فـ ۸

مجلد و صحافی شد

۱۳۸۶/۹/۲۹

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: روضة الشهداء

مؤلف متن: ملا حسین واعظ کاشفی محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر: ۱۱ ق نوع خط: نسخ تعداد سطر: ۱۵

جزء کتب: اخبار زبان: فارسی عدد اوراق: ۲۷۲

طول: ۲۵ عرض: ۱۷ شماره عمومی: ۲۶۵۶۲

وقفی / ~~خریداری~~: رضا میرزا پیشکار تاریخ وقف/خریداری: ۱۳۷۹/۱/۸

ملاحظات ....

۲۰م

وگفت ای ع

میلی که بیه تو انجا میبرد میگوید که خداوند که فرزند دارد و خواب کوه

سرایه کو یا یه ـ او کو دیدن نیار ده راد ره خواب کعفته که فرزند را قربان کن

اسماعیل گفت ای بیبه ند بی اکو فرمان حضرت قدیر و حکم مالک الملک

علی کبیرات هر ایهان اسماعیل نشان امر جلیل و فلع تیغ خلیل باد

فرزندی لهذا که کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت ای مردود
مطرود دور آنند که مرا در آتش ناخوش می افکندند جبرئیل که بدرقه مقربان
درگاه هست بار برخواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه
بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد و تو که واپس ترین ماندگانی
این درگاهی که با فروغ آتش سرکش فراق فرزندم را از راه ببری بتوانی بجلال
ذو الجلال قسم که [illegible] از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد
که همه را بدست خود بکشم فی الحال آستین بر عالم و همه را بتیغ بکشم و هیچ باک
ندارم زیرا که جز رضای دوست ارادت دیگر در خاطر من نیست در ضمیر ما
نمی گنجد بغیر دوست کس هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
ابلیس خسیس از وسوسه خلیل جلیل محروم ماند و پیش اسماعیل آمد
و گفت ای غنچه گلستان رسالت و ای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ
میدانی که پدر تو ترا کجا میبرد میگوید که خداوند که فرزند بنده و خواب کرده
سر ابریده گویا او گوید دیدن [illegible] مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن
اسماعیل گفت ای بی بی نه بی اگر زبان حضرت قدیر و حکم مالک الملک
علی کبیرات هر ایمان اسماعیل نثار امر جلیل و نثار تیغ خلیل باد

بجان شیرین کن قبول چون تو جانانا بود کی بجانی بان ماند هر که را جانی بود

ابلیس گفت ای پسر تو را تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن و از پیش پدر بگریز اسماعیل

گفت از این سخن در گذر که سر از فرمان حق نپیچم و رخ از امر پدر نمی تابم

نتابم رخ سر از فرمان به تیغم گر زنند هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربان پیش او کردم

وای پیر نابالغ ندانسته که حکم خلیل داخت روح منست و فرمان خلیل

سرمایه فتح و فتوح من   دلدار بمن گفت که خونت ریزم گفتم [illegible] منت از آن نکویم

یکجان چه بود هزار جان بایستی تا کی کشتم بار دگر برخیزم ابلیس دیگر مبالغه

آغاز کرد و ابراهیم در پیش بود اسماعیل نعره زد که ای پدر این گمراه مرا رنجه میدارد

خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سگان این درگاهست

سنگ چند در کار او کن که سنگ مایه آشوب و جنگست و سزای ضربه حربه

و سنگ اسماعیل سنگ چند بر آن خاکسار انداخت و گفت ای لعین

تراد این حضرت گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق

در گردنت افتاد مرا میگویند رای گوید سر بنه ای گردن ننهم مبادا که گردن

جانم از طوق شوق   محروم ماند   ما سر تسلیم نهاده

تا نقد بر چیست اما چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم بنشست و ا

داد پیش

داد پیش خویش بنشاند و کارد در دهن آن آستین بیرون آورده و بر زمین نهاد

بی تحمل بلا

و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل بلا قربت آلهی و گوهریست نا سنایی بسر نمیشود

و تناول شهد لقای بی تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که گرم عاشقان

بلیات بسته ام و بر مرصد صبر و شکیبائی مترصد ورود و نزول محنت و اذیت

اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی

بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بیدریغ قربان کنم   بگو چگونه کسی صبر بر فراق

یار کند و جان سر خود بیرون که اختیار کند   اسماعیل از روی محوشی

و طواعت گفت   ای پدر بزرگوار بکن آنچه تورا فرموده اند

و بجای آر آنچه تو را در خواب نموده اند ای پدر اسماعیل را بدل باشد و حضرت

خلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت او را عوض نه آن حضرت

قربان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان

کردن ای پدر بزرگوار اگر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق

پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای حق سر را

در باخت   مرا سریست که خواهم فدای او کردن   قبول کن که جز این

مایه دستگاه ندارم ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای

آنم گفت آری سه وصیت دارم از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست
وپای مرا به بندی ابراهیم گفت ای پسر بند دیگر خداوند بود وجزع میکنی گفت
ای پدر جزع نمی کنم اما این وصیت بجهت دو معنی است یکی آنکه چون زخم کارد
خون ریز چون ببدن ضعیف و جسم نحیف من رسد نباید اگر دست و پای
بزنم و صورت اضطراب از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریدهٔ
صابران بیرون کنند دوم التزام حرمت تو بر من واجب است شاید که در وقت
اضطراب دست و جامهٔ تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جملهٔ
ارباب عقوق و عصیان گردم گفتی که بر بندی از تو خون باکی نیست
زان می ترسم که دستت آلوده شود ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر
چه وصیت داری اسماعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان
کردن روی مرا بر خاک نهی و در این وصیت دو چیز ملاحظه کرده ام
یکی حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست میدارد و رویهای
گرد آلود و چشمهای خاک فرسوده را بنظر رحمت نگرد همچون مرا بدین
حال ببیند بر من مرحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدر را با
محبت فرزندان بسیار است می ترسم که در وقت تیغ راندن نظر تو

بر روی من

٣

بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت پدری در حرکت آید
و در فرمان حضرت عزت تاخیری رود و آن تاخیر من تقصیر باشد ابراهیم
را درین حال رقت آمد و گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سیم کدامست
اسماعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده
و هاجر هجران کشیده چون مرا همراه تو نبیند هر آینه بجوش شد و از غصه بخروش
آید دل زاری آغاز کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند درخواست من
آنست که بلوی درشتی نکنی و سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران بسیار
دشوار و صعب باشد او را بتلطف دلداری فرمایی و ابواب تسکین و تسلی
بر روی دل وی بگشایی سلام من بوی برسانی و بگویی اسماعیل گفت ای مادر
مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست میدارد و در
گل زمین که جوان تازه رویی بینی از گل رخسار خون آلوده من یاد کنید و بره
گذری که دلی جوان شاهده فرمایید از سرو قامت من در جای بلستان برآستان
مر اندیشی ای مادر این فرزند ستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت
تو انس گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار :
بر سر خاکم نشین ای شمع و درد من ببین در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین

جام حسرت خورده و اویخته بالین کرده ام تا نینداد مرا فرقت خواب و خور دمی بیبن
ای پدر همه صحبتان محکم و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو اسماعیل از شما توقع
نموده که هرگاه جمع شوید از من یاد نمایید و تنهائی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش
نکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید از من کشته تیغ بلا و خون محنه
میدان ابتلا باشک و آه یاد آورید   بر شما باد که چون باد بهاری گذرید
تا نکهت گل خندان مرا یاد کنید   چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان
قامت سرو خرامان مرا یاد کنید ابراهیم این وصیت نیز قبول نموده بلا توقف دست بنای
اسماعیل را برنست خروش از ملا اعلی برخواست فغان از ملائکه عالم برآمد
غلغله در گنبد خضرا افتاد و لوله در قبه مینا افتاد فرشتگان
بنظاره می نگریستند و برضا بلاد پسر و تفویض و تسلیم ایشان می نگریستند
می گفتند یا رب چه بزرگوار بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند باک
نداشت و اکنون برای تو بعد از او رضای تو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد حق سبحانه
با ایشان خطاب کرد که ما او را بخلعت خلت بیارایید ایم و ساغر محبت نوشانیده
در او گلستان محبت انجار ابتلا و محنت خالیست   هر که با عشق مادر آمیزد از غم
و ابتلا پرهیز نه و در آن صد هزار تیغ کشیم بکند سر ندارد و نگرید آزرده از

که ابراهیم

که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسماعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره از گوشت و پوست
وی رگی و پی نبرید ابراهیم در غضب شد و کارد از دست بیفکند و بقدرت باری تعالی
آن کارد باوی در سخن آمد که ای پیغمبر خدای خشم مکن   خلیل مرا بریدن
میفرماید و ملک جبار مرا از بریدن باز میدارد من آن میکنم که خدای تعالی میخواهد
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای   نبرد رگی تا نخواهد خدای   در اخبار آمده که
فرشتگان درین کار متحیر بودند و از این واقعه متعجب میگفتند آیا ابراهیم بسختی
که فرزند را فدا میکند یا اسماعیل جوانمردتر است که بر خدای خود جان در می بازد و
بزبان عبارت خلیل میگفت جوانمردی مراست که فرزند عزیز دارم و در راه رضای
او می بازم ای پدر تو را دیگر فرزند هست اگر من بروم فرزند دیگری پرورد و با مهر و محبت
او در سازی و مرا همین جانیست و من تحفه پیش می آرم و باک نیست امّا حجت بار
خلیل هر دو را معزول کرده گفت من از هر دو جوانمردترم که تا کشته را بجبان
کشته بر میدارم و ناخواسته از برای اسماعیل فدا میفرستم ای جبرئیل
برو و فدا برای او بیاور ابراهیم را بگو که   پدر سیکه خواب خود را
راست کردی و شرط عهد بجای آوردی ابراهیم کارد از دست بنهاده
و متحیر واله ایستاده که جبرئیل ایستاده در رسید و گوسفندی از بهشت بیا

بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم وفادار حضرت عزت سلام میرساند و میگوید
که بدعوی خلت بی علت قربان فرزند ارجمند را گواه کند اینک دست و پای او را ان بند
بکشای که دست دعوی داران تسلیم را بر چوب بستی ابراهیم پای گوسفند بربست
و دست فرزند بکشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام جلیل تو آورده می
گوید که دوست فرموده که ای اسماعیل بر بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای
آوردی دست دعا بردار و هرچه مراد تست بزبان آر تا صلهٔ عطا در دامن تو نهیم اسماعیل
دست برداشت و بزبان تمام گفت بار خدایا هر گناهان امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه
در حالت رفتن جان تیغ زبان بر شهادت تو روان باشند گناه او را بمن بخش جواب آمد که ای
اسماعیل و ای بندهٔ جلیل و نور دیدهٔ خلیل مراد تو برآوردیم و گناه کاران در کار تو کردیم

چون شدی از صدق دل قربان ما   سر نه پیچیدی تو از فرمان ما
شد دعاهای تو در دم مستجاب   عاصیان از تو باشند فتح باب

از امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا منقولست که چون حق تعالی گوسفندی برای فدای اسماعیل فرستاد و ابراهیم او را
ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور کرد که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب
ثواب عظیم یافتمی و بقدم حرمت بمدرجهٔ رفیع شتافتمی حق سبحانه بوی وحی فرستاد
که از جملهٔ خلقان کرا دوستر میداری خلیل فرمود که محمد را که حبیب و صفی تست

خطاب

۵

خطاب آمد که او را دوستتر میداری یا خود را ابراهیم گفت حقا که او را از خود دوستتر میدارم
باز فرمان رسید که فرزندان او را دوستتر میداری یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان او
نزد من دوستترند از اولاد من حق تعالی وحی کرد بدانکه یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری
زاری از روی جور و ستمکاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند
ابراهیم چون شمهٔ از این واقعه شنید قطرات حسرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید
خطاب رسید که ای ابراهیم ثوابی که بگریستن تو بر حسین و المی که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست
که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تامل فرمایید که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه
مقدارست از ائمهٔ اهل بیت نقل کرده اند که هر قطرهٔ آبی که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بارد
او را در صدف شرف دری میسازند و در قلادهٔ عمل آنکس میکشند و قیمت آن در در روز
بازار قیامت ظاهر خواهد شد

هر قطرهٔ آب چشم که در ماتم حسین   ریزند دیده دانهٔ در یتیم شاهوار
او را بشته علت در کشد ملک   در روز حشر پیش تو آرند آشکار
وند ادای هر گهری جوهری فضیل   بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار

شیخ سهل ابن عبدالله تستری رحمة الله فرموده که روز عاشورا
می گریستم و با خود میگفتم اگر آن روز حاضر بودمی که در پیش آن شاه شهیدان خون بریزندامروز نبایی
در حسرت آن قطرهٔ چند آب از دیده بریزم شبانه حضرت رسالت را در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال
ذو الجلال که یک قطرهٔ آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبندم ضایع نیست و بدل آن کی که امرو نکوی فردا ثواب دهند

وبشفاعت من امید دارند ویقتلون اولادي وفرزندانم را کشند
ان مرا بکمند بلا در کشند کفت اري بکشند وسرشان بتیغ بردارند
که اي جبرئیل امت من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه
با دخنجر ابدار سر افشانند جبرئیل کفت بي هیچ جنایتي و به هیچ
جور وجفا با ایشان کنند ماه تابان چه کناه دارد که سکان کاه دا
زکل پاکیزه روي چه در وجود امده است که در کوره
فکنند بیت مه فشاند نور وسك وع وع کند هر کسي
مي تند مهتر عالم صلی الله علیه واله وسلم ازجفاي امت کریان
دیجر دان بر روي اینه دل مبارکش نشست جبرئیل علیه السلام از براي
دل خواجه بیغام رسانید که نحن نقص علیك احسن القصص
امت عجب مدار واز واقعه برادران یوسف براندیش
ادران بودند اکرایشان پیغمبر اسند انها از نسل پیغمبران
دل حضرت مصطفی وارامش خاطر بلاکشان کربلا
نیز همین کفته اند بیت اصل این قصه چو درد و

کرعا سبا تخته خاک و مستوفیا دفتر خاک ان الله ان عهده حصر وثواب آن بیرون نتوانند آمد بیا حسین علی کوبه کون
کوبه کوبه بیدا شود ابروی هر آن نامه کن خطا شد بیا بدین آب کودن توان شستست وشوی در آثار آمده
که حسین روز قیامت بعرصات در آید با چهره خون آلود وکوید شفیعی فی یکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق کسی که
در مصیبت من بکریسته است الهی هر که در دنیا بر شهیدی وغریبی ومحرومی ومظلومی وبی کسی وبی برکی وتشنگی وکرسنگی
من کریه کرده کناه او را بمن بخش شفاعت آن سید بمحل قبول رسیده کوینده حسین را بر راه تجارت ارزانی دارند کو آبی بکمیه راه شهدا
بخشند کناه تو بشاه شهدا دیکران نوع انبیا وفرق اصفیا ابتلای عیسو بیج وبلای یوسف مشهورست
ولکن احوال در سوره یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور بامام زاده ترجمه سوره یوسف
که شمل بر روایات شریفه ومحتوی بر حکایات لطیفه آورده که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است و نول
چند بیان کرده اند انجمله وجهی نادر آورده که این سوره جهت تسلی حضرت رسالت نازل شده بعد از استماع واقعه
حسن وحسین واین وجه بهمان عبارات امام زاده باندک تغییری اینجا بتحریر می رود می آید در صحایف اخبار وطرایف
نوشته اند که روزی سید سادات ومنشا جمیع سعادات حریده دفتر کاینات وشاه بیت قصیده موجودات
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات نشسته بود وحسن وحسین را بر کنار کرفته ودر عالم از بن ناخوش تر چه باشد که
مقصود در کنار ومقاصد از ان میانه بر کنار در یای رحمت موج زده بود ودر ته شباعز وبر ساحل افتاده
آن دو آفتاب وماه در یک برج می تافت و فیاب تا آمد سر مشاهده می رفت ندانم تا کنار حضرت خواجه
را عدن کویم که بر دو در جان تو یا از اچه خوانم که بر کل و ریحان بود اکر عدن کویم بر دو در جان روا ست

در تسلی حسین واخوتست ،، وابتلای این قصه دو نوع است یکی
رسیده از درد مفارقت ویکی انچه یوسف کشیده در چاه وزندان
وبلیت هر یکی بر سبیل اختصار دو سه کلمهٔ گفته میشود اورده اند
علیه السلم دوازده پسر داشت ویوسف را از همه دوستر میداشت
تربیت وتقویت بر حال او میگماشت زیرا که هم بحلیهٔ جمال اراست
وهم بر پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد
اینهٔ صورت جلوه میکرد **شعر** صورتت می بینم وحیران
تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتست ،، برادران ازانجهت ز[illegible]
بردلها نشسته بود ورقم رشك وغیرت بر سینهٔ ایشان بسته
که یوسف در خواب دید که افتاب وماه ویازده ستاره از اسمان
اورا سجده کردند این واقعه را باپدر تقریر کرد وبرادران شنید
ایشان روی باز دیاد نهاد وخواستند که تا خیال یوسف
محو کنند وسودای او از پدر بدر برند پدر را در
باایشان بصحرا فرستد وبسعی تمام یعقوب را بران ا

اهل ان زمان بود بر اراستند وزبان قضا بگفت ارایش برای شب وصال
باید امروز روز فراقست ارایش بچکار اید **شعر** گذشت روز وصال ورسید
شام فراق ،، مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق ،، القصه یعقوب علیه السلم یوسف را
ببرادرانش سپرد وفرمود که بروید وبه بیرون دروازهٔ کنعان که برسید در زیر
شجرة الوداع توقف کنید وشجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران او
انجا وداع کردی وخویشان ودوستان تا بدان محل بمشایعت رفتندی وگویا
بیخ ان شجره باب اندوه پرورش یافته بود وشاخ وبرکش در هوای محنت
نشو ونما پذیرفته **بیت** نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل ،، تنش
درد وبرش اندوه وبیخش حزن وشاخش غم ،، پسران بفرمان پدر از شهر بیرون
امده در سایهٔ ان درخت قرار گرفتند ویعقوب علیه السلم جامهٔ پشمینه پوشید
وعمامه از پشم بافته بر سر نهاده میان بر بسته وعصا در دست گرفته روی
بدروازه اورد چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعت فرزندان دود هر که
ان صورة مشاهده مینمود در تعجب وتحیر می افزود وازسر کار وحقیقت حال
بیخبر بود وزبان حال یعقوب این نغمه میفرمود وجز گوش هوش یوسف
نمی شنود **شعر** میان بعزم سفر بسته بر سر راه است ،، سرشك دیده

من میرود کر راه بکیرد « کِرَ وداع بکریم چنانکه سیل بخیزد « شب فراق بنالم
چنانکه ماه بکیرد « اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد ازجای برجستند
وپای پدر را بوسه دادند یعقوب بهیچ کدام التفات نکرد و یوسف را
در بر کرفت وروی بر رویش نهاد وکفت ای فرزندان مرا معذور دارید
کازو بوی پدر وجد می شنوم شعر چه حسنست این که هردم رخش را
صد نظر بینم « هنوزم ارزو باشد که یکبار دکر بینم « پس کفت ای یوسف
وای روشنایی دیدهٔ پدر اکر توانستمی ترا بردمی وبازاوردمی اما بدن
ضعیف ونحیف است ومنتظر دیدار شریعنست زنهار تا شب در صحرا
نباشی ودیدهٔ پدر را بناخن فراق نخراشی یا بُنَیَّ لَاَنْ بَقِیتَ اللَّیلَةَ
لَاَحْتَرَقْتَ ای پسر اکر امشب در صحرا بمانی وباز نیائی بیم ان باشد کهاز
اتش فراق بسوزم وهزار شعلهٔ جانسوز در کانون سینهٔ خود برافروزم
یوسف پشت خم داد تا پای پدر را بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت
وپیشانی نورانی او را ببوسید وکفت ای قرّة العین زمانی مرا در کنار کیر
وساعتی در بغل من قرار کیر اللَّیلُ حُبْلی کرده اند که بر سر ما چه نوشته اند
ونهال حال ما بدست تقریر در کدام وادی کشته اند شعر نکاه دار زمانی

زمام کشتی وصل « که بحر حادثه هارا کناره بیدا نیست « ای یوسف ترا
چهار وصیت میکنم بشنو وسر ضمیر خود دار یا بُنَیَّ لَاتَنْسَی اللّٰهَ بِکُلِّ حالٍ
ای فرزند خدایرا بهیچ حال فراموش مکن ودر هر کاری که باشی ذکر افرید کار را
از زبان ودل خویش دور مدار که هیچ قرینی در سفر وهمنشینی در حضر برابر
ذکر وشکر او نیست دویم وَاِذا وَقَعْتَ فِی بَلِیَّةٍ فَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ اکر ببلائی
در مانی وعاقبت از تو کرانبر کیرد یاری هم از فضل خدای جوی که هر که رشته
تدبیر از دست بدو دهد اکر چنک در حبل او زند زود از پای در اید سیوم
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ این کلمه را بسیار کوی که چون جدت خلیل را در
اتش می انداختند این کلمه کفت ضرر شرر نمرودی ازو مندفع شد ودود
ان اتش بچهرهٔ عصمت او نرسید وصیت اخرین یا بُنَیَّ لَاتَنْسانِی ای پسر
مرا فراموش مکن فَاِنِّی لَا اَنْساکَ پس بدرستی که من ترا فراموش نخواهم کردن
تا سیل جان جکرخانهٔ دلرا خراب نکند ساکن غمکدهٔ سینه ام سودای تو
خواهد بود وتا دست محنت بکلابر اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق
ای چشم خیال جمال تو خواهد بود شعر با مهر تو در خاک فرو خواهم
شد « با عشق تو سر زخاک برخواهم زد « اورده اند که یوسف را خواهری

بود دنیا نام دران ساعة که برادران و پدر میرفتند وی خفته بود ناگاه

در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه

از خواب درجست و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران

بصحرا رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت قضا کار

خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما بر آورد پس سر و پای برهنه

روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف

در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف فتاد و مقنعه از سر بگرفته

در گردن افگند و گفت ای عزیز برادر انچنان انگار که من یکی از پرستارانم

مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من خاک آن زمین را بجاروب مژگان

بروبم و چون آب نوشی بپای برخاسته هر دو دست زیر جام دارم

و اگر طعام باید بخت هیزم جمع کنم و اگر لابد نمی بری ای خورشید

فلك خوبی و ای گوهر صدف یعقوبی زنهار تا روی دل این عاجزهٔ

بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی و جگر این عجوزه ضعیفه را بآتش

هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد و یعقوب از

یك طرف گریه میکرد و یوسف از یك جانب اشك می بارید و دنیا

و دنیا از گوشه مینالید و میزارید و در بین حال اطباق سموات را درها باز نهاده

بودند و حوران عین ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش

و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه میزاری

و از فراق چهل ساله خبر نداری پس پدر و خواهر را وداع کرد

میکند آن مه وداع دوستان خویش را تازه داغی می نهد

بر سینهای ریش را برادران روی براه نهادند یعقوب آواز داد که

من از اینجا بشهر باز نخواهم رفت تا شما باز آیید روبیل را گفت

تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زنهار که از حال او

غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد

و روی براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب

آواز داد که آهسته تر روید که حریف هجران کی بیابان دل گرفته

بتقاضای جان تعجیل مینماید   یك قدم آهسته تر نه تا الله بر دل

می نهی   یکنفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی   ایشان میرفتند

و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدم نمی از دیده

می بارید و در هر دمی آه سردان سینه بر می کشید   میرود آن ماه و

مغان بیلقی میدوام در پیش کالکون اشتی آورده اند که چون برادران

ندند چنین ابن نیتند و نزدیک بود که از نظر پدر غایب کردند یعقوب آهی

زد وگفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را

بیش آوردند و در برش گرفت وگفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا در فراق

بگذاشتی رفتی و در دل از غم عشق تو داغ ماند

واشفتگی زلف توام در دماغ ماند یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید

یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید از هر شاخ آواز الوداع

والفراق شنید دانست که در پردهٔ غیب رنگی دیگر ریخته اند و نیرنگی

دیگر برآمیخته اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می

ربودند و بر دوش وگردن بلکه بر فرق سر می نهادند

بچشمان پدر تا می نمودند زیکدیگر بمهرش می ربودند

کهی آن بوسه بر دوشش میزد کهی این یک در آغوشش کشیدی

چو پا در صحرا نهادند بر آن دست جفا کاری کشادند

زدوش مرحمت از فکندند میان خاک و خارش فکندند

پسر یعقوب چون از نظر پدر ناپدید شدند یوسف را بر زمین انگندند که چند بار محنت توانیم

ریختی گفت ما داعیه داریم که خون از حلق تو بریزیم به جای

در حلق تو ریزیم تو باب تشنهٔ و ما بخون تو تشنه ایم یوسف چون حدیث

تن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان اب و نان فراموش کرد و دران محل

را از تشنگی کام و زبان چون لاله ابدار انشبار شده بود و حدقهٔ چشم

نرگس اب گرفته بی طاقت شد و از پای در افتاد و اغاز ناله کرد

بومید از ایشان ناله بر ... ت زخون دیده بر رخ لاله کاشت

ال میگفت ... بروی دل صد چاک میگفت کجائی

چنین غافل چرائی ایا یعقوب کجا بود

از رفتن ابله کرده و روی از طپانچهٔ برادران

اجکر گوشهٔ خود را ببیند لب ابدار از تشنگی

ش بزخم شمشیر قهار غرقهٔ خون کشته

ت او و کربت غربت او در خروش امده

ال عبا در خروش امده ... یا رسول الله

... لا ... ست

... ح ...

نومید ای که خان کربلا کرب و بلا ست

جعد شکین حسین امیخته درخاک وخون || این چه محنتهاست یا

وین چه اندوه وعناست || اما چون یوسف را قصد برادران متحقق ش

روی بقبله دعا آورد وگفت ای خداوندی که جد پدرم را بضرر شر

نمرودی خلاصی دادی و پدر پدرم را مژده وَبَارَکْنَا عَلَیْهِ وَ

فرستادی بر پدر پیر من رحمة کن ومرا ازکشتن نجات ده یهودا

استماع نمود عرق اخویش درحرکت آمد عرق مروت بر

روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در

نگذارم که کسی بجان تو قصد کند ع وز رسد کا

چون برادران دیدند که یهودا یوسف را در زیر

تعرّی دراستین ادب کشید از سر کشتن او

یَجْعَلُوهُ فِی غَیَابَتِ الْجُبِّ رای ایشان

درچاهی افکنند ودر سه فرسخی کنعان

دور افتاده او را بسران چاه کشیدند

میزد فالٌ نیکرد کاه بزرگی بد

سود نمیداشت از ابر دیده ا

وسف درپای ایشان افتاد وبنالها مضمون انتقال ادای نمود یاران غمم

…عود بد که بیار مانده ام درخار زار هجر کرفتار مانده ام یاری دهید کز در او دور

…مانده ام رحمی کنید کز غم اوزار مانده ام چون یوسف دید که ان سرکشان بیداد نمیکذرند

…بر رحمت در حال زار او نمی نکرند کفت مهلتم دهید تا دو رکعت نماز بکذارم

…کشند تو نماز کذاردن چه دا کفت آخر من پیغمبر زاده ام وباید در محراب طاعت بسیار

…پای ایستاده ام یهودا برادران را درخواست نمود تا دست ان کودک او بر داشتند

…دو رکعت نماز کذارد وبعد ان نماز روی بر خاک نهاد وکفت خدایا خود را بتو سپردم

…ونام بهام خود بقبضه تقدیر تو باز دادم ما بنده ایم ومصلحت ما رضای توست

خواهی بخش وخواه کش رای رای تو است چون ان مناجات فارغ شد برادران کفتند

پیراهن بیرون کن کفت هیهات هیهات زنده را عورت پوشی باید ومرده بی کفن نشاید

پیراهن مرا بکذارید که اکر بمیرم بی کفن نباشم واکر نمیرم ستر عورت باشد کفتند

البته پیراهن بیرون کن وغرض ایشان آن بود که پیراهن خون آلود پیش پدر

…ند وکویند که او را کرک خورده هم بدید اینک پیراهن خون آلود کواه حالت یوسف بلعدت

…پیا کونه بود وایشان بقوت تمام دست او دراز کردند و پیراهن از سر بیرون کشیدند و

…رسن بمیان او بسته بچاه فرو کذاشتند میانشو راکه بود [illegible] به پنجمین بیمار ادند پیوند

جعد مشکین حسین ایغشته در خاک و خون ‌‌‌ این چه محنتهاست یا رب
وین چه اندوه و عناست ‌‌ اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد
روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را بعز و شر آتش
نمرودی خلاصی دادی و پدر پدرم را مژده وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ
فرستادی بر پدر پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا که
استماع نمود عرق اخوتش در حرکت آمد عرق مروت بر
روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در
نگذارم که کسی بجان تو قصد کند ع ور رسد کا
چون برادران دیدند که یهودا یوسف را در زیر
تعدی در استین ادب کشید از سر کشتن او
يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ رای ایشان
در چاهی افکنند و در سه فرسخی کنعان
دور افتاده او را بر آن چاه کشیدند
میزد فا… نیکرد گاه بزرگی بد
سود نمیداشت از ابر دیده

یوسف در پای ایشان افتاد و بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود ‌ یاران غم
خود ید که بی یار مانده ام ‌ در خار بلا بهجر گرفتار مانده ام ‌ یاری دهید که زدر او دور
مانده ام ‌ رحمی کنید کز غم او زار مانده ام چون یوسف دید که از سر آن بیداد نمیگذرند
واز سر رحمت در حال زار او نمی نگرند گفت مهلتم دهید تا دو رکعت نماز بگذارم
گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر من پیغمبر زاده ام و با پدر در محراب طاعت بسیار
بپای ایستاده ام یهودا برادران را درخواست نمود تا دست از گریبان او برداشتند
و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپردم
و زمام مهام خود بقبضه تقدیر تو باز دادم ‌ ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تو ‌ آن
خواهی بخش و خواه بکش رای رای تو است چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند
پیراهن بیرون کن گفت ای برادران زنده را عورت پوشیده باید و مرده بی کفن نشاید
پیراهن مرا بگذارید که اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر نمیرم ستر عورت باشد گفتند
البته پیراهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیراهن خون آلود پیش پدر
برند و گویند که او را گرگ از هم بدرید اینک پیراهن خون آلود او امالت یوسف بدست
گریبان گرفته بود و ایشان بقوت تمام دست او دور کردند و پیراهن از سرش بیرون کشیدند و
رسن بمیان او بسته بچاه فرو گذاشتند میان راه که بود ع موی ما شند به بیچین ریسمان ماندند بسوند

کشیدند از بدن پیراهن او چو کل ... عریان شد تن او فرو انداختند انکه بچاه
درآب انداختند ... همین که یوسف را بچاه انداختند بفروگذاشتند گفت ای
برادران هرچه کردید بر کردید و هرچه خواستید از جفا با من نمودید شما را نصیحتی بکنم
بجان بشنوید و از سخن من مرنجید گفتند چه نصیحت بگو گفت که پدرم را نیکو دارید
و جان او را از ... مکدر ... چنان سازید که نداند که با من چه کردید که اگر بداند شما را از خشم کرد
و شما را عقوبت کند اگر شما را قوت بود که با من جفا کنید طاقت نیست که شما
بعقوبت پدر درمانید و بیل از پی روی در هم کشید کارد برد و رسن ببرید که
یوسف بدان چاه آویخته بودند یوسف در میان راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف
دریغ کرد دلی رحیم مادر نادیده رشتهٔ امید از زندگانی منقطع شد و در تک
چاه فنا افتادم دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید جبرئیل
که ادرک عبدی که دریاب بندهٔ مرا در هوا جبرئیل بیک بر زدن از سدرة المنتهی
بمیان چاه رسید یوسف را بگرفت و او بیهوش شده بود آهسته او را بتک
چاه رسانید و بر بالای سنگ خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از
بهشت ببر و در روی یوسف بنشان و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سر او را بردار و در
خود بنه و شاه پرهای خود را بر جراحتهای او بمال تا بهتر گردد و چون بهوش آید سلام

برسان و بگوی که هیچ غم مخور که ما تو را برای تخت جاه آفریده‌ایم نه برای تحت چاه جبرئیل
گفت خدایا اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بنمایم تا زمانی تسکین یابد فرمان خداوند در رسید
که همچنان کن جبرئیل بصورت یعقوب برآمد سر یوسف در کنار نهاد و چون یوسف بهوش آمد و سر خود
را در کنار پدر دید برجست و هر دو دست در گردن روح الامین درآورد و فریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی که
برادران با من جفاها کردند و مرا سر و پا برهنه در بیابان مهلکه میدوانیدند و انچه از جفا و ستم
ممکن بود با من نمودند و آب و نان از من باز داشتند و مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند و رخسارهٔ مرا
بزخم طبانچه پرخون کردند و گیسوهای مرا با خاک و خون آمیختند و پیراهن که تو بدست خود در من پوشانیده
بودی بر کشیدند و رسن خواری بمیان من بستند و لگد بسیار بر پشتم زدند و سرنگون در چاه
درآویختند ای پدر در روی من نگر و زخم ببین و در پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه
کن یوسف که این سخن گفت از در و دیوار آواز ناله برآمد و جبرئیل نیز خروشید و ملائکه نیز گریستند
آخر جبرئیل بیطاقت شد و گفت ای یوسف من روح الامینم فرستاده رب العالمین
بس آگهی بوی رسانید و وعدهٔ خلاصی و نجات بگفت هوش او فزون شد و خلوت که مقام خود
... از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل ... در تک چاه ... یوسف
در کنار گیر که غریبست و تنها و از یار دور افتاده و دل بر گشت غم غربت جفت نهاده
نه او را مونسی نه غمگساری نه غمخوری نه دلداری [illegible] آمده ... یعقوب ... بکنعان

اخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود امام زین العابدین را طلبید و در کنار

کرفت و کفت ای عزیز پدر و ای غریب پدر بعد از من بصالحان امت و

دوستداران پدر و مادرم بکوی که پدرم حسین شما را سلام میرساند و میکوید

که ای یاران و هواداران هر کجا که ذکر غریبی کنید و از غریبی و بیکسی من یاد

ارید و بهر وقتی که شهیدی را نام برید شهادت مرا بپیش خاطر ارید و چون شربت

اب بنوشید از تشنگی جکر تفیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید

چون اب خوش خورید بحسرت کنید یاد ۔ از سوز سینه و جکر خون چکان من

در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ۔ از بهر اب دادن سرو روان من

زد اسمان عامهٔ خورشید بر زمین ۔ اندم که غرقه دید بخون طیلسان من

القصه یهودا از سوز ان وصیت خروش بر کشید و اوم و بلند اواز بود اواز

بکوش برادران رسید بر جستند و بر اثر اواز روان شدند دیدند که یهودا

بر سر چاه نشسته و میکرید کفتند ای یهودا چرا میکری کفت بر حال این غریب

تنها میکریم و میکویم ای برادران نکرید شعر ابم از دیده روانست و خیال

تو ۔ همچو سرویست در ان اب روان بیوسته ۔ زلفش از دست بدادیم

بر اخون بچکید ۔ کوئی از زلف دکی بر زبجان بیوسته ۔ برادران یوسف

نشستند و یعقوب هم بود در انتظار یوسف زیر شجرة الوداع نشسته بود چاهوای یوسف سحر شوق

خود بیوسته میکفت تا قافلهٔ شام در آمد و اثری ندید اشد دود انطار یعقوب بر آمد آمد قافله شام

نیامد کار من ای دیده پاس دار که خواب حرام شد یعقوب کفت ای دنیا برادرانت اچشد که در آمدند و سبب

چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمیشود و شمع جمال جرا کلبهٔ تاریک فراق را لمعان خود

روشنی نمی بخشد ای دختران خیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او اتش حسرت در کل نهاد آمد و سفینه

آرام و قرار در کرداب اضطراب افتاد یا رب چه شد امروز که آن ماه نیامد جان رفت زتن آن بت دلخواه نیامد

دنیا بدر تسلی مبتلا و انواع سیبها عذرها تو تبکه القصه یعقوب شب همانجا بسر برد و بامداد بر آمد

بپشته بلندی که بر صحرا مشرف بود بنشست و دختر را پهلوی خود بنشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد من منتظر

که یار از راه رسد جان بدهم که یار ناکاه رسد آنجا که فرزندان یعقوب در سیر بودند و خون بر زنک علیه کور

و یهودا خواب نمیشد چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت تنها بسر چاه شتافت و آواز داد

که یا اخی یوسف ای برادر یوسف من حی انت ام میت آیا تو زنده یا مرده یوسف کفت کیستی که احوال غریب را

پرسی و از غریبان و بیکسان یاد کنی کفت منم برادر تو یهودا ای برادر با جان برادر حال تو چیست یوسف کفت

ای برادر چون بود حال کسی که از کنار پدر جدا بود و در تنگ چاه در صدقهٔ فوت و فنا بود بر

تشنه و دلتنگ کرسنه و بدل خسته نه مونسی و نه یاری و نه همدمی و نه غمکساری و در روی زمین از ان ندیدم

نه و در زمین از مرد از ان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد بر خود وقت غریب و بیکسی دی

ملامت کردند و سنکی بر سر چاه نهاده روی بکنعان اوردند و پیراهن یوسف را
بخون کوسفندی الوده کرده باخود ببردند نماز دیکری بود که بر حوالی ان
پشته رسیدند که یعقوب بران بالا بود همه شب و روز انتظار برده و
دیده ترصد براه نهاده که ناکاه کردی دران صحرا پیدا شد یعقوب دختر را
کفت این چه کرد است کفت عجب نه که برادران من می ایند کفت نیکو بنکر
که ایشان هستند یا نه دنیا در نکریست و لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب
پرسید که ای دختر ترا چه رسید کفت ای پدر برادران من می ایند اما
یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر اهی سرد از دل پر درد برکشید
و کفت ایشان را اواز ده تا ببالای این پشته برایند دنیا اواز داد که ای ابنا ن
یعقوب بیائید که پدر بزرکوار شما اینجا در انتظار شماست فرزندان بدانستند
که پدر ایشان انجاست از بطن وادی دست بزدند و چون صبح کاذب کریبان
چاک کردند و چون خروس سحری فریاد براوردند که واحبیباه و اخاه وا یوسفاه
یعقوب کفت ای دختر این چه فریادست که می اید و این چه صیحه است که
رک خون از دیده میکشاید این چه سوزش است که تاثیر ان اتش رخ او ننه
کانون سینه می فروزد و این چه خروش است که از هیبت ان ... یکسو ... سیار

حسرت از دیده فرو میریزد **شعر** موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی
میرسد در کوشم از هر لب صدای ماتمی اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است
این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی دنیا کوش فرا داشت و از مضمون این
فریاد یعقوب را خبر داد مقارن استماع این خبر پیر از پای درافتاد و بروی در
افتاد و از هوش برفت دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را
دریابید که حال او دکرکون شد و عنان اختیار از کف ما بیرون شد ایشان
شتاب کنان در رسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برامد
روبیل بدوید و سر پدر را در کنار کرفت و دست بر دهان مبارکش برد اثر نفس
ندید خروش برکشید یهودا کفت ای برادران این چه بود که باخود کردید پدر را
ضایع ساختید برادر را در چاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید
درهای تعرض اشنا و بیکانه بر خود باز کردید پردهای خود بدست خود بشکستید
سوزنده خویش بتیغ قطیعت ببریدید پس نعره زنان و فریاد کنان پدر را
برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق بدمید
نسیم مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و کفت نورچشم من کو ایشان
پیراهن خون الوده در دست کرفته حدیث کرک در میان اوردند یعقوب باز

بیهوش شد دختر بر بالین پدر امد کریان دست بر فرق مبارك پدر نهاد و نعره
واویلاه و وامصیبتاه بر کشید قطره اب از دیده او فرو بارید و بر روی اسرائیل
چکید دیده باز کرد و کفت این انا من کجایم کفتند در منزل کرامت و مقر سعادة
عزت خود کفت یوسف من اینجا هست کفتند نه فرزندان دیکر هستند کفت
چه حاصل بیت کل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود ، بت شکر لب من
در کنار نیست چه سود ، القصه یعقوب در فراق یوسف چندان کریه و اه کرد
که فرشتکان بفریاد امدند و کفتند الهی یوسف را بدو باز ده یا یعقوب را خاموش
کردان یا ما را اجازه ده تا بدنیا رویم و با یعقوب همدم اه و ناله موافقت کنیم
هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون امدی و بر حوالی کنعان میکشتی و میکفتی
ابنی ای فرزند دلبند من [illegible] ای نور دیده و مردم دیده من [illegible]
ای میوه باغ پر داغ من افلذة کبدی ای جکر کوشه خون شده من فی ای
جب طرحوك ایا ترا در کدام چاه انداخته اند فی ای سیف قتلوك ایا ترا
بکدام تیغ هلاك کرده اند فی ای بحر اغرقوك ایا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا
افکنده اند فی ای ارض دفنوك ایا در کدام بقعه از زمین برای تو قبر کنده اند مه
سرکشته در ان وادیها میکشت و اب حسرت از دیده می بارید و بسوزی که [illegible]

در کنبد افلاك زدی میزارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب [illegible]
فرشتکان اسمان را بکریه خود بکریانیدی و مقدسان اعلی را بدین ناله بناله در ا
وردید یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که کریه نکنم بیت جان غم فرسوده
دارم چون نکریم اه اه ، اه درد الود دارم چون ننالم زار زار ، القصه یعقوب
چندان در فراق یوسف بکریست که چشمش سفید شد چنانکه خدای تعالی
فرموده وابیضت عیناه در اخبار امده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بعد از واقعه کربلا میکریست کفتند یا ابن رسول الله بسیار میکریی و ما از بسیاری
کریه بر تلف تو میترسیم کفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدای بود
و دوازده پسر داشت یکی از انها از نظر او غائب شد چندان بکریست که چشم او
خلل پذیرفت مرا که در پیش نظر من پدر بزرکوار با برادران من و اعمام و پسر عمان
و خویشان و دوستان و متعلقان شهید کرده باشند چکونه نکریم در فراق یکی
المقدار کریه واقعست در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چکونه بود [illegible]
ی درد فراق در جهان کیست بکو ، بدتر ز فراق در جهان چیست بکو ، دیکر ابتدای
[illegible] نزول بندکی بر [illegible] که چون یوسف از چاه خلاصی یافت برادران او

بيهوش شد دختر بر بالين پدر امد كريان دست بر فرق مبارك پدر نهاد و نعرهٔ
واويلاه و وامصيبتاه بركشيد قطرهٔ اب از ديدهٔ او فرو باريد و بر روي اسرائيل
چكيد ديده باز كرد و كفت اَيْنَ اَنَا من كجايم كفتند در منزل كرامت و مقر سعادة
عترت خود كفت يوسف من اينجا هست كفتند نه فرزندان ديكر هستند كفت
چه حاصل بيت كل و بنفشه همه هست و يار نيست چه سود ‌‌‌‌‌‌ بت شكر لب من
در كنار نيست چه سود ‌ القصه يعقوب در فراق يوسف چندان كريه و اه كرد
كه فرشتكان بفرياد امدند و كفتند الهي يوسف ابرو بازده يا يعقوب را خاموش
كردان يا مارا اجازة ده تا بدنيي رويم و با يعقوب در اه و ناله موافقت كنيم
هر بامداد يعقوب بصحرا بيرون امدي و بر حوالي كنعان ميكشتي و سكفتي
يا بُنَيَّ اي فرزند دلبند من [illegible] اي نور ديدهٔ روشن بينهٔ من [illegible]
اي ميوهٔ باغ پر داغ من يا فلذة كبدي اي جكر كوشهٔ خون شدهٔ من في اَيِّ
بِيرٍ طرحوك ايا ترا در كدام چاه انداخته اند بِاَيِّ سَيْفٍ قتلوك ايا ترا
بكدام تيغ هلاك كرده اند في اَيِّ بَحْرٍ اَغرقوك ايا ترا در كدام دريا بغرقاب فنا
افكنده اند بِاَيِّ اَرْضٍ دَفَنُوكَ ايا در كدام بقعه از زمين براي تو قبر كنده اند
سركشته دران واديها ميكشت و اب حسرت از ديده مي باريد و بسوزي كه اتش [illegible]

در كنبد افلاك زدي ميزاريد جبرئيل در رسيد كه اي يعقوب [illegible]
فرشتكان اسمانرا بكريه خود بكريانيدي و مقدسان اعلى را بدين ناله بناله در ا
ورديد يعقوب جواب داد كه اي جبرئيل چكنم كه كريه نكنم بيت جان غم فرسوده
دارم چون نكويم اه اه ‌ اه درد الود دارم چون ننالم زار زار ‌ القصه يعقوب
چندان در فراق يوسف بكريست كه چشمش سفيد شد چنانكه خداي تعالى
فرموده وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ در اخبار امده كه حضرت امام زين العابدين عليه السلم
بعد از واقعهٔ كربلا ميكريست كفتند يا ابن رسول الله بسيار ميكريي و ما از بسياري
كريه بر تلف تو ميترسيم كفت اي ياران مرا معذور داريد يعقوب پيغمبر خداي بود
و دوازده پسر داشت يكي از انها از نظر او غائب شد چندان بكريست كه چشم او
خلل پذيرفت مرا كه در پيش نظر من پدر بزركوار با برادران من و اعمام و پسر عمان
و خويشان و دوستان و متعلقان شهيد كرده باشند چكونه نكريم در فراق يكي
المقدار كريه واقعست در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چكونه بود
بي درد فراق در جهان كيست بكو ‌ بدتر ز فراق در جهان چيست بكو ‌ ديكر ابتلاي
[illegible] بندكي [illegible] كه چون يوسف از چاه خلاصي يافت برادرانرا

بود او را انجا یافتید بعد از کفت و کوی بسیار بهفده درم قلبش بفروختند
بشرط انکه غل بکردنش نهند و دست و پای او را در زنجیر کشند که کریزپا است
و او را کرسنه و تشنه دارند که غلام سرکش است تا رام کردد یوسف در برادران
میدید و سخنان غضب امیز از ایشان می شنید و یارای سخن کفتن نه و قوت
راز نهفتن نه شعر این طرفه کلی بود که مارا بشکفت ؛ نه رنک توان نمود
نه بوی نهفت ؛ مالک که یوسف را خریده بود بکسان خود کفت تا غل و زنجیر
حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل افتاد فغان برداشت مالک کفت اضطراب
مکن بندکان کریزپای را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست یوسف کفت
که من ازین غل و زنجیر بفغان نیامده ام از ان حالت یاد کردم که مالك تعالی
زبانه دوزخ را فرماید که بکیرید این بندهٔ عاصی را و غل بر کردن او نهید که کردن
طوع از خدمت ما پیچیده است پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمان
ما بیرون نهاده است مالک ازین کفتار متحیر شده اهسته بدو کفت ای
غلام من ترا در نظر خواجکان تو بند میکنم دلخوش دار که چون از ایشان بر کنار
... زنجیر پای و غل از کردن بردارم پس در حضور برادران

پوشانیدند و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع
کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیکر باره کریه اغاز کرد مالک کفت ای غلام
چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون بر خود نمیکشائی کفت ای مالک تحمل
فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندکان خود را به بینم و ایشان را بدرود کنم
مالک کفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبت بنسبت با تو مشاهده نکردم و
جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیکر از ایشان در نیافتم توجه رغبتست که
بدیشان مینمائی کفت اکر ایشان را از من نفرتست مرا بدیشان رغبتست و اکر ایشان
مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم تو کرمی نمای و ایشان را بکوی
با تو وقف کنند مالک اواز داد که ای جوانان اهسته باشید که این غلام میخواهد که
از شما بحل طلب نماید و یوسف را دستوری داد که برو و خواجکانت را وداع کن
یوسف زنجیر کشان نزد برادران امد و کفت ای عزیزان هرچه کردنی بود کردید
و تحمل کردم توقع دارم که در وقت کریه پدرم را تسلی دهید و بهر نوع که توانید
مراعات او بجا اورید و من غریب مبتلا را از یاد نکذارید یهودا بکریه در امد و یوسف را
در کنار کرفت و کفت ای جان برادر مردانه باش و کار خود بخدا حواله کن پس شتر
اوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بالای ان شتر افکندند و غلامی زشت

روی درشت خوی ابر وموکل ساختند وکاروان بجانب مصر روان شد یوسف

از عقب نگاه میکرد ومیگفت ای پدر بدرود باش ومعذورم دار که برنج غریبی

وذل بندگی گرفتارم ای خواهر مرا فراموش مکن که من شفقتها ودلسوزیهای ترا یاد

دارم کاروانیان همه شب میراندند سحری بود که مقابر ال اسحق رسیدند یوسف در

نگریست قبر مادر را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افکند ان

تربیت عهد خوردی یاد کرده ومهر وشفقت مادری بخاطر اورده وقطرات عبرات

چون باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت اواز داد که یا امّاه ای مادر مهربان

ارفعی راسک سر خود بردار وپرده خاک از پیش نظر دور کن وانظری ونگاه کن

بحال فرزند دلبند خود انا ابنک الغالی منم پسر تو که غل بر گردنش نهاده اند واسیر وار

بلاس پوشیده ودست بر زنجیر بسته بتهمت بندگی مرا فروخته اند ودل پدر پیر مرا گردن

باتش هجران سوخته اند از گور راحیل صیحه بر امد که یا ولداه وا قرة عیناه ای فرزند ان

پسندیده ونور هر دو دیده انک زدت همّی بسیار گردانیدی غم مرا وزدت حزنی

وافزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازنین بسی جان مرا بسیار کردی وجان ودلم را

مجروح وافکار کردی قصه پس از زمانی ان غلمه التاریخ بدیدی که

یاری ومددکاری خدا با سابرانست وزود باشد که ملالاوسیر صبر در روی کشتی علم

ظفر در میدان بلا بر تو افراشت شعر صبر وظفر هر دو دوستان قدیمند

چونکه پی صبر نوبت ظفر اید بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دیگر

روزگار چون شکر اید اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود

نگاه کرد او را ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبری نشسته ان بیرحم جفاکار ازرق

چهره طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که رخساره نازکش از زخم طپانچه بشکافت روی

مبارکش خراشیده وخون الوده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست میگفتند که

تو گریزه پای بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد بنالید که غلغله اندر صوامع

ملکوت وولوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تند بادی بدید امد وگرد وغبار

برخواست صاعقه بی ابر در هوا پیدا شد وسوز برق بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان

گفتند ما خود ازین زودی در خود گناه تا نه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد

ان غلام سنگدل بیامد که این محنت بشومی معامله منست که این ساعت طپانچه

بر روی این غلام عبری زدم واو اب در دیده بگردانید وبدرد دل ناله کرد ومثل

ان حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب چه بود گفت او خود

از شتر فرود امده بود وداعیه گریختن داشت مالک فرمود که این نامعقول

اغل وزنجیر بر وی نهادند که گریختن نتواند پس نزد یوسف امد وگفت ای غلام قصه

داري كفت اي مالك من سر برهنه و پاي كريز ندارم بخاك مادر رسيدم صبر و تحمل
از من رميده شد رشته طاقتم بتيغ اضطراب بريده كشت مادرم انديشه نكرده
بود كه من با غل و زنجير بر سر خاكش خواهم رسيد يا داغ بند كه بر دل جكر كوشه ا
خواهد رسيد چون قبر مادر را ديدم بي اختيار خود را از بالاي مركب بر انداخ
و غم دل با او ميكفتم و قصه پرغصه خود برو ميخواندم كه اين غلام بيامد و بي
جهتي طپانچه بر روي من زد و من نفرين نكردم همين بود كه اهي از دل پر درد
كاروانيان بكريه درامده اغاز تضرع و زاري كردند كه اي جوان عالي شان
كردي كه بر انكيخته فرزندان يوسف بهوا انكريست و لب بجنبانيد في الحال ابر
بيا رامد و هوا صافي شد مالك كه اين حال مشاهده كرد در زمان بفرمود تا غل
از كردن و بند از دست و پاي يوسف برداشتند و جامهاي نيكو در وي پو
و بر لحله تيز رو سوار كردند يوسف قبر مادر ديد تحمل نداشت و از كريه و زار
دقيقه فرو نكذاشت ايا مخدرات حجرات رسالت و معظمات حجله ولايت
در دشت كربلا سرهاي بي تن شهدا بر سر نيزه ديده باشند و تنهاي بي سر ايشان
بخاك و خون اغشته مشاهده كرده باشند كريه و زاري و ناله و بيقراري چكونه
بوده باشد [illegible] كه بعد از شهادت امام حسين و اولاد وي عمر سعد

كفت تا سرهاي كشتكان بر سر نيزه كردند و تنهاي ايشان در خاك ميدان بكذاشتند
و حكم كرد تا حرم محترم امام حسين صلوات الله عليه و خواهران و دختران را
ازان حربكاه بكذرانيدند چون خواتونان تتق عصمت و پردكيان سرادق طهارة
بميدان حرب رسيدند وان تنهاي بي سر ديدند بي اختيار ناله برداشتند و لواء
و فغان بجانب قبه خضرا رسانيدند زينب كه خواهر حسين و دختر فاطمه زهرا بود
فرياد بر كشيد كه يا محمد اي جد بزركوار واي سيد نامدار هذا حسينك بالعراء اين
حسين تست كه درين صحرا سر او را بريده اند و پرده نور ديده تست كه بوقاحت دريده اند
[illegible] اين نور ديده تست كه بدين مبارك كه بر كنار تو پرورش يافته بود
[illegible] افتاده [illegible] اين ريحانه باغ تست كه اعضاي او را پاره پاره
ساخته اند راوي كويد كه از كفتار زينب همه لشكريان ميكريستند و سرشك خون
از ديده ميباريدند اي عزيزان و دوستان دشمنان بر حال شهدا و بيخ ال عبا
كريه مي ايد اكر دوستان و محبان در ماتم و مصيبت ايشان بكريند هيچ عجب و غريب
نيست [illegible] لايق بود درين دهه از ما كريستن [illegible] بر عترت نبي معلا كريستن
دوستان زجان بكشيد اه دردناك [illegible] كاندر ميان نعره رشيد اكريستن
[illegible] با وقار جوانان جمع را [illegible] لازم بود بران شه برنا كريستن

عين صفاست مقنعه داران مصررا » بر فرق نور ديده زهرا كريستن » حوران

زبهر فاطمه اغاز كرده اند ... بر فرق ماه جنت مثوا كريستن » مادر نبود وجد

پدر روز ماتمش » بايد بجاي ان همه مارا كريستن » ابتلاي ديكر با وجود

هجران ورنج زندان بود در وقتي كه عزيز مصر يوسف را بخريد و زليخا پابسته

عشق او شد هر چند حيله انكيخت نتوانست كه يوسف را مقيد نفس وهوا كرداند

وزنان ومردان مصر زبان ملامت بر زليخا بكشادند چون عشق مجازي بود طاقت

ملامت نداشت با وجود ان همه دبدبه شوق وطنطنه عشق چون كار بتهمت

رسيد با انكه خود كناه كار بود تهمت بيوسف حواله كرد وكفت از من عيبي نبود

وعيب ازجانب يوسف ظهور نموده و بدين پسند نكرد وكفت تا در زندانش

بند تا حكايت تهمت وشكايت ملامت ازو دفع شود ايا نميدانست كه ملامت

نمك خان عاشقانست شعر * اين كوي ملامتست وميدان بلا » كر مرد ملامتي

بدين كوي درا » القصه چون زبان مردم در عرض زليخا دراز شد وازهر جا

در ملامتي بر روي او بارشد اهنكران بخواند وكفت بند كران بساز وسلسله

محكم ترتيب ده و بر دست وپاي يوسف نه و زليخا فرمود تا اورا با بند وسلسله

برستوري نشاندند ودر بازار مصر بر ... ندند ومنادي زدند كه هر كه در حرم

عزيز خيانت روا دارد سزاي او اينست وخود جامه مهجور پوشيده بيامد وبر

سر راه يوسف بايستاد تا او چه خواهد فرمود پس يوسف را بر مركب سوار كردند دست

بر كردن بسته وبند كران بر پاي نماده يوسف بناليد وكفت الهي تو از سر حال

اكاهي از غم پدر بناله وفغان واز جفاي برادران در غربت سركردانم و بعد

بلاي كرفتار بند وزندانم وجز استغاثه بحضرت تو چاره نميدانم شعر

بزركوار خدايا اسير وحيرانم » شكسته حال ودل ازرده و پريشانم »

تو يار باش كه ياري زكس نميخواهم » تو چاره ساز كه من چاره نميدانم »

ببارگاه تو اورده ام رخ اميد » بفضل خويش كه نوميد وامكردانم »

جبرئيل امد كه اي يوسف از بند وزنجير غم مخور ع سلسله بند است وشير از ابكردن

زيور است » زنهار كه از تنكناي حبس انديشه نكني واز جفاي قيد اندوه

نخوري كه نزول در زواياي سجن طراوت رياحين رياض دولت خواهد بود

وكل احمر در تنكناي غنچه نكهت جان پرور كسب ميكند ومشك اذفر از تنكي

نافه شمامه عطر كستري مي يابد شعر تنكناي كوشه زندان ترا ميفزايد

رتبه عز وشرف » قيمت كوهر ازان باشد كه او » پرورش يابد بزندان صدف

اما اي يوسف زليخا امده است ... تو نشسته تا تماشا كند كه تو

چکونه جزع خواهی کرد وکرا برای خود شفیع خواهی اورد زنهار ای یوسف تا
روی ترش نکنی وکره بر ابرو نزنی وسر از پیش برنداری وبچپ وراست ننکری
خنده زنان باش وتبسم کنان وخود را بران میار که ترا از کلستان بزندان میبرند
تا من ان زندان را برای تو چنان کنم که هزار کلستان بسلام استان خانه زندان
ایند شعر محور غم که چون جا بزندان کنی ز روی خود انرا کلستان کنی
چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزاران مرد وزن
بنظاره بیرون امده بودند مردان سنك بر سینه میزدند وزنان روی
بناخن میخراشیدند خروش از اهل مصر برامد یکی میکفت مظلوم است و
بیچاره ویکی میکفت محروم است واواره یکی نعره میزد که اه از دست این غریب
کنعانی یکی ناله میکرد ای این غریب زندانی ان فریاد میکرد که این چه بی رحمی
ودن ان زلیست این ط[illegible]ه میزد که این چه بیداد وستمکاریست که دنی که دست
حوران زیبا روی برای [illegible] ایل او در حسرت باطوق چکار دستی که کردن دلبران
مشکین بوی در ارزوی [illegible] مقید قید حسرتست ببند وزنجیر چه نسبت هرکرا
نظر بر جمال یوسف افتاد [illegible] دیوانه وشیفته عشق او کشته دل از دست
بدادی وبزبان حال بدین [illegible] بیت بزنجیر از چه میبندی

رقیب ان سرو دلجو را مرا زنجیر می باید که من دیوانه ام او را راوی کوید
که چون یوسف برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هذا غلام
من کنعانی این غلامیست کنعانی عبری زبان والعزیز علیه غضبان وعزیز
مصر بر وخشمناك کشت واز دنبال جبرئیل باز امد که ای یوسف جواب منادی
باز ده وبکوی هذا خیر من غضب الرحمن این خواری بهتر است از غضب
رحمن ومعصیت الدیان واین ناموهای خوشتر باشد از غضب سبحانی
ودخول النیران ورسیدن باتش سوزان وسرابیل القطران وپوشیدن
لباس قطران تا ما بکمال قدرة اواز ترا بکوش او رسانیم وهیچکس از اهل مصر را
نشنوانیم حضرت یوسف جواب داد زلیخا شنید وبر خود پیچید وبرخواست
وبخانه باز امد وپیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جای تنك وتیره
باز دار واب ونان ازو باز کیر یوسف را بزندان اوردند وهفت سال
در زندان بماند شب وروز میکریست تا بجدی که زندانیان بتنك امدند
کفتند ای غلام بروز کریه میکن وبشب خاموش میباش تا ما را امانی و
اراشی باشد زلیخا را ازین حال اخبار نمودند بکفت تا در زندان موضعی
خالی کردند ودریچه بشارع عام ساختند وحکم را در پیش ان روزنه بنشاندند

زمام دست از وي در كشيد وبسوي ديوار زندان رفت ودر پيش روزنهٔ كه يوسف

تا بدين مردم مشغول كردد وكريه نكند وزندانيان از ارامي بنديد آيد قضارا
روزنهٔ بر شارع كنعان واقع شده بود چون شب شدي يوسف در پيش ان
روزنه بنشستي واغاز كريه كردي وهر بادي كه از طرف كنعان وزيدي بزبان
حال از يعقوب پرسيدي وهر نسيمي كه بطرف كنعان رفتي پيغام درد خود
فرستادي **شعر** بيا نظاره كن اي باد حال زار مرا ز حال زار خبر دار ساز
يار مرا شبي نشسته بود وديده بر راه انتظار نهاده كه ناكاه شعبي در راه
بديد امد وانچنان بود كه اعرابي بر شتر سوار بود وميخواست كه براه باديه رود
شتر از راه سر ميكشيد وبطرف زندان ميرفت اعرابي او را ميزد و زمام را
بر مي پيچيد وشتر تمكين نميكرد القصه اعرابي بتنك امد وپياده شد شتر
زمام دست از وي در كشيد وبسوي ديوار زندان رفت ودر پيش روزنهٔ كه يوسف
انجا بود بايستاد وبزبان فصيح بر يوسف سلام كرد وكفت اي سرو چمن خوبي
واي كل كلشن يعقوب از كنعان بمصر امده بودم وحالا از مصر بكنعان ميروم
بدان پير محنت زده هيچ پيغامي داري واز براي پدر فراق ديدهٔ الم كشيده
هيچ خبري ميفرستي چون يوسف نام پدر وكنعان شنيد خروش وفرياد برداشت
شعر باز باد صبح بوي كلستان مي اورد عندليبان قفس را بفغان مي اورد

ناكاه اعرابي از پي شتر در رسيد باعصاي كشيده وخواست كه بر شتر زند زمين او را
بكرفت تا نيمهٔ ساق اعرابي در ماند يوسف اواز داد كه يا ايها العربي زماني باش تا با تو
سخني كويم اعرابي كفت من ايستاده ام وزمين خودم را نميكذارد تو چه ميپرسي يوسف
كفت مِنْ أَيْنَ تَجِي از كجامي اني كفت از كنعان يوسف پرسيد كه شتر تو در كدام
چراكاه بوده كفت در مزرعهٔ ال يعقوب چريده واب از چشمه سار كنعان كشيده
يوسف فرمود كه در زمين كنعان هيچ درختي داني كه او را دوازده شاخ بود يكي ازان
شاخها كسسته شد واكنون چند سالست تا بيخ ان درخت در فراق شاخ خود مينالد .
واصل ان شجره در ارزوي فرع خود روزكار ميكذارد اعرابي كفت اينك تو ميكوئي
صورت حال يعقوب پيغمبر است كه دوازده پسر داشت يكي ازان دوازده غايب شد
ومدتيست كه در فراق او ميكريد وبر سر چار راه خانه ساخته وبيت الاحزان نام
نهاده هر كه ازان راهها ميكذرد از همه حال ميپرسد واز كم كشتهٔ خود نشان
ميطلبد وكسي نام ونشان او نميدهد **شعر** ز حال كم شدهٔ خود نشان نمي يابم
دلم ز كف بشد ودلستان نمي يابم مرا جهان بچكار ايد اي مسلمانان
كه انچه ميطلبم در جهان نمي يابم يوسف را از استماع اين خبر درد بر درد بيفزود
كفت اي اعرابي از اينجا عزم كجا داري كفت بباديه ميروم كه متاع مناسب انجا

بخرم وبعد ازان بکنعان روم یوسف کفت من یاقوتی بتو دهم که به بیشت هزار دینار
ارزد وهم از اینجا باز کرد وبکنعان رو وبکوی چون برسی که ای پیغمبر خدای من رسولم
از غریبان ومهجوران وزندانیان دران وقت که دردت بغایت رسیده باشد و
سوز فراقت بنهایت انجامیده دست تضرع بحضرت بی نیاز بردار ومارا بدعائی یاد آر
چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز مارا فراموش مکن اعرابی کفت توچه نام
داری کفت مرا دستور نام کفتن نیست اما در روی من نکاه کن وصفت حلیهٔ من
بر ورق دل ثبت نمای وحرفی از صفت روی وموی من بر صحیفهٔ خاطر رقم زن
وازین علامت ان پیر صاحب ملامت را خبر ده واکر از خالی که بر رخسار راست داشته ام
پرسد بکو ان مظلوم محروم کفت ان نقطه بر رهکذار آب دیده واقع بود از بس که در
فراق تو ع خون جکرم زدیده بر رخ پالود ع ان خال محو شد ع حال من اینست و
خواهد بود حالا اینچنین ع ای اعرابی سلام من غریب وپیغام من اسیر بدان پیر برسان
که ترا ان شادی که بدل او رسد برکت بسیار خواهد بود ای اعرابی چون بحنت کدهٔ
یعقوب برسی چندان صبر کن که پاسی از شب بکذرد وغوغای هنکامهٔ دنیا فرو
نشیند ونفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند ویعقوب از ورد
خود فارغ کردد تو بدر کلبهٔ او رو وبکوی السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد

ای خورندهٔ غمهای دمادم من الغریب المهموم از غریبی مبتلا وهم بکو ان مظلوم
میکوید تا از خدمت تو محروم مانده ام از کریه وناله نیاسوده ام وتا جمال ترا
نه بینم بر بساط راحت وفراش اسایش وفراغت ننشینم ای اعرابی بیا واین یاقوت
قیمتی از من بستان واز یعقوب هر دعائی که خواهی درخواه که دعای ان پیر دردمند
بر درکاه خدا مستجاب است اعرابی کفت ای جوان چکونه بیش تو ایم که پای مرا
زمین کرفته است یوسف فرمود که اندیشهٔ زدن شتر از دل بدر کن تا زمین ترا
رها کند واین شتر را مرنجان که او مرا از حال ان مکروب بیت الاحزان خبر داد
واو مرا از من بیخبر کردانید شعر کفتم خبر تو پرسم از باد صبا ع با بوی تو بود
بیخبر کرد مرا ع اعرابی کفت از شتر کذرانیدم فی الحال پایش از زمین برامد
ونزد یوسف دوید واز شعاع رویش نشانها که می بایست همه بدید ویاقوت
از دست مبارکش کرفته راه کنعان بر کرفت یوسف از عقب اعرابی می نکریست
وزار زار میکریست ومیکفت یا لیت راحیل لم یلدنی کاشکی راحیل مرا نزادی
تا دل من در ورطهٔ چنین غم نیفتادی شعر چون بی تو نخواست بود مرا عمر کاشکی
هرکز نبودمی وزمادر نزادمی ع پس اعرابی بکنعان امد وصبر کرد تا مقداری
از شب بکذشت بدر بیت الاحزان امد وکفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را

ازان ندا خبري بدل رسيد از خانه بيرون امد وكفت عليه السلام ابا عبد الله
چه كسي واز كجا مي ائي اعرابي كفت پيغامي اورده ام شعر مرحبا قاصد فرخ
پي فرخنده پيام خير مقدم چه خبر يار كجا راه كدام رسول كيستي و پيام كه داري
كفت من رسول غريبانم و پيك مهجورانم و قاصد زندانيانم از زمين مصر مي ايم
و تمام قصه باز كفت يعقوب چون ان اخبار استماع كرد فرمود كه اي واي و فرياد
بر اورد كه اكر تو رسول غريباني من نيز در فراق غريبانم و اكر تو سفير مهجوراني من
نيز سوخته اتش هجرانم و اكر تو فرستاده زندانياني من نيز ساكن بيت الاحزانم
اي اعرابي مژده دادي كه ازان بوي وصال بمشام ميرسد و خبري اوردي كه ازان
كره حسرت از دل ميكشايد مژدكاني چه ميخواهي كفت يا نبي الله انچه مقصود بود
از و يافته ام از تو دعائي توقع دارم يعقوب كفت الهي سكرات مرك برين بنده
اسان كردان شتر اعرابي بفرياد امد كه سبب اين پيغام من بوده ام و اعرابي را من
راه نموده ام و در كذاردن اين رسالت من نيز حقي دارم و دعائي طمع كرده ام يعقوب
كفت الهي اين شتر را از ناقهاي بهشت ساز اعرابي كفت اي بركزيده خداي ان
غريب زنداني را نيز دعائي كوي كفت اللهم [illegible] بار خدايا او را از ان
بند خلاصي ده وحدك يا قادر و او را بخويشان پيوستكي فرماي اي عزيز پرستان

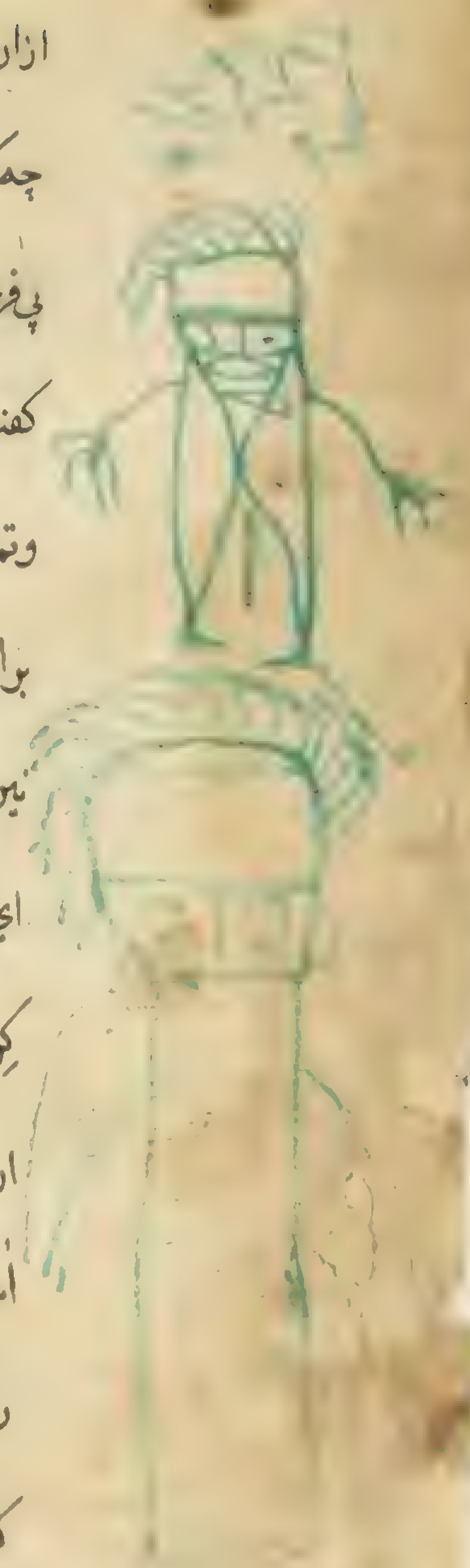

بخويشان بيرايه راحت و جدا ماندن از ايشان سرمايه حسرت يكي در حال شهيد
كربلا نظر كن كه يك يك از اقربا و دوستانش در نظر شريف وي شربت هلاك
مي چشيدند و رشته صحبت بتيغ مفارقت ميبريدند تا وقتي كه انحضرت غريب
و تنها در ميان كربلا بماند از هر طرف كه نكاه ميكرد نه ياري ميديد و نه غمكساري
از ياران ارجمند و برادران دلبند و خويشان مهربان و فرزندان دلستان ياد ميكرد
واه سوزناك از سينه دردناك بر مي اورد و بر فتن دوستان و غريبان و عزيزان
و تنها ماندن خود حسرت ميخورد شعر هزار حيف كه ياران همنشين رفتند دريغ
از انكه محبان نازنين رفتند بباغ دهر شكفتند چند روز چو كل وزين چمن
بدر و نهاء اتشين رفتند زهي سعادت صاحبدلان كه با غم و درد [illegible] برستند
و چو رفتند هم بدين رفتند اورده اند كه چون حسين عليه السلام تنها بماند مناجات كرد
كه شعر الی حیرت مهموما وفردا قتیل الطف مغموما وحیدا شعر
خدايا مانده ام تنها و هم حيران بكار خود بحسرت كشته كشته دور از يار و ديار خود
اهل بيت رسالت و معظمات حجرات طهارة چون سخن شاهزاده شنيدند و او را
تنها مانده ديدند دود محنت از دلهاي ايشان بر امد و اتش غم در جان ان پاكيزكان
افتاد دختر حسين چهره بخون مي الودكه وا ابتاه خواهرش جامه حسرت بدنت

حیرت چاك میزد که وا اخواه حرم محترمش مینالید که دریغا گل رخسار گلبن گلشن
ولایت که از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت فرزند دلبند ارجمندش زین العابدین
میزارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد ریخت
زمانهٔ جفا پیشه را با وجود قیادت بر حال آن مظلومان رحم می آمد وجهان
سخت دل را بآن همه بی رحمی بران محرومان دل میسوخت فلك بزبان حال میگفت
شعر غوغا نگر که دهر ستمکار میکند بیداد بین که عالم غدار میکند حسین
اهل بیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود که کلید در نجاتست شعر ای که هستی
ازحوادث در حزن صبر کن کاالصبر مفتاح الفرج اما سرکردانی موسی کلیم
وکریختن او از فرعون لئیم و آزارها یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان
ناملائم از کم و بیش اشتهار تمام دارد و فرار شاهزاده حسین علیه السلام از جفای
حاکم شام علیه اللعنه و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود و سرکردانی
در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفائی امت بانواع کرب و بلا بمحل خود درین
کتاب سمت تسطیر خواهد یافت ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و
دیگر از پیغمبران بلیت ایوب علیه السلام مشهور است و صبر او در بلا در همه زبانها
مذکور است آری لشکر نعمت که در رسد درگاه بیگانگان طلبد که فرود آید و طلیعهٔ

٢١

سپاه محنت که بیاید زاویهٔ آشنایان جوید که در انجا نزول فرماید ای دنیاداران
شمارا نعمت و سرور درخور است ای دوستان و هواداران شمارا زحمت و شور
خوشتر است در یکی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم بدانید که
آسمان خزینهٔ فرشتگانست و بهشت خانهٔ حور و غلمانست و چاهها جایهای ابدالست
وکوه معدن گوهرهای باقیمت و مقدار است سینهای احرار مخزن اسرار قدم است
ودلهای دوستان من خزینهٔ اندوه و غم است در بلا شکستگی است و من دل
شکسته دوست میدارم که انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه است
ومن اندوهگینان را بمقام محبت فرود آرم که ان الله یحب کل قلب حزین
شعر هر که دارد راه درد و درد راه سوز او بر حال او باشد گواه کرد و آه
وصل او میبایدت درد خواه و درد خواه و درد خواه ایوب صبور علیه السلام
پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و دوازده پسر داشت و چهارصد
غلام و شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یك بار مهٔ گوسفند و قطار
شتر و چهل باغ و بوستان بودش همه با درختان میوه دار روزی جبرئیل علیه السلام
امد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حال الاحکم شده است که حال تو
منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل شود توانگری بدرویشی تندرستی رخت بربندد

بیماری در ملک وجودت خیمه زند ایوب فرمود باکی نبود چون رضای دوست
در اینست ما تن بقضا در دادیم هرچه اید از دوست چون مطلوب اوست بغایت
زیبا و نیکوست شعر پیکان ابدار که اید ز دست دوست بر عاشقان سوختهٔ
باران رحمتست ایوب علیه السلم مدتی منتظر بلا می بود روزی نماز ادا کرده بود
و پشت بمحراب نبوت باز نهاده و حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناکاه فریادی
از در مسجد بر امد و باقهر شبان از در در امد که ای ایوب سیلی از کوه در امد و تمام
رمهار ابدریا فرو راند شبان درین حکایت بود که یکی از ساربان در رسید که یا نبی الله
سمومی پیدا شد که اکر بر کوه زدی صحرا کشتی و اکر بر خورشید زدی ثریا کردیدی
بر ان شتران زد و همه را هلاک کرد درین بودند که باغبان بیامد که ای ایوب
صاعقه بیامد و تمام درختان ابسوخت ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق تعالی
بر زبان میراند که ناکاه [illegible] فرزندان در امد سنک بر سینه زنان و نوحه کنان که
ای پیغمبر خدا یازده پسرت در خانهٔ برادر مهتر بمهمانی بودند سقف خانه فرو امد
بعضی را لقمه در دهان و بعضی را انچه در دست فرو کرفت و همه را غبار ممات
بر چهرهٔ حیات فرو نشست حریف ناله و کریه خواست که بر ایوب استیلا یابد ایوب
راه بر بافت و بسجده در افتاد و کفت باکی نبود چون او را دارم همه دارم شعر

اکر هیچ نباشد نه بد بینی نه بعقبی چو تو دارم همه دارم دکرم هیچ نباید
چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی اورد در خبر امده
که چهار هزار کرم در بدن مبارک او جای کردند و اعضای شریف او را میخوردند
دزدان بلا شبیخون اورده رخنه در دیوار قالب وی فکندند و جز دل و زبان
هیچ عضوی بسلامت نماند کرمان اهنک دل و زبان وی کردند ایوب فریاد
بر اورد که أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ بدرستی که مرا رنج میرسد تا این لشکر ظلم جسم مرا
شکستند صبر میکردم و اکنون قصد خانهٔ محبت و خزانهٔ معرفت تو دارند که دلست
و میخواهند که او را تاراج کنند و زبانرا که دست افزار مناجات است داعیه کرده اند
که از کفت و کوی بر طرف سازند رحمتی فرمای وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و تو مهربان
ترین مهربانانی شعر دل مخزن مهر است و زبان جای ثنای وین هر دو از ان
تست رحمی فرمای حق سبحانه و تعالی بر ایوب ببخشید و انچه از وی کرفته بود بدو باز فرستاد
ان بوی از زبان داشت ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب علیه السلم بود شاه کربلا را
نیز دو هزار تیغ بران و نیزهٔ جان ستان و حربهٔ جان شکاف و تیر سینه کذار
حوالهٔ وجود با وجودش کرده بودند همچنان سپر صبر در روی کشید و زره شکیبایی
پوشید و ننالید و از هیچ کس استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت حق تعالی نبرد

ومناجات میکرد که رَبِّ احْکُمْ خدایا حکم کن بَیْنِی وَبَیْنَ قَوْمِی میان من و
میان قوم من فَاِنَّهُمْ کَذَّبُونِی وَخَذَلُونِی که ایشان یعنی کوفیان بر من دروغ کفتند
که بیا و من بسخن ایشان آمدم پس مرا فرو کذاشتند و حرمت جدّم مصطفی و پدرم
مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا نکاه نداشتند می بینم که سپر وقاحة و شوخ چشمی در
پیش روی اورده اند و شمشیر قطعیت و بیرحمی حوالهٔ سینهٔ بی کینهٔ ما کرده اند
واز بیوفائی کوفیان ع چندان قدح درد چشیدم که مپرس ۞ واز بیحیائی
شامیان ع چندان الم و غصه کشیدم که مپرس ۞ حالا بجز صبر چاره ندارم
وکار خود را باخدا میکذارم نشعر من نکویم جز بحق حال دل افکار خود ۞ کار ازان
اوست با او میکذارم کار خود ۞ و دیکر از جملهٔ انبیا ابتلای زکریا و یحیی اشتهاد
تمام دارد اورده اند که چون زکریا علیه السلم با حق تعالی مناجات کرد که الهی ضعف من
قوت کرفت و سستی پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا پس
ببخش مرا از نزدیك خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد
و خدای تعالی او را کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود اورده اند که در وقتی که سه ساله
بوده کودکان محلت بدر خانهٔ زکریا رفتند که از خانه بیرون ای تا بازی کنیم
هم از درون خانه اواز داد که اَنَحْنُ خُلِقْنَا ما برای بازی افریده نشده ایم

وبجهت لهو و لعب نیامده ایم یحیی از رقت ذهنی و خدا ترسی بود که چون از
احوال قیامت چیزی چند استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ
روحش در اهتزاز آمدی از لباسها بپلاسی قناعت نمودی و از طعامها ببرك
درختان قانع بودی شعر از پی شوق و ذکر حق ما را ۞ در دو عالم دل و زبانی
بس ۞ وز طعام و لباس اهل جهان ۞ کهنه دلقی و نیم نانی بس ۞ در چهار
سالکی توریت را حفظ کرده بود و در ده سالکی بر جملهٔ احکام شرع وقوف یافته
با چنین ... و چنان قدر و منزلت چندان کریسته بود که کوشت و پوست
از رخسارهٔ مبارکش فرو ریخته بود و همین رك و پی و استخوان مانده بود
پس مادرش بیامدی و از سر شفقت دو پارهٔ پشمینه بر محراب دیدهٔ وی نهادی
و هر لحظه انرا برداشتی و فشردی و بازجای نهادی روزی زکریا کفت الهی فرزندی
خواستم که سرور سینهٔ من باشد این فرزند انسینهٔ من سرور بیرون برد و دلبندی
طلب کردم که دلم را ازو شادی بود این جکر کوشه داغ غبار بر جکرم نهاد دیکر تحمل
کریهٔ او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزند ولی طلبیدی و صفت اولیا اینست
کریه و ناله کردن و بار محنت بردن ان روز که بساط محبت بکستردند و علم شوق در عالم
عشق برپای کردند همه مرادها و راحتها را اتش در زدند و تخم حسرت در زمین دل

انبیا واولیا وراه روان راه خدا بیاشیدند وازاب اندوه وباران بلا پرورش
دادند بناي راه محبت برضربت قهراست وغذاي محبان وعاشقان شربت زهراست
اي زکریا هنوز کجائي باش تا پسرت را تیغ برحلق نازنین نهند وترا زفرق تا قدم
با ارۀ ستم بدونیم باز برند میان همت دربند وبلا را بقدم رضا استقبال نماي
وبادرد ما ساخته دیکر نام درمان مبر شعر چون خدا دلخستکی ودرد میخواهد
زتو ٭ خسته را درمان مساز ودرد را درمان مکن ٭ اتش او هر زمان دردي دکر
بخشد ترا ٭ با چنین اتش حدیث چشمهٔ حیوان مکن ٭ القصه خوف یحیی بمرتبهٔ
بود که در مجلسي که حاضر بودي زکریا از عقوبت الهي کلمهٔ نکفتي وبجز اثار رحمت نامتناهي
شرح نکردي چه یحیی را قوت استماع ایت خوف ووعید تابي نبود واکر ازان باب
شمهٔ شنیدي از کریه بهلاکت نزدیك رسیدي روزي زکریا ببالاي منبر برامد
واز چپ وراست نکاه کرد یحیی را ندید ویحیی خود در پس ستوني نشسته بود
وکلیمي در خود پیچیده بود چون یحیی بنظر وي درنیامد سخني از وعید الهي درافکند
وکفت در دوزخ کوهیست از اتش نام او غضبان هیچکس از ان نکذرد جز بکریستن
از خوف خداي تعالی یحیی که این کلمه شنید برجست وکلیم از دوش بیفکند وقدم
از مسجد بیرون نهاد وفریاد میکرد که الویل لمن دخل غضبان واي بدانکس که

غضبان جاي وي باشد واین کوه تفسان ماواي وي بود نعره میزد وناله میکرد
تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود امد وبخانه رفت ومادر یحیی را کفت
من ندانستم که پسرت در مسجد است یك شمه از وعید الهي بیان کردم او سروپاي
برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که روي بصحرا نهاده است بیا تا از پي او
برویم مبادا که از بیخودي در چاهي افتد از عقب پسر روان شدند وسه روز وشب
کوه وصحرا را قدم طلب مي پیمودند وهیچ اثري از یحیی نمي دیدند وخبري از
وي نمي شنیدند شعر اي کلبن حدیقهٔ جانها کجا شدي ٭ پنهان زچشم
بلبل بیدل چرا شدي ٭ صباح روز چهارم با چشمهاي بیخواب بشباني رسیدند
وپرسیدند که از یحیی هیچ خبري داري کفت نه او را چه افتاده است کفتند
او از خوف خداي سروپا برهنه از شهر بیرون امده وما سه شبانروز است که
او را میطلبیم واز وي هیچ خبري واثري نیافته ایم شبان کفت من هم او را
ندیدم اما سه شبست که ازین کوه ناله زاري مي اید که کوسفندان من بسبب
ان ناله چرا نمیکنند واز چرا باز مانده اند وکوش بران ناله نهاده اب از
دیده مي بارند شعر زسوز فرقت یار انچنان بکریم زار ٭ که هر که بشنود ان
ناله در فغان اید ٭ زکریا کفت این نشان ناله یحیی است پدر ومادر روي

بدان کوه نهادند مادر زودتر برسید یحیی را دید در کوشهٔ بسجده درافتاده
وچندان کریسته که خاک سجده کاه از آب چشمش کل شده مادر بنشست وسر یحیی را
از میان خاک وکل برداشت وبرکنار نهاد یحیی دیده برهم داشت خیال کرد که
ملک الموتست وبقبض روح وی آمد کفت ای عزرائیل پدر ومادر پیر دارم
چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم وخشنودی از ایشان بدست آرم
مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادرتست یحیی دیده
باز کرد مادر را دید برجست وخواست که بکریزد مادرش بستان مبارک بردست
کرفت وکفت ای یحیی بحرمة شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آیی
درین حالت زکریا نیز برسید وبمبالغهٔ تمام یحیی را بخانه بردند وسه شبانه
روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس پخته بخنند یحیی مقداری
ازان تناول نمود ومیل خواب کرد در خواب دید که شخصی بیامد وکفت ای یحیی
مکر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی وبخفتی یحیی بیدار شد برجست
وباز روی بصحرا نهاد یحیی معصوم که در مدت عمر کناه نکرده بود واندیشهٔ کناهی
بخاطر در نیاورده وباوجود این حال از خوف حضرت ذو الجلال ع ازمویه
چو مویی بد وازناله چو نایی ٭ آورده اند که در روز عرض اکبر دو بار منادی

ندا کند چنانکه اهل محشر بشنوند اول منادی زند که ای اهل محشر دیدها باز کشائید
تا ببینید این بندهٔ ما را که هرکز کناه نکرده است ونبینید پیشین مردمان نکاه کنند
یحیی را بینند که میکذرد وکناه کاران همه از خجالت سر در پیش افکنند دیکر بار
ندا در دهند که يا اهل المحشر غضوا ابصاركم ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید
همه مردان وزنان که دختر رسول خدا فاطمهٔ زهرا میکذرد علما کفته اند حکمت
درانکه زنان نیز چشم برهم نهند نه آنست که ایشان نامحرم اند اما سبب آنست
که فاطمهٔ زهرا بر صفتی بعرصات در آید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد دراعهٔ
زهر آلوده حسن بر دوش راست وپیراهن خون آلوده حسین بر دوش چپ و
وعمامهٔ پرخون علی در دست کرفته روی بعرش آورده وچنان بدرد بخروشد
که ملائکه بناله در آیند انبیا از کرسیها در افتند حوران بهشت کریه آغاز کنند و
فاطمه دست در قایمهٔ از قوایم عرش زند وکوید الهی داد من بده وبفریاد من برس
جبرئیل خروش کنان نزد سید عالم صلی الله علیه واله وسلم آید که یا رسول الله فاطمه
بزیر عرش آمده با خرقهٔ خون آلوده وجامهٔ زهر آلوده ودر پای قهار برانو نشسته
که در موج در آید اکر در یابی خطر عظیم است سید عالم از منبر فرود آید وبزیر عرش
در آید وکوید ای فاطمه ای نور دیده وای فرزند بسندیده ای دوست پدر

وای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدنست نه روز فریاد بر کشیدن امروز روز
نواختن است نه روز کداختن امروز روز برداشتن است نه روز فروکذاشتن
من مظلومانرا شفاعت میکنم و تو ظالمانرا شفاعت میکن فاطمه کوید ای پدر چکنم
پیراهن خون الوده حسین می بینم جکرم میسوزد و دراعهٔ زهر الود حسن میکرم
دلم کباب میشود سید کوید ای جان پدر پیراهن خون الوده بردار و بکو خدایا بحق
خون بناحق ریختهٔ حسین که هرکه فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان
در مزرعهٔ جان و دل کاشته و از واقعهٔ ایشان ملول کشته و در مصیبت ایشان
کریسته کناه او را بمن بخش بیا جان پدر که بنزدیك تو از روی هزار هزار درویش
مفلس و عاصی بیکس دلها را در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته انجا روییم
تو جامهٔ خون الود در دست کیر تا من کیسوی خاك الود بر کف نهم تو با دل خسته
ناله میکن تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم تا بو که ارحم الراحمین بر بیچارکان
وکناه کاران امت من رحمت کند شعر از کرم عذر کناه عاصیان خواهد بخشید
هیچ امت را ازینسان عذرخواهی کس ندید اما قتل یحیی را سبب ان بود که ملك
ان زمان را زنی بود و ان زن از شوهری دیکر دختری داشت بغایت جمیله
و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملك درین باب

با یحیی مشورت کرد یحیی فرمود که ان دختر بر تو حرام است ملك ترك اینمعنی
وان زانیهٔ فاجره ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزی که ملك مست بو[د]
و بیخبر دختر را برارسته در نظر او بجلوه در اورد ملك قصد دختر کرد
کفت صورت اینمعنی میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیربهاء دختر من سر یحیی
باشد ملك بکشتن یحیی اشارت کرد علمای وقت را خبر شد کفتند اکر قطرهٔ
از خون یحیی بر زمین ریزد دیکر کیاه نروید ملك امر کرد تا سرش را در طشت
ببرند و ان خون را در چاهی ریزند پس کسانرا بطلب یحیی فرستادند کسی از
مقربان ملك کفت که پدرش مستجاب الدعوه است اول او را بقتل باید رسانید
تا بر کشندهٔ فرزند خود دعای بد نکند ملك فرمود که بدین موجب عمل کنند حکم
ملك بخانهٔ زکریا در امدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکرفتند
و بر بستند و قصد زکریا کردند و او از پیش ایشان فرار نمود و جمعی در عقب
روان شدند و کروهی یحیی را بدر قصر ملك بردند انها که در قفای زکریا
نزدیك بوی رسیدند زکریا بی طاقت شد دران موضع درختی بود اشارت
بدان درخت کرد تا شکافته شد زکریا بدرون وی در امد ابلیس کوشهٔ ردای
زکریا را بکرفت و بیرون درخت بداشت درخت فراهم امد و کفار در رسیدند

ابليس را بصورت پيري ديدند ازو پرسيدند كه بدين صفت مردي پيش
اسيرفت كجا شد ابليس ايشانرا دلالت كرد و كفت آن مرد در درون درخت
كوشه رو ابديشان نمود كفتند اي پير او را بچه تدبير از ميان درخت بيرون
بريم كفت چرا او را بيرون مي آوريد كفتند براي انكه هلاك كنيم ابليس كفت
با ينز ميتوان هلاك كرد تعليم داد تا اره دو سر بساختند و بر سر درخت نهادند
خواستند كه بدو نيم كنند از سرادقات غيبي ندائي بذكريا رسيد كه هان تا ناله
نامت از زمرهٔ صابران محو كنيم دشمنانت از سراي وجود بيرون كنند و مادر
شهود نكذاريم پس چون اره بر فرق زكريا رسيد كفت خدايا هزار شكر كه
من بر سر كوي تهمت محبت تو ميريزند شعر بجرم عشق تو مارا اگر كشند
الك // هزار شكر كه باري شهيد عشق توئيم // صبر كرد و آهي نزد در آن وقت
ورا بدو نيم كردند اگر كسي ازو سؤال كردي كه چه ميخواهي از اجزا و ذرات
و نعرهٔ عشق بر آمدي كه آن ميخواهم كه تا قيامت اين اره را بر سر من ميرانند و
و پاره ميكنند آري هر كه لذت بلا دريافت از هيچ محنت و مشقتي روي
ار نتابد شعر در بلا لذتيست پنهاني // تا چشيده كسي كجا داند // وانكه
وز لذت بلا يابد // درد را بهتر از دوا يابد // اما جمعي كه يحيي را نزديك ملك

۲۰

بردند چون بدربارگاه رسيدند فرمان در رسيد كه هم در بيرون بقتل رسانيد
و سر او را برداريد آن سنكين دلان جفا كاران يحيي مظلوم معصوم را بياوردند
و سر مبارك او را در طشتي بريدند و خوني كه در آن طشت جمع شده بود در چاهي
ريختند آن خون در آن چاه بجوش آمد و حق تعالى بخت النصر بابلي را با ططوس
رومي بر ايشان كماشت تا هفتاد هزار كس از كروه بني اسرائيل را بكشت تا خون
يحيي از جوش فرونشست در شواهد از امام زين العابدين عليه السلم نقل كرده اند
كه در وقت توجه كوفه در هيچ منزلي نرسيديم و كوچ نكرديم كه امير المؤمنين حسين
ذكر يحيي بن زكريا نكرده باشد يك روز فرمود كه از خواري و بي اعتباري
دنيا آنست كه سر يحيي بن زكريا را بزني نابكار از نابكاران بني اسرائيل هديه فرستادند
سعيد بن جبير از ابن عباس روايت كرده است كه وي كفت برسول الله صلى الله
عليه واله وحي آمد كه بجهت قتل يحيي بن زكريا هفتاد هزار كس را بكشتيم و براي
فرزند تو دوبار هفتاد هزار كس را بكشيم و بروايتي ديكر آمده كه براي جكر كوشه
رسول هفتاد بار هفتاد هزار كس را بكشيم و چنين بود انچه مختار بن عبيد ثقفي
و سيب بن قعقاع و ابراهيم بن مالك اشتر نخعي و هفتاد و سه تن كه خروج
كردند هر يك چندان از شامي و كوفي را از يزيديان كشتند و اخرصا حب

الدعوة والدوله ابومسلم مروزي چندين مروانيه هلاك كرد ودود استيصال از
تخمه مروانيان براورد وحضرت خاقاني صاحبقراني قطب السلطنة والدنيا
والدين تيمور كوركان كه جد اعلى حضرت سلطنت پناهي مرشديست بطريقه
انتقام با اهل شام صورتي پيش برد كه رقم آن بر صحيفه روزگار مسطور
خواهد ماند چنانچه از تاريخ آنحضرت مذكوراست واين شاهزاده عالي مقدار نيز
خلد دولته همت بلند ودولت ارجمند برهان انتقام مسطوراست وعنان
عنايت بصوب دفع جمعي از بليه وتتمه ظلمه معطوفست ع ميسر بادش
اين دولت بالطاف خداوندي ودر عيون الرضا خبري ايراد فرموده كه
مضمونش مشعراست ازانكه مهدي آل محمد قتله حسين را بقتل خواهد رسانيد
پس هنوز انتقام اين خون باقيست تا خروج مهدي اي عزيز دلهاي امتان
ازخيال اين خون بناحق ريخته دردي دارد كه جز ناله انرا مرهمي وشفائي
نيست شعر اين چه زخميست كه جز ناله ندارد مرهم وين چه درديست كه جز
گريه ندارد درمان عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسين ويوم القيامة
شفاعة بحق سيد الكونين عليه وعلى عترته رب الثقلين
[illegible]

در جفاي قريش با حضرت رسالت صلوات الله وسلامه عليه ميفرمايد كه ان
اعظم الجزاء مع البلاء بدرستي كه بزرگي جزا بزرگي بلاست هر كرا بلاي او
عظيم تر تحفه جزاي او جسيم تر هر كرا جگر از غبار پيشتر مرهم راحت جراحتش
از دار الشفاء بيشتر يكي از نظرات عواطف رباني وفتوحات مواهب سبحاني
از مطلع يحبهم بر دل بي غل وي انداز دنشانه دوستي آن بنده ابتلاست بصنوف
بليات وامتحان بضروب محن واذيات يحيي معاذ رازي در مناجات خود ميگفت
الهي هر كرا از اهل دنيا دوست داري وخواهي كه بانواع بلا مبتلا سازي وباتش محنت
وعنا بگدازي باران مشقت بر وباراني وغبار حسرت وملال بر فرق او افشاني
هاتفي آواز داد كه تو ندانسته كه نصيب دوستان ما آتش جانسوزاست وبهره
محبان ما از كمان قضا ناوك دلدوز است هر كرا دوست داريم عساكر نوائب ومصائب
بر وي گماريم تا روي توجه او از مخلوق بر گردانيم وبسوي خود آريم تا چون متوجه
حضرت ما شود محرم خلوت خانه كبريا شود وچون از ساغر محبتش جرعه دهيم
في الحال نام ولايت بر ونهيم بيت ما بلا بر كسي عطا نكنيم تا كه نامش ز اوليا
نكنيم اين بلا گوهر خزانه ماست ما بهر كس گهر عطا نكنيم پس بايد
دانست كه محنت ازين روي محض راحتست ونكبت بدين وجه عين دولت

در مثنوی فرموده شعر رنج گنج آمد که رحمتها در وست ✓ مغز صافی شد چو
بخراشید پوست ✓ ظاهرا کار تو ویران میکند ✓ لیك خاری را گلستان میکند ✓
پس ریاضت را بجان شو مشتری ✓ بر بلاها دل بنه تا جان بری ✓ در بعضی
از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و
محنت و عنا بر تو آماده گردد فقرّ عینك پس روشن ساز چشم خود را و شادمان
شو که آن طریقهٔ انبیاست که از برای تو میگشایند و چون محقق شد که سلوك
سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست هرچند بلا بزرگتر است عطا بیشتر است
ازین نکته تحقیق باید کرد که از جملهٔ انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت
مصطفی کشید و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید که پیغمبر ما را
رسید اگر خرقه پوشید بران بخیهٔ قهری بود و گر لقمه مینوشید دران طعمهٔ
زهری بودی و زبان حال محمد صلی الله علیه و آله اشارة ما اوذی نبیٌّ مثل
ما اوذیت ندا میکرد شعر کانچه ما دیدیم از جور و جفا کس ندید ✓ و
انچه ما خوردیم از زهر بلاها کس نخورد ✓ آن نه بلا بود که زکریا را پاره پاره کردند
و آن نه محنت بود که یحیی را بتیغ ستم سر برداشتند بلا و محنت اینست که
بر ما ریختند ما را بر آسمان و زمین مقدم ساختند و زمام مهمات ایشان

بدست ما باز دادند و معصیت امت را بر دامن شفاعت ما نهادند ندا میرسد
ومن اللیل فتهجد شبها برخیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان
و از غفلت تو بیدار باش بجای غما فلان عشرت خانهٔ راحت تو اشك از دیده
اکنون کار گاهلان ما را میباید کرد و عذر مجرمان ما را میباید خواست از یك طرف
کار دوستان میباید ساخت و از یك جانب آزار دشمنان می باید دید و جفای
مشرکان می باید کشید گاه ما را بر سریر قاب و قوسین نشانند و گاه باستان ابوجهل
و عتبه فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج و منیر لقب دهند و گاه شاعر و ساحر و
مجنون نام نهند گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از ما بگشایند و گاه دندان ما بسنك
ناکویدگان بربایند این همه برای آنست تا بر همه عالمیان روشن گردد که درین راه
دریاها بلا موج در موج است و آتش عناد در اشتعال است اگر کسی برك این راه
دارد در آید و اگر نه زحمت خود دور دارد شعر راه عشق او که اکسیر بلاست ✓
درد بر درد و فنا اندر فناست ✓ فانی مطلق شود از خویشتن ✓ هر دلی کو طالب
این کیمیاست ✓ اول تحفه که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را ازپیش
برداشتند تا ناز پدر نه بیند و بر کنار مهر او ننشیند هنوز آنحضرت در شکم مادر
بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند در خبر آمده که در آن

وقت که ملائکه اورا یتیم خواندند و بر گرد یتیمی او اشك از دیدها فشاندند شعر
گر یتیمی چه شد که از تعظیم ٭ بیش باشد بهاء درّ یتیم ٭ حق تعالی با ملائکه
خطاب کرد که اگرچه حبیب من یتیم است اما من حافظ و ولی و کارساز ویم شما
بر وی صلوات فرستید و اورا مبارك دانید و چون سید عالم بشش سالگی رسید
مادرش نیز وفات کرد و دوباره سمت یتیمی بر فرق حضرت کشیدند شعر چون
درّ اگر یتیم شد بیش بود بهای او ٭ زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها ٭ آورده
اند که چون حضرت شش ساله شد مادرش اورا بمدینه برد بزیارت پدرش عبد الله
که او در انجا وفات یافته بود ع در وقت مراجعت بافواه رسید ٭ مادرش بیمار شد
روزی محمد بر بالین مادر نشسته بود و در روی مادر خود مینگریست و از تنهائی
و غریبی و بیکسی خود میگریست شعر سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار
خود ٭ با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ٭ و امنه خاتون بیهوش بود ناگاه
بهوش باز آمد و بر رسول نگریست دیده اشك آلوده اورا دید و آه درد آلود اورا
شنید بیت چند برای تسلّی فرزند دلبند خود برخواند و این ابیات از آن جمله ست
عربی تَبَارَكَ اللهُ فِيكَ مِنْ غُلَامٍ ٭ اِنْ صَحَّ مَا اَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ ٭
فَاَنْتَ مُبْعَثٌ اِلَى الْاَنَامِ ٭ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ ٭ یعنی خدا

برکت دهد ترا ای پسر و اگر انچه من در خواب دیده ام در بارهٔ تو و از هاتف
غیبی شنیده ام راست و درستست پس تو پیغمبری و برانگیختهٔ بسوی ادمیان
از نزدیك خداوند جهان بعد ازان گفت ای پسر هر زندهٔ میرنده است و هر نوی
کهنگی پذیرنده است هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او
انست که خنجر امل او بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت حلاوت
حیات چشید غایت مهمات او انست که مرارهٔ زهر ممات بچشد شعر درین سرای
مصیبت که غیر ماتم نیست ٭ دلی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست ٭ لباس عمر
نکو کسو نیست لیك چسود ٭ که استین بقاش از دوام معلم نیست ٭ اما ای پسر
اگر من بمیرم ذکر من جاوید زنده خواهد بود و نام من از صحیفهٔ روزگار خواهد
ماند زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زاده ام و مانند تو نیکو کاری یادگار گذاشته ام
شعر زنده است کسی که از تبارش ٭ ماند خلفی بیادگارش ٭ مرویست که
چون امنه خاتون وفات کرد اواز نوحهٔ جنّی می امد که بروی میگریستند و
میگفتند شعر ماهی که رخ یتیم بهر این زن نیکو شعار ٭ مادر پیغمبر دین پر وقار
وقار ٭ و چون انحضرت هشت ساله شد جدّش عبد المطّلب که کافل وی بود
وفات کرد و اورا بعمّش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد

ودر بیست وپنج سالکی خدیجه خواتون را بخواست ودر چهل سالکی وحی بوی
فرود امد ودر چهل وسه سالکی اغاز دعوت کرد وده سال در مکّه از اهل کفر و
ضلال انواع بی ادبی وسفاهت واصناف ضرر ومشقّت کشید اوّل درمیان
دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب ویکی عتبة بن ابی محیط
در زلال الصفا اورده که در اوّل ان حضرت را دو جار جایر بود ودو خلیط ضایر
دو خودبین خودکامه ودو بدنام سیاه نامه روز در ایذای وی کوشیدندی
وشب جوشن جفای وی پوشیدندی انواع اَرداس والواس بیاوردندی
ودر رهکذار ان پاك پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاك او بدانها الوده
کردد ودر بعضی تفاسیر امده که امّ جمیل که زن ابولهب بود وقتها پشتهاء خار
خشاك جمع کردی وبرسر راه ان سرور ریختی تا خاری در دامن او اویزد
یا در پای مبارك او خلد وان سیّد چون بنماز بیرون امدی انها را از سر راه
بر کرفتی وبطریق ملائمت وملاطفت کفتی این چه همسایکیست که بامن میکنید
شعر میریختند در ره او خار وباهمه ✓ چون کل شکفته بود رخ کلستان
او ✓ طارق بن عبد الله کوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفتم در یکی از بازار
وکوچهای عرب مردی را دیدم حلّه سرخ پوشیده وبزبان فصیح وبیان ملیح

میکفت قولوا لا اله الا الله تفلحون بکوئید کلمهٔ شهادت تا رستکاری
یابید ویکی را دیدم در پی او میرفت ومیکفت سخن او مشنوید که او دروغ کویست
وسنك بروی می انداخت چنانکه پاشنه وکعب او را خونین کرده بود من پرسیدم
که اینها چه کسانند یکی کفت این جوان که لباس سرخ دارد محمّد قرشی است که خلق را
بخدای اسمان دعوت میکند وانکه در عقب او سنك می اندازد عمّ او ابولهب است
واکثر صنادید عرب با ابولهب درین قصه متّفق بودند وهر کس که در موسم وغیر
موسم بمکّه امدی او را از صحبت انحضرت صلّی الله علیه واله تحذیر میکردند و
از کالمه باوی تنفّر مینمودند وسخنان مختلف در باب انحضرت میکفتند کاه
وی را بسحر نسبت میدادند وکاه شاعر میکفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند
ووقتی نام مجنون بروی مینهادند وسیّد کونین صلّی الله علیه واله را ازین اقوال
غبار ملال بر خاطر عاطر می نشست وحضرت ذو الجلال برای تسلّی دل کامل او
ایتها میفرستاد مضمونش انکه هیچ پیغمبری بقومی نفرستادم الّا که مقلدان قوم او را
ساحر ودیوانه کفتندی وان پیغمبران بر جفای قوم تحمّل مینمودند وطریق صابرت
بقدر استطاعت مینمودند فاصبر کما صبر اولوا العزم تو هم شکیبائی ورز
چنانکه رسل واولوا العزم ورزیدند پس چند انکه اضرار وازار وایذا ازان قوم دغا

بدان حضرت میرسید ثبات قدم میورزید و بساط مصابرت را بقدم اجتهاد در
می نوردید شعر از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور / بر سر کوی تو از پای
طلب ننشستم / در روضة الاخبار آورده که از عروة الزبیر عبدالله بن عمرو عاص
پرسیدند که ازان ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانیدند
کدام زیادت تر بود کفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا
حاضر بودم سخن در میان آوردند و کفتند ندیدیم هرکز خود را که صبر کرده باشیم
بر هیچ امری مثل صبری که مینمائیم بر آنچه ازین مرد که محمد است بما میرسد عاقلان
ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و ما را عیب کفت و جماعت ما را متفرق
ساخت الهیهٔ ما را انکار نمود و ما با این همه ویرا زنده کذاشته ایم و هیچ نمیکوئیم
درین سخن بودند که ناکاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بحرم محترم درآمد و
استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان
بکذشت ویرا بناسزا تعرض رسانیدند و سخن سخت کفتند من اثر کراهت را در
روی آنحضرت مشاهده کردم و در طواف دویم و سیوم نیز مثل آن کفتند در
نوبت سیوم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید و متابعت من بنمائید و الا
همچون کوسفند تیغ بر کلوی شما خواهم نهاد و شما را خواهم کشت پندارید که از

آنچنانک من رایکان بیرون خواهید رفت کوییا کلوی همه ایشان بکرفت و
لرزه براعضای ایشان افتاد بعد ازان بتملق درآمدند و آنکس که پیش ازین
درشتی و طعن او از همه زیادت بود ویرا تسکین میداد بر بهترین کلامی
و نرمترین سخنی و ویرا میکفت یا ابا القاسم باز کرد و براه خود برو و بخدا که تو
جهول نیستی یعنی در کار خود نادانی و هرچه میکنی از روی دانستن است پس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بازکشت و طواف خود تمام کرد روز دیکر همان
جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی کفتند آن همه
دیروز طعن محمد م نمودید چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم کفت
و خاموش شدیم چنانچه کوییا بر ما کنک شده بود این چه بود که کردیم و اکر این نوبت
او را دریابیم دانیم که با او چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسول م پیدا شد و
طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غیظ که داشتند همه یکبار
بر سر آن حضرت ریختند و کفتند تویی که در حق ما و بتان ما سخنانی
کویی کفت آری که آنها کفتم وی کوید دیدم که کوشهٔ ردای آنحضرت
را کرفتند و در کردن آنحضرت پیچیدند چنانکه راه نفس بروی تنک شد
ابابکر حاضر بود بفریاد برآمد و در کریه افتاد و می‌کفت آیا میکشید مردی

راكه ميكويد بر رود كار من الله است و معجزهاى روشن بشما مى نمايد
آنقوم دست از پيغمبر صلى الله عليه وآله بر نداشتند و چندان بروى
زدند كه سرش شكسته شد القصه حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه
عليه مثل اين جفاها بسيارى كشيد و بدين نوع بلاهاى ديد و مى دانست كه بلا
را در كار شكيبايى راست كلت و رنج و عنا مباشرت و مصابرت را موجب
اصلى بود و بر وادى بلا پاى ثبات قدم ورزيدن منبع عوايد اقرب بدركاه رب الارباب
بزير غصه نهان ذوقها و شاديهاست بسى مراد كه در ضمن نامراديهاست ابن عباس رضي
آورده كه قريش اتفاق كردند براينكه اين بار كه محمد را ببينيم او را زنده
نگذاريم و بهيچ وجه دست از قتل او باز نداريم حضرت فاطمه را خبر شد
بخدمت پدر آمد و قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان كرد بر چهره
خويش اشك كلكون مى ريخت خون جكرش ز ديده بيرون مى ريخت
حضرت رسالت چون حضرت فاطمه را كريان ديد فرمود كه اى روح من ما يبكيك اى جان
پدر چه چيز بكريه آورده است ترا و موجب كريستن تو چه چيز شده است فاطمه كفت يا
ابتاه ان القوم عزموا ان يقتلوك اى پدر بزركوار بدرستيكه قوم تو عزم كرده اند
بركشتن و هراس از خون تو تحير نموده اند حضرت رسول فرمود كه ملال و ...

اب بيار

اب بيار تا بدهم تو سلاح الوضوء سلاح المؤمن در پوشد و زره عصمت نماز
در برافكند پس وضو بساخت و قدم در مسجد نهاد آن كروه از هيبت او چشم
نكشادند بلكه از مهابت او ديده برهم نهادند خواجه عالم صلى الله عليه وآله قبضه سنك ريزه
برداشت و در روي ايشان انداخت و كفت شاهت الوجوه زشت باد رويهاي شما
برهيچ كس از آن سنك ريزها نيامد الا كه در روز بدر كشته شد و بنار الله الموقدة
رفت و در روز الفاشيه ابوجهل و عتبه و شيبه و ابي اميه و عماره را دعاى بد كرد
و هر كرا در آن روز دعا نام برد در روز بر دست انصار دين هلاك كشتند و قصه
محاربان كربلا نيز همچنين بود كه از آن بيست و دو هزار كوفى و شامى كه با حسين و اصحاب
او حرب كردند هيچ كس نبود كه در آن سال ببلائى مبتلا نشد و بعقوبتى كرفتار نكشت
و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از آن لشكر كران يك كس زنده نمانده بودند
چه آنها كه مقاتله نموده بودند و چه آنها كه سياهى لشكر بودند و چكونه چنين نباشد كه حسين
نور ديده مصطفى و فرزند پسنديده مرتضى و جكر كوشه بتول عذرا و برادر با جان برابر
حسن رضا بود در كنز الغرائب آورده اند كه از ابو جعفر همدانى نقل است كه او از ابو عبد الله
قاضى بصره روايت ميكند كه كفت من آشنايى داشتم نابينا كفتم تو پيش ازين بينا بودى
چشم ترا چه رسيده است و سبب نابينائى تو چه چيز شد كفت ايها القاضى من در لشكر

[illegible]

پسر زیاد بودم بکربلا چون واقعهٔ هایله واقع شد و بوطن خود باز کشتم شبی نماز خفتن
بکذاردم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد و کفت اجابت کن رسول
خدایرا من در عقب او روان شدم تا بخدمت حضرت محمد رسیدم دیدم که بر در مسجد
نشسته است ندانستم که مسجد آن حضرت است یا مسجد دیکر و بر یمین و یسار او یاران
کبار نشسته و بر حوالی ایشان بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو
درآمده جامهٔ خون آلود در بر او آهسته با خود سخنی میکوید و یك یك از کشندکان
حسین و اولاد و اخوان و اصحاب وی را می آرند و حضرت رسالت از روی غضب میفرماید
که اِضْرِبُوهُ بِالسَّیْفِ اَحْرِقُوهُ بِالنَّارِ او را بزنید بشمشیر و باتش بسوزید پس شمشیر
بدیشان میزدند و چون شمشیر بر یکی زدی آتشی بجستی و در روی افتادی و بسوختی
و باز زنده شدی و باز شمشیر بروی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم
و از جای خود برجستم و نزد حضرت رسالت دویدم و سلام کردم آن حضرت نظری از
روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیك در من نکریست پس
کفت یا عَدُوَّ اللهِ حرمت مرا فرو کذاشتی و ادب من نکاه نداشتی و عترت مرا بکشتی
و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نیندیشیدی کفتم یا رسول الله بخدای که
من شمشیر بر هیچ کس نکشیدم و تیر در لشکرکاه وی نینداختم همین بود که در لشکر خصم

بودم و نظاره میکردم فرمود که راست میکوئی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر
نیفکندی وَلٰکِنْ کَثَّرْتَ السَّوَادَ ولیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد عساکر
خصمان میفرمودی بیا نزدیك من چون پیشتر رفتم طشتی را دیدم پر از خون پیش
وی نهاده کفت این خون جکر کوشهٔ منست پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید
از هول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی کفت ای ناکس این عقوبت دنیی است و که
داند که در قیامت با تو چه کنند شعر بروز واقعه ای ظالم خدا ناترس ‹‹ بیا ببین
که چها کرده بجای حسین ‹‹ خدا است حاکم و دعوی کر است پیغمبر ‹‹ چکونه میکذرد
انصاف ماجرای حسین ‹‹ روا بود که بخاك و بخون کنی غرقه ‹‹ رخ منور و کیسوی
مشکسای حسین ‹‹ امدیم ببقیهٔ ابتلای حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم
محمد اسحق آورده که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر دست نداشتند و کبار
صحابه را نیز بسبب قوم و قبیله ایذا نمیتوانستند کرد پس هر عاجزی فقیری که او را قبیله
و عشیره نبود می دیدند بتعذیب وی اشتغال مینمودند بعضی را بکرسنکی و تشنکی
عذاب کردندی که بیائید و از دین محمد بر کردید و از جمله بلال حبشی را هر روز بطحای
مکه بردندی و او را برهنه بر ریك کرم خوابانیدی و سنك بافتاب کرم شده بر سینه
وی نهادندی و کفتندی ای سیاه از دین محمد بر کرد و بلات و عزی ایمان آر بلال

کفتی اَحَدًا اَحَدًا خدای یکتارا می پرستم وهمچنین صهیب وحباب وعامر بن فهیره
واشباه ایشانرا بانواع عقوبت تعذیب مینمودند وان فارسان میدان دین وراه
روان راه یقین آن بلاهارا بقدم رضا استقبال مینمودند ومیکفتند بلا عطاست
پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدان صیقل آیینهٔ جانست وخرابی آب وکل سبب
معموری جان ودل **شعر** هر رنج که از حضرت جانان آید ۞ زنک غم از آیینهٔ دل
بزداید ۞ کر راه سلامتش ببندد لیکن ۞ صد در زکرامت برخت بکشاید ۞ القصه
کار بدان کشید ومهم بدانجا انجامید که دست بقتل مؤمنان بکشادند وخرمن عمر عمار یاسر را
بباد فنا بردادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت سید احباب بجانب حبشه هجرة
کردند وچون یاران رسول صلی الله علیه واله شکسته شدند کفار زیاده از آن حضرة
پیش از پیش سعی کردند روزی سید عالم بجانب مقبرهٔ حجون میکذشت کذرش بر
جمعی از صنادید عرب واقع شد چون ابوجهل وعدی بن حمرا وامثال ایشان که بر سر راه
نشسته بودند چون خواجه را دیدند بایذای او برخواستند و از سخنان ناخوش
هیچ باقی نکذاشتند وَاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا سر مبارک در پیش
انداخته بی مجادله ومقاوله از ایشان بکذشت ودر موضعی زکورستان ملول
ومحزون بنشست ابوجهل بیامد وچنانکه بقول قبیح آن حضرت را آزرده بود بفعل

شنیع نیز مرتکب ایذا وازار او شد چنانچه بسی از مرد وزن بران مطلع شدند و
دران محل عم او حمزه در شکار بود قضارا سه روز در کوه وصحرا کشته بود وشکاری
بدست نیاورده کرسنه وتشنه وخشم آلوده بدروازهٔ مکه درآمد وکنیزک عبد الله
بن جدعان درو نکریست وکفت ای حمزه ترا شکار بچکار آید که برادر زادهٔ ترا کردند
انچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد ومجال استفسار نداشت بخانه درآمد وطعام
طلبید زنش سفره بینداخت وطعامی حاضر ساخت حمزه نکاه کرد زن خودرا کریان دید
کفت چرا میکریی جواب داد که ای اباعماره چکونه نکریم که بریتیمی از یتیمان شما بلکه ضعیفی
از ضعیفان شما روا نداشتند آنچه با نور دیده وسرور سینهٔ عبد المطلب کردند حمزه کفت
روشن تر بکو کفت چکونه انچه ابوجهل با برادرزادهٔ تو محمد کرد حمزه کفت چه حال عارض شد
وچه صورت وقوع پذیرفت ام عمار کفت ای سید ابوجهل با جمعی از سفها اورا کرفتند
وچندان بزدند که پیشانی مبارکش خون روان شد وماه رخسارش را که آفتاب از رشک او
میسوزد بر زمین مالیدند حمزه کفت واویلاه عمش ابوطالب کجا بود کفت بشعب خود رفته
بود وکوسفندان را میچرانید وازین حال خبر نداشت کفت ابو[illegible] انجا بود کفت آن
سخت دل بیحاصل نشسته بود ومیکفت بزنید وبکشید این ساحر کذاب را کفت عباس
کجا بود کفت عباس همچو پروانه که بکرد شمع کردد در حوالی آنحضرة میکردید وفریاد میکرد

که رحم کنید بر سید خود وکسي از ان بدبختان بسخن وي التفات نمیکرد حمزه زار زار
بکریست وبا انکه سه روز طعام وشراب نخورده بود از سر سفره برخواست وکفت
طعام وشراب بر خود حرام کردم تا غایتي که از ازارندهٔ فرزند برادر خودم انتقام بکشم
پس بطلب رسول روان شد ودر مسجد الحرام در امد انحضرت را دید در پیش
خانهٔ کعبه نشسته وسر بر زانو نهاده حمزه نزدیک امد وکفت السلام علیک یا ابن
اخي اي برادر زاده اینک عم تو امد تا داد تو از دشمنان بستاند حضرت اشک
از صدف دیده فرو ریخت واه سرد از دل پر درد بر اورد وکفت بکذارید بکسي که
نه پدر دارد ونه مادر ونه عم دارد ونه یار وبرادر نه مونسي دارد ونه دلداري
نه محرمي دارد ونه غمکساري نه صاحبي دارد ونه مددکاري شعر اه که اندر
زمانه محرم نیست ،، هیچکس راز حال من غم نیست ،، درد مندي وغصه بسیار
است ،، هیچ چیز از بلا مرا کم نیست ،، حمزه کریان وغریوان شد بلات وعزي
سوکند خورد که اي فرزند من از براي نصرت تو امده ام حضرت فرمود که بحق ان خداي
که مرا برسالت بخلقان فرستاده است که اکر بشمشیر ابدار دمار از مشرکان خاکسار براري
وبراي حمایت من مقاتله کني تا خود را بیالائي ترا از درکاه حق سبحانه وتعالی جز دوري
نیفزاید واز محاربهٔ کارزار هیچ نکشاید مکر بوحدانیت حق ورسالت من اقرار اري اي عم

اکر میخواهي که مرا شربت لطفي دهي ومرهم راحت بر جراحت دل من نهي بکو لا اله الا الله
محمد رسول الله حمزه کفت اي جان عم اکر من این کلمه بکویم تو خوشدل میشوي کفت
اري رضاي من وخشنودي خداي تعالی بدین کلمه است حمزه کلمهٔ شهادة بر زبان راند
وبعد از ان از مسجد بیرون امد وبانتقام ابو جهل روان شد ابو جهل با جمعي از اشراف عرب
نشسته بودند کماني در دست حمزه بود بي محابا بر سر ابو جهل زد چنانچه سرش بشکست
وخون روان شد وکفت تو محمد را دشنام میدهي وایذا میکني یکي از ان قوم برخواست
که یا ابا عماره خشم الودهٔ ساعتي صبر کن تا اخر پشیمان نشوي حمزه کفت چرا پشیمان شوم
کواهي میدهم که خداي من یکی است ومحمد رسول اوست بحق وازین ملت باز نمیکردم
وازین قول رو نمیکردانم شعر کشاد خویش چو از راه عشق مي یابم ،، بهیچ حال ازین
راه رو نمي تابم ،، قریش که این سخنان بشنودند در غم وملال افزودند که دین اسلام روز
بروز قوت میکرد ولشکر اسلام زیادت میشود بغض وحسد ایشان روي بازدیاد نهاد
وداعیهٔ هلاک انحضرت کردند وبا ابو طالب مجادلهٔ بسیار کردند ابو طالب بني هاشم
وبني مطلب را جمع کرد ودر محافظت انحضرت اتفاق نمودند موحدان وغیر ایشان هرچه
بودند الا [illegible] که با ایشان متفق نشد وبعد ها که این قوم حریف قتال قریش نبودند
بشعب ابو طالب در امدند با کوچ وبنهٔ خود وحضرت رسالت وقریش عهد کردند که

با آن طایفه مخالطه ومناکحه ومکالمه نکنند وهیچ بدیشان نفروشند واز ایشان نخرند
واکر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی اورا بزدندی وایذا کردندی ودر موسم کاه
کاه بیرون آمدندی اورا بزدندی ونکذاشتندی که کسی بدیشان چیزی فروشد
سه سال بدینمنوال در شعب کرفتار بودند وبعد از هشت سال وبیست ویك روز
ابوطالب وفات یافت وحضرت از وفات او بسیار ملول ومحزون کشت وبعد از ان
بسه روز یا یکماه وپنج روز حدیقهٔ باغ خدیجه درکذشت وبحجرهٔ طاهره درامد خدیجه
از شدت مرض شکایت نمود خواجه بکریست واورا دعای خیر کفت وفرمود که خدیجه
مشتاق دیدار تست خدیجه کفت یا رسول الله من از مرك باك ندارم ولی بر مفارقت
از صحبت تو حسرت میخورم شعر زمرك بیم ندارم ولی از ان ترسم ٭ که من بمیرم وتو
جان دیکران باشی ٭ یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام وهریك
سامانی وخان ومانی دارند اما فاطمهٔ من هنوز سرانجامی ندارد اورا بتو میسپارم
وتوقع میدارم که دست شفقت از سر او باز نداری ومهم اورا بخود متکفل شده
بدیکری نکذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید ودر بر کرفت وفرمود که فاطمه
پارهٔ جکر منست اما چون فاطمه مادر بزرکوار را در سکرات دید فریاد بر کشید وروی
در روی مادر میمالید وزار زار در مفارقت وی مینالید وچکونه کسی از مفارقت

ناله نکند واز سوز هجران نعرهٔ بیخودانه نزند چون مفارقت دوستان بنای صبر
بر می اندازد ومهاجرت یاران روزکار باز ماندکان را تیره می سازد شعر روزها را
ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ٭ چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از
فراق ٭ آکهند از ماه تا ماهی که هر شب میرود ٭ آب چشم تا بماهی آه تا ما از فراق
در کتاب مبکیات از امام وقار رحمة الله مذکور است که چون خدیجه خواتون را
عمر بپایان رسید ودانست که وقت رحلتست سید عالم را فرمود که یا رسول الله
دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو به بینم وذوق لقای ترا توشهٔ آخرت سازم
وبزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت پیش وی بنشست خدیجه کفت یا رسول الله
عمر در خدمت بسر بردم اینك اجل آمده است ومن میمیرم ملتمس من آنست که در قیامت
مرا باز جوئی وسخن من با حق سبحانه وتعالی بکوئی ومراد خواست کنی ومهم مرا بشفاعت
راست کنی ودیکر اکر در خدمت تقصیری در وجود آمده باشد عفو نمائی ومرا بحل کنی
ودیکر فاطمهٔ من در خورد یست وبی مادر مانده ویرا نکوداری آنکاه کفت کلمهٔ بزرکست
با تو نتوانم کفت با فاطمه بکویم تا بعرض شما برساند سید کریان شد از سر بالین او برخاست
وفاطمه آمد وپیش مادر بنشست خدیجه کفت ای دختر پدرت را بکوی که مادرم میکوید
که من چون در کذرم ردای مبارك خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی

کفن من باشد شاید که خدای تعالی ببرکت آن بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن بعرض
رسانید مهتر کریان شد ردا بفاطمه داد که برو و بمادرت بنمای تا دل خوش شود فی الحال
جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میکوید تو ردای خود نکه دار
که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن وی بکرم ماست ما او را از لباس کرم خود
پوشیده کردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم و چون این نقل بصحت
پیوسته یکی خصائص وی باشد رضی الله عنهما و بوفات او سید عالم صلی الله علیه و آله
بغایت متألم شد شعر جان در عنا بماند که آرام جان نماند دل از الم بسوخت که
مطلوب جان برفت اکنون چه حاصل از قفص تنک روزکار کان طوطی شکرشکن از
بوستان برفت آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان
از آستین عداوت بیرون کردند و هرچه جفا میتوانستند بنسبت سید عالم بجای می
آوردند و مهم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست بودن بجانب طائف رفت و
آنجا نیز از سفهای قوم آزار عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک جلیل
در مکه جفای اهل ضلال میکشید تا امر الهی در رسید که هجرت کن چون بمدینه تشریف
فرمود آنجا نیز یهودان کمراه کمر عداوت بربستند و منافقان در کمین حیله و کید نشستند
و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام درآمدند و حرب اول که محمد

در آن حاضر بود غزوه بدر است و در آن غزا از اهل بیت رسالت پسر عم وی عبیده
بن حارث عبد المطلب شربت شهادت چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین
میکفتند و حضرت او را بسیار دوست میداشت و اول کسی که رسول برای او لوا بدست
خود بربست او بود و صورت شهادت او چنانست که هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف کشیدند
و علمها برپای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنکی بودند و هفتصد شتر در میان
ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند در میان
ایشان هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر بود و بعد از تسویه صفین
سه کس از کفار بمیدان آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه و یکی شیبه بن ولید
و سیوم ولید بن عتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند
ایشان پرسیدند که شما چه کسانید کفتند ما از انصاریم مبارزان قریش کفتند ما را با شما کاری
نیست ما ابنای اعمام خود را میطلبیم یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد از کفو ما از برای
بیرون فرست حضرت فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی شما بمیدان ایشان روید این
سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین بیکانه در آمدند
عبیده مرد پیر بود در مقابله عتبه رفت که او هم سال یافته بود حمزه میان سال بود
غنیم شیبه شد و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخواسته و رسیده بود

علی و حمزه غنیم خود را کذرانیدند و شیبه و ولید را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه
یکدیکر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز
بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد و حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آورده اول
بتیغ کذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور رسانید و مغز از ساق او بیرون آمده
میریخت و عبیده بیهوش بود چون دیده بازکرد چشمش بر جمال خواجه افتاد کفت
یا رسول الله الست شهیدا آیا من شهید نیستم حضرت کفت بلی تو از شهدای دفتر
سعدائی عبیده کفت اکر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که من احق باین خبر او فرزند
که مادر سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتی که هلاک کرده شویم بر کرد
کرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان
خود را فدای وی سازیم آورده که حضرت او را تصدیق کرد و دعاء خیر کفت و او بوقت
مراجعت از بدر در منزل روح بدار القرب انتقال یافت وشهید دوم از اهل البیت
حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزای احد بران وجه بود که مشرکان
بعد از جنک بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف ایشان
که کشته کشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند با سه هزار مرد و هفتصد از ایشان
زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میانهٔ ایشان بود بمدینه آمده

استغفر الله استغفر الله
استغفر الله الذی لا اله
الا هو الحی القیوم ...
و اتوب الیه ...

در احد لشکرکاه بزدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان
بایستاد بر وجهی که احد در قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع
شد و آن کوه شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان بر سر لشکر اسلام آیند حضرت
محمد صلی الله علیه و آله عبد الله جبیر را با پنجاه مرد تیرانداز فرو داشت و مقرر کرد که
شکاف کوه را نکاه دارند و نکذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آیند و فرمود که شما بهیچ
وجه از جای نجنبید و مرکز این راه از دست ندهید خواه ما غالب شویم و خواه
مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و بر افراشتن الویه علمدار قریش طلحهٔ بن ابی طلحه
بمیدان آمد و مبارز خواست و مرتضی علی علیه السلم بمبارزت او بیرون رفته تیغی
بر فرق وی زد که بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد و بر دست حمزه
کشته کشت القصه علمدار قریش هلاک شد و مسلمانان غلبه کردند و کفار را از لشکرکاه
بیرون کردند و بغنیمت کرفتن مشغول شدند چون نکاهبانان شکاف عینین فرار
کفار و اخذ غنیمت دیدند مرکز کذاشته روی بلشکرکاه نهادند هرچند عبد الله جبیر
... بلشکرکاه نهادند هرچند عبد الله جبیر مبالغه کرد که
... رود چند انجا بایستاد و کفار چون مرکز را
هلاک کردند و از عقب

لشکر اسلام در آمدند صف ایشانرا از هم بپاشیدند و بشامت مخالفت پیغمبر که از آن قوم
بوقوع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند
و اهل اسلام را در میان گرفتند و در این حال لشکر اسلام را به سه قسم کردند قسمی بهزیمت
رفتند بحوالی مدینه تا بشهر در آمدند و قسمی در ملازمت آنحضرت بودند چون مرتضی علی
و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران در میان میگشتند و برخی از ایشان
بسعادت شهادت فایز شدند و برخی آخر بخدمت خواجه شتافتند در روضة الاحباب
فرموده که منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند و حضرت محمد را
تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد در آن حال بنگریست مرتضی علی را دید که بر پهلوی
وی ایستاده گفت ای علی چونست که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله اِنَّ بِی
بِکَ اُسْوَة بدرستی که مرا بتو اقتداست ما اقتدا بتو داریم مقتدی از نزدیک مقتدا
کجا رود شعر جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود ؛ بلبل سوخته پر هرگز از گلستان
نرود ؛ صفت عاشق صادق بحقیقت آنست ؛ که گرش سر برود از سر پیمان نرود ؛
ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود که ای علی مرا از این جمع ؛ الحال متوجه
آن قوم گشته دمار از روزگار ایشان بر آورده ؛
فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند ؛

استغفر الله استغفر الله
استغفر الله الذی لا اله
الا هو الحی القیوم
و اتوب الیه

مواسات و جوانمردیست که علی بجای آورد حضرت فرمود که اِنَّهُ مِنِّی وَ اَنَا مِنْهُ بدرستی
که علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت وَ اَنَا مِنْکُمَا و من از شما هر دوام و شنیدند که
گوینده غیبی میگفت لَا فَتَیٰ اِلَّا عَلِی لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفِقَار در مدارج النبوة روح الله
مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید بی شبهه و شائبه تصور فرمائی و تصدیق نمائی که
سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادة کبری و نزول
درین مراتب اسنی و عروج برین مقصد اقصی ببرکت اقتدا بافضل اصفیا و بواسطه
انتما بکمال اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حاصل شده کما قال الناظم
[illegible] بیت انکو بمرتبهٔ لافتا رسید ؛ از دولت متابعت
مصطفی رسید ؛ آن پردلی که بر سر اعدا ذو الفقار ؛ همچون کریم بود که از اژدها
رسید ؛ بامهر او ز تفرقها دل خلاص یافت ؛ زر گشته ز قلب چو با کیمیا
رسید ؛ آورده اند که چهار کس از کفار قریش بایکدیگر معاهده کردند بر آنکه رسول
خدا را بقتل رسانند ابن شهاب و ابن قیمه و ابن حمید و ابن وقاص بن درین محل که اشرار
غلبه کرده بودند و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشهٔ افتاده بود حضرت محمد صلی الله
علیه و آله با معدودی چند در موضعی ایستاده بود آن سنگ دلان ؛ و قارجهت تا آن
وا را دل آن بزرگوار دست و قاحه از آستین شقاوت بیرون آورده سنگها حواله

ان معدن جواهر رسالت وجلالت کردند وابن قیمه سنکی حوالهٔ انحضرت کرد یکی از ان
برابینهٔ نورانی پیشانی ان حضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق وصفا وطاق
ابروی دلجوی ان کعبهٔ حلم ووفا امد بغایت مجروح شد چنانچه خون روان شد و
قطرات بر محاسن او فرود امد وحضرت انرا بردای اطهر خویش پاك میکرد ونمیکذاشت
که بر زمین چکد ومیفرمود که اکر قطرهٔ ازین خون بر زمین افتد هر اینه عذاب بر اهل
زمین واقع ونازل شود وابن شهاب سنکی بر بازوی انحضرت زد واورا مجروح ساخت
وابن وقاص سنکی بر لب ودندان مبارکش زد چنانچه لب لطیفش بشکافت وهر اینه
ان بینوای خارستان حسد که بسنك کینه رطب نخل جویبار قدس را خسته کردانید
نهال عیش ان بیحیا در روز جزا ثمرهٔ إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ بار خواهد داد
شعر ان سنك دل که سنك جفا بر لبت فکند ٭ جز خار خاره از ان بر بارش نیست
حاصلی ٭ وهم از اثر ان سنك دندان رباعیهٔ وی از طرف شیب شکسته شد و
یکی از ان کوهر شبچراغ که ماه را داغ سیاه از اتش سودای صفای او در دلست از ان
درج یاقوتی بیرون افتاد وان بیحیائی ان مرد که در تختهٔ خاك بر هیچ شماری نبود که
بدان عقد صحیح راه یافت شعر بود لعلش سهیل رخشنده ٭ سنك وا رنك لعل
بخشنده ٭ چون سهیل رفیق سنك امد ٭ سنك در دم عقیق رنك امد ٭ درین محل

استغفر الله … استغفر الله الذی لا اله

انحضرت را چندین جراحت رسید ابن قیمه شمشیری حوالهٔ انحضرت کرد سید عالم از تیغ
او احتراز کرده در مغاکی افتاد ورخسارهٔ افتاب اثارش از نظر ابرار واشرار نهان شد
روز روشن بدیدهٔ دوستان چون شب مظلومان تیره وچشم روزکار از مشاهدهٔ
خشم اغیار خیره شد شعر نالهٔ دلها بثریا رسید ٭ وز مژها سیل بدریا رسید
ابن قیمهٔ ملعون پنداشت که خورشید شرع یقین جامهٔ فنا غروب کرد وماه اوج
کمال بغروب فوت وزوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد بساختم و
دل از مهم او بپرداختم ابلیس از زبان او فرا کرفته اواز انداخت اَلَا اَنَّ مُحَمَّدًا
قَدْ قُتِلَ برانید بدرستی که محمد کشته شد واواز ابلیس بمدینه رسید وبیك لحظه
این خبر دلسوز میان دوست ودشمن انتشار یافت اهل شرك ازین خبر شادمان شده
بکرفتن غنیمت مشغول بودند وسید عالم بعد از زمانی ازان مغاك برامد وبجانب
شعب توجه نمود وبرخی اصحاب بوی بپیوستند ودرین غزوه حمزه جرعهٔ از جام
شهادت چشید وبروضهٔ زاینهٔ یرزقون فرحین رسید وشهادت حمزه بدان وجه
بود که جبیر بن مطعم که مهتر زادهٔ مکه ویکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که
اورا وحشی کفتندی مرد مبارز بود پیوسته جنك کردی چون لشکر قریش عزیمت
مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید وکفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز

بدر عم من طعیمهٔ بن عدی را بچه زاری و خواری بکشتند و من یك عم داشتم و حالا
محمد دو عم دارد حمزه و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را
بقتل رسانیدی ترا آزاد سازم و بمال وافر ترا دلشاد کنم وحشی اتمام آن کار در عهدهٔ
اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود قبائل عرب بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت
پدر او عتبه روز بدر در چاه هلاك افتاد وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را بزبان
زوبین جواب گفتن پدر من بازدهی کابینی که ترا باشد بحصول وصول یابد و تربیت بر
قاعده کنم و منقولست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت که در بدر پدر من کشته
شد و در لشکری که عزیمت محاربت با ایشان دارید من شنیدم جز سه کس را کفو پدر خود نمیدانم
محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی رسانم
وحشی جواب داد که من بقتل محمد قادر نیستم چه اصحاب او در محافظت او یك جهت اند
و اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت و صولت او بیدار نتوانم شد
اما چون علی نو رسیده است و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که برو
حربه توانم انداخت پس وحشی بشادی آزادی و بوعدهٔ هند و بخیال تربیت
بنت حارث عزم کشتن این سه شیر بیشهٔ اسلام درست کرد و چون روبه بکمین
گاه ترصد در آمد و تفحص تمام بجای آورد دید که مبارز میدان لافتا و بدر منیر ایوان

هل اتی در حرب مهارت تمام دارد و از جانب و اطراف خود بی خبر است دانست که برو
دستی ندارد بازگشت و بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر مست بمیدان قوم
در آمد و صف لشکر قریش را بر هم میزد و بروایتی هست که در آن روز حمزه بهر دستی
شمشیری داشت و بهر دو حرب حرب کنان از دقایق کارزار هیچ فرو نمیگذاشت
و بصولت شجاعت دست بردی مینمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهدهٔ او از
پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظهٔ پای داری و دست کاری او نمودی
بوسه بر نعل سمندش دادی **شعر** ساها لعب نماید فلك چوگان قد تا چنین
شاه سواری سوی میدان آرد از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند بدمی گوی
فلك در خم چوگان آرد اتفاقا بسباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بمقر سقر
فرستاد و رجزگویان مبارز طلبید از جماعت قریش کسی در برابر وی نیامد حمزه در غضب
شد و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی
و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در
کمینگاه نشسته فرصت میطلبید که ناگاه مرکب حمزه بسر در آمد و بروایتی آنست که
پیاده بود پایش بکشتهٔ بر آمد و به پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از
کمین زوبین [illegible] انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون شد

حمزه برخواست وبسوي كمينگاه توجه نمود تا بنگرد كه اين زخم را كه زد نتوانست رفتن
بروي درافتاد وپيشاني مبارك بر زمين نهاده كلمهٔ شهادت بر زبان راند وجان بسيد
شهدا بعالم بالا رفت وحشي صبر كرد تا مردم از نزديك وي دور شدند بيامد وحربه كه
داشت بر او زد وشكم وي بشكافت وجگرش بيرون آورد وبنزديك هند برد كاينك
جگر حمزه قاتل پدرت هند ملعونه از او فراستد ودر دهن برد وبخائيد پس بينداخت
وپيرايه وزيوري كه در گردن داشت ودر دست وپاي وي بود بوحشي بخشيد وگفت
چون بمكه رسيم ده هزار دينار زر سرخ بتو دهم پس پرسيد كه حمزه را كجا كشتي وحشي اورا
آورد تا بر حمزه هند كارد بركشيد وگوش وبيني وبعضي ديگر از اعضاي او ببريد ودر
رشته كشيد وباخود ببرد وآن بزرگوار را مثله كرده ميان خاك وخون بگذاشت
« درخاك وخون فتاده رواكي بود تني « كو در غزا بدشمن دين كارزار كرد » جانها فداي
عم محمد كه در احد جان از براي دين محمد نثار كرد » آورده اند كه آوازهٔ قتل آنحضرت
بمدينه رسيد هيچ زن هاشميه وقرشيه نماند الا كه ميگريستند ومخدرات حجرات
طهارت قصد احد كردند فاطمه بدر حجره رسيد يكي از منهزمان لشكر ميگذشت فاطمه
خواست كه با وي سخن گويد وحال پدر بزرگوار از وي بپرسد باز شرم داشت ويكي
از مردم محلتي از هزيمتي پرسيد كه خبر ...

خانه گفتن نتوان « خون بر در آستانه مي بين ومپرس » فاطمه را از مضمون اين
سخن دود از سينه برآمد بدماغ رسيد وسيل اشك از ديدهٔ مباركش روان
شد در انديشيد كه ناگاه كسي ديگر برسيد وگفت اي مسلمانان خدا مزد دهد شمارا
بشهادت پيغمبر شما فاطمه كه اين خبر استماع فرمود بيهوش شد جماعت زنان آنجا حاضر
بودند آب بر روي مباركش زدند تا بهوش باز آمد وفرياد بركشيد كه چادر عصمت
بياريد چادر آوردند بر سر افكند از دروازهٔ مدينه بيرون آمد وصفيه وام
ايمن وجمعي ديگر از زنان اتفاق نمودند وروي بكوه احد نهادند وروان شدند
راوي گويد كه فاطمه آهي ميزد كه هيچ احدي را قوت استماع آن نبود وناله ميكرد كه
هيچ كس را طاقت شنيدن آن نداشت « اين چه آهيست كه تا اوج ثريا
برود « كوه اگر بشنود اين ناله اش از جا برود » فاطمه هر دو قدم كه ميرفت مي افتاد
نه قوت رفتن بود ونه روي توقف ناگاه زني از بني دينار رسيد وگفت اي دختر
خير البشر كجا ميروي گفت به پيش پدر ميروم اما قوت رفتار ندارم زن گفت اي
سيدهٔ نسا تو اينجا ساكن باش تا من بروم وخبري از پدرت بيارم كه اگر پدر بزرگوارت
را بدين حال به بيند تحمل نتوان كرد فاطمه در سايهٔ ديواري قرار گرفت اما دلش
بيقرار بود حالت اين غم وسوز اين چنين الم محنت زدهٔ داند كه بدست هجران عزيزي

کرفتار شده باشد شعر ازاکغمی چون غم من نیست چه داند کز دست غمت دل بچه
سان میکذراند پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم
افتد سلام ونیاز من برسان وحال من بدینسان که مشاهده میکنی عرضه ده وبوقت
فرصت بکو شعر ای آفتاب من که شدی ازغایب نظر آیا شب فراق مراکی بود سحر
ای نور چشم عالم وچشم وچراغ دل بکشای چشم رحمت ودرحال من نکر نالم چو نی
زغصه وبادم بود بدست سوزم چو شمع درغم ودودم رود بسر آن زن برفت
وفاطمه علیها السلم قطرات حسرات بر رخسار میبارید وبدرد تمام میکفت ای پدر مرا بغربت
آوردی ودرغریبی داغ یتیمی برجکر نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی تا درد
بیکسی ویتیمی مرا دوا کردی وبتنهائی وغریبی مرا مرهم راحت برجراحت نهادی اینجا
فاطمه درناله آنجانب زن دنیا روی بلشکرکاه نهاده میدوید وهرکرا میدید خبر
سید عالم میپرسید او وایدر وبرادر وپسر هرسه درملازمت پیغمبر بلشکرکاه رسیدند
افتاده را دید بنکرید ادرش بود شهید کشته وازانجا بخاک وخون آغشته دید برهم
نهاد وبکذشت وباخر میکفت حرامست برمن روی او تا روی محمد را نه بینم چون
قدمی دیکر برفت پدر را جان داده وبرخاک افتاده ازان نیز درکذشت بعد ازان
پسرش بنظر مادر درامد هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید کفت ای مادر خوش آمدی

آرزومند دیدار تو بودم دربرم آرام کیر تا کفتار تو بشنوم ودیدار تو بنکرم شعر
دم جان دادنست ودولت دیدار میخواهم اکرچه برتو دشوارست باری بربر
کن زن کفت ای عزیز مادر وای شهید مادر مادر در فراق تو کریانست وبرآ
اشتیاق تو بریانست اما دختر رسول الله را جائی نشانده ام وباستخبار پدرش آمده
ومن هنوز از سید عالم خبر ندارم وفاطمه انتظار میبرد معذورم دار که قوت نشستن
ندارم پسر را نیز بکذاشت وبرفت تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم از شعب بیرون آمده بود ودرپای علم ایستاده وصحابه او کرداکرد آن حضرت
صف کشیده زن بپیش آمد وروی بقدم رسول الله صلعم افتاد وکفت یا محمد پسر وبرادر وجد
وقبیله وتمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام وحالت او بحضرت تو عرض
میکنم حضرت فرمود که تو او را کجا کذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول الله کفت
ای زن بازکرد وبشارت من بوی رسان وبی انتظارش نزدیک من آر زن بازکشت
ومژده سلامت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بفاطمه علیها السلم رسانید وکفت
بخدای که پدرت را دیدم ایستاده وعلم برسر او بداشته بودند فاطمه کفت مرا به پدرم رسان
ومژده کانی از من بستان زن فاطمه را پیش کرفت وباحد آورد وچون سید فاطمه را
دید پیش او باز رفت واو را درکنار کرفت وفاطمه بسیار بکریست حضرت او را تسلی داد

وبنواخت فاطمه گفت ای پدر من ازین زن مژدگانی قبول کرده ام سید عالم ازان
زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت
مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه گفت یا رسول الله گواه باش که فردا پای او
پای در بهشت نهم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله دستوری فرمای
که بر سر کشتگان خود روم و گریه کنم حضرت او را اجازه داد پس روی باصحاب کرد که
آیا چه کرده است عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم
حارث بن صمه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیاورد امیر المؤمنین علی علیه السلام
از عقب او برفت بحارث رسید در زمانی که بر بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را
بدان حال بدید در گریه آمد و بنزدیک محمد صلی الله علیه و آله آمد و خبر داد شعر
آه این چه خبر بود که دلها خون شد ‌‌ جانها همه سوخت دیدها جیحون شد
سید عالم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و ببالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار
را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه اندر آمد که حمزه را بسیار
دوست میداشت زیرا که هم عم بود و هم برادر رضاعی در این محل صفیه که خواهر حمزه
بود و پیدا شد پیغمبر با پسر زبیر گفت برو والده ات باز گردان تا اینجا نیاید و
برادر را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیاورد و زیادت از حد جزع کند پسر

زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آئی محمد چنان میخواهد که تو باز گردی گفت ای
پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته اند و میدانم که این بلا
و محنت وی را بجهت رضای خدا پیش آمد میخواهم که او را ببینم شاید که خدای تعالی
مرا نیز صبری دهد و بدولت رضای او برسم ابن زبیر این سخن را بعرض پیغمبر رسانید
وی را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق تعالی
آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوان داشت رسول از گریه او بگریه در آمد
فاطمه میگریست حضرت فرمود که [illegible] هرگز مصیبت زده بمثل تو
نخواهم دید یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر تو نخواهد بود مقرر است که در مصیبت
چنین جز آه و ناله و گریه بظهور نرسد شعر هنگام چنین مصیبت ای دل ‌‌ کو ناله و
آه و بیقراری ‌‌ ای دیده تو اشکهای خونین ‌‌ از بهر کدام روز داری ‌‌ پس فاطمه
صفیه را گفت بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و میگوید که حمزه را در میان اهل آسمان اسد الله
و اسد رسوله نوشتند و در بعضی روایت آمده که رسول الله بر کشتهای احد نماز گذارد
نور الائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید دویم بود از اهل البیت و حسین شهید آخر از خاندان
همانا که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرده بود که هفتاد کس را با حسین شهید کنند
و کس نباشد که برای شهیدان بی کس نماز گذارد و مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد بار

نماز کزارده یکی برای وی وباقی برای شهدای کربلا یعنی تا حق تعالی ثواب آن
با رواح شهدا رساند از شهادة ایشان وثواب شهیدان خود از حدّ وشمار
نست واز خیر حسنات افزون در خبر آمده که چون شهیدی از پای درافتد
عین از کنار خود او را بالین آماده کرده باشند شعر وقت غزا تیغ زنان
جان کر کنند از تن مردانه دور بی زپی دخل زیادت کنند کز پی
شهادة کنند لاجرم آن تیغ که بر سر خورند شربتی از چشمهٔ کوثر
ل راوی کوید که پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود که حمزه را همچنان با جامه
دفن کردند واز احد باز کشته روی بمدینه آوردند واز اکثر خانها
یهٔ زنان می آمد الا که خانهٔ حمزه خواجه فرمود اما حمزة لا بواکی له
ادرین شهر زنی که بر وی کریه کند نیست یعنی او غریبست وغریبان را کسی
بت بر ایشان شفقت ورزد ودر مصیبت ایشان بکرید کمتر میباشد حال غریبان
ت وهر جا که المیت نصبت غریبست کفته اند دو وقت کس را موجب
ت اول بامداد یتیم را که از خواب برخیزد وجمال پدر نه بیند ونماز شام غریب را
طرف که نکرد آشنائی بنظر او درنیاید شعر نماز شام غریبان چه کریه آغازم
ی غریبانه قصه پردازم بیاد یار ودیار ایچنان بکریم زار که از جها

ره ورسم سفر براندازم آورده اند که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض
ارواح چندین داغ بر جکر آدمیان می نهی واین همه شربت داغ تلخ بعالمیان میدهی
هرکز بکسی رحم میکنی عزرائیل کفت ای پیغمبر خدای رحم را از دل من نزع کرده اند مرا در
قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن که جدا مانده از شهر ووطن آن ساعت
که خواهم که امانت روح از وی استرداد کنم وپنجهٔ مطالبت در دامن جانش زنم آن بیچاره
براند که در پیش وی آمده از چپ وراست نظر کند ونه زن بیند ونه فرزند نه خویش
مشاهده نماید ونه پیوند ونه پدر ومادری ونه کسی که با ایشان غم دل کوید برادر وخواهری
نه که با ایشان ضمیر خود در میان نهد یاری مشفقی نه که یتیم خود را بدو سفارش نماید دوستی
ومهربانی نه که وصیتی بجای آورد در ساعت آب حسرت در دیدهٔ وی بکردد وقطره چند
باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا درین حالت بر وی رحم آید روح وی را بمدارا
قبض کنم بیت هر شب برود ز سینه آرام غریب وز شربت غم تلخ بود کام غریب
کویند که از مرک بتر نیست غمی شک نیست کزان بتر بود شام غریب القصه چون
شنیدند که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که حمزه درین شهر کریندکان ندارد
بخانهای خویش رفتند وزنان خود را کفتند که اول بخانهٔ عم رسول الله حمزه روید
وبر وی بکریید بعد از آن بخانهٔ خویش باز آئید وبر کشتکان خویش بکریید زنان

این کتاب مال تقی

انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند تا قریب نیمشب برو میگریستند و سید عالم بخواب رفته
چون بیدار شد آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آوازاست
گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدای خشنود باد از شما
و اولاد اولاد شما ای عزیز قصه کربلا همین ملاحظه کن که حسین و اولاد او غریب بودند
دران بادیه کس نبود که برایشان بگرید لاجرم آسمان برایشان بگریست و گریهٔ او اطراف
اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد سیرین رحمت الله فرمود که پیش از قتل حسین حمرتی
که حالا از شفق مشهود میگردد نبود بعد از قتل حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند
بیت این سرخی شفق که بر این چرخ بیوفاست ‖ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست
و در شواهد مذکور است که معمر و زهری در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید
پرسید که کدام از شما دانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود
زهری گفت بر من چنین رسیده است که دران روز هیچ سنگی در مسجد اقصی و حوالی
آن بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که چون حسین
شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز که ما را بود خون شد و آسمان چند روز
در چشم ما خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث یا ابن شبیب مذکور است
که سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا با او گفت که یا ابن شبیب وقتی که

جد مرا شهید کردند آسمان خون بارید و تراب احمر از اطراف او بجانب زمین رسید
یا ابن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک آمدند
و در جنگ دستوری نیافتند و بر سر روضهٔ او قرار گرفته با موی ژولیده و روی گرد آلوده
میگریند و نوحه میکنند و میباشند تا روز قیامت شعر اندرین ماتم ملائک دم بدم
بگریسته ‖ جن و انس و علوی و سفلی زغم بگریسته ‖ کرسی از جا رفته و سدره
در افتاده زپا ‖ عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ‖ مهر عالم تاب با سوز جگر
نالیده زار ‖ پیر گردون هر زمان با پشت خم بگریسته ‖ زین عزا بهر رضای خواجه
رکن و مقام ‖ ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ‖ حور عین بهر رضای فاطمه در
باغ خلد ‖ بر شهید کربلا با صد الم بگریسته ‖ و شهید سیوم از شهدای اهل بیت
جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی علیه السلم و او در اول حال با جماعتی از صحابه بحبشه
هجرت کرد و نجاشی بدست او مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت
حضرت رسالت رسید و آنحضرت بغایت شادمان شد و فرمود که نمیدانم که بکدام امر شادمان
ترم بقدوم جعفر یا فتح خیبر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را بسیار دوست
داشتی و درباره او فرموده اَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي تو مشابه منی در صورت و این نهایت
شرفست در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت آنحضرت لشکری نامزد فرمود و

بحرب شرجیل غسانی فرستاد جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسید وان موضعیست
نزدیک ببلقا از ولایت شام بالشکر کفار روبرو افتادند یاران حضرت رسالت صلی الله
علیه واله سه هزار بودند ولشکر شرجیل صد هزار سوار وپیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده
مبارزان معرکه جهاد ویکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه
ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند وپای ثبات در رکاب وقار اوردند
وعنان اختیار بقبضه مشیت افریدکار بازگذاشتند شعر در دست ما چو نیست
عنان ارادتی « بگذاشتیم تا کرم او چه میکند « مردانه وار روی بکارزار کفار
اوردند ودر اثنای قتال که زید بن حارث شهید شد وجعفر ابی طالب علم برداشت
واز مرکب پیاده شد اسب را پی کرد واول اسب را که در اسلام پی کردند ان بود انگه بجهاد
مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانکه از تن وی جدا شد علم را بر دست
چپ گرفت دست چپ او را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از
رومیان او را زخمی زد که از پای درامد ودر صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه وتعالی
پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد وزمین را مرتفع گردانید تا معرکه محاربه
ایشان را دید ویاران را خبر داد از اهل موته وفرمود که زید بن حارث علم برداشت وشربت
شهادت چشید پس جعفر ابی طالب رایت را گرفت وبمرتبه شهادت رسید وپس از وی

رواحه لوا برداشته جرعه فنا چشید این سخن میفرمود وقطرات اب از دیده مبارکش
میبارید وفرمود که جعفر بهشت درامد وحق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست
او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت هر کجا میخواهد طیران مینماید واز مرتضی
علی علیه السلام منقولست که رسول فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی پرواز
میکرد واورده اند که وی را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر کجا
که میخواهد ازین جهت او را جعفر طیار گفتند مرغان بهشتی پرواز میکنند هر جا که میخواهد
ومرتضی علی علیه السلام فرمود که جعفر که بامداد وشبانگاه با ملائکه طیران میکند برادر منست
ودر بعضی از قصص اورده اند که جعفر را دران جنگ پنجاه زخم زده بودند در طرف پیش او
همین که دران معرکه بیفتاد هیچکس از کفار بواسطه هیبت وسطوتی که از و مشاهده میرفت
گرد او نیارست گشت تا سر مبارک او را ببریدند جمعی حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند
ودرین محل سید عالم صلی الله علیه واله وسلم در مدینه بر منبر بود ورفع حجاب شده وان
معرکه را مشاهده میکرد وهمین که جعفر را بنیزه از زمین در ربودند روی مبارک
باسمان کرد وگفت الهی پسر عم مرا نسوا مساز حق تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشید
تا از سر نیزه کافران پرواز نمود وبروضه فردوس رسید وبپرید وازینست که او را
جعفر طیار گویند وهرگاه که صحابه تحیت پدر وی بجای اوردندی گفتندی السلام

عَلَيكَ مِثلَ ابنِ ذِي الجَنَاحَينِ منقولست که حضرت بعد از مشاهدهٔ جعفر بخانهٔ وي آمد
واسماء بنت عميس را که زن جعفر بود طلبيد و پرسيد که کودکان جعفر کجا اند ايشانرا
بنزد من آر ايشانرا بنزد آنحضرت آورد ببوسيد و ببوئيد و دست بر سر ايشان کرفت و بر کنار
خود نشاند و آب از ديدهٔ آنحضرت ميچکيد اسما کفت يا رسول الله فرزندان جعفر را
چنامينوازي که يتيمانرا نوازند و با ايشان ان معاملت ميکني که باپي پدران کنند مکر از
جعفر خبري آمده است و او را حالي افتاده حضرت فرمود که او را شهيد ساخته اند
اسما فرياد کرد و زنان بروي جمع شدند و آغاز کريه و زاري کردند رسول ايشانرا تسلي
داد و بصبر فرمود آورده اند که چون حضرت از انجا برخواست و با چشمي پر آب بمنزل فاطمه
تشريف فرمود ديد که فاطمه ميکويد ... بيغمبر فرمود ... البَواکِيَات
يا جعفر اکر بنده بکريد بر مثل جعفر بکريد بيت حيران شده ام که در غمت چون کريم
از ابر بهار باري افزون کريم ٭ کرديده ز بهر ديکران کريد آب ٭ بهر تو من خسته جکر
خون کريم ٭ واز عبد الله بن جعفر مرويست که کفت که من ياد دارم که آن سرور بخانهٔ
ما آمد و تعزيت پدرم رسانيد و دست بر سر من و بر سر برادرم فرود آورد و بوسه
بر روي برادر من نهاد و اشك از چشمش روان بود بحيثيتي که محاسن مبارکش متقاطر
ميشد فرمود که بار خدايا جعفر ببهترين ثوابي رسيد اکنون تو خليفهٔ وي باش

٥٢

در ذريت وي ببهترين خلافتي که با يکي از بندکان بجاي آري و بعد از سه روز باز
بخانهٔ ايشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداري نموده دلاك طلبيد تا سر
ايشانرا بتراشيد و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابي طالب شبيه است و اما عون بن
جعفر در خَلق و خُلق بمن خود ماند و دعاي خير در شان عبد الله بتقديم رسانيد آورده اند
که مادر ايشان ميکريست و از يتيمي ايشان ياد ميکرد و از بيکسي ايشان مينالید حضرت
فرمود العَيلَةَ تَخَافِينَ عَلَيهِم وَاَنَا وَلِيُّهُم فِي الدُّنيَا وَالآخِرَةِ آيا ميترسي بر فرزندان
جعفر و حال آنکه يار و مددکار ايشان در دنيي و آخرة منم و جعفر را هفت پسر بود
و دو از ايشان که عون و محمد اصغر بود با پسر عم خود امام حسين عليه السلام شربت شهادت
نوشيدند چنانچه بعد ازين در واقعهٔ جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب
اندوه و عناست مذکور خواهد شد بيت سوراخ ميشود دل ما چون کل حسين
هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود ٭ آخر روا بود که ز سنکين دلان شام ٭ بر اهل بيت اين همه
جور و جفا رود ٭ و ديکر ابتلاي آنحضرت بوفات فرزندش ابراهيم در مدينه بود بسال
هشتم از هجرت در ذو الحجة متولد شد از ماريهٔ قبطيه و قابلهٔ او سلمي آزاد کردهٔ رسول
خدا صلی الله عليه و آله و سلم بود شوهر خود ابو رافع را خبردار کردانيد که ماريه پسري
آورد ابو رافع بشارت بحضرت رسالت صلی الله عليه و آله رسانيد و آنحضرت بمژدکاني

این خبر بهنیه بابورافع بخشید وهم دران شب ابراهیم نام نهاد وجبرئیل آمد وکفت
السلام علیک یا ابراهیم وحضرت بدین سبب شادمان کشت ودایه برای وی مقرر
وفات
فرمود ابراهیم قریب یکسال ونیم بزیست ودر سال دهم از هجرت یافت وپیغمبر از موت
وی بسیار اندوهناک کشت وبصحت رسید که چون خبر بنزد آن سرور آوردند
که ابراهیم در سکراتست آن سرور بنزد دایه آمد وعبد الرحمن عوف همراه پیغمبر بود
وابراهیم درکنار ماریه بود حضرت ویرا فراکرفت وچون بدان حالش بدید اشک از
چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن بن عوف کفت یا رسول الله تو نیز میکریی نه نهی
کرده بودی از کریه بر میت حضرت فرمود ای پسر عوف نهی کرده ام از روی ومری
کندن وجامه پاره کردن وطپانچه بر رخسار زدن اما آب چشم اثر رحمتست وهرکه
رحم نکند بروی رحم نکنند آنکاه فرمود که ای ابراهیم اکرنه آن بودی که مرک امریست
حق ووعده صدق وآخر ما عنقریب باول ملحق خواهد شد هر آینه بر تو بیشتر از این
حزین میشدم آنکه فرمود العین تدمع دیده اشک میبارید والقلب تحزن
ودل اندوهناک میشود ولا نقول الا ما یرضی ونمیکوییم سخنی مکر آنکه پسندد
پروردکار ما وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون ومابفراق توای ابراهیم هر آینه
اندوهناکیم وچکونه کسی در فراق جکر کوشه خود اندوهناک نشود چه او جزوست

از والدین ودر قطع جزو هر آینه کل را ملال وکلال میرسد شعر دل ز پیوند کسان
برداشتن آسان بود « لیکن از پیوند جان خود بریدن مشکل است » در شواهد
آورده ودر دیکر کتب نیز مذکور است که روزی پیغمبر حسین را بر ران راست خود
نشاند وپسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام آمد وکفت یا حبیب الله خدای
تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد ویکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار
کن هر کدام را که خواهی تا خدای تعالی با جوار رحمت خود برد رسول فرمود که اکر حسین
وفات کند در فراق وی هم جان من بسوزد وهم دل علی ملول شود وهم جکر فاطمه ریش
کردد وهم برادرش حسن را اندوه رسد واکر ابراهیم برود الم بر جان من باشد من الم
خویش را اختیار کردم بر الم ایشان بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد وهرکاه که حسین
علیه السلام پیش پیغمبر آمدی ویرا بوسه دادی وکفتی مرحبا بکسی که من فرزند خود را
ابراهیم فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خواریها چکونه روا بود در کنز
الغرائب آورده که روزی شاهزاده حسین پیش حضرت رسول بود میخواست که
بخانه رود باران می بارید حضرت در حسین نکریست واو را ملول دید کفت ای جان
جد چرا ملولی کفت دلم بجانب برادر ومادر میکشد وآرزوی دیدار ایشان دارم
وباران مرا از رفتن باز میدارد حضرت دعا فرمود تا باران باز ایستاد وحسین

سبحانه بانزرفت انحضرت قطرات باران برجکر کوشهٔ خود روانمیداشت تیر
باران زهرالود بروجود نازنین او چکونه روا باشد بیت کلبرک سینهٔ وی
از اسیب خار تیر ماند جیب غنچه شد چاك اي دریغ از خاك سرو
تازه بر اید کشیده قد سروقدش فروشده درخاك اي دریغ دیدند غرق
خون رخ او را ملایکه کشتند در صوامع افلاك اي دریغ اي دریغ و
دردکه تا قیام قیامت این محنت والم ماتم زدکان امت را باقي خواهد بود و هر
سال که ماه عاشورا در اید مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد افزود
حق سبحانه وتعالی غم دوستان را شادي اخرت کرداناد و روح مقدس شاهزاده
وجمیع شهدا از ما خشنود باد بیت یارب نظر لطف عطا کن ما را دارم
دل خسته دوا کن ما را هرچند کنه کار و پریشان حالیم درکار شهید
کربلا کن ما را باب ~~[illegible]~~ حضرت رسول [illegible]
بر خواطر زاکیهٔ عقلاي عالم وضمایر صافیهٔ فضلاي بني ادم وضوحي تمام
وظهوري لاکلام دارد که لباس حیات ادمیان مستعار است واساس عمر شان
ناپایدار وازلیالي وایام منازل مسافران راه دور ودراز عقبات وشهور
واعوام مراحل کذارندکان بادیهٔ خون خوار وبناي ساحت ربع مسکون

حضرت پیغمبر آخر زمان
از جان برادر و خون بیان دیدگان
سرکن کریبان الامان چاك زن
دل برادر و نعره بر کرون رسان
سنك بیچون دي
[illegible] خوش باز و [illegible] کمه [illegible]

ممهل خداع است ومحدد عدو و فلك نیلکون منزل وداع بساط بسیط کشت
وارامکاه فناست نه ارمکاه بقا مخادع غرور است نه مرابع سرور قنطرهٔ
عبور است نه منظرهٔ حبور مخاوف فرار است نه مواقف قرار ممکن بوار است
نه اماکن مسار منزهات بقاع او مراحل کذر است مستحسنات رباع او منازل
سفر است بیت کنج امان نیست درین خاکدان مغز وفا نیست درین
استخوان انچه درین مایدهٔ خرکهي است کاسهٔ الودهٔ و دست
تهی است هرکه درو دید دهانش بدوخت هرکه ازو کفت زبانش
بسوخت اي عزیز کل این جهان رفیق خار است وملش قرین خمار
کنجش بر رنج پیوسته عیشش بطیش بازبسته راحتش با زحمت همخانه
محبتش با محنت دریك کاشانه قربتش با کربت امیخته مسرتش با مضرت
در اویخته نوش لطفش با نیش قهر است اثر تریاقش با جز زهر است وفاقش
با نفاق هم وثاقست تلاقش را با افتراق اتفاقست عشرتش بي عسرت وجود
نکیرد وفرحش بي طرح وقوع نپذیرد بیت جهان راهر کلي بر نوك خاریست
خزاني در پي هر نوبهاریست وجود غنچه بي خار جفا نیست چراغ
لاله بي باد فنا نیست کر ازوي لطف جوئي قهر یابي وکر تریاك خواهي

زهر پایی ‌‌ نه سروی در چمن بینم نه شمشاد ‌ که او از دهرهٔ دهر است

ازاد ‌ کدام سروسهی در چمن وجود سر بالا کشید که ارهٔ فوات سروشاخش را

بر خاک هلاک نینداختند وکدام نهال تازه در گلشن حیات نشو ونما یافت

که بتیشهٔ ممات بیخ او منقطع نساختند بیت کدامین سرو را داد او بلندی

که بازش خم نکرد از نژندی ‌ هر که از صحرای وجود پای بیرون نهاد

پی شبه او را از رخنهٔ فنا بیرون باید رفت وهر که رخت امال وامانی بکشور

زندگانی کشید بالضروره متاع جان بی بدل بتمغاچی اجل باید سپرد شعر

ان کیست که دل نهاد وفارغ بنشست ‌ پنداشت که مهلتی وتأخیری هست

گو میخ مزن که خیمه میباید کند ‌ گو بار منه که رخت می باید بست ‌

هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای جان گزای كُلُّ مَخْلُوقٍ يَمُوتُ بگوش هوش

عالمیان فرو خوانند وهر صبح دم بگوش داعیان بارگاه قدر صدای مشقت

ایمای كُلُّ مَرْزُوقٍ سَيَفُوتُ باستماع جهانیان رسانند یعنی هر افرینندهٔ

شدهٔ زود باشد که بمیرد وهر روزی خورندهٔ اندک زمانی را سمت فوت

وفنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار باشید که مرگ در کمین است وای

مستان زمانه هشیار شوید که رجوع برب العالمینست ای مغرور شدگان

٥٥

بسرور ایام زندگی گوش بجود دارید که هر کمالی را زوالی در عقبست ای مسرور

گشتگان بنیل امال وامانی هوش بتن ارید که ایام حیات را زمان ممات در

قفاست بیت که مینهد قدم اندر سرای کون وفساد ‌ که باز روی براه عدم

نمی ارد ‌ هیچ خانهٔ دیدهٔ که از روزنهٔ او دود مرگ بر نیامد هیچ ایوانی شنیدهٔ

که شرفهٔ او بقهر اجل از پای در نیامد هیچ مجلس وصلی بوده که ایت لَقَدْ تَقَطَّعَ

بَيْنَكُمْ بر و نخواندند هیچ دوستی دیدهٔ که اواز هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ

بدو نرسانیده اند نیل حیل كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ بر چهرهٔ ادانی واقاصی کشیده اند

وغبار كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر مفارق اسافل واعالی فشانده اند همه را بار فوات

کشیدنیست وجمله را شربت فنا چشیدنیست خاقان وامیر وسلطان ووزیر

ومنشی ودبیر وعالم وجاهل وعاقل وغافل وناقص وکامل وقایم وقاعد

ورابط وصاعد وهابط وخفته وبیدار ومست وهشیار وقوی وضعیف

ووضیع وشریف وموحد وملحد وعز وحاجد وفاسق وزاهد وکاهل

وجاهل همه در قبض این بلا وچنگال این برابراند بیت در بارگاه حشر چه

سلطان چه بینوا ‌ بر استان مرگ چه دربان چه پادشاه ‌ اگر درین جهان کسی را

حیات ابدی میسر وبقای سرمدی متصور بودی ان خلعت باقیمت بر قامت

استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالك و سبل اند راست آمدی واکر اجل
کسی را مهلت دادی و باب بقا بر روی کسی کشادی بایستی که سید انبیا
و سرور اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای انا سید ولد
ادم موشح بود و نشان عالی شان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع ولکن
رسول الله وخاتم النبیین موقع و موشح بود جام فراق ننوشیدی و
جامه ممات نپوشیدی حق سبحانه و تعالی تسلی این امت عالی همت رقم ممات
بر صحیفه شریفه حیاتش کشیده که انك میت وانهم میتون و بواسطه
دفع توهم بقا در دنیی دغا این خطاب مستطاب بکوش هوش رسانیده که
وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد یعنی ما نداده ایم و مقرر نکرده ایم هیچ بشری را
پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیی تمام انبیا و ازکیا و اولیا و اصفیا و
غیر ایشان اکه پیش از تو بوده اند شربت مرك چشانیدیم و ندای قل یتوفیکم
ملك الموت بدیشان شنوانیدیم فهم خالدون آیا اکر تو بمیری این دیکران که
هستند باقی خواهند ماندن نی نی کل نفس ذائقة الموت هر نفسی
چشنده مرك است شعر کیرد قرار در رحم خاك عاقبت هر نقطه که آمده
از صلب ادم است کاخ فلك پر است ز آواز کشتکان لیکن کسی که فهم

کند این صدا کم است پس ارباب مصائب و رزایا و اصحاب نوائب و بلایا اکر
در واقعه هائله انتقال سید المرسلین و حادثه نازله فوت و ارتحال خاتم
النبیین علیه افضل الصلوات المصلین بواجبی تامل نمایند دل و جان
دردمند و روح و روان مستمند ایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی
همنشین کردد و اندیشه مرك و خوف فنا پریشان شود [illegible]
[illegible]
اندیشه مرك مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد
چون سید هر دو کون جاوید نماند ما را طمع خام چرا باید کرد
ای عزیزان چون ایام غم انجام عاشورا که محل ماتم و بکاست در آید اکر
دو سه کلمه از وفات حضرت سید [illegible]ت صلی الله علیه و آله بزبان قلم بر صحیفه
بیان سمت تحریر یابد دور نماید اورده [illegible] که در سال دهم از هجرت آنحضرت بحجة
الوداع ادا فرمود این آیت فرود آمد که [illegible] امروز دین
شما برای شما کامل کردانیدم و اتممت علیکم [illegible] و نعمتهای خود را
بر شما تمام ساختم پیغمبر را [illegible] مضمون این آیت رایحه انتقال بر روضه دار
الوصال بمشام جان رسید هر چیز که رقم کمال بر او کشیده شد آفت زوال از عقب دارد

زوال آورده اند که حضرت دران خطبه که میخواند فرمود که فرا کیرید از من مناسك
خود را که شاید نه بینم شما را بعد ازین سال ومنقولست که در خطبهٔ روز عرفه
فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد که محمد چکونه زندکانی کرد با شما شما
در جواب چه خواهید کفت کفتند کواهی خواهیم داد که ادای رسالت وامامت
کردی وانچه شرط ارشاد ونصیحت بود بجای آوردی پس انحضرت انکشت
سبابه خود را باسمان برداشت وبر روی فرود آورد وکفت اللهم اشهد
بار خدایا کواه باش وبعد ازانکه از حج مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلی
فرود آمد که انرا غدیر خم کفتندی ودر نواحی جحفه واقع است ولنجا نماز ظهر
در اول وقت ادا فرمود بعد ازان روی بیاران کرد وکفت الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم آیا من [illegible] سزاوار تر بمؤمنان از نفسهای ایشان
همه کفتند بلی یا رسول الله [illegible] است که پیغمبرانی وتو اولی از ما به [illegible]
پس کفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم علی مولای
اوست ودر روایتی انست [illegible] خدای تعالی مولای [illegible] نست ومن مولای جمیع
مؤمنانم بعد ازان دست مرتضی علی بکرفت وکفت هر که من مولای اویم پس

بیت چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال ... مقرر است که رومی نهد بصوب

این علی مولای اوست پس ازان پنج دعا در شان علی مرتضی بتقدیم رسانید وکفت
اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد وعاد
من عاداه ودشمن دار هر که علی را دشمن دارد واخذل من خذله وفرو کذار
هر که علی را فرو کذارد وانصر من نصره ویاری ده هر که علی را یاری دهد وادر
الحق معه کان وحق را با او دار درین محل این سه بیت از روضة الاحباب
اینجا نقل افتاد بیت روا زبرای سر دین خویش تاجی ساز ... ز خاك پای جوانمرد
والمن والاه ... ز دل عداوة او دور دار تا نخوری ... ز تیغ لفظ نبی زخم
عاد من عاداه ... کواه پاکی اصلت ولای شاهی دان ... که بر کمال معالیش هل اتی است
کواه ... وبوقت نقل این حدیث در درج الدرر آورده که از فحوای این خبر
معتبر معلوم میشود که دوستی مهر سپهر لافتا یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخلی تمام
دارد وبغض او عیاذا بالله در سلسلهٔ هلاك می آرد ولعمرک [illegible] هر کرا با علی بود
کینه ... در سخن حاجت درازی نیست ... نیست در دستش آستین پدر
دامن مادرش نمازی نیست ... وبروایتی انست که بهمین وقت در غدیر فرمود که کویا
مرا بعالم بقا خوانده اند ومن اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم
میکذارم و یکی از دیکری بزرکتر است قرآن واهل البیت من به بینید واحتیاط

کنید که بعد ز من بدان دو امر چگونه سلوک خواهید کردن و رعایت حقوق آن
بچه کیفیت بجای خواهید آوردن و آن هر دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در
حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده که آنحضرت امت را بحوض کوثر وعده میداده
و بعضی از اشقیای این امت جگرگوشگان او را گرسنه و تشنه بشربت زهر و
ضربت قهر هلاک گردانیدند بیت ای بجای تو من وفا کرده ٭ تو مکافات
آن جفا کرده ٭ بوده بیگانه و ترا با حق ٭ بنصیحت من آشنا کرده ٭ من ترا
چون بحشر تشنه شوی ٭ وعدهٔ شربت صفا کرده ٭ در مکافات تو حسین
مرا ٭ بغم آب مبتلا کرده ٭ آن حسینی که جبرئیل او را ٭ هر کجا دیده مرحبا
کرده ٭ فاطمه از برای تربیتش ٭ صد سحرگاه ربنا کرده ٭ در مقتل نور الائمه
آورده که وقتی حسین با کودکان در محلهٔ از محلات مدینه بازی میکرد خواجهٔ
عالم صلی الله علیه و آله و سلم از گوشهٔ در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین
در میان کودکان میگریخت و رسول الله از پی او می تاخت و او خود را بچپ و راست
می انداخت فرمود که حـ این چه گریز پائیست گفت شاها نمیگریزم تا بجست
و جوی می آرم معشوق که از جوینده پرهیز میکند نه گریز میکند بلکه عاشق را
در طلب خود تیز میکند ٭ دیدار می نماید و پرهیز میکند ٭ بازار خویش و

آتش ما تیز میکند ٭ القصه خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم او را بگرفت
و تنگش در کنار کشید و دست دعا بر آورد که اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا
دوست میدارم حسین را تو هم او را دوست دار در آن ساعت از عالم غیب پیغام
رسید که ای حبیب من این جگرگوشهٔ ترا بر تابهٔ گرم کربلا بریان خواهند کرد و آب
ازین ریحانهٔ گلشن نبوت باز خواهند گرفت بدرگاه ما لب تشنه دوست دارند
و در راه ما رخسار بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای برین محبان
خورند لاجرم او با پدر و برادر با سعادت شهادت ببارگاه ما خواهند آمد علی
بضربتی و حسن بشربتی و حسین بجرحتی بیت آن یکی را ضربت تیغ بلا
بر فرق سر ٭ وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل ٭ دیگری با حلق تشنه خورده
ح آبدار ٭ خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل ٭ آورده اند که در ایام
منی در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت با جبرئیل
گفت ای برادر گوئیا مرا خبردار میکنند که ازین عالم میباید رفت جبرئیل گفت
یا محمد وللآخرة خیر لک من الاولی هر آینه عالم بقا بهتر است از دار فنا
آنحضرت بعد از نزول این سوره بیشتر از بیشتر در کار آخرت جد و جهد
میفرمود و کلمات سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت

کنید که بعد از من بدان دو امر چکونه سلوك خواهید کردن و رعایت حقوق آن
بچه کیفیت بجای خواهید آوردن و آن هر دو امر از یکدیکر جدا نخواهند شد تا در
حوض کوثر بمن رسند بزرکی فرموده که آنحضرت امت را بحوض کوثر وعده میداده
و بعضی از اشقیای این امت جکر کوشکان او را کرسنه و تشنه بشربت زهر و
ضربت قهر هلاك کردانیدند بیت ای بجای تو من وفا کرده ۞ تو مکافات
آن جفا کرده ۞ بوده بیکانه و ترا باحق ۞ بنصیحت من آشنا کرده ۞ من ترا
چون بحشر تشنه شوی ۞ وعده شربت صفا کرده ۞ در مکافات تو حسین
مرا ۞ بغم آب مبتلا کرده ۞ آن حسینی که جبرئیل او را ۞ هر کجا دیده مرحبا
کرده ۞ فاطمه از برای تربیتش ۞ صد سحرکاه ربنا کرده ۞ در مقتل نور الائمه
آورده که وقتی حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی میکرد خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم از کوشه درآمد و قصد کرد تا حسین را بکیرد حسین
در میان کودکان میکریخت و رسول الله از پی او می تاخت و او خود را چپ و راست
می انداخت فرموده که حسین این چه کریز پایست کفت شاها نمیکریزم ترا جست
و جوی می آرم معشوق که از جوینده پرهیز میکند نه کریز میکند بلکه عاشق را
در طلب خود تیز میکند ۞ دیدار مینماید و پرهیز میکند ۞ بازار خویش و

آتش ما تیز میکند ۞ القصه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم او را بکرفت
و تنکش در کنار کشید و دست دعا بر آورد که اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا
دوست میدارم حسین را تو هم او را دوست دار در آن ساعت از عالم غیب پیغام
رسید که ای حبیب من این جکر کوشه ترا بر تابه کرم کربلا بریان خواهند کرد و آب
ازین ریحانه کلشن نبوت باز خواهند کرفت بدرکاه ما لب تشنه دوست دارند
و در راه ما رخسار بخون آلوده طلبند مقربان ما سوکند بسرهای بریده محبان
خورند لاجرم او با پدر و برادر با سعادت شهادت ببارکاه ما خواهند آمد علی
بضربتی و حسن بشربتی و حسین بجرحتی بیت آن یکی را ضربت تیغ بلا
بر فرق سر ۞ وان دکر را شربت زهر عنا در کام دل ۞ دیکری با حلق تشنه خورده
تیغ آبدار ۞ خاك دشت کربلا از خون پاکش کشته کل ۞ آورده اند که در ایام
منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله نزول آمد حضرت با جبرئیل
کفت ای برادر کویا مرا خبر دار میکنند که ازین عالم میباید رفت جبرئیل کفت
یا محمد وللآخرة خیر لك من الاولی هر آینه عالم بقا بهتر است از دار فنا
آن حضرت بعد از نزول این سوره بیشتر از بیشتر در کار آخرت جد و جهد
میفرمود و کلمات سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لي انك انت

التواب الرحيم تكرار ميفرمود كفتند يا رسول الله چونست كه اين كلمات بسيار
ميكوئيي فرمود كه بدانيد واكاه باشيد كه مرا بعالم بقا خوانده اند ودر كريه شد
كفتند اي سيد وسرور ان موت ميكوئيي وبتحقيق كه امرزيده است حق سبحانه
وتعالى كذشته وآينده ترا فرمود كجاست هول اطلاع بر فوت وتنكي قبر وتاريكي لحد
واحوال قيامت يعني اين همه ميبايد ديد وميبايد كشيد ومقرر است كه اين سخن
براي ارشاد وتنبيه سائلان ميفرمود والآن حضرت ازين خطرات ايمن وسالم
بود منقولست كه سيد عالم صلى الله عليه وآله از فحواي سورهٔ فتح ومضمون آية
اليوم اكملت لكم دينكم خبر ارتحال ازين عالم بي ثبات سريع الزوال
دريافت وشعشعهٔ آفتاب شوق رب الارباب وذوق مراجعت بوطن
اصلي وخير المآب از مطلع ارجعي الى ربك بر نفس مقدس او تافت بيكماه پيش
از انكه وفات كند خواص اصحاب را بخانه طلبيد وچون نظر مبارك بر ايشان
افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ چشم مبارك بكشاد وهمانا كه آن از غايت رحم
وشفقت آنحضرت بود بر ياران كه ايشان از تحمل بار هجران وطاقت داغ آن جان
جهان چكونه تواند بودن بيت وداع يار ودياره چو بكذرد بخيال
شود كنار من از آب ديده مالامال ٭ ميان آتش سوزنده مكنست آرام ٭

ولي در آتش هجران قرار وصبر محال ٭ پس از سر اهتمام بسر جد وجهد تمام حضار
مجلس را بساط دعا بكسترانيد وفرمود مرحبا بكم فراخي عيش ودوام جمعيت
وكمال نعمت بشما واصل باد وحياكم الله بالسلام وتحيت كويد خداي تعالى
شما را باسلام كه دليل سلامت ووسيلهٔ كرامتست جمعكم الله جمع دارد
خداي تعالى شما را واز تفرقه محفوظ سازد ورحمكم الله رحمت كند خداي تعالى
بر شما را ومهرباني دربارهٔ شما پاينده دارد وحفظكم الله شما را از آفات وعاهات
ومخافات نكاه دارد جبركم الله شكستكيهاي شما را بدرستي مبدل كند
نصركم الله در همه احوال خداي ياري ونصرت دهد شما را رفعكم
الله منزلت شما را رفيع كرداند وفقكم الله توفيق رفيق روزكار شما سازد قبلكم
الله شما را بسر قبول ارزاني دارد هداكم الله شما را براه هدايت بدارد ظلل
كم الله در كنف لطف وفضل خود جاي دهد وقاكم الله نكه دارد وحمايت
كننده باشد شما را خداي سلمكم الله از هرچه باشد بسلامت دارد شما را
خداي رزقكم الله از خزانهٔ فضل بي زوال شما را روزي دهد ووصيت
ميكنم شما را بتقوى وپرهيزكاري از حضرت باري وشما را بخداي مي سپارم
وحق تعالى بر خود خليفهٔ خود ميكردانم و بترسانم شما را از عقاب

رب الارباب بدهستی که من از نز بر می بینم که طریق کبر و علو بر بندکان خدای
نمائید و هر بلا و فتنه و عدوان نکشائید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت
و نعیم او را اماده کرده ایم برای کسانی که نخواهند تکبر و سربلندی در زمین
و تباهی و تغیان نکنند و عاقبت پسندیده مر متقیانراست اصحاب را ازین کلمات
بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه واله یارانرا وداع میفرماید
واین همه مبالغه برای قرب سفر آخرت مینماید کفتند یا رسول الله وقت
رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنکام
فراق نزدیك رسید و زمان بازکشتست بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنة
المأوی و رفیق اعلی کفتند یا رسول الله غسل تو که بجای آورد و بدان وظیفه که قیام
نماید فرمود که از مردان اهل بیت من انکس که بمن نزدیکترست کفتند در چه جامه
ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اکر خواهید یا در جامهای مصری یا در
حلهای یمنی یا در جامهای سفید کفتند یا رسول الله که بر تو نماز کزارد و همه در کریه
افتادند حضرت نیز بکریه درامد و کفت صبر کنید و جزع منمائید که رحمت خدای
بر شما باد و کناهان شما را بیامرزاد و شمارا از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد چون مرا
بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بکذارید و همه بیرون

روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز کزارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس
میکائیل انکه اسرافیل و بعد از ایشان ملك الموت با کروهی انبوه از ملائکه پس از ایشان
شما فوج فوج درائید و بر من نماز کنید ابتدای نماز مردان اهل بیت کنند و بعد از ان
زنان اهل بیت انکاه سایر شما کفتند یا رسول الله که شما را در قبر در لحد فرمود
اهل البیت طیبین با کروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را بینند و شما
ایشانرا نه بینید پس حاضرانرا یاد کرد و کفت سلام من برسانید بدان جماعت
یاران که نمایند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را از سلام من
محفوظ سازید و بتحف تحیت همه را بنوازید بیت روزی که ز تو سلام باشد
مارا ؛ ان روز فلك غلام باشد مارا ؛ بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم
صلی الله علیه واله وسلم مترصد میبود که آیا کی باشد که ایام فانی این جهان
بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژده فادخلی فی
عبادی پیغام رسد که شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم
از هجرت بزیارت کورستان بقیع توجه فرمود و کویند ابو مویهبه دران شب
ملازم انحضرت بود او کوید که انحضرت از جهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل
استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که کاش من

از اهل آن کورستان بودمی تا شرف آن دعا در یافتمی آنگاه روی بمن کرد وکفت
ای ابو مویهبه اجزای دنیی بمن عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه
در دنیا باشم وبعد از آن ببهشت روم بلقای پروردکار خود کفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد جزای این دنیا وبقای دران وبعد از آن بهشت اختیار
کردم ومنقولست که رسول شبی مامور شده بود که به بقیع رود وجهت اهل مقبره
استغفار کند حضرت چنان کرد وباز کشت ودر خواب شد باز با وی کفتند که
برو وبرای شهدای احد دعا کن حضرت چنان کرد وباز کشت ودر خواب شد
باز با وی کفتند که برو وبرای شهدای احد دعا کن بعد از هشت سال که از واقعهٔ
احد کذشته بود مراد آنست که ایشانرا دعای خیر کرد وآمرزش طلبید ودرین
اوقات کوئی وداع احیا واموات می نمود روزی دیکر آنحضرت را صداع طاری
کشته سر خود را بعصابه بربست وآن روز نوبت میمونه بود وچون مرض
اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت فرمود که
این انا غدا من فردا کجا خواهم بود واین سخن را مکرر میساخت فاطمهٔ زهرا
با امهات مؤمنین کفت که پیغمبر را مشقت خواهد رسید ومیخواهد که هر یکی را
از شما نزدیک کند همه بایام خانه راضی شوید ایشان بخانه صفیه راضی شدند

61

پس آنحضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بدوش مرتضی علی ودستی دیگر
بدوش فضل بن عباس نهاد وپای مبارك در زمین میکشید تا بحجرهٔ صفیه آمد
ودر آنجا بستر مرض بینداخت وسائر زوجات آن سرور بخدمت وی قیام
نمودند مرض آنحضرت روی بشدت وصعوبت نهاد وتبی عظیم طاری شد
عبد الله بن مسعود کوید در آمدم بنزدیك رسول در حالتی که تب داشت دست
بروی نهادم چنان کرم بود که دستم تحمل حرارت نکرد کفتم یا رسول الله تبی بغایت
کرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چنانست که دو مرد را از شما کیرد کفتم
پس ترا دو جزا باشد فرمود آری بخدائی که نفس من در دست قدرت اوست
که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض وغیر آن بدو رسد الا آنکه
خدای تعالی کناهان وی را بریزاند چنانکه درخت برکهای خود را بریزاند ومنقو
لست از ابو سعید خدری که کفت در آمدم نزد آنحضرت قطیفهٔ بر خود پوشیده
بود وحرارت تب وی از بالای قطیفه در می یافتم ودستم تحمل آن نداشته
که بی واسطه ببدن آن سرور رسانم از روی تعجب سبحان الله میکفتم فرمو
که هیچ احدی بلای او سخت تر از انبیا نیست وجزای ایشان بمثل بلای
ایشان مضاعف است بعضی از ایشانرا حق سبحانه وتعالی مبتلا ساختی بفقر و

درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بغیر یک قبا و شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین مرهم است و المی که از برای دوست کشد عین عطا و کرم

بیت

المی کز برای دوست کشم » راحت جان مبتلای منست » زخم او مرهمیست بر دل من » درد او شربت و دوای منست » دردی که مرا در غم او حاصل شد » آن درد بصد هزار درمان ندهم »

مادر بشیر بن البرا گوید که بر رسول خدا در آمدم در مرض الموت بود و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این تب گرم که بر بدن تست نیافتم فرمود که برای این چنین است که اجر ما مضاعفست ای ام البرا مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض آنحضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خدا مسلط کند چه زحمت آن جمرات شیطانست و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلودست که با پسر تو در خیبر خوردم و بهر چند وقت آن الم بر من زیاده میشود این زمان وقت انقطاع حیاتست و گویا حکمت در آن بود که پیغمبر را از مرتبه شهادة نصیبی باشد در روح الارواح آورده که عجب سریست معدن فتوت با بضعة

نبوت قرین شد و در شواهد آورده که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ هر یکی میراث پدر بردا شتند پسر بزرگتر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باثر زهر از عالم رحلة فرمود و دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه اخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی شربت زهر چشید حسین فرزند کهتر بود بموافقت مرتضی المرتیزی تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضربها زهر بهیچ وجه تریاقی مندفع نگشته و سینهای مستمندان تیغ بریان گردید

بیت

چون چراغ دیده زهرا بکشتندش بزهر » زهره را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت » چون روان کردند خون از قرة العین رسول » چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت »

آورده اند که حضرت رسول خدا چهارده روز بیمار بود و دران ایام قضایا متحقق گشته از آنها از کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آورده اول آنست که بصحت رسیده که هیچ احدی مانند تر برسول خدا از فاطمه زهرا نبود از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار و قیام و قعود و چون فاطمه صلوات الله علیها بر پیغمبر در آمدی آن سرور برخاستی و مستقبل وی شدی و او را بوسیدی و بر جای خود بنشاندی و چون بخانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان طریق مرعی داشتی بدان احترام

فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود که مَرحَبًا بِبِنتِي و او را بپهلوي خود
بنشاند و بعد از ترتیب قواعد تفقّد و تهذیب روابط تعهّد و تمهید قواعد
معاود و تشیید مباني اتحاد با او سخني بطریق مسّاره فرمود فاطمه کریان شد
باز با وي بر سبیل نجوي سخني کفت این نوبت فرحان کشت صفیّه کوید که
با فاطمه کفتم که اي دختر خیر البشر ندیدم هیچ حزن را بدین فرح نزدیك تر مثل
امروز از تو و ندیدم غمي را بشادي قرین تر از انچه از تو دیدم فاطمه دران ساعت
ان سرّ را با او نکفت امّا بعد از ان کفته بود که نوبت اوّل که حضرت با من مسّاره کرد
مضمونش ان بود که بدان و اکاه باش که در هر سالي از سنوات سابقه جبرئیل امین
جهت درس قران مبین یکنوبت بعرصهٔ زمین مي امد امسال دو نوبت براي
ضبط ان مهمّ نازل شده کمان میبرم که اجل من نزدیك رسیده و شوق من نیز بعالم
قدس بنهایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فاني بجوار رحمت سُبحاني رحلت
خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار و تا میتواني دست از دامن وصل من باز مدار
ع کاید روزي که خواهي و نتواني بیت جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان
نرود ؛؛ بلبل شیفته هرکز ز کلستان نرود ؛؛ از استماع این خبر موحش تالّم
بسیار و توجّع بیشمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بر صفحات وجنات من

فرو دوید چون پدر بزرکوار من مرا بدان حال دید دیکر مرا نزدیك خود طلبید
و بطریق نجوي کفت اي نور دیده و اي فرزند پسندیده برکزیده غم مخور که
من ترا دو مژده ارزاني دارم و زنك الم بر ائینهٔ خاطرت نکذارم یکي انکه در
روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل ایمان خواهي بود و دیکر انکه بیشتر از سایر
اهل بیت من با من ملاقات خواهي نمود من بمیان ان تریاق تجرّع زهرها بر مذاق
وفاق خود شیرین ساختم و بشکرانهٔ استماع ان خبر مسرّت اثر ببهجت و تبسّم
پرداختم و روایتي دیکر هست که حضرت فرمود که اي فاطمه جبرئیل مرا خبر داده که
نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که در ذریّت او اعظم باشد از ذریّت تو پس باید
که صبر تو از باقي زنان کمتر نبود و درین سخن شادي بود فاطمه را با انکه در مفارقت
ان سرور باید که جزع ننمائید و صبر کنید چه بر خاطر عاطر ان حضرت واضح بود
که شکیبائي از ملاقات و مصاحبت انحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد
بود بیت روزي که چشم ما ز جمالت جدا بود ؛؛ چندانکه چشم کار کند اشك
بود ؛؛ کفتي دلي که صابر و فارغ بود کراست ؛؛ در دور دلبري چه توانها کرا
بود ؛؛ و یکي دیکر از قضایا ان بود که چون مرض انحضرت اشتداد یافت فرمود که
اب بر من بریزید از هفت مشك سر نا کشوده که از هفت چاه پر کرده باشید تا

کہ خفتی یابم و مردم را نصیحتی نمایم پس بدستوری کہ فرموده بود مرتب ساختند
و ویرا در طشتی بزرك نشانیده اب ازان مشکها بروی ریختند تا وقتی کہ بدست
مبارك اشارت فرمود کہ پس انچه کفته بودم بجای اوردید و ویرا خفتی حاصل
شد بیرون رفت و با مردم نماز کذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدای
تعالی استغفار برای شهدای احد فرمود کہ انصار خاصهٔ من و مقام سر منند
با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشانرا کرامی دارید و از بدان ایشان
در کذارید مکر در حدی از حدود الله و روایتی انست کہ چون انصار دیدند کہ مرض
حضرت روز بروز زیادت میشود در خانهای خود ارام نداشتند و سراسیمه
و حیران کرد مسجد نبوی می کشتند عباس درامد و حال انصار را بعرض رسانید پس
مرتضی علی بیامد و مثل ان کلمه معروض کردانید حضرت دست خود را برداشت و
فرمود کہ انحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود کہ انصار چه میکویند مرتضی علی
کفت یا رسول الله میکویند میترسیم کہ پیغمبر از دنیا نقل نماید و نمیدانیم کہ بعد از
وی حال ما چون باشد پس سید عالم صلی الله علیه و اله برخواست دستی بدوش علی
و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد امد و بر پایهٔ اول منبر بنشست و عصابه
بر سر مبارك بسته بود مردم بر وجمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا انصار

و مهاجر را بیکدیکر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان کفت کہ ذکر انها بتطویل
می انجامد روایت کرده اند از فضل بن عباس کہ کفت کہ رسول خدای در ایام
مرض روزی دست مرا کرفته از خانه بیرون امد و بر منبر بنشست و عصابه
بر بسته بود بلال را بخواند و فرمود مردمانرا ندا کن کہ همه جمع شوند کہ میخواهم ایشانرا
وصیت کنم و بکو کہ این اخرین وصیتست مر شمارا پس بلال بموجب فرموده
عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد و تمام مردم از خورد و بزرك چون
ان منادی شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر بشنوند پس انحضرت
بمسجد تشریف فرموده بمنبر برامد و خطبهٔ بلیغ ادا نمود و کفت ای کروه مردمان
بدانید کہ اجل من نزدیك رسیده است و کویا می بینم شمارا کہ از من جدا شده اید
و من از شما جدا شده ام چون بتن ها از من جدا شوید بدلها جدا مشوید ای مردمان
هیچ پیغمبری نبوده است کہ جاوید در دنیا بمانده است تا من بمانم و مرا اشتیاق
بلقای الهی دریافته است و روایتی انست کہ کفت ای یاران من چکونه پیغمبری
بودم شمارا جهاد کردم در میان شما و دندان را بشکستند و رخسارم را خون الوده
ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از کرسنکی سنك
بر شکم بستم کفتند یا رسول الله بدرستی کہ در راه خدا صابر بودی و همه را بحق

نمودی ومارا از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا جزای خیر دهد فاضلترین جزائی
رسول فرمود که شمارا نیز جزای خیر دهد انکاه کفت پروردکار من حکم کرد وسوکند
خورد که از ظلم هیچ ظالمی در نکذرد پس بخدای بر شما سوکند میدهم که هر کس که من
او را آزرده باشم برخیزد ومرا قصاص کند واکر ستمی نموده باشم مکافات آن از من
طلب نماید واکر مال وی برده باشم اینک بیاید وحق خود را باز ستاند ونکوید که
من میترسم که اکر قصاص بستانم رسول با من عداوة پیدا کند که عداوة از طبیعت
من دور است ومن از آن دورم دوسترین شما آنکس است نزد من که اکر بر من
حقی داشته باشد استیفای حق خود را از من طلب نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند
خود طیب النفس وپاك واصل شوم وچنان کمان میبرم که یکنوبت کافی نیست
شمارا یعنی اینمعنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را که بر من حقی باشد استیفای
حق خود بنماید پس از منبر فرود آمد ونماز پیشین بکزارد وباز بر منبر شد وهمان
مقاله را اعاده نمود مردی برخواست وکفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم است
رسول فرمود که ما تکذیب نمیکنیم وسوکند نمیدهیم ولیکن این سه درم چرا مراست
کفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو بکذشت وسؤال کرد مرا فرمودی
که سه درم بوی ده من بوی دادم وعوض بمن ندادی رسول روی بفضل بن

عباس کرد وکفت سه درم بوی ده در سیر امام شهید بن امام اسمعیل خوارزمی
ودر روضة الاسلام قاضی سدید الدین مذکور است که در آن مسجد عکاشه
اسدی برخواست وکفت یا رسول الله اکر نه آنست که مبالغه نمودی واکر نکویم
عاصی شده باشم تو در سفر تبوك تازیانه بر آوردی تا بر ناقهٔ غضبا زنی بر کتف من
آمد واز آن الم بسیار بر من رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود که
جزاك الله خیرا یا عکاشه خدای ترا جزای خیر دهد که این خصومت را
با قیامت نکذاشتی ومن قصاص کشیدن در دنیا دوستر میدارم تا عقبی که انبیا
واصفیا وشهدا حاضر باشند وفرشتکان ومقربان درکاه کبریا ناظر ای عکاشه
دانستی که کدام تازیانه بود کفت آری چوب دستی است ممشوق از خزران بافته
ودر ادیم کرفته حضرت فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانهٔ فاطمه است برو و
بستان سلمان میرفت وندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد
پیش از آنکه در قیامت از و بستانند بیت انصاف ده امروز که فرصت داری
به باشد از آن زمان که بستانندت چون بدر خانهٔ فاطمه رسید نعره زد که
السلام علیك اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان بشناخت کفت ای
سلمان کجا بودی کفت ای سیدة النساء پدرت تازیانهٔ ممشوق میطلبد فاطمه کفت

اي سلمان پدرم تب دارد چه سامان نشستن مرکب دارد سلمان کفت پدرت بر
منبر است وخلق را وداع میکند وادای حقوق می نماید ومیکوید هر کرا بر من حقی است
باید که طلب کند مکر روزی این تازیانه بر مرکبی می زده بر کتف کسی آمده است حالی
انکس از حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش بر اورد وکفت ای سلمان بخدای
بر تو که انکس را سوکند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور وضعیف حالست سلمان
باز کشت فاطمه فرمود که حسن وحسین را بخواندند وکفت جان مادر جد شما
در مسجد است ویکی میخواهد که او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد شما هر یک
از شما را صد تازیانه زند که ان حضرت بیمار است واو را طاقت تازیانه نباشد
ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد وتازیانه بمسجد در اورد فریاد
وفغان از اهل مسجد بر امد میکفتند **بیت** زین مصیبت داغها بر سینه
بریان ماست ٭ زین عزا صد شعلهٔ غم بر دل سوزان ماست ٭ حضرت
فرمود که ای عکاشه برخیز وتازیانه بردار وچنانچه من زده باشم بزن عکاشه
تازیانه برداشت وهر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه می امدند که بعوض ان
تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول در تبست مکن واندوه ما را زیادت
ساز وغبار این ملال بر دل ما روا مدار حضرت عذر خواهی مینمود ومیفرمود که

قصاص بر من واجبست تازیانه بر شما چه فائده رساند باخر حسن وحسین کریان
وخروشان بمسجد در امدند بار دیکر از صحابه خروش بر امد شاهزادکان کفتند ای
جد بزرکوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص میطلبد امدیم تا هر یک بعوض تو
تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود که جانان جد تازیانه من زده باشم قصاص
چکونه شما بکشید ای عکاشه برخیز وقصاص کن عکاشه کفت یا رسول الله ا...
روز کتف من برهنه بود ان میخواهم که تو نیز کتف مبارک برهنه کنی حضرت دست بر
ودراعهٔ مبارک از دوش برافکند خروش از ملایکه برخواست فغان از صحابه
اما چون عکاشه را نظر بر کتف ان حضرت امد ومهر نبوت بنظر وی در امد دم
وان خاتم مشکین را بوسه داد وروی بمیان دو شانهٔ انحضرت نهاد وکفت یا رسول
غرض من قصاص نبود مراد من ان بود که مهر نبوت را ببینم وبعضی از اعضای با
ترا مس کنم که شما فرموده بودید که **مَن مَسَّ جِلدِي لَم تَمَسَّهُ النَّار** هر که پوست بدن مرا
مس کند اتش دوزخ او را مس نکند بعد از ان سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
منبر فرود امد واخرین موعظهٔ که کفت این بود دیکر انکه بیماری انحضرت روی
باز دیاد نهاد رضاله اینمعنی که **بیت** جانا بغریبستان تا چند بماند کس
باز ای که در غربت ٭ بیمار نماند کس ٭ از عالم قدس بسمع عالی ان نقطهٔ دایرهٔ معالی

سید مرسلین جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل بیامد وگفت ای سید بدرستی
وراستی که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو ومیگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم
وازین مرضت خلاصی بخشم واگر خواهی ترا بمیرانم ومستغرق دریای مغفرت کردانم
حضرت درجواب فرمود که ای جبرئیل امر خود را به پروردگار خود بازگذاشته ام تا هرچه
خواهد بکند بیت اگرم خلاص جوئی وگرم هلاک خواهی سر بندگی بخدمت
بنهم که پادشاهی بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم همه جانب تو خواهند و
توان کنی که خواهی ویکی دیگر آنک بود که هر روز بلال رسول الله را با وقات نماز
اعلام نمودی وآنحضرت بیرون آمده نماز با مردم بگزاردی ودر آخر سه روز
بیرون نتوانست آمدن نماز خفتن بود که بلال بدر حجرهٔ رسول آمد وگفت
الصلوة یا رسول الله رسول ثقیل بود طاقت بیرون آمدن نداشت فرمود که
برسانیدی یا بلال خدایت مزد دهد بلال اندک زمانی درنگ کرد وگفت که
الصلوة یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد وگفت برسانیدی یا بلال
خدایت مزد دهد وبر تو رحمت کند بلال زمانی دیگر توقف ... وصدای
الصلوة درداد خواجه در غش بود جوابش نداد بلال گریان روی بمسجد
نهاد وگفت واغوثاه وانقطاع رجاه وانکسار ظهراه آه که بفریاد

من رسید که رشتهٔ امید من بریده شد بامن فلک جفا نکردی چه شدی
وز یار خودم جدا نکردی چه شدی ودر بعضی کتب آورده اند که در بعضی از
ایام مرض ام السلمه رض بر بالین آنحضرت بود ودید که لب مبارک می جنبانند
ام سلمه رض گوید گوش فرا داشتم با حق سبحانه تعالی مناجات میکرد ومی گفت که الهی
امت مرا از آتش دوزخ نجات ده وحساب قیامت بر ایشان آسان کردان
ناگاه حضرت مرتضی علی ع از در در آمد وگفت یا رسول الله م در
واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم وآن زره از من جدا شد حضرت
فرمود که یا علی آن زره من بودم وحالا وقت آنست که من در گذرم
وتو تنها بمانی ای علی بسی آزار بعد از من بتو خواهد رسید باید که
تنگدل نشوی وچون بینی که مردم
دنیا اختیار کردند باید که تو بکار آخرت
سعی کنی بدانکه اول کسی که بر لب حوض
کوثر بمن خواهد رسید تو خواهی بود
حضرت فاطمه علیها السلام از در در آمد وگفت یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دوش واقعه دیدم که ...

از مصحف داشتم ناگاه آن ورق از نظر من
غایب شد حضرت فرمودند که ای فرزند آن
ورق من بودم که از نظر شما غایب خواهم
شد و تو از من دور خواهی ماند در این
اثنا شاهزاده حسن و شاهزاده حسین
صلوات الله وسلامه علیهما از در درآمدند
و فرمودند که ای جد بزرگوار ما هر یک
چنان خوابی دیده ایم که تختی در هوا
میرفت و ما هر دو تا در زیر آن
تخت سرهای خود را برهنه نمودند
می رفتیم حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمودند که ای جانان جد آن تخت تابوت
من باشد که چون تابوت من بردارند شما در زیر آن
سرهای برهنه موهای عنبرافشان
بر سر پیشان و گیسوان مشکین

مشکین پراکنده

مشکین پراکنده میروید ام سلمه گوید که ازین واقعه و تعبیر سید کاینات خروش
از اهل بیت برامد و دیدها از اثر هجران گریان شد و از شرار حرمان سینها بریان
گشت بیت جانها در آتشست که جانان همیرود ◦ سیلاب خون ز دیده گریان همیرود
یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند ◦ خاتم نگر ز دست سلیمان همیرود ◦ آدم
وداع سایهٔ طوبی همی کند ◦ خضر از کنار چشمهٔ حیوان همیرود ◦ ذره اگر گوهریست
گرانمایه صحبتش ◦ دشوار دست داده و آسان همیرود ◦ دیگر مرویست که پیش از
فوت آنحضرت بسه روز جبرئیل امین بیامد و گفت یا محمد پروردگار ترا سلام میرساند
و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال تو و چیزی از تو میپرسد که خود داناترست
آن میپرسد که خود را چگونه می یابی فرمود که ای امین خدا خود را مکروب و مغموم
و دردناک می یابم روز دیگر جبرئیل آمد و همین پرسش نمود و همان جواب شنود
روز سیوم نیز برهمین منوال واقع شد آورده اند که روز سیوم ملک الموت بیامد
و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکمست که هر یک از انها بر صد هزار ملک
حاکم اند باوی همراه بود جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموتست بر در خانه و
دستوری میطلبد و هرگز از هیچ آفریده پیش از تو بقبض روح وی دستوری نطلبیده
حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا درآید ملک الموت بعد از آنکه دستوری

یافت در آمد و سلام کرد و کفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که اکر فرمائی
فرمان بجای اورم و روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اکر کوئی باز کردم حضرت صلی الله ع
بطرف جبرئیل نکاه کرد جبرئیل کفت ای سید بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تست
پس حضرت فرمود که ای ملک الموت بکاری که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حضرت
حق سبحانه و تعالی دارم کوئیا سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بکوش هوش انحضرت
فرو میخواند ، تو باز ذروهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی ، قرارکاه چه سازی درین
نشیمن فانی ، تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی ، دریغ باشد اکر تو درین مقام
بمانی ، و از ابن عباس منقولست که در وفات ان حضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را
که بر زمین رو بنزد حبیب من محمد و بپرهیز از انکه بی اذن وی بروی در ائی و از انکه
بی دستوری وی قبض روح وی نمائی ملک الموت با هزار ملک از اعوان خود همه
بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانهٔ انحضرت امدند
و در دست عزرائیل نامهٔ بود از پروردکار عالمیان پس از بیرون خانه بصورت
اع[illegible] کفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة
[illegible] دستوری دهید مارا که از راه دور امده ایم تا بحجره در ائیم
فاطمه بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر بحال خود

مشغول است بار دیکر اذن طلبید و همان جواب داد نوبت سیوم دستوری
خواست باواز بلند چنانکه هر کس دران خانه بود از هیبت ان بلرزید حضرت بهوش
باز امد و دیدهٔ مبارک بکشاد پرسید که شمارا چه میشود فاطمه کفت یا رسول الله
مردی غریب با صورت مهیب و صولتی عجیب بیرون ایستاده اذن میطلبد هر چند
عذر خواهی کردم و نمی شنود حضرت فرمود که یا فاطمه دانستی که ان کیست فاطمه کفت
خدا و رسول او داناتر اند پیغمبر فرمود که این شکنندهٔ لذاتست و قطع ارزو و مراداتست
جدا کنندهٔ جماعاتست یتیم کنندهٔ فرزندانست بیوه کنندهٔ زنانست حریفیست که
بی کلید در کشاید و بی حربه جان رباید اکر در ببندند از دیوار در اید و از ان خانه
براید که او رود این ملک الموتست و بقبض روح پدر تو امده است حرمت استانهٔ
ما نکاه میدارد و اکر نه اجازه خواستن و رخصت طلبیدن عادت او نیست درش
بکشائی فاطمه که این سخن بشنید کفت وا مدینتاه خربت المدینة ای دریغ مدینه
خراب شد که صاحب سکینه از انجا عزم سفر کرد حضرت دست فاطمه را کرفت و بسینهٔ
خود ضم کرد و زمانی نیک چشم مبارک بر هم نهاد چنانچه کفتند مکر روح [illegible]
از جثهٔ مطهر مفارقت کرد فاطمه سر را پیش برد و کفت یا ابتاه
کریان کریان کفت ای پدر جان من فدای تو باد بمن نکاهی کن و یک سخن با من بکوی

حضرت دیدهٔ مبارک بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حملهٔ عرش از گریهٔ تو میگریند
و بدست مبارک اشک از دیدهٔ او پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها میفرمود
و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون
روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون بدرستی که هر دشواری را
از هر مصیبتی عوض هست فاطمه گفت یا رسول الله از کدام کس و چه چیز شما را عوض
تواند بود و بعد از آن چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت فرمود که بعد از
امروز هیچ کرب و اندوه بر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه دنیی بواسطهٔ علائق جسمانی
می باشد و بجهت تعلقات که لازم طبیعت بشری است اکنون چون قطع علائق خواهد
بود و انتقال بعالم وصل ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه چرا
باشد بیت هر کس که دوست را رساند بر دوست « آن کیست که او بمرگ شادان
نشود « آورده اند که درین محل امهات مؤمنین حاضر شدند ایشان را بتقوی و
طاعت وصیت فرمود انگاه با فاطمه گفت پسرانت را پیش آر فاطمه کسی را بطلب
حسن و حسین فرستاد بتعجیل بیامدند و گفتند واویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند
تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بتعجیل روان شدند و بسرعتی تمام بیامدند
چنانچه عمامه از سر ایشان بیفتاد و هر که از مرد و زن ایشان را بدان صفت حال می دید

خروش و فغان برمیکشیدند چون ایشان بنزدیک آن سرور رسیدند سلام کردند
و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون حضرت را بدان حال دیدند گریه آغاز کردند
و چنان زار زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که دران خانه بود بگریست و بجای
آنست که اهل زمین و آسمان و جنیان بر مصیبت سید آخر الزمان بزارند و در
وداع آن محبوب جان از دیدها اشک ببارند آیا کدام دلست که تحمل این فراق
تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع این وداع تواند بود بیت دوستان
روز وداعست فغان در گیرید « دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید « شمع
خورشید باه سحری بنشانید « وز تف جان و جگر بار دگر در گیرید « آورده اند
که حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت نهاد و حسین سر بر سینهٔ آن سرور
نهاد با سکینه و آن سید دیدهٔ مبارک گشوده در ایشان نگاه میفرمود و از راه
لطف و شفقت بدیشان می نگریست و ایشان را می بوسید و می بوئید و در باب
تعظیم و احترام و مودت ایشان وصیت میفرمود در نقل نور الائمه آورده که
آنحضرت آهسته میگفت دریغ ازین رویهای شما که غبار یتیمی بر آن می نشیند
و افسوس ازین مویهای شما که بگرد غریبی آلوده میکردد ندانم تا جفاکاران امت
با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان میگفتند

اي جد بزرگوار بسيا بوسه كه بر روي ما دادي وبسيار سينه خود را بر سينه ما
باز نهادي پس از تو پناه ما كه باشد غمكساري ودلداري ما كه كند فاطمه گفت اي
پدر اگر مرا غمي باشد با كه گويم واگر حسن وحسين را آرزوئي بايد از كه جويم اي
مونس غريبان واي نوازنده يتيمان واي ملجاء بيكسان واي دستگير بيچارگان ما
بفراق تو چگونه صبر توانيم كرد وبي ديدار مبارك تو چگونه توانيم زيست **بيت** درغم آباد
جهان بي يار بودن مشكل است ٧ رفت دلدار ودل غم ديده ما را ببرد ٠ اي عزيزان
بي دل ودلدار بودن مشكلست ٠ راوي گويد كه بعضي از خواص صحابه كه بر در حجره
آن حضرت بودند از گريه حسن وحسين بگريستند چنانچه آواز گريه ايشان
بگوش آن سرور رسيد وي نيز بگريست ام سلمه گفت يا رسول الله نه گناهان
گذشته وآينده تو مغفور گشته موجب گريه چيست فرمود كه **انما بكيت رحمة
لامتي** يعني گريه من نيست مگر از براي رحم وشفقت بر امت خود كه آيا بعد از من
حال ايشان بكجا خواهد رسيد آنگاه فرمود بخوانيد براي من برادر من علي امير المؤمنين
بيامد وبر بالين آنحضرت بنشست حضرة سر خود را از بستر برداشت امير المؤمنين
عليه السلم دست زير بغل وي در آمد وسر مباركش بر زانوي خود نهاد وآن سرور وصيتها
كه داشت با وي بگفت واز مرتضى علي نقل كرده اند كه گفت حضرت هزار باب از علم بمن

غم زمانه بگذشت بي غمخوار بودن
مشكل است

آموخت كه از هر باب هزار باب ديگر بر من مفتوح شد آورده اند كه چون ملك الموت
آمد ودستوري طلبيد وحضرت وقوف يافت اهل بيت خود را خبردار گردانيد
كه اوست وفرمود بگوئيد تا در آيد پس عزرائيل عليه السلم در آمد وگفت **السلام عليك
ايها النبي** بدرستي كه حق تعالى ترا سلام ميرساند ومرا فرموده كه قبض روح تو كنم
باذن تو آن سرور فرمود كه اي ملك الموت مرا با تو حاجتست عزرائيل گفت آن چه
حاجتست گفت ميخواهم كه روح مرا قبض نكني تا زماني كه جبرئيل بيايد ملك الموت
گفت فرمان بردارم پس حق تعالى امر فرمود بمالك دوزخ كه روح مطهر حبيب من محمد را
خواهند آورد باسمان آتش دوزخ را فرونشان وبميران ووحي كرد برضوان كه براي
روح صفي من بهشت را آراسته گردان وپيغام رسيد بحور العين كه خود را بياراييد
كه روح دوست من ميرسد وملائكه ملكوت وسكان صوامع جبروت را خطاب
آمد كه برخيزيد وصف صف بايستيد كه روح محمد مي آيد وجبرئيل را فرمان رسيد
كه برو بنزديك حبيب من محمد وسنديل از سندس بهشت براي وي ببر جبرئيل
گريان گريان بنزد محمد آمد آنحضرت فرمود كه اي دوست من مرا در اين تنهايي گذاري
جبرئيل گفت بمهم تو مشغول بوده ام وخبرها دارم كه [illegible] تست فرمود كه
آن كدام بشارتست جبرئيل گفت [illegible] بدرستي كه آتش دوزخ

فرو نشانده اند والجنان قد زخرفت وبهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند
والحور العین قد تزینت وحور عین بزیب وزیور وحلل شده اند والملائکة
قد صفت وفرشتگان صفها بر کشیده اند لقدوم روحك از برای رسیدن
روح تو بیت جملهٔ عرش برای تو بیاراسته اند ٥ خوش خرامان کذری کن
بتماشا کنان ٥ قدمی پیش نه وقصر فلك را بفروز ٥ برقع از رخ فکن وجمله ملك را
بنواز ٥ حضرت فرمود که ای برادر این بشارتها همه نیکست ولیکن مرا خبری کوی
که چشم من بدان روشن شود ودل من بدان شادمان کردد جبرئیل کفت بهشت
حرام است بر جملهٔ انبیا وامم ایشان تا زمانی که تو وامت تو در انجا در ائی حضرة فرمود
که مرا مژدهٔ ازین وافی تر وخبری ازین عالی تر برسان کفت یا رسول الله مقرر کشته
که فردای قیامت در عرصه کاه حسرت وندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق مبارک
وی نهند واول شفیع که منشور وافی بسرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت
فرمود که ای سفیر وحی وای مبلغ امر ونهی بشارتی بمن رسان که کره ملال از دل بکشاید
وحروف اختلال از لوح ضمیر بزداید جبرئیل کفت ای مقتدای انبیا ورسل وپیشوای
مناهج وسبل بیان کن که در غم چیستی ودر فکر کیستی که این همه مژدهٔ فرح افزای باد
اندوه از دلت برنمیدارد جواب داد که ای برادر همیشه غم واندیشهٔ من بجهة امت بوده

واکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مغموم ومهموم که در دنیا بعد از من طالبان
درر معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق از ابحار اسرار قرانی بکه رجوع نمایند و
روزه داران ماه مبارک رمضان بی من چکونه روزه کشایند حاجیان بیت الحرام
بی من چه سان بمنا برایند ودر عقبی سرانجام مهام وعاقبت کار ایشان بکجا رسد
جبرئیل کفت ای سید وای سرور خوش دل وشادمان باش که حق سبحانه وتعالی
امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت وفردای قیامت چندان از امت
بتو بخشد که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم وچشم من
روشن شد ای ملك الموت پیشتر ای وبانچه مامور شده قیام نمای ملك الموت
بقبض روح اطهر ان سرور مشغول شد وان حضرت دران حالت در سقف
خانه می دیدند ودست خود بر میداشت ومی کفت بالرفیق الاعلی کناکاه
دست مبارکش مایل شد وبعالم وصال ارتحال فرمود بیت رفت ان طاوس
عرشی سوی عرش ٥ چون رسیدانه مشامش بوی عرش ٥ شاه بازی این
قفص در هم شکست ٥ رفت وخوش بر ساعد سلطان نشست ٥ ودر روایتی
انست که ملك الموت در حضور جبرئیل روح مطهر ان حضرت قبض کرد وباعلی علیین
برد ومیکفت وامحمداه یا رسول رب العالمین واز علی ابن ابی طالب علیه السلم

منقولست که کفت من از جانب آسمان می شنودم وامحمداه و بصحت رسیده که چون
آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمهٔ زهرا بنیاد بکریه و زاری کرد و کفت یا ابتاه
ای پدر بزرکوار اجاب دعاه اجابت کرد پروردکاری را که او را بحضرت خود
خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من جنت الفردوس ماواه آنکس که جنت الفردوس
قرارکاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل ننعاه خبر تعزیت او با جبرئیل
کوییم و اجر صبوری بر مصیبت او از ملک جلیل جوییم و کویند بعد از پیغمبر صلی الله
علیه و اله و سلم هرکز کسی فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب
و روز از کریه نمی آسود بیت کار او قتاد بی تو مرا با کریستن ؛ عیبست در غم
تو مرا نا کریستن ؛ شب تا بروز کار من و روز تا بشب ؛ نالیدنست در غم تو یا
کریستن ؛ و ذکر مرثیاتی که فاطمهٔ زهرا و بعضی از ازواج طاهرات و جمعی از کبار صحابه
در تعزیت آن حضرت کفته اند زیادت ازین اوراق مجالی میطلبد و مضمون آن
همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرتست بیت شعلهٔ آتش
هجران تو جان میسوزد ؛ و فراق تو دل پیر و جوان میسوزد ؛ این چه دردیست
که از خون جکر میریزد ؛ وین چه سوزیست که از جان جهان میسوزد ؛ یکی از
اکابر دین فرموده که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم بکرید آتش

دوزخ نه بیند و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت را تا قیام
قیامت چون از وفات آنحضرت متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وی بکریند
درین حکم داخل اند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت همه امتست و همه را درین
مصیبت کریه لازم باشد و اندوه حکم متحیم بلک جن و ملک و زمین و فلک و ثابت
و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان
هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک و مساهم اند و از کریه و ناله محزون و
متألم بیت ای ز هجرانت زمین و آسمان بکریسته ؛ سینه و دل خون شده
روح و روان بکریسته ؛ کن فکان چون قالبند و تو چو جانی لاجرم ؛ در عزای
تو تمام کن فکان بکریسته ؛ نه همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم ؛ بلکه رضوان
نیز در باغ جنان بکریسته ؛ خون بکری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بکریسته ؛ آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم
در عزای سید آخر زمان بکریسته ؛ اهل بیت آدم که کریان کشته از بهر رسول
سنگ خارا بر دل پر دردشان بکریسته ؛ عَظَمَ اللهُ اُجُورَنا بِمَصائِبِنا بِحَضرَةِ
رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِه وَرَزَقَنا شَفاعَتَهُ وَاَدخَلَنا تَحتَ لِوائِهِ الأَعظَمِ
باب چهارم در اخبار فاطمه علیها السلام از وقت ولادت تا زمان وفات

بباید دانست که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله از خدیجهٔ کبری صلوات الله
علیها دو پسر و چهار دختر بود از پسران یکی قاسم بود که آنحضرة را بدو کنیت کرده
ابو القاسم گفتند و دیگر عبد الله که طاهر و طیب لقب اوست در زمان اسلام متولد
شده بود اما آن دختران زینب بود و فاطمه و امّ کلثوم و رقیّه و خوردتر بقول
اشهر فاطمه است و گویند همه فرزندان در زمان آنحضرت وفات یافتند الّا فاطمه
و در ولادت او اختلاف بسیار است و بعضی بر آنند که او در سال سی و پنجم بوده
بعد از واقعهٔ فیل به پنج سال و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمّد
ابن الخشّام در کتاب موالید از امام محمّد باقر علیه السّلم نقل کرده که ولادة فاطمه بعد از
بعث بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه
بفاطمه حامله شد حضرت فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند
دختریست فاطمه نام که ویرا نسل باشد پاك و پاکیزه و با برکت و خجسته امّا چون
ولادتش نزدیك رسید خدیجه کس را با قربای خود فرستاد که بیائید و از من
کفایت کنید انکه زنان یکدیگر را کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه
تو در ما عاصی شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آئیم و شغل تو
کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بر وظاهر شدند

کندم گون دراز بالا کفتی زنان بنی هاشمند خدیجه چون ایشانرا بدید بترسید یکی
از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و ترس بخود راه مده که خدای تعالی ما را
بتو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره ام و این دیگر مریم بنت عمران و سیوم
کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیهٔ زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود در
بهشت پس یکی از راست وی بنشست و دیگری از جانب چپ وی و دو دیگر
در مقابل و عقب بنشستند و فاطمه متولّد شد طاهرهٔ و مطهّرهٔ چون بر زمین امد
نوری روشن گردید بیت بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت ۞ بیوستان
نبوّت گلی ز نو بشکفت ۞ چمن دولت احمدی بنهال بر امد و گلشن سعادت
محمّدی بغنچهٔ دلپسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بستان قدس
و طهارت بنسیم جمال و شمیم کمال بیار استه گشت بیت تبارك الله ازین
اختر خجسته که گشت ۞ ز نور طلعت او برج فضل نورانی ۞ مرویست که حق
سبحانه و تعالی ده حور از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت فرستاد و با هر یکی
طشتی و ابریقی در ان ابریق آب کوثر بود پس از ان زن که در پیش روی خدیجه
بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقهٔ سفیدی بیرون آورد بغایت
خوشبوی و ویرا دران خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه و رایحهٔ طیبه بطریق

مقنعه بر سروی افکند و کفت بکیر ای خدیجه ویرا پاك و پاکیزه که برکت کند
خدای بر وی و بر نسل وی و زنان دیکر نیز تهنیت کفتند و خدیجه ویرا
واستد شاد و خندان حضرة رسالت درامد خدیجه فاطمه را بر کنار پدر نهاد
و حضرت او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیة و مرضیّه
و زکیّه و بتول و زهرا و ویرا فضائل بسیار و مناقب بی شمار است و در روضة
الاحباب امده که از زنان که دوستر بودند نزد رسول الله کفت فاطمه کفتند از مردان
کفت شوهر وی و بصحت رسیده که روزی حضرة رسالت صلی الله علیه و اله و سلم
در مجمع صحابه بفرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که چه کویند مرتضی علی
بخانه امد و انچه در مجلس کذشته بود با فاطمه باز کفت فاطمه فرمود که چرا نکفتی
که زنان را ان بهتر باشد که مردان را دیدن علی بمسجد امد و با حضرت ملاقات نمود
این جواب را باز کفت فرمود که از که تعلیم کرفتی کفت از فاطمه حضرة فرمود
که بضعة منّی او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی خشم کیرد
بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی او ایا فاطمه از کشندکان فرزندان خود
خشمناك خواهد بود یا خشنود ان خود محالست که بتول عذرا از قاتلان فرزندان
خود خشنود باشد [illegible] غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب

غضب

۷۵

۱۲

غضب خداوندست پس ظالمان بخشم خداوندی کرفتار خواهند بود
و عذری که درین باب کویند از ایشان قبول نخواهد افتاد
قتل اولاد نبی وانکاه عذر بینک این عذر است بدتر از کناه
و در اخبار امده است که روزی سید انبیاء بغزوه رفته بود و مرتضی علی
را با خود برده و امام حسن و امام حسین بودند مکر روزی امام حسین از
خانه بیرون امده در خرماستانهای مدینه افتاده هر طرف می کشت و
تفرّج می کرد ناکاه یهودی که صالح ابن رقعه کفتندی انجا میکذشت
نظرش بر امام حسین افتاد و با خود برده و جای پنهان ساخت چون
روز بنماز دیکر رسید و امام حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت مجروح شده
و راوی کوید که آن روز سیدة النساء هفتاد بار در پس در حجره در امده
بود و امام حسن را کفت برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق
او می سوزد و هر دم شعلهٔ اندوه در کانون سینهٔ بی کینهٔ من می افروزد و امام
حسن برخواست و از مدینه بیرون آمد و کرد خرماستانها میکشت و می کفت
یا حسین ابن علی یا قرة العین نبی تو کجایی و چرا دیدار خود را بما نمی نمایی
نکهبانت جویم ای جان نکه بر سمت کجایی دل ما را زما بربردی رخ خود نمی نمایی
دل ما را

امام

امام حسن ع زد و نمی زند و جواب نمی شنود ناگاه آهوی بیدا شد و بزبان
امام حسن [illegible] شد یا ظبی ان رایت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را
دیدی بحق حضرت رب العالمین و برکت و یمن حضرت محمد مصطفی ص
آهو بزبان آمد و گفت ای نور دیدهٔ پیغمبر ع و سرور سینهٔ زهرا وحید را خانه
صالحة ابن رقعة الیهود او را صالح ابن رقعه یهود گرفت و بخانه زینبه و در خانه
خود پنهان کرده است این گنج دو ویرانه ای جوی و این جوهر گرانمایه در خزانه
طلب امام حسن ع بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد امام
حسن ع گفت ای صالح امام حسین برادرم را از خانه بیرون آور و اگر نه مادرم
بگویم تا بیک یارب سحرگاهی از حضرت آلهی درخواهد تا هیچ یهودی بر روی زمین
زنده نماند و پدرم را بگویم تا بضرب تیغ آبدار دمار از یهود برآرد و از جدم در
خواست کنم تا تاثیر دعا از جعبهٔ اخلاص بکشد و در کمان یقین بپیوندد و بهدف
تا بدو قوسین اندازد تا حق سبحانه و تعالی اجابت نموده تمام یهودان را بر روی زمین
براندازد و نیست گرداند صالح از آن گفت و گوی متحیر و از جستجوی وی
متعجب شد گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا و روضهٔ خضرا
وصفوت خانه زادهٔ رسالت واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت دُرّ صدف

دُرّ صدف عصمت غرّهٔ جبههٔ علم و حکمت نقطهٔ دایرهٔ مناقب و مفاخر لمعهٔ [illegible]
محامد وجود مبارکش از بهشت سرشته و در قالب او آزادی عاصیان [illegible]
مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده از بهرا و اهل عرصات بتول عذرا [illegible]
زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان [illegible]
و بدو شمشیر حرب کرده در میدان و بدو نیزه طعنه زنده بر اهل انکار و [illegible]
و بدو قبله با مصطفی ادای نماز کرده و شب غار جان خود را برای سید انس و جان فدا کرده
جبرئیل جوانمردی او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام
کرده سید عالم سند غالب جوهر فلک مواهب علی بن ابی طالب صالح گفت پدرت را هم
دانستم جدت کیست گفت دُرّیست از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت
اسمعیل نوریست فروزان از قندیل بتجلیل او یخته از ذروهٔ عرش بنماز و تر قیام
نموده حق سبحانه و تعالی بر او سلام فرموده از عرش مجیدش برگزیده و بمقام قاب قوسین اش
رسانیده رسول الثقلین امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای
اهل مشرقین جد السبطین حسن منم و برادرم حسین شاهزادهٔ این مناقب
و صیقل کلامش غبار کفر از آئینهٔ دل صالح بزدود و با هفتاد تن از
شد بدر خانهٔ فاطمه آمد و آواز داد و محاسن سفید در [illegible]

وبسوز سینه ونیاز تمام مینالید ومیکفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزند ترا

بیازردم واز ان حرکت پشیمان شدم از سر کناه من در کذر فاطمه بوی پیغام فرستاد

که من از حصهٔ خود در کذشتم ونصیب خود عفو کردم امّا ایشان فرزندان مرتضی اند از و

عذر باید خواست صالح عذر از علی بخواست وامیر المؤمنین فرمود که ای صالح خشنود

کیشتم واز سر کناه تو در کذشتم امّا ایشان ریحان باغ رسالتند ونهال حدیقهٔ جلالتند

جکر کوشهٔ سیّد عالم اند نور دیدکان خواجهٔ اولاد آدمند برو نزدیک آن حضرت

و ازو عذر خواه صالح کریه کنان بنزدیک رسول خدای امد وکفت یا سیّد المرسلین

ورحمة للعالمین خطا کردم وبا جکر کوشهٔ تو جفا کردم که او را بی اجازت مادر و پدر

بشنیدم

وبرادر بخانه بردم وچون شنیدم فی الحال ببرادرش سپردم اکنون اسلام قبول کرده ام

توبه وانابت پیش آوردم وبر انچه کرده بودم حسرت خوردم هیچ روی آن داری که

[illegible] رحمت آری وکناه مرا در کذری حضرت فرمود که ای صالح ان [illegible] خود در کذشتم

[illegible] بر کزیدهٔ کان خدا ایند اکر وی ازتو خشنود کردند [illegible] نهایی تو [illegible] سود

کرد صا[illegible] [illegible] روی [illegible] انهاد وتضرع وزاری میکرد که خدایا کناه کردم و [illegible]

[illegible] کرد[illegible] نامهٔ اعمال خود را بدین بی ادبی سیاه کردم بیت یا رب بده

[illegible] ام [illegible] بکریخته بوده ام براه [illegible] ام [illegible] اکنون زپی عذر کناه آمده ام

بپذیر که با حال تباه آمده ام القصه هفده شبانه روز در کوشت و در صحرا

[illegible] کشت [illegible] ناله وی بجهان ثریا میکذشت روز هجدهم [illegible] امین از حضرت

رب العالمین در رسید که ای سرور خدایت سلام میرساند ومیکوید که این

بیر مجروح را بخوان که ما تو به وی قبول کردیم وکناهان او را قلم عفو در کشیدیم و

نام در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم ای عزیز باین معنی نیک نظر کن که کافری که این

قدر خطا کرده که امام حسین را بخانه برد و پنهان ساخته او را طپانچه زد و بزرگی

سخن کفت بعد از ان از کرده پشیمان شد کفر را بکذاشت و مسلمان ایشان تضرع

با بسیی کرد تا حق سبحانه وتعالی از وی خوشنود کردد و آن ستمکاران جکر نور دیده

زهرا بزهر تیر هفتاد و دو پاره ساختند و زن [illegible] مرتضی را بتیغ بیدریغ

با هفتاد و دو تن بر بوته کربلا باتش کرب و بلا کداختند تا حال ایشان چکونه

خواهد بود [illegible] ای کربسته بخونریزی اولاد رسول همیت آخر خداوند جهان

شرم نبود هیچ اندیشه نکردی ز رسول ثقلین کز پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود

آه از ان دم که کند فاطمه از جور تو داد مصطفی بر تو غضبناک وعلی خشم آلود

در ذکر بعضی از مناقب حضرت فاطمه زهرا در اخبار آمده که حذیفه ابن الیمانی

رضی الله عنه کفت روزی مادر من از من پرسید که چند کاه است که پیغمبر را ندیدی

این کتاب [illegible]

گفتم چند بین رفت پس مادرم مرا خوار کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و بآن حضرت
برای خود و تو التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با نحضرت
نماز شام و خفتن بگذاردم چون برفتم آنحضرت از نماز فارغ شد برخواست و
متوجه حجرهٔ طاهره شد و من هم از عقب وی روان شدم دیدم که شخصی در راه
در برابر پیش آمد و حضرت ساعتی با وی سخنی گفت و غایب شد بعد از آن سرور روان
شد و من از عقب وی میرفتم و آواز پای من شنود فرمود که کیست گفتم حذیفه
پرسید چه حاجت داری گفتم آنکه برای من و مادرم آمرزش طلبی فرمود غفر الله لک
ولامک پس فرمود که این شخص که در راه را پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود
که ملکی بود که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود از پروردگار دستوری طلبید که
بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسن و حسین
سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس ابن مالک آمده است که حضرت
رسالت پناه فرمود که بس است از زنان عالمیان یعنی آنها که بسمت مناقب و معالی آراسته اند
مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت آن و آسیهٔ زن فرعون بنت
مزاحم ابن خالو بر ورد کتاب از امام حسن عسکری ع نقل کرده اند که چون
حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را آفرید و ایشان به بهشت می خرامیدند و خود را در غایت

عزت

۷۸

عزت و احتشام می دیدند و نفی آدم با حوا گفت که خدا تعالی از تو نیکوتر نیافریده است
در بلوح وجود هیچ کس را از تو زیباتر رقم نزده حق سبحانه و تعالی وحی کرد به جبرئیل
که آدم و حوا را بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا را بفردوس اعلی در آوردند نگاه کردند
دختری دیدند بر بساط ظریف از بساطهای بهشت تاجی از نور بر سر و دو گوشواره
از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی درخشان گشته نور رخ نمودی و عالم
تمام نورانی گشت آدم گفت ای جبرئیل و ای دوست من این دختر چه کس است بدین زیبایی که
و بدین جمال از نور روی چنین نورانی گشته گفت این فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله
که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت ای جبرئیل این تاج که بر سر وی است چیست گفت
نور آن علی مرتضی گفت آن دو گوشواره چیست در گوش وی گفت فرزندان وی حسن و حسین
گفت ای جبرئیل ایشان موجود بودند پیش از من آفریده شدند جبرئیل گفت ای آدم ایشان
موجود بودند در غوامض عالم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال

آندم که خانه بسر کوی تو ساختیم — آدم هنوز ساکن خلد برین نبود
آندم که من ببار امانت در آمدم — جبریل در خزان رحمت امین نبود

و از عایشه بصحت رسیده که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بیرون رفت و بروی کسایی بود از پشم امام حسن پیش آمد در زیر کسا در آورد پس

کفتم چند این فرقت پس مادرم مرا خوار کرد و دشنام داد کفتم بگذار تا بروم و بآن حضرت
برای خود و تو التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و آنحضرت
نماز شام و خفتن بگذاردم چون برفتم آنحضرت از نماز فارغ شد برخواست و
متوجه حجرهٔ طاهره شد و من هم از عقب وی روان شدم دیدم که شخصی در راه
وی را پیش آمد و بطریق مسارّه با وی سخنی گفت و غایب شد بعد از آن سرور روان
شد و من از پی وی می رفتم و آواز پای من بشنود فرمود که کیست کفتم حذیفه
پرسید چه حاجت داری کفتم آنکه برای من و مادرم آمرزش طلبی فرمود غفر الله لک
و لامک پس فرمود که این شخص که در راه پیش آمد دیدی کفتم بلی یا رسول الله فرمود
که ملکی بود که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود امروز آمد و دستوری طلبید که
بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسن و حسین
سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس بن مالک آمده است که حضرت
رسالت پناه فرمود که بس است از زنان عالمیان یعنی آنها که بسمت مناقب و معالی آراسته اند
مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت آن و آسیه زن فرعون بنت
مزاحم ابن خالو بزود در کتاب از امام حسن عسکری ع نقل کرده اند که چون
حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را آفرید و ایشان در بهشت می خرامیدند و در ناز نعمت

عزت

78

عزت و احتشام می دیدند و فخر آدم با حوا کفت که خدای تعالی از تو نیکوتر نیافریده است
و بر لوح وجود هیچ کس را از تو زیباتر رقم نزده حق سبحانه و تعالی وحی کرد بجبرئیل
که آدم و حوا را بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا را بفردوس اعلی درآوردند نگاه کردند
دختری دیدند بر بساط ظریف از بساطهای بهشت تاجی از نور بر سر و دو گوشواره
از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی درخشان گشته نور رخ نمودی و عالم
تمام نور گرفت آدم گفت ای جبرئیل و ای دوست من این دختر چه کس است بدین زیبایی که
ریاض جنان از نور روی جبینش نورانی گشته گفت این فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله
که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت ای جبرئیل تاج که بر سر وی است چیست
زوج آن علی مرتضی گفت آن دو گوشواره چیست در گوش وی گفت فرزندان وی حسن و حسین ع
گفت ای جبرئیل ایشان موجود بودند پیش از من آفریده شدند جبرئیل گفت ای آدم ایشان
موجود بودند در عوارض عالم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال
آندم که خانه بسر کوی تو ساختیم آدم هنوز ساکن خلد برین نبود
اندم که من ببار امانت در آمده ام جبریل در خزانهٔ رحمت امین نبود
و از عایشه بصحت رسیده که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بیرون رفت و بر وی کسائی بود از پشم امام حسن پیش آمد در زیر کسا درآورد پس

اما م حبیبیه بیانند او طبعهای داد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت

ویطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدا تعالی خواهد که ببرد از شما رجس را و

پاکیزه کرداند و در مناقب این چهار کس فرموده انا حرب لمن حاربکم واصلح لمن صالحکم یعنی ملخص

این سخن آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند وصلح دارم با کسی که با ایشان

صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بزرکوار خود بود و از آنحضرت

کرامات و مقامات بسیار معلوم است یکی آنکه در بعضی کتب منقولست آورده اند که روزی سید عالم

صلی الله علیه واله وسلم در مسجد حرم نشسته بود و پشت بدیوار کعبه نهاده جماعتی

از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش شادان در مقام مفاخرت و طیش نزد آنحضرت

آمدند وگفتند ای محمد اگرچه در ملت از تو بیگانه ایم اما در نسب وقرابت یگانه ایم

و در یک شهر همخانه ایم ومی خواهیم که بکلی سر رشتهٔ رحم از تو بریده کردانیم امروز

ترتیب عروسی داریم وکار زفافی در پیش است

و فلان کس را که از خویشان تو است بفلان کس

میدهیم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را

تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آورد

وبقدوم خویش منزل ما را رونق بخشد و محفل

مارا

محفل ما را زیب و زینتی ارزانی دارد خواجه لحظهٔ تأمل فرمود آنکه سر بر آورد وگفت

نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند حضرت پیش فاطمه آمد و

گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان تحمل

کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر شکر موافق سازیم بیت جنگ باید کرد و پند ایشان صلح

زهر باید خورد و پنداری قند امروز خواتون عرب نزد پدرت آمده بودند و

درخواست کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و

من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه فرمود که حکم مر خدا و رسول او راست

من بندهٔ فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم بیت مرا تو جان عزیزی و شاه

محترمی بهرچه حکم کنی بر وجود من حکمی ای پدر بمجلس ایشان بفرمان

میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس ملتبس کردم ایشان جا

پوشیده باشند و خود را بالبسهٔ قیمتی بیاراسته نباد اگر چون مرا بجامه

چادر کهنه بینند طعنه و طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس

شیبه و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان

پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را نیکو شناسی خصوصاً

اندازد و هند زن ابوسفیان که از غیبت تو

اي پدر بر ضمير منير شما روشن است كه اينها همه باستين استانهٔ خانهٔ مادرم خديجه
رفته اند و برسم ملازمت دايم بدر خانهٔ او ميرفته اند امروز جمله با ديباي رومي
وخرقهٔ مصري وبرد يماني وحلهٔ عراقي نشسته باشند زيورها بتكلف بربسته
تاجهاي مكلل بجواهر برسر نهاده وبر بالشهاي زربفت تكيه زده من با چادري
چند جا از ليف خرما بند بر نهاده ام وبا پشمينهٔ كه چند جا رقعه بر استين و
كريبان دوخته ام بدان مجلس درايم چون مرا بينند نگويند كه اين دختر را چه
افتاده عقد مادرش كه روز عقد در كردن داشت خراج مملكتي بود اكنون جامهٔ
پلاس ميپوشد سبب چيست اي پدر بزرگوار ايشانرا ديدهٔ معني كشاده نيست
اشند كه درختي كه از بوستان رسالت رسته ونهالي كه ان انهار نبوت سر بالا
امهٔ ديبا ملكه بتمامي متاع غرور دنيا فريفته وشيفته نشود ايشان همه
اربند وديدهٔ بصيرت بر جانب معني نمي كمارند بيت وه كان
از حال ما اگاه نيست اري اري اهل معني را بصورت راه
ه بودي كه مادرم خديجه زنده بودي تا ايشانرا اين داعيه
خاطرشان سر بر نزدي اكنون بجوار رحمت حق پيوسته
نديب بر بوي گلزار ميزارم واز خار خار ناتوانان

غرب كه بر حضور انفعال منند در هجران ساده زار زار مينالم بيت هر گه كه دلم
از غم دلدار بنالد از نالهٔ زارم در و ديوار بنالد عيبم مكن اي دوست
اگر زار بنالم كانرا كه فراقيست بنا چار بنالد فاطمه اين بگفت وقطرات
حسرات از ديده فرو باريد حضرت رسول نيز بگريه در امد وگفت اي جان پدر
ملول مشو واندوهناك مباش كه جامهاي فاخر وزيورهاي مكلل بنزد ما قدري
وقيمتي ندارد هر كه تاج بر سر دارد كو ميدار رايحهٔ كريههٔ او مشام را رنجه
دارد طاوس لباس ملمع ميپوشد كو ميپوش پاي سياه او را رسوا ميسازد امروز
انها كه لباس سرخ وزرد پوشيده اند ودر چمن مكر جلوه ميكنند فردا مانند
خار بي قيمت هيمهٔ اتش دوزخ خواهند بود خواه ابو جهل اگر امروز طوق
زر در گردن دارد فردا غل اتشين بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر
در دنيا بر متكاء عشرت تكيه ميزند در اخرت بر عتبهٔ عتابش باز خواهند
داشت اي فاطمه مارا فخر بگليم فقر است چون موسي كليم با گليم در درهٔ
طور مقرب نور شد بيت ما وگليم فقر كه تاري ازو به است از حلهٔ
يماني وديباي ششتري ما وپلاس فقر كه در ديدهٔ خرد زيباتر از لباس
خضر است وعبقري ايشان درين سخن بودند كه جبرئيل از حضرت جليل در رسيد

کیا رسول الله خدایت سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگوی تا دران عروسی
حاضر شود که انجا بقدم او امروز رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و
بعضی ازان زنان صید وی خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر
خلاصی خواهند یافت پس خواجهٔ عالم گفت ای جگر گوشهٔ من اینک آرندهٔ
وحی و رسانندهٔ قواعد امر و نهی طاوس ملائکه از آشیان سدرة المنتهی رسید
و فرمان حضرة میرساند که فاطمه را بگوی تا دران محفل رود فاطمه فرمود که ای
پدر و ای سید بشر و ای شفیع محشر نافرمانی نمیکردم این اندیشهٔ پیش من آمده
بود که دنیا سرای ماتم است در سرای ماتم تماشای عروسی عجب مینماید این زمان
که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرة بتول عذرا مقنعهٔ فقر
بر سر افکند و چادر عصمت پوشید و از خانهٔ پدر چون خورشید انور تنها بی
خادمه و حاجبه روان شد بیت چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره
چه غم سرو چمان را اگر یکتا برون آید آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت
دامن خلقان او را نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم نهاده
و خواتینان عرب مجموع گوش گشاده که همین ساعت که دختر محمد در آید با خرقهٔ کهنه
و مقنعهٔ پشمینه چون حله و حلل ما را ببیند و لباس و پیرایهٔ ما بنظر وی در آید

هر آئینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ او روان شود و از حسرت آتش غم
در دلش علم زند ایشان درین اندیشه بودند که آواز بر آمد که اینک فاطمهٔ بنت
محمد در آمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعهٔ
جمالش چون خورشید درخشنده گشت نه برسم جاهلیت بلکه بطریق اسلام
بر اهل مجلس سلام کرد بیت کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید این
خانه ازان سلام تو دار السلام شد حاضران آن مجلس را از حیرت مجال جواب نبود
اثنا دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آمد دامن حلهٔ که چشم روزگار
چنان جامه ندیده در پا میکشید تاج مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل
درفشنده و فیروزهٔ رخشنده و زمرد تابنده که دیده را از مشاهدهٔ جواهر ان خیره
میگشت بر سر دست او از زری که دیدهٔ کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده
و دست تصرف هیچ زرگری چنان نساخته و بدان نرسیده در دست رشتهای
مروارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبائی حله و حلیهٔ او آب روی همه
پیرایها ریخته حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش روان گشته
یکی شقهٔ چادر مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد یکی
دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام بر گرفته او را باد میکرد یکی مجمرهٔ عود به پیش

كه يا رسول الله خدايت سلام ميرساند و ميفرمايد كه فاطمه را بكوي تا دران عروسي
خانه شود كه انجا بقدم او امروز رمزي عجيب وحالي غريب ظاهر خواهد شد و
بعضي ازان زنان صيد وي خواهند كشت و ببركت قدومش از قيد كفر
خلاصي خواهند يافت پس خواجهٔ عالم كفت اي جكر كوشهٔ من اينك اورندهٔ
وحي ورسانندهٔ قواعد امر و نهي طاوس ملائكه از اشيان سدرة المنتهى رسيد
و فرمان حضرة ميرساند كه فاطمه را بكوي تا دران محفل رود فاطمه فرمود كه اي
پدر واي سيد بشر واي شفيع محشر نا فرماني نميكردم اين انديشهٔ پيش من امده
بود كه دنيا سراي ماتم است در سراي ماتم تماشاي عروسي عجب مينمايد اين زمان
كه حكم خداوند در رسيد توقف را مجال نماند پس حضرة بتول عذرا مقنعهٔ فقر
برسر افكند و چادر عصمت پوشيد و از خانهٔ پدر چون خورشيد انور تنها بي
خادمه و حاجبه روانشد بيت چه غم خورشيد تابان را اگر تنها رود در ره
چه غم سرو جمانرا اگر يكتا برون ايد اورده اند كه حضرت عزت بحفظ عصمت
دامن خلقان او را نظر خلقان پوشيده ميداشت دختران قريش همه چشم نهاده
و خواتينان عرب مجموع كوش كشاده كه همين ساعت كه دختر محمد درايد با خرقهٔ كهنه
و مقنعهٔ پشمينه چون حله و حلل ما را ببيند و لباس و پيرايهٔ ما بنظر وي درايد

هر ائينه از رشك ان اب اندوه از ديدهٔ او روان شود و از حسرت اتش غم
در دلش علم زند ايشان درين انديشه بودند كه اواز برامد كه اينك فاطمهٔ بنت
محمد درامد همين كه زهرا قدم در استانهٔ خانه نهاد چهار ديوار خانه از شعشعهٔ
جمالش چون خورشيد درخشنده كشت نه برسم جاهليت بلكه بطريق اسلام
بر اهل مجلس سلام كرد كوري سلام و ذوق سلامت بدل رسيد اين
خانه از سلام تو دار السلام شد حاضران ان مجلس را از حيرت مجال جواب نبود
اما ديدند كه دختر خير البشر خرامان خرامان مي امد دامن حلهٔ كه چشم روزكار
چنان جامه نديده در پا ميكشيد تاج مرصع بدر شاهوار و ياقوت ابدار و لعل
درفشنده و فيروزهٔ رخشنده و زمرد تابنده كه ديده را از مشاهدهٔ جواهران خيره
ميكشت بر سر دست او از زري كه ديدهٔ كسي دركان دنيا چنان زر خالص نديده
و دست تصرف هيچ زركري چنان نساخته و بدان نرسيده در دست رشتهاي
مرواريد از اطراف جامه اش در اويخته زيبائي حله و حليهٔ او اب روي همه
پيرايها ريخته حوران بهشت و كنيزكان پاكيزه سرشت در خدمتش روان كشته
يكي شقهٔ چادر مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمين الوده نكردد يكي
دامن مقنعهٔ پاكيزه اش بطريق احترام بركرفته او را باد ميكرد ديكي مجمرهٔ عود به پيش

آورده تا رائحهٔ آن مشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت چشم زخم اعدا اسپند میسوخت
دیکری برای سلامتی حال دوستانش دعا میکرد بدین عظمت و دبدبه و رایت
وکوکبه فاطمه صلوات الله علیها بدان خانه در آمد و زبان زنان بدین کلمات مترنم
شد بیت تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی » دری باشد که از جنت
بروی خلق بکشائی » بزیورها بیارایند وقتی خوبرویانرا » تو سیمین تن چنان
خوبی که زیورها بیارائی » ملامت کوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد » در
اثناعت که چون یوسف جمال خود بیارائی » چشم خاتونان عرب که بدان کوهر خلق
و ادب افتاد و دیدهٔ همه خیره و آئینهٔ فهم و عقل هر یك تیره شد و از جای خود
برجستند و میکفتند آیا دختر کدام سلطانست و حرم محترم کدام خاقانست
بیت این کیست این کیست این در حلقه ناکاه آمده » این نور الله ایست این از
نزد الله آمده » این کدام خاتونست که نور چهرهٔ او آفتاب و ماه را غلبه میکند و
این جامها از کجاست که در خزائن ملوك عرب چنین لباس نباشد مکر این جامهارا
استادان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تارش هنرمندان روم و فرنك
تافته اند ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانهٔ غیب بود یا جامهای
فاطمه در نظر ایشان اطلس دیبا نمود و چون دانستند که فاطمه است لرزه

بر اعضای ایشان افتاد و پیشکاه با فاطمه بکذاشتند و سر انفعال در پیش انداختند
بیت هر نازنین که برمه و خورشید حسن میفروخت » چون تو در آمدی
پی کاری دکر کرفت » جمعی کاوران که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار
نموده آن صور ابر سحر محمد صلی الله علیه و آله و سلم حمل کردند و جماعت دیکر که
انجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی کشادند و کفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف
کردیم مبادا که غباری بر خاطرت نشسته باشد اکنون حکم فرمای بهرچه میخواهی
تا ما بدان قیام نمائیم و سبب خشنودی تو کردد از طعامها چه پیش تو آریم و از
شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه کفت خشنودی من طعام و شراب نیست کرسنکی
صفت من و پدر من است که فرمود اجوع یومین دو روز کرسنه می باشم واشبع
یوما و یك روز سیر میخورم اکر خشنودی من و پدر من بلکه رضای حضرة ذو المنن
میخواهید قدم از ظلمت خانهٔ کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فزای ایمان
آئید و بایکانکی خدا آشنا شده از بیکانکی شرك بکذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه
شنیدند و کراماتی چنان معاینه دیدند جامها چاك زده مقنعه از سر در کشیدند
کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله [شدی] ای علی کفت راضی شدم یا رسول الله
...لت قدم مبارك زهرا بدان دولت و سعادت خطبه بخواند پس حضرة دعای خیر در

جان زدم اوست ٭ هرجا که نهد پای صفا در قدم اوست ٭ ودر شواهد النبوه

آورده که وقوع این صورت در مدینه بوده یا همین حکایت را یك راوی انجا داشته

ودیکری اینجا یا خود کرامات دیکر بوده باشد مر فاطمه را در خبرست که چون از هجرة

حضرة رسالت صلی الله علیه واله وسلم یکسال برامد فاطمه بروایتی نه سال شده

بود وبقولی چهارده ساله وبروایتی بیست ساله وغیر ازین نیز کفته وبر هر تقدیر

از ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر در همان سال یا در ماه رمضان وی را

بعلی داد ودر باب تزویج فاطمه روایت بسیار است واینجا بنقل اشهر از کتب

معتبر ایراد کرده میشود مرویست که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستکاری میکرد

سید عالم میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب

ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا حافظ ابو العلای همدانی باسناد خود

از حسین بن علی که روزی رسول در خانهٔ ام سلمه بود که فرود آمد بروی ملکی

که اورا بیست سر بود وبر هر سری هزار زبان داشت وهر زبانش بلغتی تسبیح

وتقدیس میکفت مر خدایرا که بلغت دیکر نمیمانست وکف او کشاده تر بود از هفت

تا فته اند ایشان ندانستند که آن البداٰلت صلی الله علیه واله پنداشت که جبرئیل است

فاطمه در نظر ایشان اطلس دیبا نمود هرکز نزدیك من نیامدی آن فرشته کفت

یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا حرحنائیل کویند حضرة حق سبحانه وتعالی مرا بحضرة

تو فرستاده است جهت تزویج نور بنور حضرة فرمود که ای حرحنائیل کرا بکه میباید

دادن کفت فاطمه را بعلی پس حضرة فاطمه را بحضور وی بعلی داد بکواهی جبرئیل

ومیکائیل وشیخ زرندی در کتاب بسطین روایت میکند از انس بن مالك که کفت

من نزدیك رسول خدای نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارك وی ظاهر شد

وچون وحی منجلی کشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای

چه پیغام آورده بود کفتم یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد چه پیغام آورده بود

فرمود که پیغامش اینست که انّ الله یامرك ان تزوّج فاطمة بعلی بدرستی

که حق تعالی فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم ای انس اشراف مهاجر را چون طلحه

وزبیر واکابر انصار را چون سعد معاذ وسعد عباده واسید بن خضیر را بکوی

که رسول خدای شما را میخواند من بموجب فرمودهٔ آن حضرة رفتم وآن کروه را بخواندم

وعلی نیز حاضر شد حضرة رسالت خطبهٔ بلیغ بخواند مشتمل بر حمد وثنای حضرة

الله تعالی جل جلاله وترغیب بنکاح انکاه فرمود که حق تعالی مرا امر کرده که فاطمه را

بزنی بعلی دهم بمهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی کفت راضی شدم یا رسول الله

وبروایتی انکه امیر المؤمنین را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرة دعای خیر در

حق علي وفاطمه بتقديم رسانيد وكفت جمع الله شملكما جمع كند خداي پراكندكيهاي

شمارا واسعد جدكما وبسعادت قرين سازد بخت شمارا وبارك عليكما وبركت

دهد مرشمارا واخرج منكما كثيرا وازشما هردو بيرون اورد ذريت بسيار

واولاد بيشمار همه پاك وپاكيزه روزكار دركتاب مناقب خوارزمي درين باب حديث

طويل واقع شده خلاصه انكه جبرئيل عليه السلم بنزديك حضرة رسالت پناه صلى الله عليه واله

وسلم امد وقدري از سنبل وقرنفل بهشت بياورد وحضرت انرا فراستد وبوئيد و

كفت اي جبرئيل سنبل وقرنفل اوردن سبب چه بود جبرئيل كفت يا محمد حضرة حق سبحانه

وتعالى وحي كرد ببهشت كه خودرا بيارائي بهشت اراسته شد ودرخت طوبى را فرمود

كه باربردار از حلي وحلل وحكم شد كه حور العين خودرا بيارا استند وملائكه را فرمان

رسيد تا در حوالي بيت المعمور جمع شدند وانجا منبريست از نور كه ادم بر وخطبه

خوانده در روز عرض اسما بر ملائكه وامر الهي براحيل كه يكي از ملائكه حجاب باركاه ربوبيت است

رسيد كه بران منبر بالا رود وخطبه خواند ودر ميان همه ملائكه شيرين كلام تر از وي

نيست پس راحيل بران منبر برامد وحق تعالى را بانواع محامد ستايش فرمود چنانكه اهل

اسمانها فرحان ومسرور كشتند پس وحي امد بوي كه عقد كن فاطمه دختر حبيب مرا

بعلي ولي من اي راحيل پس او عقد كرد وملائكه كواه شدند وكاتبان ديوان قضا اين

مهم را بر همين خبر ثبت نمودند انكاه جبرئيل قطعه حرير بحضرة رسالت نمود كه

اين صورت درين وصله حرير نوشته بفرمان خدا بر تو عرض كردم ومن اين را

بخاتم مشك مهر خواهم كرد وبرضوان خادم بهشت خواهم سپرد چون مهم عقد باتمام

رسيد اشجار فردوس سنبل وقرنفل نثار كردند ومن بتحفه قدري براي شما اوردم

انكه حكم كرد درخت طوبى را كه انچه برداشته بود نثار كند طوبى ان حلل وحليها

نثار كرد وحور العين برداشتند وبدان مفاخرت ميكنند تا قيام قيامت ونقلي انست

كه درخت طوبى رقعها نثار كرد بعدد دوستان اهل البيت از زمان انحضرة تا روز

قيامت ودر هر رقعه نام يكي از دوستداران اهل البيت نوشته اند از مردان

وزنان وهر ملكي كه حاضر بوده اند از ان يك رقعه برداشته ونكاه ميدارند تا روز

قيامت ان رقعه را بدان دهند كه نام انكس نوشته باشد ومضمون رقعه اين باشد

كه فلان يا فلانه از اتش دوزخ ازادند از بركت فاطمه وميمنت علي عليهما السلام

بيت دوستانرا رسد برات نجات ؛ دشمنان خوار مند در دركات ؛ دوست

شو تا بموجب دلخواه ؛ فيض يابي ز وال من والاه ؛ بكذر از دشمني كه ناكهان

نخوري زخم عاد من عاداه ؛ پس جبرئيل فرمود كه حق تعالى ميفرمايد كه تزويج كن تو هم

فاطمه را بعلي در زمين چنانچه در اسمان تزويج واقع شده پس سيد عالم صلى الله

عليه واله وسلم فاطمه را بعلي داد وامّ سلمه را کفت که فاطمه را بخانهٔ علي بر وبدو
سپار وبکو تا تعجيل نکند تا من بيايم وايشانرا بايکديکر ببينم وچون رسول نماز
خفتن بکذارد کوزهٔ اب برداشت ونزديك ايشان امد واب دهن مبارك در انجا
انداخت ومعوذتين وديکر ادعيه بران خواند انکاه فرمود يا علي ازين اب بياشام
ووضو ساز وفاطمه را نيز همچنين امر کرد ودر روايتي ديکر انکه مقداري اب
برسر فاطمه وميان دو پستان مبارك او پاشيد وکفت اَللّٰهُمَّ اِنِّي اُعِيذُهَا
بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بارخدايا به پناه تو در مي اورم او را وفرزندان
او را از شر ديو رنده شده ومقداري ازان اب برسر امير المؤمنين علي وهر دو
شانهٔ وي پاشيد وهمان دعا کفت دربارهٔ وي انکاه کفت اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمَا مِنِّي
بارخدايا اين هر دو از منند وَاَنَا مِنْهُمَا ومن از ايشانم اَللّٰهُمَّ كَمَا اَذْهَبْتَ عَنِّي
الرِّجْسَ وَطَهَّرْتَنِي بارخدايا همچنانچه رجس را از من ببريدي وپاك وپاکيزه کردي
مرا فَطَهِّرْهُمَا ايشان هر دو را پاك ساز انکاه فرمود برخيزيد وبجاي خواب خود رويد
که خداي تعالی شما را الفت دهد ودر نسل شما برکت نهد وخود برخواست تا از خانه
بيرون رود فاطمه عليها السلام در کريه افتاد حضرة رسول صلی الله عليه واله فرمود اي
دختر من ترا چه چيز در کريه مي اورد وبتحقيق من ترا بکسي داده ام که اسلام وي از

همه بيش است وحلم وي از همه بيش وخلق وي از همه بهتر وعرفان وي
بخداي تعالی از همه زيادتست ودر روايتي انست که چون رسول صلی الله عليه واله وسلم بکاء
فاطمه مشاهده نمود فرمود که اي جان پدر در حق تو تقصيري نکردم وترا بشوهري
داده ام که بهترين اهل بيت منست وسوکند ميخورم بدان خداي که جان من در
قبضهٔ قدرة اوست که ترا بکسي داده ام که سيد است در دنيا واخرت واسلام وي
از همه پيش وحلم وي از همه پيش وخلق وي از همه بهتر وعرفان وي بخداي از همه
زيادتر است ومقرر است که کريهٔ فاطمه ازان جهت بود که از صحبت پدر دور مي افتاد
نه از جهت انکه جمعي خيال مي بندند که کريهٔ او ازان بود که شاه روضهٔ رضا امير المؤمنين
علي المرتضی مال ومتاعي چندان نداشت چه فاطمه عليها السلام دامن همت از دنيي در
کشيده بود واز پدر همه مراسم وقواعد فقر ديده وشنيده بود وميدانست که پدر
بزرکوار او را فخر ومباهات بفقر است بيت مژدهٔ الفقر فخري در طريق معرفت
هست از بهر تسلي دل ارباب فقر ميوهٔ مقصود از ارد بکلزار مراد هر نهالي را
که دارد نازکي از اب فقر در روايت امده که جهاز حضرة فاطمه ع از ثياب ومتاع
واثاث البيت دو جامه برده بود ودو بازوبند نقره وقطيفه که تمام بدن را مي
پوشيد وقدحي ويك دست اسيا وارد بيزي ودو سبو ومشك اب ومشربه

ودو نهالی از کتان که حشو یکی از لیف خرما و دیگری از تراشه سختیان بود و چهار
عدد بالش که دو از آن را به پشم و دو دیگر را بلیف خرما پر کرده بودند اما سیف النظر طوسی
در کتاب ستین الجامع اللطایف البساطین آورده که یکی از منافقان مرتضی علی را ملامت کرد
در خواستن فاطمه ع و گفت ای علی تو معدن فضل و ادب و شجاع ترین مبارزان عربی
چرا زنی بخواستی که شامش بچاشت نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی من چنان ساختمی که
از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلم فرمود که این بتقدیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر
بر مال و متاع دنیی غدار نیست و مقصود ما جز رضای پروردگار نه تفاخر ما با عمال است
نه باموال مباهات ما بکردار است نه بدرم و دینار بیت همت ما را نظر بر درهم
و دینار نیست ‹ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست › چون امیر المؤمنین
بحکم قضا رضا ظاهر ساخت در سرش ندا دادند که ای علی سر بردار تا قدرت خدای
و جهاز دختر مصطفی ببینی امیر المؤمنین علیه السلم گفت سر بالا کردم از بالای سر خود
تا عرش عظیم حجابها دیدم در نوردیده و در زیر عرش میدانی وسیع در نظرم آمد
تمام آن میدان پر از ناقههای بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتری
کنیزکی چون ماه تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا میکردند که

هذا جهاز فاطمة بنت محمد این جهاز فاطمه بنت محمد است امیر المؤمنین علی
از مشاهده این حال خوش وقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که حضرة
فاطمه را خبردار کند خود پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند و چون امیر بخانه
در آمد فاطمه فرمود که یا علی تو میگویی یا من بگویم علی فرمود که تو بگوی فاطمه
گفت اگر سرزنش منافقان دیدی جهاز مرا نیز بیقین و عیان دیدی بیت ما اگر
چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ‹ دولت باقی و ملک جاودانی زان ماست ›
بی سر و سامان مبین ما را که در کون و مکان ‹ هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ›
در معراج آورده که روزی حضرة خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که سلیمان
پیغمبر علی نبینا و علیه السلم از برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای
داماد تاجی بهفتصد گوهر مکلل و مرصع گردانیده امیر المؤمنین علی علیه السلم این خبر از
سید بشر شنید و بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت
که شاید علی را در خاطر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و خواجه ما بزرگوار و عالی قدر
تر است دختر آن پیغمبر را آن همه جهاز و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه
آن داماد را تاج بدان مثابه و این داماد را احتیاج بدین مرتبه ع تا اندرین
قضیه خدا را چه حکمتست ‹ فاطمه این سر را در دل مبارک نگاه داشت و با هیچ کس

أشکار انکرد تا وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت
بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حوراً و عینا بر حوالی تخت او کمر خدمت بسته و دختری
در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال بزیورهای شایسته و پیرایهاء بایسته
دو طبق بجهت نثار در دو دست گرفته و در پیش سریر ایستاده و منتظر انکه فاطمه
در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است
که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته است از روز که حکایت جهاز وی از زبان پدرم
نقل کردی اندیشهٔ آن در خاطر من خطور کرد امروز او را در پایهٔ خدمت من تعیین
کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد تو تیث داده بود لوای حمد برای تو مقرر
شده و لواء الحمد علمیست که خاصهٔ حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله و ارتفاع
آن لوا مقدار هزار ساله راهست قبضهٔ او قبضهٔ بیضاست و سنان او از یاقوت
احمر و ذوجهٔ او از زمرد اخضر و انرا سه زبانه است یکی در مشرق و یکی در مغرب
و سیوم در مکه و بر هر شقهٔ سطری نوشته بر یکی لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله و بر دیگر الحمد لله رب العالمین و سیوم بسم الله الرحمن الرحیم
این لوا را در فضای عرصات حاضر کردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی
و رسول حرمی و سید عربی خواجهٔ هاشمی رهنمای تمامی محمد بن عبدالله

سید المرسلین و خاتم النبیین خواجهٔ عالم پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد
و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی علی نبینا و علیهم السلام با سایر صدیقان و شهیدان
و صالحان و کافهٔ مؤمنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن جمع شوند چنانچه فرموده
آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة آدم و هر چه دون اوست تحت لوا آمده چون علم افراخته
شود پس تاجی از نور بیاورند و بر فرق سلطان انس و جن نهند و لباس حریر
اخضر در بر مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان
اسری بعبده لیلا سوار شود و برای هر یکی از انبیا براقی و تاجی بیاورند
را آن کردن سواره روی بیهشت آرند و چون حضرت رسول سوار شود علم بدست
حضرت مرتضی علی صلوات الله علیه دهد و او پیش پیش حضرت آید و گفته اند آن لوا
بجهت تاج باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که یا علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان
که بحضور فاطمه از روی تعجب میگفتی و تقریر می کردی ببین تفاوت در انجاست
تا اینجا امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر فاتحهٔ خود روایت میکند که
روزی پیغمبر بخانهٔ فاطمه آمد دید که ملول و محزون نشسته می گرید از وی
پرسید که چرا می گریی و بچه جهت اندوهناکی گفت یا رسول الله بر طریق حکایت
[illegible] سه روز است که [illegible] طعام نیست و حسن و حسین

بیطاقت شده از غایت جوع میگریستند و مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و مرتضی
علی هم میگریست و ما از شما پنهان میداشتیم و من امروز از حسن و حسین سخنی شنیدم
که طاقت من طاق شد که میگفتند آیا هیچ کودکی گرسنه باشد چنانکه ما ایم
جهان بر چشم من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده خواهد که با خداوند در مناجات
گستاخی بکند عیبی باشد سید عالم گفت ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان
خود را دوست میدارد حضرت فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون
از نماز فارغ شد دستها برداشت بزبان مناجات آغاز کرد و گفت خداوندا تو میدانی که زنان را
بمقدار مردان قوت و قدرت نیست اگر حضرت ترا بایدم سری هست که بقوت امت
عند ربی یطعمنی و یسقین محمد گرسنگی دارد و مرا طاقت آن سر نیست طاقت ده
یا راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله برخیز که
ناله فاطمه ملائکه را در خروش آورده او را دریاب سید عالم بخانه درآمد فاطمه را بیهوش
افتاده دید بنشست و سر مبارک او را از زمین برداشت و در کنار خود نهاد و [illegible] گیسوی
مبارکش بمشام وی رسید بهوش آمد برخواست و سر در پیش افکنده بایستاد حضرت رسول
دست بر سینهٔ وی نهاد گفت خداوندا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گفت بعد از این دعا تا من بودم
هرگز گرسنه نشدم ای عزیز میپنداری که اگر ایشان را دنیا بایستی بدیشان ندادندی لا اقل باختیار خود طریق

رضا و ریا

۱ رضا ریاضت سلوک میداشتند و الادعاء آن حضرة صلی الله علیه و آله و اهل البیت
بر درگاه الهی مستجاب بود در معراج آورده که روزی حضرة بخانه فاطمه درآمد پرسید
که ای دختر چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من و پدر فرزندان
سه روز است که طعام دنیی نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده ایم آن
حضرة دست مبارک برآورد و دعا فرمود که اللّهم انزل علی محمد و اهل بیته
علی مریم بنت عمران خدایا روزی فرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی
بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه در خانهٔ مخدع خود درآی و نگاه
کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین در عقب مادر دویدند مکلل
دیدند بجواهر و در آن کاسه ثرید و قطعهٔ گوشت پخته بر بالای او نهاده و از آن
بوی میدمید که بر شال مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود
بنهاد حضرة صلی الله علیه و آله فرمود که کلوا باسم الله اله محمد بخورید بنام خدای
محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو سبط پیغمبر از آن طعام تناول فرمودند در روایتی
آمده که هفتاد شبانه روز آن طعام بر آن سوال در آن خانه نهاده بود و در این مدت
اهل بیت سید الانام علیه السلام چاشت و شام از آن مینوشیدند و ذره کم نمی شد
روزی شاهزاده حسین از خانه بیرون آمد و لقمهٔ از آن گوشت در دست داشت

زنی یهودی او را بدید پس کفت ای اهل البیت شما را این کوشت از کجا رسیده حسین
فرمود که این از عالم غیب بما حواله فرموده اند یهودیه درخواست کرد که این نواله را
حواله من کن از انجا که کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن دهد
از از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه ببالا بردند حضرة محمد صلی الله
علیه واله وسلم فرمود که اکر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع
نمی یافت و در بعضی تفاسیر آمده که روزی حضرة رسالت صلی الله علیه واله وسلم
بخانهٔ فاطمه امد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه هست که بمدت سه روز است
که طعام نخورده و در حجرهٔ طاهره هم هیچ نبود فاطمه کفت ای پدر بزرکوار ما را نیز
همین واقع است حضرة انجا بیرون امد فاطمه اغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی
برسان و دل ما را از اندوه پدر باز رهان مقارن دعاء فاطمه کسی بر در نعرهٔ زد
خادمهٔ فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرکز ندیده بود دو تا نان و مقداری کوشت
بوی داد که این هدیه ایست بنزدیک فاطمه رسان و چون خادمه از بنزدیک فاطمه
اورد بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا دید از او در حفیهٔ نهاد و سر بپوشید و حسن را
بطلب پدر روان کردانید و روایتی انست که حفیه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود
چون دعا کرد دید که بخاری از ان حفیه بر می امد نیك نظر کرد از او ملو دید از طعام

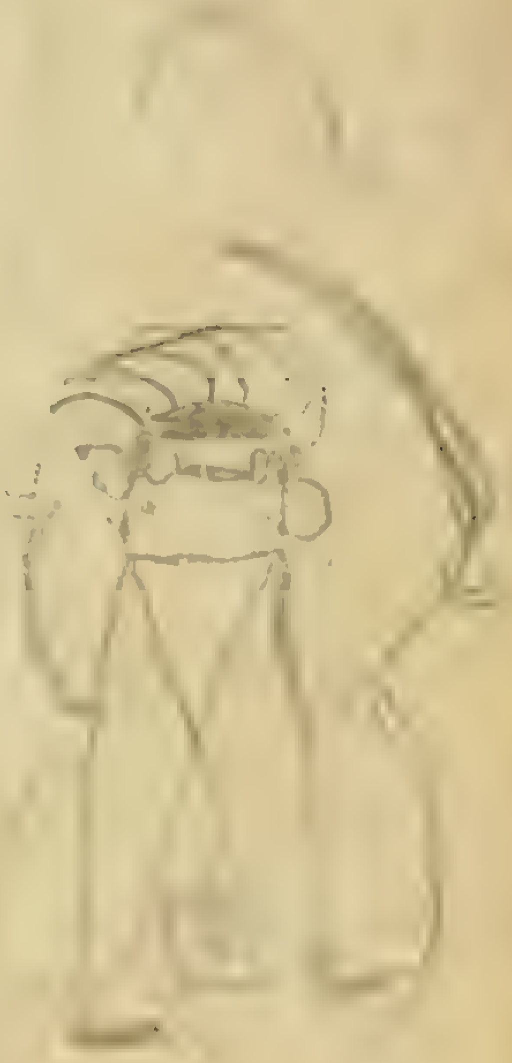

سر از او بپوشید و حسن را بنزدیك حضرة رسول الله فرستاد و شاهزاده حسن ا[illegible]
جد بزرکوار روان شد و اندك زمانی خواجهٔ کونین حجرهٔ مادر سبطین [illegible]
حضور و انوار السرور ارایشی تمام داد بیت دمید صبح سعادت که یار باز ام[illegible]
چه غنچه باك کان غمکسار باز امد « وچون حضرة صلی الله علیه وا[illegible]
حشمت قرار کرفت فاطمه حفبهٔ طعام پیش اورد و برسم خدمت [illegible]
انکشت ماه شکاف ان افتاب بدر مصاف سرپوش از وه ... مدینه
پر از نانهای ظریف و مملو از کوشتهای لذیذ فاطمه ... لغت چکونه
که وقوع ان صورة جز ببرکت الهی و یمنت حض[رت] ... [ح]ضرت فاطمه
احد جل ذکره وعم بره و مراسم درود احداء ... [رسو]ل مرتضی علی
علیه واله وسلم بدین عبارت زیبا بر سیا ... طرح چشم بکشاد
رسیده عندلیب زبان زهرا و بتو ... [ک]فت ثلثی از شب کذشته
جواب ملهم شد که هو [illegible] ... [ک]فت بیرون آی اما
من یشاء بغیر حساب با ... علی دستش کرفت
از خزانهٔ غیب پیشا ... بمقلس منور و مرتد
سید انام از شادی ... [ب]نزه خاك حیکا د

بستیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه که حضرة الله تعالی
ورا روزی فرستادی زکریا پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که هو من
عند الله پس رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه فرمود که امیر المؤمنین علی
انز امزادگان را حاضر گردانیدند و مجموع ازان مایده مبارك تناول نمودند و سیر شدند
علیه لك از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید که تمامی اهل بیت و متعلقان
نمی یافـ خوردند و هنوز حفیه ازان طعام مملو بود پس فاطمه ع همسایگان را
بخانهٔ فاط ندکر دانید و فایدهٔ آن طعام خاص و عام رسید
که طعام نخورد ئنات اضعاف اینچنین برکتها غریب نیست
همین واقع است ن صورت آن وقوع پذیرد عجیب نیست و
برسان و دل مارا از مه زهرا ع نه محیطی است که پایان و کناری
خادمهٔ فاطمه بیرو رشمهٔ از وفات آنحضرة اشتغال کنیم
بوی داد که این هد [illegible]
آورد بتول عذرا اسم حضرة رسالت صلی الله علیه واله
بطلب پدر روان گر صلی الله علیه واله وسلم
چون دعا کرد دید که ه در امر ناله بریان

٩٥

بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از ذروهٔ عرش مجید بگذشت اهل مدینه
از زنان و مردان را دل از این غصه چاك شد و جگر از وقوع این قصه خوناب گشت
المرفراق سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشربه
صفای اهل بیت را بخاك و خاشاك انده و تعب مکدر ساخت آن سرو خوش
خرام چه اندر چمن نماند بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند درین محل حضرت
مرتضی علی ع نزدیك حضرت فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه
تمامت اگر خواهی که از تو خشنود گردم آواز خود کسی را مشنوان گفت چگونه
کنم گفت صبر کن تا شبانگاه بر سر تربت آنحضرت ع رویم و زیارت کن حضرت فاطمه
آنچنان کرد چون شب در آمد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد مرتضی علی ع
بخانه آمد حضرت فاطمه را دید بیهوش افتاده لمحه توقف کرد فاطمه چشم بگشاد
چشمش که بر علی افتاد گفت ای ابو الحسن از شب چه وقت است گفت ثلثی از شب گذشته
است گفت اکنون دستوری هست تا بیرون روم پس مرتضی علی ع گفت بیرون آی اما
بآواز بلند مگری حضرت فاطمه خواست خیزد برپای بیفتاد و مرتضی علی دستش گرفت
و بسر روضهٔ مقدسه آورد حضرت فاطمه را چون نظر بر آن مشهد مقدس منور و مرقد
مطهر افتاد بنالید و گفت یا مالك التراب ای گوهر پاك تو را با حفرهٔ خاك چه کار

در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ بس خون ابر تربت پدر افکند و روی بر
خاک می مالیدی و با حال بدین نغمه مترنم می بود زین مصیبت بغم دل در جهان
یکتن کجاست درهم روی بغمین یکدیده بی طوفان کجاست عالمی همچو سکندر در
سیاهی مانده اند ای خضر راهی تا آن چشمه حیوان کجاست پس مرتضی علی گفت چند
مگریه حضرت فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعبست خصوصا
چنین پدری و این قصیده که حضرت فاطمه در مرثیه پدر گفته یک بیت اینست
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا یعنی بر من
ریخته اند چندان مصیبت که اگر بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره
شدندی و نقلست که چون حضرت فاطمه بزیارت روضه پدر بزرگوار خود آمد
قبضه از خاک آنحضرت برداشت و بر چشمهای مبارک نهاده و گریه
آغاز کرد نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو میتوان دیدن بخوابش
ای دریغا خواب کو گر بگریم در غمم هیچ انکارم مکن گریه را صد وجه دارم
خنده را اسباب کو و بصحت رسیده که حضرت فاطمه زهرا صلوات
الله و سلامه علیها را بعد از وفات
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دیگر کسی

کسی فاطمه را خندان ندید شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریهٔ او
بمرتبهٔ رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی بروز
گریه کن و بشب بیارام تا ما راهم آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش
تا ما را آسایشی بود بعد از آن فاطمه بمقابر شهدا رفتی و چندانکه خواستی بگریستی
و از امام جعفر صادق علیه السلم نقل کرده اند که گویند کان در عالم پنج بوده اند که از ایشان
زیاده کسی نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت پیغمبر ما اما
انبیا اول آدم بود که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رودخانه در رخسارهٔ
وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد
سیوم یوسف که در زندان روز و شب بگریستی تا همه اهل زندان بتنگ آمدند
و بزلیخا پیغام کردند زلیخا فرمود تا غرفهٔ علی حده برای وی ترتیب کردند تا یوسف
آنجا میرفت و میگریست و آواز او بزندانیان نمی رسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود
که از فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بدو پیغام دادند که ای فاطمه [illegible]
[illegible] بدرستی که ما را رنج میرسانی به بسیاری گریهٔ خود حضرت
بتول عذرا بمقابر شهدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین علی ابن الحسین
علیه السلم بود که بعد از واقعهٔ کربلا چهل سال بزیست و میگریست و هرگز طعامی

پیش وی نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی
و آنحضرة را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یابن رسول الله چند میگریی میترسم
که از بسیاری گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چگونه نگریم هرگاه که بر می اندیشم
از صحرای کربلا که پدرم و برادرم و عمانم و جماعتی از خویشانم و گروهی از دوستانم
در حضور من شهید کردند نمیتوانم که خود را از آن گریه نگاه دارم اگر بقدر اندوهی که
در دل من است بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهدهٔ آن نباشد بیت گر بقدر
سوزش دل چشم من بگریستی ،، مرغ و ماهی از غم من تن بتن بگریستی ،، صد هزاران
دیده بایستی دل ریش مرا ،، تا بهر یك خویشتن بر خویشتن بگریستی ،،
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون ،، تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی ،،
انچه از من گم شده گر ان سلیمان گم شدی ،، هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ،،
آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات
سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود
جز غم فراق پدر و هیچ المی نداشت جز درد افتراق حضرة روزی امیرالمؤمنین علی
بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر میکرد تا نان بپزد و مقداری گل تر بساخت
تا سر فرزندان بشوید و سر نشستن جامهٔ اولاد امجاد بزرگوار عالیمقدار خود میکرد

مرتضی علی از آن حال متعجب شد از روی تحیر بر گفت ای مخدومهٔ دو جهان و ای
معصومهٔ آخر الزمان ای اخیهٔ دو یحیی و ای مادر یك عیسی و ای بلقیس حجرهٔ
تقدیس و جلال و ای آسیهٔ عالم تکمیل و کمال و ای زهرای مرضیه و ای حورای
انسیه ای مادر دو مظلوم و ای دختر یك معصوم ای عروس کم جهاز و ای خاتون
حجلهٔ اعزاز و ای سیارهٔ راه قبول و ای ستارهٔ جلوه گاه رسول و ای بضعهٔ محمد
و ای بضاعت احمد یا زُهْرَةَ الزَّهْرَاءِ فِي الْاُفُقِ الْاَعْلىٰ وَالدُّرَّةِ الْبَيْضَاءِ
فِي صِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ بیت ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز ،، وی تو در
برج ولایت زهرهٔ روشن جبین ،، ای برفعت مریم ثانی که مهد عفتت ،،
از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین ،، ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی
قدر ،، سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین ،، ریشهٔ از مجر عصمت شعارهٔ
امده ،، حوریان گلشن فردوس را حبل المتین ،، ای چراغ اهل بیت مصطفی ای
فاطمه ،، مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ،، در این مدت ترا هرگز چنین
مشاهده نکرده ام که در یك روز دو کار در نبی پیش گرفته باشی امروز می بینم که بسه
کار اشتغال مینمایی درین چه حکمتست بیت ای چراغ اهل بیت مصطفی ای
فاطمه ،، قرة العین نبی و مرتضی ای فاطمه ،، ای بزیر شاخ طوبی خطبهٔ تزویج تو

جبرئيلت خاطب وايزد كوا اي فاطمه ، كرده رضوان دُرّ ومرجان بر نكاح تو نثار
بسته ائين تا بسدرة المنتهى اي فاطمه ، جون فاطمه اين سخن استماع نمود
قطرات عبرات از ديدهٔ مبارك بباريد وكفت اي تاج دار سورهٔ هل اتى واي شهسوار
عرصهٔ لافتى اي خطيب منبر سلوني . واي وارث مرتبهٔ هاروني اي طراز حلهٔ
صفا واي رازدار حضرة مصطفى واي شير بيشهٔ شريعت . واي كشتي لجهٔ
طريقت واي شكوفهٔ باغ ابوطالب واي نواخته لقب اسد الله الغالب اي
ولي ساز وال من والاه واي عدو سوز عاد من عاداه كاتب نقش نامهٔ تنزيل
خازن كنج نامهٔ تأويل مهتر وبهتر زمين وزمن جوهر معدن حسن وحسين
هذا فراق بيني وبينك دولت وصال بسر امد ونوبت فراق در امد روز
مواصله باخر رسيد وشب مهاجرت روي نمود بيت هنكام وداع وافتراقست
امروز ، بادرد فراق اتفاقست امروز ، اي ديده جمال دوست ديدي يكچند
خونبار كه نوبت فراقست امروز ، اي علي دوش بدرم را بخواب ديدم بر سر بالاي
ايستاده وبهر طرف مينكريست چنانچه كويي منتظر كسي است فرياد بر كشيدم
كه وا ابتاه تو كجايي كه از فراق تو دلم سوخته وتنم كداخته شد كفت اي فاطمه
من اينجايم وانتظار تو ميبرم اي فاطمه زمان فراق از حد كذشت ومرا از شوق

طاقت برسيد وقتست كه قفس تن درهم شكني ودل از علايق بدن بركني وخيمه از
مضايق سفلي بفضاي عالم علوي زني وروي از زندان محنت اباد دنيي ببوستان
عشرت افزاي عقبي اري اي فاطمه بيا كه تا تو بمن ايي من نميروم كفتم اي بدر بزركو
من نيز ارزومند لقاي مبارك توام وهواي تمناي من ان بود كه بدولت ديدار
تو برسم حضرة صلى الله عليه واله وسلم فرمود بس بشتاب اي فاطمه تا فردا شب
نزد ما باشي بيت بيا بيا كه جدايي نهايتي دارد ، طبيدن دل بر درد غايتي دارد
در انتظار تو هستيم زودتر بشتاب ، كه صبر حدي وهجران نهايتي دارد ، من از
خواب در امدم واشتياق ان عالم بر من غلبه كرد ميدانم كه در اخر اين روز يا در
اول شب جمعه رحلت خواهم كرد نان از براي ان ميبزم كه فردا كه تو بمصيبت من
مشغول باشي باري فرزندان من كرسنه نباشند وجامهٔ فرزندان از بهر ان ميشويم
كه دانم كه جامهٔ فرزندان من بعد از من كه شويد ورضاي دل يتيمان من كه جويد ميخواهم
كه سر فرزندان را شانه كنم كه معلوم نيست كه بعد از من غبار از موي ايشان كه بيفشاند
فاطمه از غباري كه بر موي ايشان نشستي اندوهناك بودي ايا اكر بديدي كه مويهاي
دلاويز عنبر بيز ايشان بخاك الوده ورويهاي دلكش افتاب وش ايشان در خون
اغشته چكونه تحمل كردي وچه سان طاقت مشاهدهٔ ان داشتي بيت

کربدیدي فاطمه درعرصهٔ کاه کربلا ۰
روي کرد آلوده ورخسار پرخون حسین ۰
ساکنان آسمان بکریستندي برملا ۰ امّا
انچنان بکریستي کز کریه هاي زار او ۰
چون امیر المؤمنین از فاطمه سخن فراشنید آب حسرة از دیده فروریخت وکفت اي
فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت برنیاسوده ام وان جراحت رحلت آنحضرة نفرسوده ام
اینك نوبت مفارقت تو هم رسید وداغ دیکر بربالاي داغ بدید آمد بیت
هردم زمانه داغ غم برجکر نهد ۰ یك داغ نیك ناشده داغ دکر نهد ۰ هرداغ
کاورد قدري رو ببهتري ۰ آن داغ راکذارد وداغ دکر نهد ۰ فاطمه فرمود
کاي علي دران مصیبت صبر کردي درین تعزیت نیز شکیبائي پیش آر وزنهار
غایب مشو که نفسم بشماره افتاده است ووعدهٔ دیدار بدار القرار رسید این میکفت
وجامهٔ شاهزادکان راست میکرد ودر رخسارهٔ مبارك ایشان نظر میکرد وآه حسرة از
دل پردرد برمیکشید وآب اندوه از دیده مي بارید ومیکفت کاشکي بدانستمي که
بعد از من با شما چه خواهد رفت وسرانجام کار شما بکجا خواهد رسید بیت
حیران شده ام که درغمت چون کریم ۰ از ابر بهار باري افزون کریم ۰ کردیده
زبهر دیکران کرید آب ۰ بهر تو من خسته جکر خون کریم ۰ حسن وحسین
از سخن مادر بکریه درآمده ۰ فاطمه فرمود کاي جانان مادر ساعتي بکورستان

بقیع روید ومادر خود را دعا کنید ایشان برفتند وفاطمه بربستر تکیه زده بود
امیر المؤمنین علي علیه السّلم را کفت بنشین که وقت وداع است علي کفت آه واحسرتا
بیت دلها کباب میشود از آتش وداع ۰ یارب که برفتد ز جهان رسم انقطاع ۰
آري انقطاع یاران با موت احمر در مقام مواساست وبا ذبح اکبر در مرتبهٔ موازات
پس مرتضی علي علیه السّلم بنشست وفاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید وکفت طعامي
مهیا ساز که چون فرزندان بیایند تناول نمایند چون بخانه درآیند ایشانرا بفلان
موضع بنشاني وطعام پیش ایشان برید تا بخورند ومکذارید که پیش من آیند ومرا
بدین حال مشاهده نمایند چون زماني برآمد شاهزادکان بیامدند اسما پیش ایشان
بازآمد ودر آنموضع که فاطمه فرموده بود ایشانرا بنشانید وطعام حاضر کرد شاهزادکان
کفتند اي اسما هرکز دیدي که ما بي مادر طعام خورده باشیم این چه معني دارد که مارا
از هم جدا میدارید اسما فرمود که مادر شما اندك ملالي دارد شما طعام تناول کنید
کفتند اي اسما مارا بي مادر طعام روا نیست برخواستند وبحجره درآمدند ویرا
دیدند تکیه فرموده ومرتضی علي علیه السّلم بر سر او نشسته چون مادر ایشانرا دید
کفت اي علي یکزمان ایشانرا بسر روضهٔ پدرم فرست تا با خداي خود راز کویند
ونیاز عرضه دارند مرتضی علي فرمود که اي جانان پدر لحظهٔ بزیارت جد خود

روید که ما در شمار نخورست تا دمی برآساید ایشان بیرون آمدند فاطمه فرمود
کریا علی ساعتی قرار گیر و سر مرا در کنار گیر که از عمر من چندانی نمانده بیت
بیمار غمت را نفس بازپسین است ، پاس نفسش دار که آخر نفس اینست ،
مرتضی علی هم فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این
حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بضرورة می باید رفت و غمی در
دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت
فراق مرا بناکام نوش کن بیت بنشین مگر از دلم غمی برداری ، یا از سر آتشم
دمی برداری ، جانم ز فراق با عدم خواهد شد ، هان تا بوداعش قدمی
برداری ، علی بنشست و سر فاطمه در کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد
ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پر نور قطرها بر رخساره فاطمه باریدن گرفت
فاطمه دیده باز کرد علی را گریان دید گفت ای علی وقت وصیت نه هنگام تعزیت
علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فرمود ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه
اگر از من بنسبت تو صورتی صادر شده که غبار ملالی بر خاطر عاطر تو نشسته باشد
از آن عفو فرمائی و مرا بحل کنی علی گفت حاشا در این مدت هرگز بقول و فعل تو
چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دلبد

آزار من و غمگسار من بوده نه آفت روزگار من و ترا وفادار یافته ام نه جفاکار
و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیتی دیگر بفرمای گفت وصیت
دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگرگوشگان مرا فرو نگذاری دست
شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود در پذیری
سیوم مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در زمان هیچ بیگانه نظر بر قد و بالای
من نیفتاده در حین مرگ نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای
از زیارت من باز نگیری که من با تو انس دوام داشته ام و مونس اوقات صبح
و شام من بوده و حالا من بناکام از تو دور میمانم بیت ای بناکام مرا
از رخ تو مهجوری ، من نه آنم که بکام از تو گزینم دوری ، مرتضی علی علیه السلام
که این سخنان شنید فریاد از نهادش بر آمد و بلسان الحال مضمون این مقال
با آواز رسانید بیت دلدار ز ما کرانه میطلبد ، در کوی فراق خانه میطلبد
تیری ز کمان هجر انداز ، و ز سینه ما نشانه میطلبد ، آنگه علی گفت که قبول
کردم در وصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرم فرمای و بوصایای من قیام نمای
فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع
شده باشد عفو فرمائی دوم چون بروضه پدر رسی سلام من فراق دیده

هجران کشیدهٔ بوی رسانی بیت از من بدان حضرة شکایتی نفرمائی فاطمه کفت
حقا در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت
باشد بلکه همه مردی و مردمی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف
فعال مشاهده کرده ام بیت ای ز سرتا پا چو چشم خویش عین مردمی ٭ چون
تواند بود چندین لطف در یك آدمی ٭ ایشان درین سخن بودند که بیك ناکاه خروش
واویلاه ونالاه وامصیبتاه از در حجره بر آمد و حسن و حسین میکفتند ای پدر بزرگوار
مادر را تا دیدار واپسین مادر خود را ببینیم علی برخواست و در حجره باز کرد و شاهزادکانرا
در بر کرفت و نوازش بسیار نمود و کفت ای جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما
درین وقت از دنیا بخواهد رفت کفتند ای پدر مهربان فرمودی که بروضهٔ جدّ خود
روید همین که بنزدیك روضه رسیدیم خروش بکوش ما رسید و آوازی شنیدیم
که اینك ابراهیم خلیل میکوید که یتیمان فاطمهٔ زهرا آمدند اینك اسمعیل ذبیح
میکوید که شفیعان فردا آمدند اینك محمد حبیب میکوید که جکر کوشکان ما آمدند
چون بروضه در آمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرة صلی الله علیه و آله آوازی بر آمد
که ای فرزندان من وای نور دیدکان من باز کردید تا دیدار بازپسین مادر خود را ببیند
که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمعی انبیا همراه اند ما باز کشتیم و بیامدیم پیش خود را

[illegible] فکندند و [illegible] ست و در پشت و پای وی افتاده
و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام مینالیدند و میکفتند ای مادر چشم باز کن
و با ما سخن آغاز کن یتیمان خود را بیك نظر بنواز از کفتار شکو [illegible] خو
ما ساز بیت نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت ٭ سخنی کو که بهجر
جکر ما بکداخت ٭ چون آواز ایشان بکوش فاطمه رسید دیده باز کرد و [illegible]
بکشاد و ایشان را در بر کرفت و کفت ای جانان مادر و ای مظلومان مادر ندانم
بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید و از دشمنان بشما چه جفاها خواهد ر[illegible]
پس دختران را طلبید و ببرادران سپرد و همه را دیکر باره بمرتضی علی سفارش
پس مرتضی علی از روی درد بخروشید و کفت بیت تو میروی و کریه فزون
و ز دیده سرشك لاله کون می آید ٭ در روایتی آنست که حسن و حسین را فرمود
بار دیکر بروضه [illegible] ایشان برفتند و فاطمه ام سلیمی را طلبید
کفت برای من آبی مهیا کن ام سلیمی کوید آب ترتیب کردم فاطمه [illegible]
هرکز من ندیده ام که کسی بدین خوبی غسل کند پس کفت جامه های پاك [illegible]
پس بیاور [illegible] م در پوشید انکه فرمود فراش مرا درمیان خانه بنه [illegible]
حضرة بیامد [illegible] ان فراش تکیه کرد [illegible] بر پهلوی راست [illegible]

دست مبارك بر رخسارهٔ راست نهاد پس اسماء بنت عميس را طلبيد و كفت اي
اسما روزي جبرئيل بنزديك پدرم امد در وقتي كه مريض بود و قدري كافور بهشت
جهة حنوط ... مي بياورد و پدرم انرا سه بخش كرد يك بخش خود برداشت و دو
بخش بمن داد و كفت يك قسم از تست و يكي ازان علي اي اسما ان كافور در فلان
موضع نهاده است بردار چهل مثقال است بيست مثقال كه بخش منست بياور
و مرا بدان حنوط ساز و باقي كه قسم علي است مضبوط بساز اسما بموجب فرمودهٔ
انحضرة عمل كرد ديكرباره فرمود كه اي اسما بيرون رو و مرا تنها بكذار تا اندك
زماني من بخداي خود راز كويم و اميدي كه در دل دارم بحضرة قاضي الحاجات
باز كويم اسما بيرون امد و ساعتي انتظار برد اواز كريهٔ فاطمه شنيد جلدي بخانه
درامد ديد كه فاطمه ميكريد ... و ... مناجات ميكند و ... ميكويد
جا... ... كر قبول ... بود ... يك اسم ... باز مانده كرا
جاني ... اسما كويد كوش فرا داشتم ميكفت خداوندا بحرمت پدرم محمد
صلى الله عليه وآله و شوقي كه بديدار من دارد و بدرد ... دل علي كه در مفارقت من
ميناله ... و بسوز دل ... باز ... در فراق من خواهند داشت و
... نارسيدهٔ ... دقيقه باقي نخواهند كذاشت

٩٧

كه بر كنه كاران امت پدرم رحمت كني و از سر كناه عاصيان ... ميكويد بر من غلبه
كرد فاطمه باز نكريست و كفت ترا نكفتم كه مرا تنها كذار ... بيرون منتظر باش و بعد
يكساعتي ... اكر اجابت كردم ... بنزد پدر ... كار خود رفتم و به پدر بزركوار
خود ملحق شدم و اسما ازان خانه بيرون امد ... انتظار برد انكاه اواز يا قرة العين
النبي هيچ جواب نيامد ديكرباره كفت يا سيدة النسا يا بنت المصطفى ندا ...
نشنيد و در حجره درامد و جامه از روي مبارك ... كشيد ديد كه ... عنا
و كلبهٔ فنا بعالم بقا و روضهٔ لقا انتقال كرده و ... اين مضمون ... حشت
... كفت ... پاي مباركش نهاده
اي بتول ... روضهٔ ... برسي ... سلام برسان ... امام حسن
و امام حسين اندر درامدند و كفتند اي اسما مادر ما ... اسما ... طاقت
نماند دست ... و مقنعه از سر كشيد شاهزادكان ... صورت حال ... وقوف
يافتند ... روي ... مسجد نهادند و علي را با ... صحابه ... و چون
اواز ... سبطين بكوش مرتضى علي رسيد دانست كه ... مادر ... كويند
مرتضى علي بيهوش شد صحابه ... بر روي مرتضى علي
افشاندند تا بهوش امد و پيش امام حسن و امام حسين امدند كه اي مخدوم زادكان

شما ابجمعیشود و جرانی کو مید کفتند چرا نکر بیم وچکونه ننالیم   دل بستد ان دست

دوست را بجیر جویم نطق فرو بست حال خود بکه کویم درین وقت میزبان جان عزیز

زهره زهل و بتول عذرا از مهمان خانه قالب شریفش میل دعوت سرای والله یدعوا الی

دار السلم نمود و هودج روح پاکش بخانه ارجعی الی ربک فرود آمد

دوست بی دوست رفت یار بی یار بستند اصحاب بی کوار از صورت حال وقوف یافته

ماسم کو نیو زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

تازه کردند و مرتضی علی را در مرثیه آنحضرت ابیات بسیار فرمود و از آنجمله یکی اینست

لکل اجتماع من خلیلین فرقة یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست فراقی در پیست

و هر کل وصل را خاری بار وی و کل الذی دون الفراق قلیل و هر بلاییکه باشد

بغیر بلای فراق اندکست و نیست شدت مفارقت انهار یکی وان افتقادی

فاطما بعد احمد بدرستیکه کم کردن فاطمه را بعد از هجرت حضرت رسالت دلیل علی

ان لا یدوم خلیل دلیل ظاهر و علامت باهر است بر آنکه دوست در عالم دایم نیست

تا قیام قیامت قایم بن علت عادت روزکار غدار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که پیوسته

بتیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان

تدیم و هم صاحبان دیرینه نهد فلک را غیر ازین خود نیست کاری که کرداند جدا

یاری ز یاری بهر جا دوستان بینید هم آواز همان دم نغمه دوری کند ساز و بروایت اهل

بیت وفات آنحضرت در شب سه شنبه بوده سیم ماه مبارک رمضان سنه احدی

عشر من الهجرة و در روضه مدفون است

در طرفی از احوال امیر المؤمنین مرتضی علی علیه صلوات الله علیه از زمان

ولادت تا هنگام شهادت و در شواهد آورده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه

امام اولست از ائمه اثنی عشر و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است که بتقریر

و تحریر بیان توان کرد اما آن توان که احمد حنبل زوره است که از هیچ یک از

صحابه کرام آن فضایلها نرسیده که از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه رسیده

و ولادت وی در مکه بود بعد از عام الفیل سی سال روز جمعه سیزدهم ماه

رجب شیخ مفید رحمة الله علیه آورده است که در یمن مردی بود روی توجه

بمحراب صلاح آورده و بمدد زهد و تقوی پشت بر بنای دین و متاع

تا کرده بکوشی رفته و کنجی کرفته ز چشم خلق چون کنج نهفته

نام وی مثرم ابن دعیت الشقام و بزاهدی در یمن مشهور بود و صد و نود

سال داشت ودرین مدت از طاعت بفور وملول نکشته ودر مناجات همین کفت آلهی از

بزرکان حرم محترم خود کسی بمن بنمای تیر دعای وی بهدف اجابت رسید وابوطالب

که بسفر یمن میرفت وبزیارت توجه می نمود مثرم چون ویرا دید تعظیم تمام کرد وببوسید

وبپهلوی خود بنشاند انکه استفسار کرد وکفت تو کیستی وانجایی کفت بامراز

تهام مثرم کفت کدام تهام کفت از مکه دیکر پرسید از کدام قبیله هاشم ابن عبد مناف

زاهد دیکرباره برخواست وسر وروی ابوطالب را ببوسید الحمد لله که حق سبحانه وتعالی

دعای من رد نکرد ومرا وا کذاشت تا یکی از مجاوران حرم شریفش بمن نمود پس کفت نام

تو چیست کفت ابوطالب کفت نام پدر کفت عبد المطلب زاهد کفت خوانده ام که عبد المطلب را

دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر او عبد الله نام باشد ودیکری ولی خدا وپدر او

ابوطالب نام باشد وچون نبی خدا بوجود آید سی ساله شود ولی خدا متولد

شود کفت ای ابوطالب آن نبی بوجود آمد کفت محمد متولد شد وبیست ونه سال از عمر

وی کذشت کفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون

آید که امام متقیان باشد وپیشوای مومنان ای ابوطالب چون بمکه باز روی آن

برادرزاده خود را بکوی مثرم نیازمندی بسیار میرساند وکواهی میدهد که

خدای یکیست وبجز از وی خدایی نیست وتو که محمدی رسول ونبی بحق وچون پسر

تو متولد

[illegible]

۹۶

تو متولد شود او را هم سلام من برسان وبکو که آن پیر که هوادار ودوست تو بود چنین

چنین کفته است که وصی پیغمبری وچنانچه نبوت بدآنحضرت تمام کرده وبتو ولایت

آشکارا شود واو خاتم پیغمبران باشد ابوطالب کفت ای شیخ من حقیقت انچه تو کفتی کی دریابم

مکر برهان روشن ودلیل هویدا بمن نمایی مثرم کفت چه میخواهی از خدای در خواهم

تا اجابت نماید وترا در همین موضع راستی سخن من روی دهد ابوطالب نکاه کرد بر در

آن غار درخت اناری دید خشک شده است کفت میخواهم که از این درخت خشک

انار تازه را دهی زاهد دست بدعا برآورد وکفت آلهی اکر انچه از سر نبی وولی تو کفتم

راست کفتم مارا ازاین درخت خشک انار تازه ده فی الحال بامر قدرت ذو الجلال

آن درخت خشک شده سبز شد وبرک پدید آورد وکلنار بروید پدید آمد ودو

انار لطیف بر وی بیت وهم در دم پخته کشت زاهد انارها باز کرد وپیش ابوطالب آورد

چون بشکافت دانهای وی چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چند از آن

تناول کرد رنک بنطفه سرایت کرد وسرخی روی امیر از آن بود القصه ابوطالب

از آن مجلس مثرم شاد وخندان بیرون آمد وچون بمکه رسید

نطفه علی از صلب مطهر وی برحم

فاطمه بنت اسد منتقل شد

وچون مدت حمل بکذشت فاطمه
روایت می کند که در طواف
خانه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر
کشت ودر طواف چهارم حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مرا بدید کفت ای مادر ترا چه بوده است
که رنکت متغیر شده است
صورت حال بعرض رسانیدم
کفت طواف تمام کردی کفتم
نه کفت طواف تمام کن
اکر آنست که درد تو زیاد بر زیاد شود در خانهٔ کعبه
رو که سر خدا است ودر کتاب بشارة المصطفی
از یزید بن قعنب نقل می کند که با عباس بن عبد المطلب
وجمعی از بنی عبد العزی آمده بودم بر بیت الحرام نشسته
بودیم که فاطمهٔ بنت اسد در آمد وحال انکه

١٠٥

در آمد وحال انکه حامله بود بعلی واز حمل او نه ماه کذشته بود بطواف اشتغال
نمود ناکاه اثر طلق وعلامات زایدن بروی ظاهر شد ومجال بیرون رفتن از مسجد
نماند کفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من اسان
کردان راوی کوید که فی الحال دیدم که دیوار کشاده شد وفاطمهٔ بنت اسد بخانه
درون رفت واز چشم ما غایب کشت وما خواستیم که بخانه در ائیم میسر نشد
روز چهارم بیرون آمد وعلی علیه السلام را بر دست کرفته بود وابو داود بنا کتی
اورده که پیش از علی وبعد از علی هیچکس را این [illegible] نبوده که وی در خانهٔ کعبه
متولد شده باشد ودرین معنی کفته اند [illegible] کوهر چو پاك بود وصدف
نیز پاك بود [illegible] آمد میانهٔ حرم کعبه د[illegible] کعبه از فیض کعبه صفا
داشت لاجرم [illegible] بر دوش سید دو جه[illegible] نمود [illegible] فاطمه چون با علی
از حرم بیرون آمد وبر ابخانه اورد [illegible] نهاد وابو طالب را بشارت داد
ابو طالب دلیرانه بیامد [illegible] پیش [illegible] [illegible]لی ببند علی دست [illegible] از بند بیرون
کشید ودست پدر بکرفت [illegible] بر روی پدر را بخراشید وروایتی انست
که مادرش خواست که بستار د[illegible] [illegible] وی بنهد نکذاشت وروی مادر نیز خراشیده
ساخت ابو طالب ای [illegible] این [illegible] نام نهادی پنجهٔ او راست به پنجه

نیر ماند کفت او را بنام پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابو طالب کفت من او را زید نام
کرده ام بنام فضل که جامع قبایل قریش بود فاطمه دست او فرو بست و بهمین مشغول
شد چون باز نکریست دید که بندهای کهواره کسیخته و دستها بیرون کرده اما
چون خبر ولادت علی بحضرة رسول صلی الله علیه وآله رسید پرسید که ویرا چه نام
نهادند بعرض رسانیدند که پدرش زید نام نهاده و مادرش اسد حضرة صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد فاطمه این سخن
بشنید کفت بخدا که من از هاتفی شنیدم که کفت نام او را علی نه اما پنهان میکردم
و روایتی هست که پدر و مادر او را در تسمیهٔ وی مجادله میرفت باتفاق شبی
بحرم آمدند فاطمه روی باسمان کرد و رجزی آغاز کرد که یك بیتش اینست
بیت انا بحکمك المرتضل [illegible] اذا تری من اسم ذا الصبی یعنی الهی
حکم کن آنچه خواهی درباره این کود[illegible] جزی شنیدند که
ایشان میخواندند که یك بیت [illegible] اسمه [illegible] علی اشتق
من العلی پس بدین نام قرار دادند بیت کام [illegible] وذیب زبانست این
نام آرام دل و راحت جانست این نام [illegible] آورد [illegible] رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم بخانه ابو طالب آمد و نزدیك مهد شد [illegible] فاطمه [illegible] اسد

کفت ای فرزند دلیرانه بنزدیك کهواره مرو که این پسر من شیر خصلتست روی
پدر و چهرهٔ مرا بخراشید مبادا که بنسبت شما نیز جرأتی کند سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم کفت ای مادر علی با من هرکز شیوهٔ نبرد ان پیش نبرد آنکاه فرا
پیش مهد شد و در روی وی نکریست علی در خواب بود چون رائحهٔ کیسوی مشکین
معنبر آنحضرة بمشام علی رسید دیده باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال آدمیمود
بیت بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بوست مشك را این حد
نباشد نکهت کیسوی اوست وچون نظر علی بر جمال باکمال سید کاینات
افتاد در روی مبارکش بخندید بیت اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را
یافتم خرم دل اندوهکین خویش را آنحضرة ویرا از کهواره بیرون آورد و بر کنار
کرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در دهان وی کرد علی مدتی زبان آنحضرة را
می مکید و از سحاب لعاب آن دهن که سرچشمهٔ اسرار [illegible]
بود شربت می چشید که [illegible] و کفته اند نکته در آنکه
ابو طالب را نکذاشت که او را بردارد آن بود که اول دست مردی که بوی رسد
حضرة رسالت باشد و آنکه شیر مادر نکرفت بجهة آنکه در مبدأ حال آب حیوة
از سرچشمهٔ سید دو جهان نوشد بیت مفرحی بجکر تشنکان خسته ستان

زکیمیای سعادت که در دهن داری ۵ پس رسول صلی الله علیه و آله طشت و

و آفتابه را طلبید و علی را در طشت نهاده و بدست مبارك خود وی را می شست چون

جانب راست وی شسته کشت علی در طشت بر کردید بی انکه کسی وی را بکرداند

حضرة صلی الله علیه و آله این حال مشاهده فرمود بکریست فاطمه کفت سیدا

سبب این کریه چیست فرمود که کوییا می بینم این پسر را که غسل من میدهد و من

پیش وی میکردم بی انکه کسی مرا بکرداند و در روز اول من علی را شستم و در روز

آخر او مرا خواهد شست و چنان بود در ان محل که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

از دار الغرور بسرای سرور انتقال یافت فرمود که علی علیه السلم مباشر غسل آن سرور

شود و چنان مینمود که آن حضرت از دستی بدستی میکردید و در بشایر آورده که

آنحضرة تربیت علی میفرمود و پیوسته از و خبر میکرفت و او در بغل و کنار رسول

صلی الله علیه و آله و سلم پرورش می یافت و چون قریب به پنج سالکی رسید در آن

وقت تنکی و بی برکتی در قریش بدید آمده بود و خشك سالی دست داده و بعسرت

تمام میکذرانیدند و ابوطالب عیال مند بود روزی حضرة رسالت با عم خود عباس

کفت که تو توانکری و ابوطالب فقیر است و عیال بسیار دارد و مردم ببلای قحط

کرفتار مانده اند ع پیش آی و رحم کن که محل ترحم است ۵ بیا تا برویم و هر یك

یکی از فرزندان او بر داریم تا سبکبار شود و عیال مندی او را تخفیفی بدید آید

عباس قبول فرمود و با آن حضرة بخانه ابوطالب آمدند و صورة حال باز کفتند جواب

داد که عقیل را از پسران با من کذارید و باقی شما بر دارید پس حضرة رسول صلی الله علیه

و آله و سلم علی را قبول و عباس جعفر را پذیرفت و علی در کفالت حضرة رسالت می بود

تا وقتی که آنحضرة مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت قیام مینمود

تا آن هنکام که فاطمه زهرا را بوی داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت

علی ابو تراب بود و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب کنیت علی بدین لفظ

چند خبر واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول بخانه فاطمه در آمد و پرسید

که پسر عم تو کجاست کفت یا رسول الله میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرده

بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول فرمود که به بین که وی کجاست کسی آمد

و کفت یا رسول الله در مسجد بخوابست رسول انجا رفت وی را دید خفته و ردای

او از دوش افتاده و دوش مبارکش خاك آلوده شده رسول آن خاك را بدست

مبارك خود از وی دور میکرد قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب در روضة الاحباب

فرموده که سال دوم از هجرة غزوه ذو العشیره واقع شد پیغمبر علی مرتضی را

به یا ابو تراب کنیت نهاد و عمار بن یاسر کوید که در غزوه ذو العشیره من و علی

درخواب بودیم درپای درخت خرمائی در زمین ریکستان حضرة محمد صلی الله علیه
واله وسلم ببالین ما امد ومارا بیدار کرد با علی کفت قُم یا ابا تُراب بعد ازان فرمود که
ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی کفت یا رسول الله اری فرمود
که بدبخت ترین مردمان دو کسند یکی انکه ناقهٔ صالح علیه السلم را پی کرد ودیکری انکه
روی ومحاسن ترا بخون تو رنك کند وترا زخم شمشیر زند این میکفت ودست
حق پرست را برسر وروی او می کشید وکنیتی دیکر علی را ابو الریحانتین است در
مناقب ابن مردویه از جابر انصاری نقل میکند که فرمود شنودم از حضرة رسالت
صلی الله علیه واله بسه روز پیش از وفات علی را کفت یا ابا الریحانتین وصیت
میکنم ترا بنکاه داشتن ریحانتین که مراد حسن وحُسین اند وفرمود بدرستی که
نزدیك شد که دو رکن ترا درهم شکنند چون حضرة صلی الله علیه واله وفات فرمود
امیر المؤمنین علیه السلم فرمود هذا احد رکنی یك رکن این بود که برجای نماند
وبعد از وفات فاطمه فرمود هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که درهم
شکست در اخبار امده است که مرتضی علی علیه السلم کفت محنت بسیار دیدم ومشقت
بیشمار کشیدم سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات سید کائنات که هادی
راه وپشت وپناه من بود چو انحضرة درکذشت دل من بر اتش حیرت بریان ودیده

از غایت حسرت کریان کشت وزبان حال من بدین مقال تکلم نمود بیت
ای همنفسان اه که بی یار بماندم ٭ در دست غم هجر کرفتار بماندم ٭ ان بحر رسالت
چو شد از دیدهٔ من دور ٭ من با صدف چشم کهربار بماندم ٭ دوم وفات
حلیلهٔ من یعنی فاطمهٔ زهرا که سکون دل پر غم وروشنی دیدهٔ پر نم ومونس روزکار
ویار وفادار غمکسار من بود وبفوت وی جراحت مصیبت تازه شد بیت
فریاد ز دست فلك بی بنیاد ٭ هرکز کره کار کسی را نکشاد ٭ هرجا که دلی دید که
داغی دارد ٭ داغ دکرش بر زبر داغ نهاد ٭ سیوم خبر شهادت جکر کوشهٔ
من حُسین که رسول صلی الله علیه واله مرا ازان خبر داد در شواهد اورده که روزی
مرتضی علی علیه السلم در بعضی از سفرهای خود بصحرای کربلا رسید کریان کریان از
انجا بکذشت پس کفت والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان وموضع مردمان
ایشان اصحاب کفتند یا امیر المؤمنین این چه موضعی است فرمود کربلاست اینجا قومی را
بکشند که بی حساب ببهشت درایند بعد ازان برفت وهیچکس تاویل سخن وی ندانست
تا انروز که واقعهٔ امیر المؤمنین حُسین علیه السلم واقع شد والحق ازان مصیبت قلوب
اهل اسلام شمع وار در لکن محنت سوخته وشعلهٔ حیرة در سینهای امت سید
انام اتش ملال واضطرار برافروخته بیت شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه

زين و بالا بشد زمين و اسمان زين واقعه ، نيست شبها بر كنار اسمان رنك شفق
خون همي بارد ز چشم حوريان زين واقعه ، اما القاب امير المؤمنين عليه السلم بسيار است
چون امير النحل و بيضة البلد و يعسوب الدين و كرار غير فرار و اسد الله الغالب
و امثال اين حضرة محمد صلى الله عليه و آله و سلم او را بسيار دوست ميداشت و در
جزو سابع از مسند احمد حنبل نقل كرده اند كه حضرة رسالت صلى الله عليه و آله
دست حسن و حسين بكرفت و فرمود كه هر كه مرا دوست دارد و اين هر دو را و مادر
و پدر ايشانرا دوست دارد با من باشد روز قيامت در درجه من و در فردوس
الاخبار از معاذ بن جبل نقل كرده كه دوستي علي حسنه ايست كه با ان سيئه ضرر نكند
و دشمني علي سيئه ايست كه با حسنه نرسد و در خبر امده است كه روزي حضرت
رسالت صلى الله عليه و آله و سلم نشسته بود علي عليه السلم بيامد حضرة او را در بر كرفت
و ميان دو چشم او بوسه داد عباس عبد المطلب حاضر بود كفت يا رسول الله
اين كس را دوست ميداريد كفت اي عم نعم او را دوست ميدارم و نميدانم كه كسي
او را بيشتر از من دوست دارد و بدرستي كه حق سبحانه و تعالى ذريه هر پيغمبري در
صلب من نهاد و ذريه مرا در صلب علي وديعت فرموده ترمذي در سنن خود
اورده كه سلمانرا كفتند چه بسيار علي را دوست داري كفت من از حضرة رسول

شنيدم كه فرمود هر كه علي را دوست دارد بدرستي كه مرا دوست دارد و هر كه علي را
دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و حضرة در باره او فرموده كه خدايا دوست دار
علي را دوست دارد و دشمن دار هر كه علي را دشمن دارد و اند حديقه مذكور است
دوستي علي بحق خداي ، دست كير دترا بهر دو سراي ، بهر او كفته
نبي بالله ، كاي خداوند والِ من والاه ، بغض او موجب زيان كاريست ،
[illegible] زيان كاريست ، دشمني وي افكند در چاه ، هم ببرهان عادمن
در شواهد از دلائل امام مستغفري نقل كرده كه يكي از صالحان اين امت
[illegible] [illegible] رم كه قائم شده است و همه خلق را در حسابكاه
جمع كرده اند بصراط نزديك رسيدم و از انجا در كذشتم ناكاه ديدم كه رسول
صلى الله عليه و آله بر كنار حوض كوثر است و حسن و حسين مردمانرا اب ميدهند
پيش ايشان رفتم و كفتم كه مرا اب دهيد مرا [illegible] بپيش حضرة رسالت امدم
و كفتم يا رسول الله ايشانرا بكوي كه تا مرا اب دهند رسول فرمود كه ترا اب نخواهند
داد كفتم يا رسول الله چرا كفت از ان سبب كه در همسايكي تو شخصي هست كه علي را
مذمت ميكند و تو وي را منع نميكني كفتم يا رسول الله من ميترسم كه قصد هلاك
من كنند و مرا استطاعت ان نيست ، نع او توانم كردن رسول الله كارد

برهنه بمن داد که برو و ویرا بکش و من در خواب ویرا بکشتم و باز کشتم و پیش رسول
امدم و کفتم یا رسول الله انچه فرمودی بجای اوردم پس رسول فرمود که ای حسن
ویرا اب ده امیر المؤمنین حسن مرا اب داد کاسه از دست مبارک وی کرفتم
نمیدانم که خوردم یا نه بعد از ان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک چون و
کردم و بهمان مشغول کشتم تا انزمان که صبح بر امد ناکاه اواز مردم بر امد که فلا
در جامهٔ خواب وی کشته اند کاشتکان حاکم امدند و همسایکان بیکناه را او
من با خود کفتم سبحان الله این چه خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی
ساخته است بر خواستم و کفتم این کاریست که من کرده ام و مردم از ین
حاکم کفت ای وای بر تو این چیست که میکوئی کفتم این خوابیست که من دیده ام
و خدای عز و جل انرا راست کردانیده و قصهٔ خواب با وی حکایت کردم کفت
جزاك الله خیرا تو بیکناهی و قوم تو نیز بیکناهند و الحق
حاکم راست میکفت که کناه ... من بود که ابن عم مصطفی را ناسزا و ناحق میکفت
بیت ناسزا هر که کفت و هر که شنید ٭ بسزا و جزای خویش رسید ٭ و هم در
شواهد از حسین بن علی ابن الحسین علیهم التحیة و الرضوان اورده که فرمود ابراهیم
بن هشام المخزومی والی مدینه بو ... جمعه ما را بنزدیک منبر جمع میکرد

و خود بمنبر بر امد و در پی امیر المؤمنین علی علیه السلام می افتاد و ناسزا میکفت در
یکی ازان جمعه ها ان مقام از مردم پر بر امده من بپهلوی منبر افتادم در خواب شدم
دیدم که قبر مبارك حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بشکافت و مردی از انجا
بیرون امد جامهٔ سفید پوشیده مرا کفت ای ابو عبد الله ترا اندوهکین میسازد
انچه این شخص میکوید کفتم بلی یا رسول الله کفت چشمان خود بکشای و ببین
که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بکشادم وی مذمت مرتضی علی میکرد
از بالای منبر بیفتاد و هلاك شد بیت تا کسی کز جام بغض مرتضی یکجرعه
خورد ٭ دست ساقی فنا جام هلاکش میدهد ٭ حال او امروز این نوعست و
فردا روز حشر ٭ من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد ٭ و چنانکه حضرت
رسالت او را دوست میداشت حق تعالی او را دوست میداشت چنانچه در
خبر غزوهٔ خیبر منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که من فردا
این رایت را بکسی دهم یحب الله و رسوله که دوست دارد خدا و رسول او را
و یحبه الله و رسوله و دوست دارد او خدا و رسول را و مرتبهٔ قرب امیر المؤمنین
علی علیه السلام بدرکاه الهی جلت عظمته و علت کلمته ... حدیث معلوم میتوان
کرد در روضة الاحباب از جابر انصاری روایت کرد ... ول صلی الله علیه و اله

[illegible]

درحين محاصرهٔ طايف علي ابن ابي طالب عليه السلم را طلبيد وبااو بطريق راز درخفيه
سخنان وزماني نجوي انحضرة باعلي امتداد يافت مردمان كفتند عجب رازي دور
ودراز باپسرعم خويش كفت رسول فرمود ما انتجيته ولكن الله انتجاه
يعني بخود راز نكفتم الله تعالى باوي نجوي مينمود واين حديث درصحيح بخاري
مذكوراست وترمذي اورده وذكر كرده كه خدا باوي نجوي ميفرمود يعني امركرده
مراكه باوي رازكويم ومحرميت راز الهي نشانهٔ تقرب پادشاهيست بيت محرم
او بوده كعبهٔ جانرا محرم او بوده سر يزدانرا كاتب نقش نامهٔ تنزيل
خازن كنج نامهٔ تاويل هم نبي را وصي وهم داماد جان پيغمبر از جمالش شاد
اما صفات حميده وسمات پسنديدهٔ انحضرة از قياس فهم افزون واز حيز ادراك
ووهم بيرونست وشمهٔ از حقيقت حال وحال حقيقتش بر ضماير صافيهٔ عقلا
وخواطر زاكيهٔ عرفا وفضلا لايح وواضح وپيدا وهويداست بيت درشرح
حسن او چه تصرف كند كسي مرات افتاب چه محتاج صيقل است فضايل
ذات ساطعة اللوامع ومفاخر صفات لامعة السواطع درهمه افكار واذهان
كضوء النهار وبنور الا... اريافته پس ايراد واثبات ان ازمقولهٔ تحصيل
حاصل مينمايد بيت قدم نهاد قلم تا بقدر شرح دهد زوصف سوت

مدحش نكات معني را خرد كرفت عنانش كزين سخن بكذر بماهتاب چه
حاجت شب تجلي را اما بحكم لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا دوسه كلمه از
هرجا اورده ميشود از جمله شرف نسب عاليش از خبر معتبر علي مني وانا منه
معلوم است وحسب وافيش از كلام ميمنت انجام انت مني بمنزلة هارون
من موسى محقق ومفهوم اما علم او بر همه عالم روشن شده وكيفيت دانش او
از نكتهٔ كاملهٔ انا مدينة العلم وعلي بابها معين كشته وحكيم سنائي اورده
بيت خوانده در دين وملك مختارش هم در علم وهم علم دارش درشرح
تعرف اورده كه علي ابن ابي طالب را سخنانست كه پيش از وي كس نكفته وبعد ازوي
نيز كسي مثل ان نياورده تا بدانجا كه روزي بمنبر بر امد وكفت سلوني عما دون
العرش بپرسيد از من انچه وراي عرش است بدرستي كه درميان دو پهلوي من
علمها بسيار است اين لعاب رسول خدايست در دهان من وان چيزيست كه رفته
كرده است يعني بخشايده است مرا حضرة رسول الله بخدائي كه جان من درقبضهٔ
قدرت اوست كه اكر فرمان رسد مرا توريه وانجيل را سخن كويم وهر اينه بران نوشته
خبر دهم بدانچه دران هردو كتابست مرا تصديق نمايند شك نيست كه اين علوم
درمكتب ادب اديب [illegible] دراموخته چنانچه فرمود

در رسول صلی الله علیه واله هزار باب علم بمن در آموخت واز هر بابی هزار باب دیگر
بر من کشف شد شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت نبی در گوش او یک علم
در داد وزان اندر دلش صد علم بگشاد چو شهر علم دین پیغمبر آمد در
آن شهر بیشک حیدر آمد از آن آب حیاتی اگر جان یافت ز دست ساقی
کوثر توان یافت اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام
می شنیدند ورای تکبیرات فرایض وسنن اما حلم او را بدین وجه نقل کرده اند که
غلام وی در پس دیوار ایستاده بود وامیر المؤمنین علیه السلم هفتاد بار او را نعره زد
وجواب نداد واخر امیر المؤمنین در عقب دیوار نگاه کرد او را دید گفت ای غلام
آواز مرا شنیدی گفت آری فرمود که چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم
گفت من آنکس را بخشم آرم که ترا بدان میداشت یعنی شیطان پس فرمود که برو
که ترا آزاد کردم در راه خدای تعالی وتا زنده باشم مؤنت تو بر منست واین از غایت
بردباری ونهایت کرم از اریست ونیکوکاری آراسته بود جانش از زیور
علم برفرق سر مبارکش افسر علم واز تواضعش حکایت کرده اند که در زمان
خلافت که از افریقیه مغرب تا سرحد سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار
کوفه میگذشت ومردم بمعاملت خود مشغول بودند واز مرور وی خبر نداشتند

وبر ممر وی انبوهی میکردند ووی میفرمود که راه دهید اسیر نخود را مردم آواز
مبارکش میشنودند وراه بروی خالی میکردند وروایتیست که روزی بعضی از
حوایج خانه خریده بود وخود برداشته یکی از خادم عتبه پیش آمد که یا امیر
این بمن ده تا نگه دارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل پدر عیالان سزاوار
تراست به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی وامام مؤمنانی این
صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لا ینقص الرجل من کماله ما حمل
الی عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند باری که بهر عیالی میکشد اما سخاوتش بمرتبه
بود که بر مجموع صغار وکبار مخفی نمانده همه را چون روز روشنست وامام واحد
در نزول آورده که مرکز دایره کرم ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلم از متاع دنیی
چهار درم داشت واز خرج لابد خود باز گرفته در راه خدا صرف نمود وبر درویشان
یکی بجهر ویکی در سر ویکی در روز نورانی ویکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیه
فرستاد که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة علی را
بتشریف خدمت تعریف کرد حضرت محمد صلی الله علیه واله پرسید که ای علی ترا چه
بدان داشت که بدین نوع تصدق کنی جواب داد که صدقه بیش از چهار ندیدم جهة
رضای ربانی جمع آن طریق را التزام نمودم وتمنای آنکه یکی از آنها شرف قبول

یافته بموضع رضا رسید ومقصود من که خشنودی معبود منست حاصل آید
حضرة رسالت صلی الله علیه وآله فرمود یابن ابی طالب الآن ذلک لک ای پسر
ابی طالب آنچه مقصود تو بود یافتی وبدانچه میجستی واصل شدی وقصهٔ
روزه وایثار اهل بیت وی که طعام خود را از مضمون آیة وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ
عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا برهمه عالمیان واضح است اما زهادت حضرة
مرتضی علی در ترک دنیی وترتیب اسباب امور عقبی وتوجه بانوار مشاهد صفات
مولی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر انصاری فرمود که ندیدم در دنیا زاهدتر از
علی ابن ابی طالب علیه السلم که مطلقا دیدهٔ همت از متاع دنیی فانی فرو بسته بود وبر
مرصد ریاضت مترصد شهود الجوعُ لِرَبّي نشسته در اخبار آمده است که در
مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخورده بود ومیگفت حَسْبي مِن
الطعام تقوم ظهري بس است از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد
واز عبادة پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت روزی بیت
المال درآمد ودر آنجا زر ونقره بسیار جمع آمده بود ایشان نگاه نکرد وزمانی نیک تأمل
فرمود آنگاه گفت یا صفراء ویا بیضاء غُرّي غيري ای زرد رخسار وای نقرهٔ
سفید غدار غیر مرا غرور دهید وجز مرا فریبید که من فریفتهٔ جلوهٔ دلفریب و

شیفتهٔ شیوهٔ شیرین شمایل شوم دنیی نیستم که شما را سه طلاق داده ام
که رجعت دران محالست ودست تصرف بدامن شما رسانیدن بر وبال میگوید عنوه
دنیا مرا فریب دهد که چون بلند همتی در وی نگرم چو گل خرمن خوشه چین بود
بروین سود که خرمن دنیا به نیم جو نخرم [illegible] از حد حصر بیرون است در
شواهد [illegible] آیات صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک در رکاب ور کرد
بر بالای مرکب راست میایستاد تلاوت ختم قرآن میکرد وهم در شواهد آورده و
نقل کرده که اسماء بنت عمیس از فاطمهٔ زهرا روایت میکند که گفت شبی که علی با من
زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آن
بحضرت رسول صلی الله علیه وآله حکایت کردم آن حضرت سجدهٔ دراز کرد بعد سر
آورد وگفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکیزگی نسل بدرستیکه خدا تعالی فضیلت
نهاده شوهر ترا بر سایر خلایق وزمین را فرمود که با وی بگوید احوال خود را
واخبار خود را آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب وهم در آن
کتاب مذکور است که در روزی که بصفین اصحاب وی محتاج شدند بآب وچندان از جوانب
دلالت شتافتند آب نیافتند تا آنحضرت ایشان را از جاده بگردانید دیری ظاهر شد
در میان آن بیابان با جمعی از ساکنان آن دیر سؤال کردند از آب گفتند از اینجا تا آب دو فرسنگ است

اصحاب کفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا بدانجا رویم شاید پیش از انکه قوت نماند
با آب رسیم امیر فرمود حاجت بآن نیست بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت وبجایی اشارت کرد
که او را بکاوید چون مقداری برداشتند سنکی بزرک پیدا آمد که هیچ آلتی بدان کار
نمیکرد امیر فرمود این سنک بر بالای آبست جهد کنید و او را بر کنید هر چند اصحاب
مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که او را از جای بجنبانند چون حضرت
امیر او را بدید از مرکب فرود آمد و آستین از ساعد بر نوردید و انکشتان بزیر آن سنک
در آورد و زور کرد و آن سنک را از بالای آن چشمه دور انداخت آبی بغایت صافی
و شیرین و خنکی ظاهر شد که در آن سفر بهتر از ان نخورده هم اصحاب آب خوردند
و آنمقدار که خواستند برداشتند چون راهب آن دیر آن حال مشاهده کرد از
دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر آمد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی امیر کفت نی
کفت پس تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبرم صلی الله علیه و آله محمد ابن
عبد الله خاتم النبیین راهب کفت دست بیار تا مسلمان شوم حضرت مرتضی علی
بوی دست داد دست امیر ببوسید و کفت لا
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و اشهد انک وصی

رسولک

انک وصی رسول الله بعد از ان امیر پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه مدتی
تو بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی کفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر
برای کنندهٔ این سنکست و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب
خود دیده ایم و از علمای خود شنوده ایم که درین موضع چشمه ایست و بر بالای ان
سنکی کران نهاده اند و کندن ان نتوانند مکر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس من چون دیدم
که تو ان کار کردی بارزوی خود رسیدم و انچه انتظار می بردم یافتم چون حضرة امیر
ان بشنید چندان بکریست که محاسن مبارک وی از اب دیده تر شد کفت سپاس
مر خدایرا که من نزدیک وی منسی نبودم و اندر کتب وی مذکور شدم پس راهب
ملازم امیر المؤمنین شد و در خدمت او با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد
و امیر بر وی نماز کذارد و ویرا دفن کرد و از خدا امرزش طلبید و غیر ازین کراماتهای
ایشان از دایرهٔ شرح و بیان بیرونست اما از جملهٔ جرأتش بر هیچ بینایی مخفی
نه و سطوت شجاعتش از هیچ دانایی مخفی نیست انچه غزوهٔ بدر و احد
بتوفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلهٔ با زمرهٔ کفار
درین باب همین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
در حرب خندق عمرو بن عبد ود را بیک حمله برخاک تیره انداخت و مرحب

بهودی را در جنگ خیبر بیک ضرب شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر
ز نیست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطور است و بر
بان کافهٔ عالمیان مذکور بیت ای جان سخن ز دست و دل بوتراب کن «آباد
ساز کعبه و خیبر خراب کن» با هر که انجناب کرفت انس انس کیر» و ز هر که اجتناب
نمود اجتناب کن» و هلم جرا در باقی اوصاف چنین خواهد بود و چون
مطاوی این اوراق کنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از
تألیف این کتاب ذکر احوال شهداء اهل بیتست بدین قدر احتصا افتاد بیت
هر چه کفتیم در اوصاف کمالیت او همچنان هیچ نکفتیم که صد چندانست
و حال شهادت ایشان بران وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ
جمل و صفین که تفاصیل آن در تواریخ رقم یافته قصهٔ حکمین وجود کرفت چهار هزار
مردان عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المؤمنین بیرون رفتند و کفتند لا حکم الا لله
و هشت هزار دیکر بدیشان پیوستند و ابن کرا را بر خود امیر ساختند و این طایفه را
خوارج میکویند مرتضی علی علیه السلم ابن عباس را نزد ایشان فرستاد تا ایشانرا نصیحت
نموده بان آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند و کفتند علی بحکمین راضی شد و ما
از و بر کشتیم ابن عباس باز آمد و حضرة امیر المؤمنین علی علیه السلم خود سوار کردید

ونزد ایشان رفت و آغاز سخن نمود عمرو بن یربوع و حرقوص بن زهیر کفتند
یا علی کناه بسیار کردهٔ توبه کن و سپاهی ترتیب کن تا بحرب شامیان رویم امیر المؤمنین
کفت من حکمین قبول نمیکردم شما مبالغه کردی که ترک حرب کن و اکنون خود آمدهٔ
و اعتراض میکنید یکی از خوارج کفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی کفت تا با من
حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهری فرستادند و مدد طلب
کردند و نهروان را موعد ساختند و امیر المؤمنین علیه السلم خبر ایشان می شنید و
التفات نمیفرمود و لشکری ترتیب میکرد که بشام رود باخر خبر رسید که خوارج
فساد می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام مینمایند و میکویند که چون علی بشام
رود ما برویم و کوفه را خراب کنیم و غارت نمائیم سپاه امیر المؤمنین علی علیه السلم
کفتند یا امیر المؤمنین مارا نخست کار خوارج باید ساخت که اکر متوجه شام شویم
مبادا که ایشان خان و مان ما را غارت کنند و فرزندان ما را اسیر کنند و ببرند مرتضی
علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید و دیکر باره عبد الله بن عباس را نزد ایشان
فرستاد بجائی نرسید خود بار دیکر نزد ایشان رفت و ایشانرا پند داد و از عذاب
الهی تخویف نمود هشت هزار کس روی با میر المؤمنین نهاده التوبة التوبة می کفتند
و بزاری و نیاز میکریستند تا بلشکر اسلام پیوستند و ابن کرا که امیر خارجیان بود

بیز باده کس از خواص از مدد خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی علی علیه السلم آمد
خوارج عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر
ود ساخته روی بنهروان نهادند و امیر المؤمنین علیه السلم در عقب ایشان روان
د و رسول الله صلی الله علیه و آله ازین حرب با علی خبر داده بود و ایشانرا مارقین خوانده
ر شواهد آورده که رسول علی را خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعت مارقین
دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یکدست وی پارهٔ گوشت
شد و بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت موئی چند باشد دم یربوع
او ذو الثدیه بود مهتر خوارج و شریک ابن وهب بود در امارة ابو الشیخ اصفهانی
در دلائل خود روایت کرده است باسناد درست از ابو سعید خدری که گفت
نزدیک رسول الله شدم و آن حضرة چیزی قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که اورا
و الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرة فرمود که ویحک
نیست که عدل کند اگر من عدل نکنم یکی از صحابه گفت یا رسول الله مرا دستوری ده
اکردن ویرا زنم حضرة فرمود که بگذار که او هر یک از شما را حقیر شمارد نماز خود
با نماز ایشان و روزهٔ خود با روزهٔ ایشان قران خوانند و از خبر کردن ایشان تجاوز
نمایند بیرون رود از دین و پیش رو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل

از دو بازوی وی بیرون آمده باشد مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین قومی از
آدمیان و ابو سعید خدری میگوید که گواهی میدهم که علی مرتضی صلوات الله علیه
کارزار کرد با این گروه و با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بجویند
و بیارند چنان کردند چون برو نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت صلی الله علیه
و آله صفت کرده بود زبان مصطفی معجزات بود خبر انچه میداد آنچنان بود
آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بدیری میگذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره
زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگوئید تا نزد من آید خبر بحضرت امیر رسانیدند
عنان مرکب بدان طرف معطوف کرد … چون بنزدیک دیر رسید پیر دیرانی گفت
ای سردار لشکر کجا میروی امیر گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همانجا توقف
کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه مخالفان مشو که این زمان ستارهٔ مسلمانان در هبوط
و اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آر و شکیبائی پیشگیر تا آن کوکبها
بلند شود و بسعود رسد و طالع مسلمانان قوت یابد علی علیه السلام فرمود که تو
دعوی علم آسمانی میکنی مرا از … فلان و فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من
نام این ستارها هرگز نشنیده ام و سؤال دیگر هم کرد پیر جواب او ندانست حضرت
علی علیه السلم فرمود چون که در احوال آسمان چندان وقوف نداری و از حال ارض چیزی

بی برسم انجا که نشسته‌ای دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفونست گفت نمیدانم امیر فرمود
که ظرفیست پر از دنانیر مسکوک که نقش سکهٔ او بیمنوا الست پیر گفت تو این سخن از کجا میگویی
گفت رسول خدا مرا خبر داده و دیگر فرمود که با این لشکر حرب کنیم از لشکرها کمتر از ده کس
کشته شوند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند پیر از ان سخنان متحیر
بماند و آن پیر فرمود که زیر قدم وی بشکافتند آن ظرف بیرون آمد و دینارها دید
همه اعداد که علی مرتضی گفته بود پیر فی الحال پیش امیر المؤمنین مسلمان شد و امیر روی
بنهروان نهاد بسطوت تمام و شوکت ما لا کلام تایید بر یمین وی و فتح بر یسار
اقبال در رکاب وی و بخت هم عنان در شواهد آورده که جندب بن عبد الله ازدی گوید
در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شک نبود در انکه حق بجانب اوست اما
چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آنجماعتی که حرب با ایشان باید کرد زاهدان
و نیکوکاراند کشتن ایشان بس کار عظیم است بعد از ان از میان لشکر بیرون آمدم و با خود
مطهرهٔ آب که داشتم جای نیزهٔ خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بر آن نهادم و در سایهٔ
آن بنشستم ناگاه حضرت مرتضی علی علیه السلام بدانجا رسید پرسید که هیچ آب
داری مطهرهٔ آبی که داشتم پیش آوردم بستد و
چندان رفت که از منظر من

بنهان

من بنهان شد بعد از ان بیامد و وضو ساخت و در سایهٔ سپر بنشست ناگاه دیدیم که
سواری از حال وی میپرسید گفتم یا امیر المؤمنین این سوار ترا چه میگوید گفت
وی اینجوان بخواندم امد و گفت یا امیر المؤمنین منکران از نهروان بگذشتند و آبرا
ببریدند امیر المؤمنین گفت کلا که ایشان گذشته باشند باز ان سوار گفت والله
که گذشته اند امیر گفت کلا ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری امد
که مخالفان گذشتند حضرة امیر گفت نگذشته اند ان شخص گفت والله نیامدم
تا ندیدم رایت ایشانرا بدان جانب آب امیر فرمود که والله که ایشان نگذشته اند
و چون گذرند که محل افتادن و جای خون ریختن ایشان انجاست بعد از ان
حضرة برخواست من نیز برخواستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد
که حال این مرد را بشناسم یا انست که او مرد غالیست که بدین گونه سخن میگوید یا
او را رتبه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول خدا خبری شنیده است پس گفتم
بار خدایا عهد کردم که اگر بینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد
محاربه کند من باشم و اگر مخالفان از نهروان نگذشته باشند با اهل خلاف ثبات ورزم
و قتال کنم چون از صفوف بگذشتم دیدم که رایت ایشان همچنان بجای ایستاده است
و یک کس از اب نگذشته ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای

جندب حقیقت کا بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود که بکار خود مشغول باش
یکی از یشان بکشتم و دیگری را هم کشتم و با دیگری در اویختم که من وبرا زخم زدم و وی
مرا زخم زد و هر دو بیفتادیم اصحاب مرا بر داشتند و ببردند و با خود نیامدم جز ان
وقت که محاربه باخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن
وضرب در سر بازی روی از شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام قتال وحرب از روی
ارادت بمیدان محاربت ومضمار مبارزت شتافتندی بالشکر ابتر خوارج که از راه
ضلالت خویشرا در بادیهٔ طغیان و هاویهٔ عصیان انداخته بودند واز غایت
ادبار مورد صافی انقیاد واطاعت را بشوایب هر گونه سکر ساختند بیت
باسری پر بوده از سودای خام ، بادماغ پر بخار از انتقام ، در مقابله آمدند و راه
مقابله کشودند بیت چو ابر و هوا در هم آمیختند ، چو باران همه تن فرو ریختند
مخالفان هر مقدمهٔ که ترتیب کردند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیّه که تصور کرده
بودند منعکس گشت بیت بر داشتند دل ز امیدی که داشتند بر بر نداشتند
ز تخمی که کاشتند ، لشکر امیر را از مهبّ [illegible] نسیم
عنایت بوزید و گل مراد از گلشن [illegible] بدمید صبح ظفر از
مشرق امید بر آمد و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ازان چهار هزار و نهصد و

نود و یک تن عرصهٔ تلف گشتند و تتمه که بگریختند جان ازان ورطهٔ خونخوار بیرون
بردن واز لشکر مرتضی علی نه کس شربت شهادة چشیدند و باقی رخت زندگانی ازان
دریای خونخوار بساحل سلامت کشیدند امیر فرموده که ذو الثدیّه را که پیغمبر از و خبر داده بود
بجوئید بیکبار بجستند نیافتند جمعی گفتند که شاید که کشته نشده باشد واز معرکهٔ حرب
فرار نموده حضرة امیر فرمود که والله من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند اورا
کشت میباید شد دیگر بار ویرا بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان
صورة که رسول [illegible] از نبی روایت میکرد [illegible] که چون حضرة امیر المؤمنین
علی علیه السلم از حرب خوارج نهروان فارغ شد گفت کیست که خبر فتح ما بکوفه رساند
ابن ملجم مرادی علیه اللعنه پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده باهل
کوفه رسانم امیر گفت برو که کار خود را خواهی ساخت اهل تاریخ بر انند که اصل
ابن ملجم از مصر بود بکوفه افتاده بود و در لشکر مرتضی علی بود و روایتی آنست
که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مرد و مدد طلبیده بود ازین ذات آمده
بود مدد [illegible] ملجم را ایشان بود مردی بغایت زشت صورت با هیکلی مهیب [illegible]
ازین ناشسته رویی [illegible] [illegible] بد طلعتی [illegible] [illegible]
از ایشان تحفه و تبرکی پیش امیر می آوردند قبول میفرمود ابن ملجم شمشیری داشت

بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرتضی علی علیه السلم از وی روی بگردانید و تحفهٔ وی
در محل قبول ننهاد عاقبت ابن ملجم بخلوت بنزد امیر المؤمنین امد و گفت
یا امیر المؤمنین چگونه ایست که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست
رد بر پیشانی من مینهی و اینچنین شمشیر قیمتی که شاید که در عرب ده شمشیر دیگر مانند
این نبود از من نمی ستانی امیر گفت چگونه این شمشیر از تو بستانم و حال انکه مرگ
تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد
و گفت یا علی هیهات هیهات هرگز مبادا اگر در خیال من گذرد یا این فکر محال در
خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل
از اصحاب و احباب برداشته ام و محبت این حضرة عالی رتبت نقش دوستی
ماسوی از لوح دلم فرو نشسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب
مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته بیت حاشا که دلم از تو جدا تاند شد
یا با کس دیگر اشنا تاند شد از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بگذرد
کجا تاند شد امیر المؤمنین علیه السلم گفت این صورتیست واقع شدنی و درین
خلافی متصور نیست و امریست بودنی و از ان تجاوز ممکن نه و تو غبار وحشت
بر اینهٔ الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق ببادیهٔ ناو جام نفاق خواهی گریخت

بیت آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست هرچند شرط و عهد پی باز بشکنی
ابن ملجم گفت یا علی اینک در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا سرم و دستم ببرند و اگر
تحقیق فرموده که این صورة از من وقوع خواهد یافت بگو تا بقصاص برسانند
امیر المؤمنین فرمود که چون ترا قصاص کنم که از تو امری صادر نشده است که مستحق
قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبر داده است و میدانم که قول او راست و تخلف او
خطاست و قولی انست که ابن ملجم از خوارج بود بوقت توجه ان قوم از نهروان
امد و مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر بمانده و بهر تقدیری چون امیر
المؤمنین از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازة طلبید
که از پیش برود و مژدهٔ فتح و نصرت بکوفه برد اما چون بکوفه رسید گرد بازار
و محلات میگشت و باواز بلند خبر میداد و فتح امیر المؤمنین با مردم کوفه میگفت
و مضمون این کلام بمسامع خواص و عوام میرسانید که بیت خورشید
ظفر از افق فتح بر امد وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر امد در اینهٔ تیغ
شهنشاه ولایت رخسارهٔ لارای ظفر جلوه گر امد ناگاه در محله بدر سرائی
رسید اوازی و دفی شنید که از خانه بیرون می امد بر در ان خانه بایستاد
و با خود گفت ساکنان این خانه را از منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت شاهی

خوف نمایم پیر نعره زد واهل خانه را از غنا وسرود منع کرد عجب حالتی که اول حالش
نهی بود از زمر واخر کارش شرب بود از خمر وسبب ان اختیار کرد صعبترین کاری
وزشت ترین امری ومنشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی وخسران سرمدی
موشح کردانید بیت زنفس نابکار وطبع منحوس بزندان شقاوت ماند
محبوس القصه جمعی عورات دید که از خانه بیرون می امدند باجامهای ملون
وپیرایهای کوناکون ودرمیان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام ودر عرب
بحسن وجمال وی نبودند چون چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعلهٔ عشق او
درکانون سینهٔ پرکینه اش برافروخت بیت لشکر کشید عشق ودلم ترك جان
کرفت صبر کریز پای سر اندر جهان کرفت اخر بدست وقاحت پرده حیا از
پیش برداشته نزد قطام امد وکفت ای دلارام نازنین از کدام قبیلهٔ کفت
از تیم الرباب وان قبیله خوارج بودند وحضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان
بقتل رسانیده بود کویند که پدر وبرادر قطام ودو تن دیکران خویشان او از جملهٔ
ان قتلا بودند القصه ابن ملجم ملعون کفت ای قطام بیوهٔ یا شوهر داری کفت
شوهر ندارم کفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا بدان ملامت نکند واز
فتنه ایمن باشی قطام کفت دیر کاه است که بچنین شوهری محتاجم ونمی یابم ابن ملجم

کفت یا فتی اجابت کن از انجا که نسبت وجنسیت است دل قطام نیز بجانب وی
مایل شد بیت ذرهٔ کاندر همه ارض وسماست جنس خود را همچو کاه وکهرباست
کفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشورة کنم ان ملعون با ان ملعونه برفت تا بدر
سرای وی رسید قطام بمنزل خود درامد فرمود که در سرای ببستند وجامهای بتکلف
پوشید وپیرایها بر خود بست بیت تو پی پیرایه دلها میربودی از کسان وین دم
کاین پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری پس جلوه کنان بر بالای غرفه
برامد وبکرشمهٔ حسن وجمال وشیوهٔ غنج ودلال ابن ملجم را بیکبارکی کرفتار خود
کردانید وچون دید که تیر عشق بر نشانه امد اغاز ناز کرد وکفت اولیای من رغبت
نمیکنند که در عقد ونکاح تو درایم الا بمهر کرانمایه ومشکل که تو از عهده بیرون
توانی امد ابن ملجم کفت تعیین مهر نمای تا دران باب تاملی نمایم قطام کفت مرا
مهر سه چیز است یکی انکه سه هزار درم نقد ادا کنی دوم کنیزکی جمیلهٔ مغنیه
سازکنی سیوم قتل علی ابن ابی طالب اختیار کنی ابن ملجم کفت قصه درم وکنیزك
را قبول دارم اما کشتن علی کاریست صعب ویحك ای قطام که قادر تواند بود
برکشتن علی که شهسوار مشرق ومغرب وشکنندهٔ کردن کردنکشان عربست بیت
چو او برکشد ذوالفقار از غلاف زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف چو در دست او

بن ... ان ... د بلای دلیران و کردان شود قطام کفت من مال و کنیزک بتو

می بخشم امّا از سر قتل علی در نمیکذرم و تا کینهٔ پدر و برادر از و نخواهم آرام ندارم

این زمان کا وین من کشتن علیست اکر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و اکر نه

پندار که هرکز مرا ندیدی ابن ملجم ملعون که این شنید آتش نفاق او شعله کشید

و دیک حمیّت جاهلیتش بجوش آمده کفت والله که سخن علی راستست و آنچه مرا

میکفته اینک اثر آن پیدا شد و کوئیا که من بدین شهر نیامدم الّا بکشتن علی پس

کفت ای قطام بدین عزیمت بایستادم و کمر بر قتل او بر بستم و اکر بیک ضرب که بروی

زنم از من راضی شوی زود این مهم کفایت کنم قطام کفت روا باشد من نیز جماعتی

طلب کنم که درین کار با تو مدد کنند ومن بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود ...

بدین سخن نزدیک من بنه تا از سر شرط من نکذری و زود باز آئی ابن ملجم شمشیر

خود را بدو داد و روی بخدمت امیر المؤمنین نهاد و در آن محل اهل کوفه باستقبال

بیرون رفته بودند مردمان تهنیت و مبارکباد میکردند و میکفتند

لله الحمد که مقصود ز در باز آمد مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد لله

الحمد که از وصل مسیحا نفسی بتن خسته دلان جان دکر باز آمد امّا امیر می‌راند

تا به مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید ... ز رکاب بیرون کرد و پیاده

یا بنی کم مطی

یا بنی

شد و قدم مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت نماز تحیّت مسجد ادا فرمود و فرزندان

امیر المؤمنین و محبّان و اعیان و اشراف کوفه آنجا حاضر شدند مرتضی علی علیه السّلم

ببالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرة رسالت پناهی خواند

و مردمانرا از عقوبت ربّانی بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار کردانید

پس بر جانب راست منبر نکاه کرد امیر المؤمنین حسن را دید نشسته کفت

یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ازین ماه چند روز کذشته است و آن ماه

مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب چپ

منبر بنکریست امیر المؤمنین حسین را دید فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا هذا

ازین ماه چند روز مانده است شاهزاده کفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس علی

علیه السّلم دست مبارک بمحاسن فرود آورد و کفت درین ماه محاسن مرا از خون

سر من خضاب کند بد بخت ترین امّت و بیتی چند کفت که مضمونش اینست

قتل من میخواهد نامردی از قبیلهٔ مراد و من نیکوئی خواهم کرد آورده اند که این سخن

بکوش ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی غلبه کرد بیامد و در پیش امیر المؤمنین

علی علیه السّلم بایستاد و کفت پناه میبرم بخدای یا امیر المؤمنین از آنچه بمن کمان

میبری از تو ... است میکنم که بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین

وبهی قتل کنند امیرالمومنین فرمود که ناکشته را قصاص نتوان کرد ولیکن رسول الله
صلی الله علیه وآله مرا خبر داده است که کشندهٔ تو از قبیلهٔ مراد باشد و ترا از برای
مراد خود ضربتی زند و برادر سعد ابن ملجم ملعون استبعاد میکرد و استغاثه
مینمود امیر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بدان مطلع باشی و دایهٔ تو و هیچ کس
دیگر از آن وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کنندهٔ تو در طفولیت زنی
جهودی بود گفت آری امیرالمؤمنین فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب
شد گفت ای بدبخت ترا از آن کسی که ناقهٔ صالح را پی کرده همچنین بود گفت آری
وسر در پیش افکند امیرالمؤمنین علیه السلم بگریست گریستنی که محاسن مبارکش ترشد
وحضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم مپندارید که من از مرگ میترسم
نی نی همیشه آرزومند مرگ بوده ام وانتظار شهادت خود برده ام زیرا که بیت
مرگ ما را زرگی دیگرست ※ زهر مرگ از شهد شیرین خوشترست ※ مرگ
سازد مغز را صافی ز پوست ※ تا رساند دوست را نزدیک دوست ※ اما گریهٔ
من برای فرزندان مظلوم و جگرگوشگان محزونم منست که لابد در غریبی مبتلا اند
وبعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران بغایبان
برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند وخبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان

بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریهٔ شما برای اولاد من ضایع
نخواهد بود پس ای عزیزان ایام غم انجام رسید جهد کنید تا قطرهٔ چند از آب دیده بار
که آب دیده بنده آتش غضب باری فرو می نشاند هر که در این روزها از سر لذت نفس خویش
برخیزد و با ماتم فرزندان رسول بنشیند گل اندوه در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت را
بشاخسار ملامت بنوا در آورد امید هست که فردای قیامت در ریاض بهشت آنکه سرشت
[illegible] یاسمین را دوش از بساتین امید شکفتن گیرد و رخسارهٔ جمالش بخط نجات وصال
رقم درجات زیب و بها پذیرد هر که امروز از برای او شهیدان غم خورده باشد فردا از
بیرون شادی فردای او ای عزیزا هر که از حال حسن یاد آورید کشته تلخ از زهر دشمن
لعل شکر خای او پس باندیشید از قتل حسین ابن علی ع ونغم اولاد پاک و
عترت والای او تشنه لب خسته جگر مجروح تن بر غصه دل در میان خاک وخون
پنهان رخ زیبای او القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانه امام حسن ع افطار
میکرد و شبی در منزل امام حسین ع و زیاده از سه لقمه تناول نمود گفتند یا امیر
چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود که نزدیک رسیده که بدرگاه حق باز گردم میخواهم
که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان شب بخانه قطام رفت
وقطام دو کس دیگر برای مدد ابن ملجم بر قتل امیر پیدا کرده بود و ابن ملجم از قبیلهٔ خود

شبیب نخعی را سخن گفته بود و او را معاون خود بر قتل علی راضی ساخته بود پس هر سه

خارجی مخصوص قطامه بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم بفرمود تا شمشیر او را بزهر آب

دادند و منتظر فرصت بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت بود

و مطلقا خواب نفرموده هر ساعت بمیان سرا آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی

صدق رسول الله والله که هرگز رسول خدا دروغ نگفته پس چه چیز مانع میداند

کشنده مرا از کشتن من و بر همین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود

وضو تازه کرد و میان دربست و در حال میان بستن فرمود اشدد حیازیمک للموت

فان الموت لاقیکا میان را سخت در بند برای مرگ که بتو ملاقات خواهد کرد ٥

ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و جزع مکن از مرگ که هرگاه بوادی تو

فرود آید که رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوق نکشیده اند و شربت فنا

جام در هیچ احدی را از موجودات نچشانیده اند آری اساس خانه عمر استوار نیست

دار فنا محل ثبات و قرار نیست پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن کرد و بمیان سرا

رسید مرغانی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفتند و دامن

آنحضرت را گرفته نمی گذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را دور

کنند امیر گفت دست از ایشان بدارید که نوحه کنندگانند بر من از پی در خواهند

امیر

١٩٨

آمد برای مصیبت من و در روایتی آمده که فرمود هن صرایخ تتبعها نوایح

حالا اینها فریاد کنند که از فراق من و بعد از این نوحه کنندگان بر من خواهند بود

و آن شب در خانه امام حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده حسن گفت

ای پدر این چه فالست که میزنی و این چه حدیثست که دلهای ما را مستمند میسازی

گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود

پس یک یک از فرزندان را بوسید و وداع کرد گوی که گفت وکو با ایشان ورود بود

آواز الفراق الفراق استماع افتاد رخت بربستیم و دل برداشتیم صحبت

دیرینه را بگذاشتیم وقت شد کز غصه و غم وارهیم بر غم و شادی عالم پا نهیم

تا بکی با اندوه روان کشیم تا بکی خونابه زین دو آب چشم صد حیف

بهها آراسته ما درین زندان محنت کاسته پس امیر بمسجد جهاد رو

گفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید

مؤمن جهاد کننده را در راه خدای که هرگز غیر معبود یکتا کسی را پرستش نکرده

چون بمسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در

مسجد جهاد و نماز نهاد اما آن سه خارجی همه شب در خانه قطامه شراب

خورده بودند و در آن وقت مست خواب افتاده بودند چون قطامه آواز بانگ نماز

امیر شود ابن ملجم ملعون را بیدار کرد و گفت برخیز که
وقت نشد اینک علی بمسجد آمده است پیش از انکه مردم بمسجد آیند
نزد برو و ما جمع (؟) و اکنون و بزودی بان آی و درد فراق خود را بمرهم
شربت وصال برسانید و اکنون ابن ملجم شمشیر زهر آلود خود را بر گرفت
و گفت بروم ربتن هلاک و بد بخت بان آیم نتوان شنید و بدیده
نتوان دید انچه دیروز من از علی شنیدم که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که بد بخت ترین پسینیان کشنده علی ابن ابی طالب خواهد بود این بگفت
و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما مرتضی علی چون از
ادای تحیت مسجد فارغ شد برخواست بگرد مسجد بر آمد و خفتگان را بیدار
کرد برای نماز ابن ملجم بروی خفته بود و امیر سر پای بر وی زد که قم فصل یعنی بیدار
شو و نماز کن و از او در گذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم
برخواست و یاران خود را گفت برخیزید که فرصت فوت میشود و در تاریخ طبری و در
بعضی کتب معتبر مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز نگفته بود که هر سه خارجی
بمسجد آمدند وردان و شبیب در مسجد نشسته هر یک از طرفی
گفتند ما هر دو تن شمشیر

و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بکار رسد و ابن ملجم را گفتند
تو بیرون مسجد رو و اگر از ما کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر المؤمنین
علی علیه السلام از اذان فارغ شد و قدم در مسجد نهاد شبیب ملعون شمشیر حواله کرد
بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان لعین نیز تیغ فرود آورد بر دیوار
آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وا فضیحتاه همین زمان مردم در رسند
و مارا بگیرند شمشیر بکشید و در پیش محراب آمد و امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز
بود صبر کرد تا او سجده اول بجای آورد همین که سر از سجده برداشت آن شقی بی دین
شمشیر فرود آورد قضا را بران موضع آمد که در روز حرب خندق عمرو بن عبدود
زخم زده بود چون این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد
آوازی از امیر المؤمنین بر آمد که فزت و رب الکعبة یعنی باز رستم و فیروزی
یافتم بحق خدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون آمد و گریخت
و آوازه در کوفه افتاد که قتل امیر المؤمنین اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند
و حسن و حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه شکیبائی از
سر برداشته بمسجد آمدند و پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در
پدر افتادند و کف پای مبارک وی بر دیده روشن مینهادند و امیر بدست مبارک

خون سر خویش را فرا میگرفت و در روی و محاسن میمالید و میگفت بدین حالت
رسول خدا را به بینم بدین صفت با فاطمه ملاقات کنم بدین هیأت عم سید
شهدا را مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر درارم حسن
وحسین میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه و وامصیبتاه میگفتند
بیت افغان که راحت دل و ارام جان برفت شاه زمان و قدوهٔ خلق جهان
برفت غم شد محیط مرکز عالم زهر طرف کان مرکز محیط کرم از میان برفت
یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از
در در اید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان
اندر مسجد در امد وی را گفتند مگر تو ضربت زدهٔ خواست که گوید نی پ اختیار
گفت اری مردمان وی را در روی افکندند ولگد بروی میزدند تا هلاک شد
و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که پسر عمش
درامد و وی را مشوش دید گفت مگر قاتل علی توئی خواست که گوید لا بر زبانش
رفت که نعم پسر عم گریبانش گرفت و کشان کشان او را بمسجد در اورد و قولی
انست که شبیب را پسر عمش بمسجد اورد ... از مسجد بیرون جسته
رفت یکی از قبیلهٔ همدان بدو رسید دید که شمشیر کشیده می دود و ان مرد قطیفه

بر دست داشت بر روی ابن ملجم انداخت و او را فرا گرفت و مردم مدد کردند
و دست و گردنش بسته بمسجد اوردند امیر المؤمنین علی علیه السلم فرزند خود حسن
را فرمود که با مردم نماز بامداد بگزارد اما چون ابن ملجم را بمسجد اوردند و امیر
المؤمنین را چشم بروی افتاد گفت یا اخا المراد مگر من بد امیری بودم شما را
گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین پس گفت ترا چه برین داشت که فرزندانم را یتیم
ساختی و رخنه در خان و مانم انداختی نه با تو نیکوئی کردم گفت بلی اما واقع شد
انچه واقع شد وکان امر الله قدرا مقدورا امیر فرمود که وی را بزندان برید
و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هرچه میخورم وی را همان بدهید و
خورش از وی باز مگیرید پس اگر من بزیم هرچه رای من درباب وی تقاضا کند
بجای اورم و اگر در گذرم او را یك ضربت پیش من ...
بیت ان خارجی چو زد بسرش تیغ بید ریغ افغان ز جن و انس بر امد که ای
دریغ پس امیر المؤمنین را بر گلیمی خوابانیدند و یك سر گلیم حسن بر دوش گرفت
و یك سر دیگر حسین و چون از مسجد بیرون امد صبح دمیده بود و جهان روشن
شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بردارید چنان کردند فرمود که والصبح
اذا تنفس ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر امدی و بحکم او نفس زدی که روز

قیامت از تو گواهی در خواهم خواست و باید که تو صادقی بر راستی گواهی دهی که از آن
روز که با رسول الله نماز گزارده ام در اول جوانی تا امروز هرگز مرا خفته نیافتی
و من ترا نا آمده یافتم آنکه سجده کرد و گفت بار خدایا گواه باش [illegible]
[illegible] که فردای روز قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند
و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش ناظر باشند گواهی بدهی که از آن ساعت
که بدست حبیب تو وصفی تو ایمان آوردم و هرچه فرموده بجان قبول کردم و هرچه
از آن نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغمبر تو نه کرده ام
و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند و
افغان از کافه کوفیان برخواست بیت دلها تمام ز آتش حسرت کباب شد
جانها اسیر سلسله اضطراب شد لب تشنگان بادیه اشتیاق را دریای
صبر و بحر سلامت سراب شد اما چون امیر المؤمنین را بخانه در آوردند خروش
از دختران فاطمه زهرا و سایر فرزندان بر آمد و ناله واأبتاه وا علیاه از روی
زمین ببالای چرخ برین بیت شاید از شور در جهان فگنم غلغلی در جهانیان
فگنم رستخیزی زبان بر انگیزم گریه در پیر و در جوان فگنم یك یك از فرزندان
امیر المؤمنین علی علیه السلام می آمدند و در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم

مبارك او می نهادند و میگفتند ای پدر بزرگوار این چه حالتست که مشاهده میکنیم
ای کاشکی مادر ما فاطمه زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی و کاش مادر
مدینه می بودیم بر سر تربت جد خود تا درد دل خویش بر سر آن روضه مطهره
بشرح باز میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی و بیکسی همه دست
داده راوی گوید که از گریه و زاری فرزندان امیر المؤمنین آتش حسرتی بر افروخته
شد که دلهای حاضران بسوخت و هرکه ناله ایشان می شنید خون از دیده می بارید
بیت هر گر ابینم ازین سوز و الم میگرید هر کرا یابم ازین آتش غم میسوزد
امیر یکیك از ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی هر یك میداد و میگفت صبر
کنید که بنزدیك مادر شما فاطمه زهرا میروم و من درین شبها حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که باستین مبارك غبار از روی من پاك میکرد
و میگفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این خواب دلالت بران میکند
که نقاب جسم از پیش چهره روح بر خواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدس
بر آید بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوش آن دمی که ازین چهره پرده
بر فگنم زمانی بر آمد عمرو بن نعمان جراح را از در حجره در آوردند چون دیده جراح
بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر بر گرفت و جامه بر تن خود چاك زد و گفت

واویلاه این شمشیر را بزهر آب داده اند واین جراحت مرهم پذیر نیست دریغ
چون تو مقتدائی دریغ چون تو امامی دریغ چون تو پیشوائی دریغ چون تو عالمی
دریغ چون تو حاکمی دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی برای
شرع بشیری برای ملک نظامی دریغ چون تو ولیی دریغ چون تو وصیی
برای خلق دلیلی بعلم وحلم تمامی دیگر باره فریاد از خانه دان امیر بر آمد وروایتی
آمده که پیش از آمدن جراح ام کلثوم بدان خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود
گفت ای شقی تو در دام افتادی وامیر المؤمنین ازین زخم هیچ باک ندارد ابن ملجم
لعین گفت ای دختر برو وگریه ساز کن که من آن شمشیر را بهزار دینار خریده ام
وهزار درهم زهر صرف آن کرده ام واگر فرضا این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی
یک تن جان نبردی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند واین صورت در شب
آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد وامیر در شب یکشنبه بیست ویکم در
گذشت ودران روز وصیت نامه نوشت وفرزندانرا وداع فرمود چون شب
یکشنبه در آمد فرمود تا ویرا بحجره خاص بردند وام کلثوم را گفت ای دختر من
در برابر روی پدر خود فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد وحسن وحسین
در بیرون بنشستند ناگاه آوازی آمد که

یا آمنا یوم القیمة وشنیدم که هاتفی دیگر آواز داد که امن یا آمنا یوم القیمة
راوی گوید که چون امیر را درون خانه بردند ودر فراز کردند ناگاه آواز لا اله
الا الله بشنیدند شاهزادگان را طاقت برسید در باز کردند وبدان حجره در آمدند
حضرت امیر بجوار ملک کبیر پیوسته بود ودر شواهد آورده که امام حسن ع
روایت کرد که چون حضرت امیر وفات کرد شنیدیم که قائلی میگوید که بیرون
روید واین بنده خدا را با ما گذارید ما بیرون رفتیم اندرون خانه آوازی شنیدیم
که محمد مصطفی در گذشت ووصی او علی صلوات الله علیه شهید شد نگهبان
امت که تواند بود دیگر گفت هر که سیرت ایشان ورزد وپیروی ایشان کند
چون آواز ساکن شد در خانه درون رفتیم حضرت شاه اولیا را دیدیم غسل داده
وکفن پیچیده وبروی نماز کرده دیدیم وروایتی هست که حضرت امیر فرموده بود که
چون من بروم از زاویه خانه لوحی بیرون می آید مرا بران خوابانید وبشوئید وان
آستانه خانه کفن وحنوط پدید آید مرا کفن کنید ودر تابوت نهید وتابوت
را در میان خانه وضع کنید ویکنار اید وفرزندان را گفت بیائید وبپدر خود را
وداع کنید ویکبار امام حسن ع بمن نماز گذارد ویکبار امام حسین ع وچون
پیش تابوت روید پایان زمین برخیزد شما پس تابوت روید هر جا که سر تابوت

برزمین فرود آید تابوت مرا آنجا بگذارید وبکنید زمین را تابوت از ساج
پدید آید مرا آنجا دفن کنید، ودر شواهد مذکور است که امام حسن وامام حسین
را وصیت کرده بود که چون من در گذرم مرا بر سریر نهید وبیرون برید وبغری برسانید
که آنجا سنگی سفید پیدا آید که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید آنجا گشادگی
پیدا آید مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر را بشب دفن کرده در همین
موضع که حالا بنجف مشهور است دفن کردند وقبر مبارک ویرا مفقود ساختند و
با زمین هموار ساختند وکسی بر این اطلاع نداشت مگر جمعی که از اهل بیت بودند
وهمچنان پوشیده بود تا زمان خلفای بنی عباس یعنی هارون الرشید شکارکنان
بناحیت غری رسید آنجا پشته آهوان پناه بآن پشته بردند چون جرغ را بر ایشان
انداختند وسگان سر بایشان دادند بر آن پشته بر نرفتند وباز گشتند وبگرد آهوان
بر نرفتند هارون از آن صورت متعجب شده بفرمود که پیری از مردم آن دیار بیاوردند
واز پیر صورت آن معنی بپرسیدند پیر گفت از پدران ما چنین بما رسیده است
که قبر امیر المؤمنین ع آنجاست هارون ترک شکار کرد وآن موضع را عمارت ساخت وزیارت فرمود
وتا زنده بود هر سال بآن مقام لازم الاحترام می آمد القصه شاهزادگان امیر را برداشتند از کوفه
بیرون بردند ودر موضع که وصیت نموده بود دفن کردند وباز گشتند جمعی از غربا وموالیان که خبر نداشتند

که حسن

که حسن وحسین می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان می افتادند ومی گفتند
ای مخدوم زادگان امیر المؤمنین را چه کردید وامام المتقین را کجا گذاشتید صاحب
ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو ❊ شهریست پر ز حسرت وغم شهریار کو
کاریست پر خراب خداوندگار کو ❊ هفت اختر وچهار گهر در مصیبت اند
واحسرتا خلاصه هفت وچهار کو ❊ از روزگار دولت وروز امید بود آن
روز خوش کجا شد وآن روزگار کو ❊ پس آن جماعت بسیار تاسف خوردند وهر چند
در آن صحرا گشتند از تربت شاه نشان ندیدند راوی گوید که در آن وقت که حسن
وحسین از دفن پدر بزرگوار باز گشتند وبه شهر کوفه رسیدند از میان ویرانه
آواز ناله شنیدند وبر اثر آن ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند در آن
ویرانه تنها بر خاک افتاده وخشتی زیر سر نهاده مینالد ومیزارد واشک حسرت
از دیده می بارد گفتند چه کسی که چنین زار مینالی گفت مردی غریبم ومهجور و
عاجز ورنجور بهر کاری درمانده واز همه یاری باز مانده نه مادر دارم ونه پدر
ونه خویشی ونه برادری ونه غمخواری ونه پیوندی گفتند این تیمار تو که میکند
گفت یکسالست که من درین شهرم هر روز مردی بیامدی وبر بالین من بنشستی
وچون پدر مشفق مرا تیمار داشتی وچون برادر مهربان مرا غمخوارگی کردی گفتند

نام انکس میدانی کفت نمیدانم کفتند بار نام او را نپرسیدی کفت اری پرسیدم
کفت ترا با نام من چکار است من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت
و ریا کفتند ای پیر رنک روی و هیأت او چکونه بود کفت نابینا از ان نشان نتوان
دادن اما سه روز است که نزدیک من نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا وی را چه
افتاده است بیت ای همنفسان اه که بی یار بماندم در دست غم هجر کرفتار
بماندم ان در ولایت چو شد از دیده من دور من با صدف چشم کهربار بماندم
کفتند ای پیر هیچ نشانی از کفتار و کردار او میدانید کفت نشان او انست که پیوسته
تسبیح و تهلیل کردی و چون اواز تسبیح برداشتی کوئیا درهای اسمان بکشادندی
و چون نزدیک من بنشستی کفتی مسکین جالس مسکینا درویشی است با درویشی
همنشین میشود غریب جالس غریبا غریبی است که با غریبی مجالست میکند پیر را
کفتند کان پدر ما بود پیر کفت ان حضرت را چه شد که سه روز است که پیدا نیست
کفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود
و ما حالا از دفن وی می ائیم پیر از استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین
میزد و میکفت مرا چه محل انکه امیر المؤمنین علی تعهد حال من کند حسن و حسین
پیر را تسلی میدادند و او اضطراب بسیار میکرد و میکفت بیت نمیدانم چکار

افتاد مارا که ان دلدار ما را زار بکذاشت درین ویرانه این پیر حزین را
غریب و عاجز و بی یار بکذاشت پس کفت ای مخدومزادکان بحق جد بزرکوار
شما و بروح مقدس پدر نامدار شما سوکند که مرا بسر قبر امیر المؤمنین علی علیه السلم
برید تا زیارت وی کنم حسن برخواست و دست راست ان پیر بکرفت و حسین
دست چپ او را بیاوردند تا بسر قبر مقدس حضرة امیر المؤمنین ان پیر بروی
قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و کفت خداوندا بحق صاحب این روضه که جانم
بستان که من طاقت فراق ان حضرة ندارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد فی الحال
بر سر روضه امیر النحل جان شیرین بداد بیت ذره بود بخورشید رسید
قطره بود بدریا پیوست حسن و حسین بسیار بر وی بکریستند و بر تجهیز
او قیام نموده در حوالی ان روضه اش دفن کردند و اشهر روایت انست که امیر
المؤمنین دران وقت شصت ساله بود و ازین کم و زیاد نیز کفته اند اما
روز دیکر حسن و حسین در مسجد کوفه امدند و امام حسن بمنبر بر امد و خطبه
ادا فرمود و کفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند منم پسر پیغمبر
بشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد صلی الله علیه واله و من فرزنده
و مادرم فاطمة زهراست جدم شما را براه راست دعوت میکرد و پدر

بدین راست میخواند ومن نیز شمارا بهمان میخوانم پس عبد الله بن عباس برخواست
وکفت ای مردمان این فرزند پیغمبر شماست وفرزند امام ورهبر شماست باوی
بیعت کنید وبامامت وی اقرار دهید وعهد کنید که از وی برنکردید همه
کفتند سَمِعْنا واَطَعْنا شنودیم وفرمان می بریم پس دست بدادند وبر امیر
المؤمنین حسن علیه السلم بیعت کردند انکه فرستادند وابن ملجم را از زندان بیاوردند
ودر پیش منبرش بداشتند انکه کفت ای بدبخت ترین امت این چه بود که
کردی ورخنه در دین افکندی ابن ملجم سر براورد وکفت ای حسن رفتنی
رفت اکنون ناله وافغان واه چسود مرا مکش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بوده
وحالا دشمن تست بکشم امام حسن اورا سخن نکذاشت وشمشیر بسینهٔ او
فروبرد وفرا پیش خودش کشید وضربتی بر کردن وی زد که سرش ده قدم بدور
افتاد پس مردمان ویرا از مسجد بیرون برده درمیان بوریا پیچیدند واتش در وی
زدند تا بسوخت وشاهزادکان بتعزیت پدر بزرکوار مشغول کشتند ومردمان
اهل بیت را تعزیت میکفتند بیت زین مصیبت جای ان دارد که چشم افتاب
دامن کردون زاشک کرم الایدبخون ۞ لیک باحکم قضا جانرا چو می افتد
رجوع ۞ مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون ۞ باب ششم

دربیان فضایل امیر المؤمنین حسن ع وبعضی از احوال وی تا شهادة

در شواهد اورده که وی امام دوم است از ائمهٔ اثنی عشر وکنیت وی ابو محمد است
ولقبش تقی وسید وولادت وی در مدینه بود در نیمهٔ ماه رمضان سنه ثلث
من الهجرة وجبرئیل نام ویرا بهدیه پیش رسول صلی الله علیه واله اورد بر قطعه
از حریر بهشت نوشته ودر صحیفه مذکور است که اسماء بنت عمیس حدیث
کرده که من قابلهٔ فاطمه بودم بحسن در وقتی که اختر تابندهٔ وجود حسن از برج
ولایت طلوع نمود وکوهر درخشندهٔ ذات صافی صفاتش از درج عصمت و
طهارت ظهور فرمود بیت مهی کشت از افق ظاهر که پیش طالع سعدش ۞
مکر چون توامان بستست خورشید جهان ارا ۞ فلک تا مهد اطفال ملک را میدهد
جنبش ۞ نخوابانیده زین ماهی درین کهوارهٔ مینا ۞ خبر بحضرة رسالت رسید
فی الحال بیامد وکفت ای اسما بیار فرزند مرا پس شاهزاده را در خرقهٔ زرد پیچیده
بیاوردم ودر کنار انحضرة نهادم انحضرة خرقهٔ زرد را دور افکند وفرمود که
نه باشما عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقهٔ زرد نه پیچید برفتم وخرقهٔ سفید
بیاوردم وحسن را دران پیچیدم ودر کنار حضرت نهادم سید عالم بانك نماز
در کوش او کفت واز علی پرسید که ویرا چه نام نهادهٔ علی کفت یا رسول الله من نه
انم

کہ پیشی کیرم بر شما بتسمیهٔ فرزند اما در خاطر خود میکذرانم که اکر اجازة دهید
اورا حرب نام کنم و روایتی انست که اورا مسمی بنام عم خود حمزه کرده انم حضرت
فرمود که من هم نباشم که سبقت کنم بر خدای خود بنام نهادن این فرزند اندرین محل
جبرئیل امد که یا محمد حضرة خداوند تعالی ترا سلام میرساند که علی از تو بمنزلهٔ هرونست
بموسی الا ابد انکه بعد از تو پیغمبر نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هرون کردان
پیغمبر از جبرئیل پرسید که نام پسر هرون چه بوده جبرئیل کفت شبّر پیغمبر فرمود که زبان
من عربیست و این لغت عبریست جبرئیل علیه السلام کفت معنی شبّر بعربی حسن است
پس اورا حسن نام کردند و در روز هفتم عقیقه کرد بکبش املح که کوسفند نر سفید
باشد که اندك مایل بسیاهی زند بسبزی غایت که بسفیدی زند و ران کبش بقابلهٔ
او داد و سر او را بتراشید و بوزن ان نقره تصدق نمود و امام حسن شبیه ترین
مردمان بود برسول الله صلی الله علیه و اله از ناف تا بفرق سر او و از انس مالك
منقولست که کفت نبود کسی برسول خدا شبیه تر از حسن بن علی علیه السلام و مرویست
که در مرض الموت انحضرة دست حسن و حسین کرفته بنزدیك رسول الله اورده
فرمود که هذان ابناك ایشان فرزند تواند نورثهما شیئا پس ایشا میراث ده
چیزی حضرة صلی الله علیه و اله فرمود حسن را بهرهٔ سیرة و سیادة منست و حسین را

١٢٦

جود و شجاعت من و در صحیحین مذکوراست از مرفع ابن غارب که کفت دیدم
حضرة رسالت را که حسن بن علی بر دوش او بود و انحضرة میفرمود که اللهم انی احبه
فاحبه بارخدایا من دوست میدارم اورا پس تو نیز اورا دوست دار و روایتی
انست که فرمود اورا دوست میدارم و کسی که ویرا دوست دارد دوست میدارم
از ابو هریره منقولست که کفت هرکز حسن بن علی را ندیدم الا که از شادی لقای
او اب از چشم من ریزان شد بجهت انکه روزی با حضرة بسوق قینقاع رفته
بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در امدیم حضرة فرمود لکعه را بخوانید زمانی در
امد حسن در رسید و خود را در کنار انحضرة افکند و دست بدرون محاسن انحضرة
در می اورد و سید عالم صلی الله علیه و اله دهن مبارك در دهان وی مینهاد و میکفت
اللهم احبه فاحبه شیخ فرید الدین عطار در کتاب کل و هرمز اورده
بیت امامی که امامت را حسن بود ٭ حسن امد که جمله حسن ظن بود ٭ همه
حسن و همه خلق و همه علم ٭ همه لطف و همه جود و همه حلم ٭ شب از موی
سیاهش تیره مانده ٭ ز رویش ماه روشن خیره مانده ٭ لبش قایم مقام حوض
کوثر ٭ که بودی چشمهٔ نوش پیمبر ٭ چنان نوشی بزهر الوده کردند ٭ دلش
خون و جکر پالوده کردند ٭ ز زهرش چون جکر شد پاره پاره ٭ ز غصه کشت خونین سنك خاره

وهم در سنن ترمذي مرفوع بابن عباس مرويست كه رسول الله صلى الله عليه واله
حسن را بر دوش خود نشانده بود مردي كفت نِعمَ المَرْكَبُ رَكِبْتَ يا غُلامُ
نيكو مركبيست كه سوار شدهٔ اي پسر رسول الله فرمود وَنِعْمَ الرّاكِبُ هُوَ ونيكو
سواريست او ونيز در شواهد آورده كه روزي رسول الله صلى الله عليه واله
بمنبر برآمد وحسن با وي بود وكاهي بمردمان نظر كردي وكاهي بسوي وي
وميكفت اين پسر من سيد است زود باشد كه خداي تعالى اصلاح كند بواسطه
وي ميان دو كروه از مسلمانان واحاديث صحيحه در مناقب حسن وحسين بسيارست
وهمين يك نكته كه هُما رَيحانَتايَ مِنَ الدُّنيا مستبصر متأمل را كافيست وخبر
الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة دليلي روشن كافي وفضلي وافر
ولفي وابو العلي الفضل بن حسن الطبرسي در كتاب اعلام الوري آورده
منقولست از ابن عباس كه ما بنزديك رسول خداي بوديم كه فاطمه بيامد كريان
حضرة فرمود كه يا فاطمه چه چيز ترا ميكرياند كفت يا رسول الله حسن وحسين
از حجره بيرون رفته بودند وتا اينوقت باز نيامده اند وعلي اينجا نيست ومن
وپس كسي ندارم كه بطلب ايشان فرستم ونميدانم كه ايشان كجا باشند حضرة فرمود
كه مكري اي فاطمه كه خداي كه ايشانرا آفريده بر ايشان مهربان ترست پس انحضرة

دست بدعا برداشت وكفت بارخدايا اكر در بيابانند ايشانرا نكاه دار واكر در
دريااند بسلامة بكنار آر في الحال جبرئيل آمد كه اي سيد هيچ غم مخور كه ايشان فاضلانند
در دنيي وبزركانند در آخرت وپدر ايشان بهتر است از ايشان وايشان حالا در حظيرهٔ
بني النجارند وحق سبحانه دو فرشته بديشان موكل ساخته تا نكاه باني ايشان مي كنند
ابن عباس كويد انحضرة برخواست وما با او بوديم بدانجا رسيديم حسن وحسين را
ديديم دست در كردن يكديكر كرده وفرشتهٔ يك بال خود فراش ايشان ساخته
وبديكر بال ايشانرا پوشانيده رسول خداي حسن را برداشت وآن فرشته حسين را
ومردم چنان مي ديدند كه رسول الله هر دو را برداشته است ابو ايوب انصاري
پيش آمد كه يا رسول الله يكي ازين هر دو را بمن ده تا سبكبار شوي كفت بكذار كه
ايشان بزركانند در دنيي وآخرت وپدر ايشان بهتر است از همه وهر آينه امروز
مشرف سازم ايشانرا بدان چيزي كه خداي شرف ارزاني داشته ايشانرا پس خطبه
ادا فرمود وكفت اَيُّها النّاس خبر دهم شما را ببهترين مردمان از جهت مادر
وپدر كفتند بلي يا رسول الله كفت حسن وحسين اند كه پدر ايشان علي ابن ابي
طالبست ومادر ايشان فاطمهٔ بنت محمد اي مردمان شما را به بهترين مردمان
خبر دهم از جهت خال وخاله كفتند بلي يا رسول الله كفت حسن وحسين اند كه

حال ایشان قاسم بن رسول است وخالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله ای مردمان
دهم شما را بهترین مردمان از جهت عم و عمه کفتند آری یا رسول الله کفت
ن وحسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است وعمهٔ ایشان زینب بنت
الب ، کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی ، وچه نیکو کفته اند
بر اهل ملک دین روشن ، شرف حضرة حسین وحسن ، آن یکی اختر بیت
بنده ، وان دیکر کوهر بیت رخشنده ، آن یکی نور دیدهٔ نبوی ، وان دیکر
شمع جمع مرتضوی ، روی آن صاف تر ز لمعهٔ بدر ، کیسوی این نمونهٔ
شب قدر ، آن یکی ماه آسمان کمال ، وین دکر سرو بوستان جلال ، امیر المؤمنین
حسن را مناقب بسیار است وفضائل بیشمار از جمله انکه روزی با ابن زبیر در
سفری همراه بودند ودر نخلستانی که درخت آن خشک شده بود نزول نمودند
خادمان از برای امیر المؤمنین حسن علیه السلم در پای یک نخلهٔ خشک فرش بلند
ختند وبر انجا قرار کرفت وپسر زبیر نیز در پای نخلهٔ دیکر فرود آمد نزدیک
ن وکفت کاش این نخله خرماء تر بودی تا تناول کردمی امام حسن علیه السلم
یا ابن الزبیر خرمای تر میخواهی کفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت
یر لب چیزی کفت که کسی ندانست فی الحال یک نخله سبز شد وبرک آورد

سزای وصف اخلاق حسن نیست ، سخن کیرم که جز درّ عدن نیست
سخن کر بکذرد از چرخ اخضر ، هنوز از فضل او باشد فروتر ، کمالش کرچه
نزد ماست ظاهر ، زبان ما ز مدح اوست قاصر ، دو کیتی را وجودش زیب و
زینت ، نظیر او اکر جوئی حسینست ، اما راوی کوید که چون مرتضی علی علیه السلم
بجوار رحمت حق پیوست امام حسن علی بمنبر بر آمد وخطبه در غایت فصاحت و
وبلاغت ادا کرد وکفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است
که متقدمان مثل او ندیده اند ومتأخران مانند او نخواهند دید ودر شبی متوجه
حضرة عزت وقاصد بارکاه صمدیت شده که موسی بن عمران در آن شب وفات یافته

و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاد و او این امت را
بدین خدا دعوت میکرد و من بطریق هدی میخوانم القصه مردم بر آنحضرت
بیعت کردند و اول کسی که دست اعتصام در دامن مبایعت وی زد و قدم
اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود
بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت
بیعت وی رسیدند و چون خبر شهادت امیر علیه السلام بشام رسید با
شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و
امام حسن چون بدین حال اطلاع یافت با چهل هزار کس از کوفه بیرون
آمد و پسر عم [illegible] قیس بن سعد را با دوازده
هزار سوار مقدمه لشکر تعیین فرمود

و چون بساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان
آسوده کردند و از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیه
حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن جمعیت و فراغت
مسلمانان و اصلاح ذات البین نزدیک من دوستر است از تفرقه و پریشانی و
بدین سبب سپاه بر وی برشوریدند و بسراپرده وی در آمدند و هرچه یافتند
غارت کردند حتی بساطی که بر وی نشسته بود از زیر وی کشیدند و ردای وی را
از دوشش بیرون کردند و بردند آنحضرة سوار شد و روی براه نهاد و در اثنای راه

جراح بن قبیصة اسدی علیه اللعنه که در کمینگاه نشسته بود بیکبار بیرون آمد
و خنجری بر ران مبارک آنحضرة زد که تا باستخوان برسید و عبیدة بن فضل طائی
با یک یار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آن حضرة
رنجور و نالان شد و در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم وی
اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و
با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی
دارد صلح فرمود و هرچند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجایی نرسید و
ملامت مردم نا فرموده و ناشنیده انگاشته با خواص خدام و حشم خود روی بمدینه
نهاد در خبر است که روزی در مدینه علی بشیر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله با امت
شام صلح نمی بایست کرد امام حسن علیه السلم فرمود که خاموش باش ما خازنان گنجهای خدا ایم
نه بر زر و سیم ولیکن بر اسرار علم او و ما دانائیم آنچه غیر ما از آن ندانند و من مصالحه
کردم غرض من آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون ایشان در
اقبال دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمعی شیعه من در معرض تلف آیند و تو ای علوم است
که اهل کوفه لشکر من بودند پدرم را کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم
خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر جدم با تمام جبال و اشجار جنگ ازو میرفتند

وعيني امر را باو تفويض نميكرد چنانچه خواب حضرة بران دلالت ميكرد در شواهد
بدين ... ده كه امام حسن فرمود كه خداي تعالى ملك بني اميه را بر رسول صلى الله عليه واله
... ود ديد از ايشان را كه بمنبر بالا ميروند يكي بعد از ديكري اين معني دشوار امد خداي
سوره انا اعطيناك الكوثر بروي فرستاد يعني ترا جويي عطا كردم
بهشت كه از اكوثر كويند وديكر انا انزلناه في ليلة القدر بهتر است از هزار
امام ماه ومراد بالف شهر ملك بني اميه است، راوي كويد كه مدت ملك ايشان احساب
... دم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزي چند منقضي شد اصحاب
هزار د
... نام صلاح وقت دران ديدند كه امام حسن از سر منزل حيات قدم در باديه فوات
وجهد بتهيه اسباب او اشتغال نمودند واول جمعي از لوند ولوانيد بصره برانگيخته
... طايفه از ملازمان امام حسن كه در بلخ بودند شبيخون اورده بسي وحشت
... را بقتل اوردند وكروهي كه باقي ماندند بشاهزاده التجا كردند رايت نقض عهد
از اهل شام استشمام نمود كه با عبد الله عباس متوجه دمشق شوند وبهر جا كه ميرسيد
مردم استبشار نموده طريق خدمت مرعي ميداشتند تا بشهر موصل نزول اجلال
واقع شد ورئيس موصل عم مختار بود واورا سعد موصلي كفتندي في الحال
قدوم حسن خبر يافت با نزل وعلوفه بسيار بملازمت ... رون امد في الحال

110

ودر پاي امام حسن ع افتاد ووظايف نياز بعرض رسانيد وكفت آيا اين چه سعادت است
كه مساعد شد ... شد بخت نكو مساعد اين بيدل ... كوكشت بوصل وساز ال...
كفتم كه بوصل ... اين ... اينك ... اينك من واينك موصل بعد از چند
روز متوجه دمشق شد باحاكم انجا ملاقات نموده وشكوه كه از سر ...
وعيال كه در موصل داشت بان نمود وجواب شافي كه مرضي خاطر مباركش بود استماع
فرمود وبان متوجه مدينه شد كذرش بر موصل افتاد واورا دوستي بود
در موصل كه دعوي ... دوستي وهواداري كردي ولاف فرمانبرداري وهواخواهي
زدي امام حسين ... در خانه وي نزول فرمود وقبل از نزول امام حسن ع اوراباب
دنيا فريب داده بودند وشيشه زهر قاتل بوي فرستاده بودند تا بوقت فرصت
بطعومي يا مشروبي بامام حسن ع دهد وآن بي سعادت براي حطام دنيا
فاني نظر از نعيم باقي بر دوخته ودين ودوست را در بازار غرور وخيانت بنا در ستي
چند بي ثبات وبي اعتبار فروخته آن كار را قبول كرده بود چون امام حسن ع بخانه
وي نزول فرمود ميان مجلس ستكاري بربسته سه نوبت از ان زهر خورانيد
وكاركر نيامد ... شاهزاده بسيار رجوع ميكند وهم پير نهاد ... ازين ... كذشت
وبي وفايي ميزبان دليل روشن مشاهده مي نمود ونبا حال مضمون اين مقال انشا ...

ازکس وفا مجو که به عالم وفا غند بلشین غریب وار که یک آشنا نمند حرمت کنان

کرد و وفا از میانه رفت جز بیخ وجور و محنت و درد و بلا نمند القصه

هر بار که شاهزاده رنجور شدی دعا کردی خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان

دربند شد بر باعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار و یرا زهر دادم کارگر

نیامد و این نوبت نامه بوی نوشتند و مقدار نیم شیشه زهر هلاهل فرستادند

و در نامه ذکر کرده که سعی کن که تا ازین زهر قدری بوی دهی که اگر قطره از این در دریای

محیط افتد همه جانوران آبی بیجان شوند قضا را آورنده نامه در نزدیک موصل به پای

درختی رسید از شتر فرود آمد و شتر به درخت بست و طعام پیش نهاده تناول کرد

درد شکم بر وی مستولی شد بیخود گردید درین محل کرکس سیاه گرسنه از بالا رسید

و او را هلاک و شتر خواست که بگریزد مهارش بر درخت محکم بود همانجا بماند

مقارن این حال ملازم امام حسن ع از جایی آمد بدین موضع رسید و این

حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرده متاع صاحبش را جستجوی نمود

نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته به موصل آمد و نامه و شیشه پیش

شاهزاده نهاد و آنجناب نامه را مطالعه کرد تا کسی بران مطلع

نگردد و موجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی نهاد و باکسی نمود اما رنگ مبارکش

برافروخته گردید و تغیری عظیم در روی بدید آمد و هرچند حضار مجلس استفسار

نمودند که این چه نامه بود و این شیشه چیست امام حسن علیه السلام جواب ایشان باز نداد

و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل میفرمود و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم

بمردم مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی آن مخدوم زاده

کرد و نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود پیچید و برجست و دست

و پای حسن را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله ما را دستوری ده تا ازین میزبان

بپرسیم که این صورة واقعه چگونه است امام حسن گفت من این صورت نمی‌پسندم

جهة آنکه سبب خجالت و انفعال وی میشود و من نمیخواهم که بعد از چندین خدمة

که از وی واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب گفت

بیت وی و شرمندگی هیهات هیهات ؛ کجا اینها بخاطر میرساند ؛ مرا بگذار

تا از وی بپرسم ؛ که از بهر چه زهرة میخوراند ؛ آنگاه سعد مبالغه از حد

گذرانید و به اجازة حسن علیه السلام او را طلبید و گفت یا فلان از تو سؤالی دارم

مرا جواب ده گفت بگوی تا چه میپرسی سعد پرسید که حضرة مصطفی هرگز با تو

جفا کرده است او گفت من هرگز بخدمت آنحضرة نرسیده ام و حاشا که از وی جفا

بکسی رسیده باشد گفت حضرة امیر المؤمنین علیه السلام را دیده از وی چه رنج کشیده

ودربارهٔ تو از وچه صادر شده کفت مدتی ملازم وی بودم وهرکز کرد ملالی

ازو بخاطر من ننشست سعد کفت پس چرا با فرزند وجکر کوشهٔ مصطفی ومرتضی

اینچنین عداوت ها میکنی ومانند این قضیه می اندیشی اینك خطی که تو بشام

نوشتهٔ که سه بار ویرا زهر دادم وکارکر نیامد واینك جواب خط تو وشیشهٔ زهر

هلاهل فرستاده اند انکس انکار کرد وکفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال

ملازمان سعد او را بکرفتند ومیزدند تا هلاك شد وامام حسن علیه السلم رنجور

از موصل بدر آمد وبمدینه رفت ووالی مدینه دران وقت مروان بود واو

امام حسن علیه السلم را بسیار حرمت داشتی ودقیقهٔ از دقایق خدمتکاری بظاهر

فرو نکذاشتی اما ضمناً درمقام دفع حسن علیه السلم بود ودر هلاك وی میکوشید

وتدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزکی رومی ایسونیه نام که درمدینه دلالی

کردی وبخانها آمد وشد نمودی بمنزل مروان درآمد ویرا پرسید که بخانهٔ حسن

بن علی آمد وشد میکنی وبا زن او جعدهٔ بنت اشعث علیه اللعنه آشنائی

داری کفت آری واین جعده درمدینه باسما مشهور بود مروان کفت با تو رازی

درمیان خواهم نهاد اکر سرّ مرا نکاه داری وراز مرا آشکار نکنی هزار دینارت بدهم

وپنجاه دقّ مصری برای تو بستانم واینك صد دینار بیعانه ایسونیه چون

زر را دید ووعدهٔ پنجاه دق مصری شنید سوکندهای غلاظ وشداد خورد

که افشای سرّ مروان نکند وهر مهمی را که باو فرماید در اتمام آن بجان کوشد مروان

کفت میخواهم که در اسماء ان حسن ع بکوئی وکویی که آوازهٔ حسن وجمال تو وطنطنهٔ

غنج ودلال تو بشام رسیده است ویزید که حاکم شام است نادیده بر تو عاشق کشته

واز غم تو بهلاکت نزدیك رسیده است نادیده کسی که نام تو شنید دل از نام تو

کرد وبمهر تو کروید بانقد عمت صبر وخرد را بر وخت جان ودل خود بدان

ومهر تو خرید پس او را بکوی که اکر زن یزید شوی عراق وشام در تحت تصرف

تو تواند بود وملکهٔ عالم باشی اکر بینی که اسما بدین کار سری دارد مرا خبر ده تا دین

باب فکری کنم ایسونیه کفت منت دارم پس از آنجا بیرون آمد وروی بخانه

شاهزاده حسن نهاد وقضا را امام حسن ع با برادران بمنزل عقیل رفته

بودند وجعده تنها درخانه بود ایسونیه درآمد واز هرجا سخنی درمیان

آورد واز انجا که مکر زنان وتدبیرات فریبندهٔ ایشان باشد سخن آغاز کرد و

بسرحد مطلوب رسانید زنان از افسون واز افسانه خویش فرو ریزند زهره

صاف از نیش کهی مردم فریب اندم کوم کهی سازند سنك خاره را نرم که

بیك نوع سخن صد رنك سازند بیك داد دغا صد دنك بازند

وفاداری بجوان جوی ایشان وفا نیست و در کوی ایشان یکی از اکابر علماء فرموده

که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بدین صفت مذکوراست ان کید الشیطان کان ضعیفا

و مکر زنان بدین در کلام مبین بسمت عظمت مسطور که ان کیدکن عظیم

شیطان از نُدان عصیان هر لحظه مردان در مکر و حیل اما شاکرد زنان باشد

از مکر زنان دون بسیار کسان بینی کین جامه دران کردد وان نعره زنان باشد

القصه ایسونیه بمقدمهٔ افسون آتش زیب را بر افروخت و بر شتهٔ دبدبهٔ

وصلت دل اسمارا بر جامهٔ محبت یزید دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ

مملکت و تصرف در خزاین بکوش هوش او فرو خوند اسما بسودای ملک جام دوستی

یزید را نوش کرد و حق صحبت دیرینه امام حسن ع را فراموش کرد مبادا کس

که از زن مهر جوید که از شوره بیابان کل روید ایسونیه چون دید که اسما

در دام مکر او گرفتار کشت واز آنجا بیرون آمد صورت بروان کفت مروان

دیکر باره پیغام فرستاد که تا حسین ابن علی ع در حیاتست این مهم متمشی نمیتوانند

شد اسما کفت که من طریق دفع او نمیدانم القصه قدری زهر هلاهل بدو فرستاد

واو عرصهٔ تا جکوکوشهٔ مصطفی ص را خود تصمیم داد واز آن زهر قدری با عسل

آمیخته بوی مور انید و مضمون این

خورانید و مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد بیت ایدل قدح زهر

دمادم میکش ه کر پیش رسد بلا و کر کرمی کش ه چون نیست شکر جام هلاهل مینوش ه

چون دست نمیدهد فرح غم میکش پس حسن علیه السلم از خوردن عسل رنجور شد و

شب همه شب قی میزد و درد شکم میکشید چون صبح بدید آمد بسر روضهٔ رسول

صلی الله علیه و اله که دار الشفای دردمندانست توجه نمود و خود را بعتبهٔ

علیه مالید شفا کلی یافت بمنزل باز آمد و در حق جعده بدکمان شد دیکر در

خانهٔ او چیزی نمیخورد و از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ امام حسین علیه السلم چاشت

و شام او می آوردند تا روزی بخانهٔ اسما در آمد کفت ای سید از خرما آستان

مدینه قدری رطب آورده اند اکر میل داری بیارم و شاهزاده بخرمای تر میلی

داشت فرمود که بیار اسما برفت و طبقی رطب بیاورد و بعضی را بزهر آلوده کرده

و بعضی را همچنان برحال خود بگذاشت چون طبق رطب بیاورد حسن فرمود که

ای اسما تو هم در خوردن موافقت کن اسما خرمای بزهر نا آلوده میخورد و حسن ملاحظه

نا نموده از هر دو نوع تناول مینمود تا شصت خرماء زهر آلوده نوش فرمود دل مبارکش

بهم بر آمد و دست از آن باز کشید و بخانهٔ برادر آمد و باز آنشب تا روز فریاد

میکرد چون روز روشن شد دیکر باره بسر روضهٔ مطهره رفت بیت پادشاها

در کهت دار الشفاء رحمتست ٭ دردمندانیم واینجا بهر درمان آمدیم ٭ دیکر باره
ببرکت روحانیت جد بزرکوار خود شفا یافت وباز کشت وبخانهٔ اسما آمد و
کفت ای جعده دی روز که در خانهٔ تو رطب خوردم حالهای عجب مشاهده کردم
اَسما بهم برامد وکفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم وبا شما نیز در خوردن
مشارکت نمودم ندانم تا حال چیست حسن خشم آلوده برخواست واز خانه بیرون
آمد وبلسان حال میکفت بیت بس ناخوش وتیره روزکاری دارم ٭ بس
درهم وبسته کار وباری دارم ٭ غرقه شده ام میان کرداب بلا ٭ باانکه من از
جهان کناری دارم ٭ پس برادرانرا طلبید وکفت ای عزیزان دو سالست تا من
درین شهرم یك روز تن درست نبوده ام حالا میخواهم که [illegible] روزی
بموصل روم وهوارا تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید وچند وقتی دلم از
کید اعدا باز رسته بیاساید پس با ابن عباس وجمعی از خواص خود روی بموصل
نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آن جناب شنیدند اولیا مبتهج ونازان
واعدا محزون وکدازان کشتند ودر دمشق نابینائی بود بغایت دشمن اهل البیت
چون شنید که امام حسن آمده با خود کفت این دشمن ودشمن زادهٔ منست
ومن جز بقتل وی راضی نیستم وکسی بمن کمان نمیبرد هیچ به از ان نیست که بموصل

روم وطرح دوستی افکنم ودر وقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم
پس سنان عصائی که داشت بفرمود تا بزهر آلوده کردند وبرداشته روی بموصل
نهاد چون برسید بمسجدی آمد که امام حسن انجا نماز میکزارد اظهار خلوص
عقیدت کرد وهر روز آمدی ودر عقب امام حسن علیه السلام نماز کذاردی وحدیث
وی استماع نمودی وبهای هایِ کریستی وپیوسته درین فکر بود که آیا کی باشد
که من سنانرا بعضوی از اعضای حسن رسانم وآن زهر در [illegible] وی نفوذ کرده
باشد که اکر هزار جان دارد نبرد روزی شاهزاده نماز پسین کزارده بود واز مسجد بیرون
آمده وورد وکانچه در مسجد نشسته وپای راست بربالای پای چپ نهاده وبا یاران
بسخن مشغول شد که آن [illegible] بصیرة از مسجد بیرون آمده حسن را دعا میکفت وسر
عصارا بر زمین مینهاد قضارا سر آن سنان بر پشت پای مبارك حسن علیه السلام رسید کور
دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوتی هرچه تمامتر آن سنانرا بپای مبارك
او فرو برد حسن آهی زد وبیفتاد فی الحال پای مبارکش ورم کرد وخون از سر زخم
روان شد عبد الله عباس ویاران کوررا بکرفتند تا بر نجانند امام فرمود که دست
از وی بدارید که بچشم ظاهر کور است وبدیدهٔ باطن نیز نابیناست وروز قیامت
نیز [illegible] مبعوث خواهد شد اما چون کوررا بکذاشتند بشتاب رفتن کرفت

وازچشم مردمان غایب شد شاهزاده ازدرد پای اغاز فریاد کرد و کفت خواستم که
دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت برهم و از کید اعدا و جور اهل جفا خلاصی
یابم هرجا که میروم محنت قرینست و رنج و بلا همنشین واین میفرمود بیت
غم می نزند پی قدم من قدمی ٭ سبحان الله زهی وفادار غمی ٭ امروز چو خود
سوختهٔ میطلبم ٭ تا هر دو بدرد دل بنالیم دمی ٭ پس جراح اوردند چون چشمش
بران زخم افتاد کفت آن آهن را بزهر اب داده بوده اند وصاحبش بعمد وقصد
زده سعد کفت یا ابن رسول الله نکذاشتید که کور را بسزای خود برسانیم امام حسن
علیه السلم فرمود که او خود مکافات عمل خود خواهد یافت وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ
إِلَّا بِأَهْلِهِ بیت بدکنش را بکرد کار سپار ٭ تا ازو انتقام بستاند القصه
جراح مردی دانا بود بمعالجه مشغول شد وان زهر را از عروق شاهزاده باز کشید
و یاران در طلب کور بودند و او بجائی پنهان شده بود تا چهارده روز بکذشت صبح
پانزدهم بیرون آمد و براه دمشق میرفت قضارا عباس علی دران محل متوجه موصل
بود دید که ان کور همان عصا در دست کرفته میرود چون چشم عباس بروی افتاد
از خشم بلرزه درامد و عصارا از دست وی بستد و برسر و روی وی میزد تا
پاره پاره کشت پس غلامانرا فرمود تا سرش باز بریدند و اوازهٔ قتل آن شقی بشهر

اودر موصل افتاد سعد برادر زادهٔ خود مختار با مدند و مقلاد همه خاک
جمع کردند وآن کور دلرا بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایت
آنست که بشام رفت با والی آنجا سخنان می کفت و بروی حجتها ثابت کرده باز کشت و بمدینه
آمد و همچنان بجوی بود و بخانهٔ اسما آمد و شد میکرد دیکر باره ابسونیه مقلاد الماس
سوده با عقد جواهر از پیش مروان بنزد اسماء آورد و آتش او تیز ترکردانید و کفت یزید
از غم تو مجنون است و پیغام فرستاد که تو ایر آرزومندی بر وجهی اشتعال
دارد که جز بزلال وصال منطفی نشود و مواد شوق بنوعی در هیجان آمده که جز بشربت
ملاقات تسکین نیابد شبها که در بجر نوای ماه می کشم تا روز ناله میکشم واه میکشم
زود تر کار را بساز و از کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت از کلشن عشرت در وزیدن
آید و صبح مراد از افق آرزومندی طلوع کیرد و دولت ملاقات و سعادت مواصلت
دستکیری ادراک ملاقات که مطلوب منست بر رونق مراد دل مهیا کردد
ای اسما جهد کن تا آن آن الماس تدری در آب یا دم جلاب بوی دهی که بیک از
دغدغهٔ او بازرهی اسما چون عقد درج جواهر دید دیکر آتش الکینه شوق آمیز
شنید در کار خود تیزتر کشت و بتدبیر قتل امیر کبیر مشغول کردید اما
هر چندی کوشید و حیله می اندیشید فرصت نمی یافت و مجال نمی دید زیرا که

بجهت آنجناب منظری ساخته بودند که شب و روز انجا بود تا یکبار شب آدینه

بیست و هشتم ماه صفر اسماء قدری الماس برکرفته روی بمنظر نهاد و با خود میکفت

اکر کسی مرا به بیند و بپرسد کویم از طاقت هجران حسن ع بنالیده است بخدمت وی

آمدم و اکر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز کردم پس ببالای آن منظر برآمد

نکاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرفته و در خواب رفته و دختران و خواهرانش

پیرامن وی خفته اند و کنیزکان در پای ایشان خفته و همه در خواب خوش رفته

جعده آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ آب که بر بالای بالین امام حسن ع

بود دید که سر کوزه را بر کوه بسته اند و مهر کرده اند آن الماس را بر آن کوه

ریخت و بانکشت بمالید تا آن در کوه فرو شد و مهر را هیچ خللی نرسید

انکه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید بعد از اندک زمانی

امام حسن ع از خواب بیدار شد خواهر خود را حضرت زینب آواز داد و

با او کفت یا اختاه الحال جدم مصطفی و پدرم مرتضی علی و مادرم فاطمهٔ زهرا

را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست دراز کرد و آن کوزهٔ آب که

بر بالین او بود برکرفت نکاه کرد بمهر وی بود دمی درکشید و کفت آه این چه آب بود که از

حلق تا بنافم پاره پاره شد کس پیش کس فرستاد و امام حسین ع را بخواند چون امام حسین ع بیامد بانک زد و

برادر را در کنار کرفت و کفت بدرود باش که دیدار ما بقیامت افتاد بیت

ما بار فراق بر نهادیم و شدیم ٭ صد چشمه ز خون دل کشادیم و شدیم ٭ کام

دل ما تو بودی اندر عالم ٭ ما کام بنا کام بدادیم و شدیم ٭ ای برادرم حسین

حالی جد و مادر و پدر خود را در خواب دیدم که دست من کرفته بودند و در ریاض

بهشت میکردانیدند و حوری قصور بمن مینمودند و جدم میکفت ای فرزند شاد

باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعادی [illegible] شدی فردا شب

نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه آبی بیاشامیدم از حلق من تا بناف برهم

در رید حسین کوزه برداشت و کفت که من بچشم که چکونه آبیست حسن کوزه از

دست وی بستد و بر زمین زد و بشکست و آبها [illegible] که آب

بدو رسیده بود بجوشید شاخ شاخ بشکافت انکاه شاهزاده [illegible] درد

کرفت و در زمین میغلطید تا آفتاب برآمد قی بر وی افتاد و طشتی را در پیش

وی بنهادند پاره پاره جکر احشا از حلق مبارک وی بر می آمد و در طشت می افتاد

تا هفتاد پاره جکر [illegible] صد و هفتاد پاره جکر در طشت افتاد ابن حسام فرموده

بیت کر ریخت سوزنش الماس ریزه در قدحش ٭ کز زهر کشت ازان آب

خوشکوار حسن ٭ [illegible] صد و هفتاد پاره شد جکرش ٭ همه ز راه کلو ریخت

نمود و سعد بدلم طرف

که این چه آب بود لا اله الا الله

بر نک آب بلی مثل تیغ

برون بود

مرا دل و جکر این آب

پاره پاره نمود

چه آب بود که جان دلم

کباب نمود

بنای خانه عمرم خراب

نمود

١٣٦

در کنار حسن ٭ جکر بسوخت شفق راچو لاله ز آتش دل ٭ ز حسرة جکر خستهٔ
فکار حسن ٭ لبش که مایهٔ تریاك بود شد پر زهر ٭ فغان ز تلخی شهد شکر کوار
حسن ٭ ستاره خون بچکاند ز دیده کر بیند ٭ جراحت جکر و چشم اشکبار حسن ٭
بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم ٭ بر یخت لاله و نسرین ز نو بهار حسن ٭ بنفشه
بین سر حسرة نهاده بر زانو ٭ ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن ٭ امّا چون
آفتاب بلند شد رنك مبارك حسن زرد کشت پرسید که روی من بچه رنك
برامده کفتند بسبزی میل کرده حسن روی بحسین کرد و کفت ای برادر حدیث
معراج ظاهر شد حسین کفت آری و دست در کردن برادر کرد و روی بر روی
او نهاد و بکریه در آمدند خروش از حاضران برامد کفتند یا بن رسول الله ما را
از حدیث معراج خبر دهید امام حسن فرمود که جدّم مصطفی ما را خبر داد که شب
معراج که مرا بروضات الجنان در آوردند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان
بمن مینمودند دو کوشك دیدم پهلوی یکدیکر بیك اندازه و بیك قانون یکی از زمرد
سبز و شعاع آن چشم مرا خیره میکرد و یکی دیکر از یاقوت سرخ که شعاع آن آفتاب
جهانتاب را لامع و ساطع مینمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از کیست
کفت یکی از حسن است و یکی از حسین کفتم چرا هر دو بیکرنك نیستند رضوان

١٢٧

خاموش شد حضرة فرمود که چرا جواب نمیدهی جبرئیل فرمود که یا رسول الله او شرم
دارد که بکوید قصر سبز از آن حسن است و قصر سرخ از آن حسین که آن را زهر دهند
و این را بتیغ شهید کنند و در دم آخر خسارهٔ او بخون سرخ شود امام حسن این را
بکفت و امام حسین را تنك در بر کرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه
بر جبین یکدیکر میدادند و چنان بکریستند که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نبود
و حاضران نیز باتّفاق ایشان کریه میکردند و کوئیا در و دیوار در آن کریهٔ زار
موافقت مینمودند و اشجار و انهار اشکبار بودند بیت بکذار تا بکریم چون
ابر در بهاران ٭ کز سنك کز سنك کریه خیزد روز وداع یاران ٭ والحق در مثل
این وقایع کریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب کرینده را معذور باید داشت
آیا کدام دل را تحمّل کشیدن این بار تواند بود و کدام دیده از عهدهٔ اشك ریزی این
مصیبت جانسوز بیرون تواند آمدن بیت کر بقدر سوزش دل چشم من
بکریستی ٭ مرغ و ماهی در غم من تن بتن بکریستی ٭ زهره کو تا زهر جام دشمن آورده
باد ٭ وز سر حسرة چو زهرا بر حسن بکریستی ٭ حال یاقوت لبش کز زهر شد زنکار
فام ٭ کر بدانستی عقیق اندر یمن بکریستی ٭ لعل اکر آن خوردهٔ الماس دیدی در لبش
خون شدی وز بهر آن فخر زمن بکریستی ٭ زان جکر کو پاره پاره کشت اکر آکه شدی

مرغ زاري كردي وبيتاب بزن بكريستي * در شواهد اورده كه در وقت وفات
امام حسن عليه السلم برادرش امام حسين عليه السلم بربالين او بود فرمود كه اي برادر
بكه كمان داري كه ترا اين زهر داده است كفت براي ان ميپرسي كه ويرا بكشي كفت
اري كفت اكر انكس باشد كه من كمان ميبرم غضب ونكال خداي برروي از همه
سختراست واكر انكس نباشد دوست نميدارم كه بيكناهي را براي من بكشند
وحضرة خواجهٔ پارسا قدس سره در فصل الخطاب اورده كه حضرة امير المومنين
حسن را شش بار زهر دادند وپنج بار برروي كار نكرد در بار ششم كاركر امد امام
حسين ببالين برادر حاضر شده كفت اي برادر بكوكه ترا زهر داده است كه اكر تو
نماني باوي خصمي كنم كفت اي برادر پدر ما علي مرتضى غماز نبود ومادر ما فاطمهٔ
زهرا غمز نكرد وجد ما حضرة مصطفى صلى الله عليه واله بغماري نفرموده وجدهٔ
ما خديجهٔ كبرى بغمز شهره نداشت وازما اهل بيت غمز نيايد وغمازي نيكو نباشد
رفتيم وغم عشق تو در سينه نهفتيم * با هيچكس اين حال دل خويش
نكفتيم * اما در خبر امده است كه اسما را در خلوت طلبيد وكفت اي انوي ناسازكار
ومن واي يار بيوفاي جفا كار من بدانكه كرم ورزيدم وفرزندان وبرادرانم را
از حال وكردار تو واقف نكردانيدم وپردهٔ از روي كار تو برنداشتم ومهم ترا

بمحكمهٔ قيامت كذاشتم از خدا شرمت واز من هيچ ارزويت دامن كير [هيچ نيامد] نشد اخر
دوستان با دوستان اين كنند وبا همچون من يار وفاداري بي سببي وجهتي چنين
كنند بيت اي يار كسي بي سببي يار كشد * وانكاه چو من يار وفادار كشد *
تو دوست مدان دشمن خود كير مرا * كس دشمن خويش را چنين زار كشد * پس
روي از وي بكردانيد وكفت برو كه دانم كه بمراد نرسي ومقصود ومطلوبي كه داري
نيابي پس امام حسين عليه السلم را اواز داد وهمه فرزندان وبرادرانرا طلبيد و
بتقوي وطاعت وصيت فرموده ونقلي هست كه ام كلثوم را كفت اي خواهر
نامدار من ويادكار مادر بزركوار من فرزندم قاسم را حاضر كن ام كلثوم فرمود
كه قاسم را در ارند چون در امد حسن وي را در بركرفت وروي برروي وي نهاد
وبهاي هاي بكريست بعد از ان دست قاسم بكرفت وبدست امام حسين [داد]
وكفت اي برادر فلانه دختر نام زد پسر خود كرده ام چون وقت ايد بوي
ونظر پدري وشفقت از وي باز نداري پس چون شب شنبه
صفر در امد حال بران حضرة بكرديد ديدهٔ مبارك برهم نهاد
فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالين وي چون دو پاسي از شب
مبارك باز كرد وكفت اي حسين برادران وفرزندان را بتو

مي سپارم وتن اجدامي سپارم وكلمهٔ شهادت بر زبان راند ونَصّ وَمَا عِنْدَ
اللّٰهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ نصب العين خاطر عاطر داشته ورايت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا
لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ برافراشت بيت واحسرتا كه سرو روان از چمن برفت
يعني كه نور ديدهٔ زهرا حسن برفت ٭ از شوق گيسويش جگر نافه گشت خون
وز هجر رويش آب رخ نسترن برفت ٭ يعقوب وار ديدهٔ نرگس سفيد شد
كز مصر ناز يوسف گل پيرهن برفت ٭ برادران بتجهيز وتكفين وي قيام
نموده وبر سرير كرامت نهاده به بقيع بردند ونزد جدّه اش فاطمهٔ بنت
اسد دفن كردند وعمر عزيز آن حضرة بنقل صحيح چهل وهفت سال بود وبا اندك
زيادت هم گفته اند بعد از مراسم تعزيت مروان بن حكم عليه اللعنه با خود
باخود انديشيد كه حسين بن علي مردي عنيفست تحمل نخواهد كرد ودر پي قاتل
برادر خود خواهد رفت واگر اسمارا بگيرد واسما از ترس خود بگويد كه زهر والماس
مروان فرستاده حسين خاموش نگردد وبني هاشم در خروش آيند واين فتنه
گردد كه بهيچ تدبير تسكين نتوان داد وآتشي برافروخته شود كه باب د
فرو نتوان نشاند پس باسما پيغام فرستاد كه چه نشستهٔ برخيز وتا پ
كه حسين در فكر تست اسما خود ترسيده بود واز عمل خود پشيمان گر

سود نداشت في الحال بگريخت وپناه بخانهٔ مروان برد ومروان اورا با دو غلام
وسه كنيزك بشام فرستاد ونامهٔ نوشت كه البتّه البته اين زن را پنهان كنيد
وزنهار زنهار كه اورا بجائي فرستيد كه كسي اورا نه بيند ونداند كه اگر رمزي ازين
قصّه فاش گردد فتنهٔ خفته ديگر باره بيدار گردد وشمشيرها از غلاف بيرون
آيد پس فكر آن بايد كرد كه اسما اين راز آشكار نكند وپنهاني مارا بر ملا نيفكند واما
چون نامه واسما بدمشق رسيد وخبر تعزيت شاهزاده پيش از آن رسيده بود
والي شام فرموده تا دكانها را در بستند ودرهاي دروازهٔ شهر را سياه كردند وخود
با همه اعيان واعاظم سياه پوشيدند وسه شبانروز تعزيت بزرگانه بداشت
پس از آن اسمارا طلبيد واز كيفيت احوال پرسيد اسما در ايستاد وهرچه كرده
بود از اول زهر در طعام كردن تا آخر الماس در آب افكندن بتفصيل باز گفت
وتقرير كرد كه اورا بجهت تو ومحبت تو وخشنودي يزيد بكشتم وخشم خدا
ورسول وعذاب دوزخ اختيار كردم حاكم دمشق گفت لعنت خداي بر تو باد
از خداي شرم نداشتي واز غضب رسول نينديشيدي وبر گيسوي تافتهٔ
بافتهٔ عنبر نثار او رحم نكردي واز رخسارهٔ چون ماه وي واز موي سياه وي
وحال تباه خود ياد نياوردي تو چه لايق يزيد باشي تو با جگر گوشهٔ رسول خدا

مي سپارم وترا بخدا مي سپارم وكلمهٔ شهادت بر زبان راند ونقل وما عند
الله خير للابرار نصب العين خاطر عاطر داشته ورايت وان له عندنا
لزلفى وحسن ماب برافراشت بيت واحسرتا كه سرو روان از چمن برفت
يعنى كه نور ديدهٔ زهرا حسن برفت ٭ از شوق گيسويش جگر نافه گشت خون
وز هجر رويش آب رخ نسترن برفت ٭ يعقوب وار ديدهٔ نرگس سفيد شد
كز مصر ناز يوسف گل پيرهن برفت ٭ برادران بتجهيز وتكفين وي قيام
نموده وبر سرير كرامت نهاده به بقيع بردند ونزد جده اش فاطمهٔ بنت
اسد دفن كردند وعمر عزيز آن حضرة بنقل صحيح چهل وهفت سال بود وباندك
زيادت هم گفته اند بعد از وفات تعزيت مروان بن حكم عليه اللعنه باخود
باخود انديشيد كه حسين بن علي مردي عنيفست تحمل نخواهد كرد ودر پي قاتل
برادر خود خواهد رفت واگر اسمارا بگيرد واسما از ترس خود بگويد كه زهر والماس
مروان فرستاده حسين خاموش نكردد وبني هاشم در خروش آيند واين فتنه
گردد كه بهيچ تدبير تسكين نتوان داد وآتشي برافروخته شود كه باب ...
فرو نتوان نشاند پس باسما پيغام فرستاد كه چه نشسته برخيز وتا ...
كه حسين در فكر ... اسما خود ترسيده بود واز عمل خود پشيمان كر[د]

سود نداشت في الحال بگريخت وپناه بخانهٔ مروان برد ومروان اورا با دو غلام
وسه كنيزك بشام فرستاد ونامهٔ نوشت كه البته البته اين زن را پنهان كنيد
وزنهار زنهار كه اورا بجائي فرستيد كه كسي اورا نه بيند ونداند كه اگر رمزي ازين
قصه فاش گردد فتنهٔ خفته ديگر باره بيدار گردد وشمشيرها از غلاف بيرون
آيد پس فكر آن بايد كرد كه اسما اين راز آشكار نكند وپنهاني مار ابر ملا نيفكند واما
چون نامه واسما بدمشق رسيد وخبر تعزيت شاهزاده پيش از آن رسيده بود
والي شام فرمود تا دكانهارا در بستند ودرهاي دروازهٔ شهر را سياه كردند وخود
با همه اعيان واعاظم سياه پوشيدند وسه شبانروز تعزيت بزرگانه بداشت
پس از آن اسمارا طلبيد واز كيفيت احوال پرسيد اسما در ايستاد وهرچه كرده
بود از اول زهر در طعام كردن تا آخر الماس در آب افكندن بتفصيل باز گفت
وتقرير كرد كه اورا بجهت تو ومحبت تو وخشنودي يزيد بكشتم وخشم خدا
ورسول وعذاب دوزخ اختيار كردم حاكم دمشق گفت لعنت خداي بر تو باد
از خداي شرم نداشتي واز غضب رسول نينديشيدي وبر گيسوي تافتهٔ
بافتهٔ عنبر نثار او رحم نكردي واز رخسارهٔ چون ماه وي واز موي سياه وي
وحال تباه خود ياد نياوردي تو چه لايق يزيد باشي تو با جگر گوشهٔ رسول خدا

این نوع معامله کردی معاوست که باین یدچه کنی بیت جزجور وجفا نیاید
از تو [illegible] نیاید از تو ٭ از تو طلب وفا محالست ٭ البته وفا نیاید
از تو ان [illegible] بخت سرکشته ساعتی سر در پیش افکند واز روزکار
مصاحبت امام حسن [illegible] برادر بشید وخلق ولطف وحلم وکرم وملائمت ف
مجالس او یاد اورد وبر [illegible] بنالید وبکریه در امد حاکم شام فرمود که اکنون که
خود را بدوزخ افکندی ورسول الله را بیازردی کریه میکن تا نابینا کردی راوی
کوید که اسماء شبانروز میکریست نه اب خورد ونه نان ومیکفت وای بر من که
دین از دست بدادم ودنیا خود بدست نیامد ونفرین شاهزاده [illegible]
خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران المبین بر صحیفه حال من کشید
کردید ع ازین غصه که خون بکریم رواست ٭ بعد از سه روز چهار کس را
فرمود [illegible] ودست وپایش بسته میزدند وحکم شد که او را بجزیره فیل برند و
بدریا اندازند چون بیك فرسخی جزیره رسیدند طوفانی بدید امد وباد غبار
امیز شد واو را در ربود وبدان جزیره افکند ودیگر کسی ازو نشان نداد ع
وانرا که چنان کند چنین اید پیش بیت هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد
بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین ٭ بیت کر بنسبت ابن نیسان همچو من بکریستی

چشم پروین بر سحاب قطره زن بکریستی ٭ کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا
تا بصد دیده بران فخر زمن بکریستی ٭ زهر کوتا زهر جام دشمن اوردی بیاد ٭ وز سر
حسرة چو زهرا بر حسن بکریستی ٭ باب هفتم در مناقب امام حسین ع وولادت وی
واحوال وی بعد از برادر در شواهد اورده که وی امام سیوم است از ائمه اهل
البیت علیهما السلم وابو الائمه است کنیت او عبد الله ولقب او زکی وشهید
وسید وسبط ولادتش در مدینه بود روز چهار شنبه سیوم ماه شعبان و
کفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجره وکویند مدة حمل وی شش ماه بوده است
وهیچ فرزند شش ماهه متولد نشده است که زیسته باشد مکر وی ویحیی بن زکریا
ومیان ولادة امام حسن وعلوق فاطمه با امام حسین علیه السلم پنجاه روز بوده است
پس شاهزاده حسین بهفت ماه وبیست روز از برادر بزرکوار بسن خوردتر
بوده باشد در وقتی که ان نهال حدیقه ولایت باراده سبحانی بر طرف جویبار الولد
[illegible] بالا کشید وان غنچه چمن هدایت بمنبت ربانی در کلشن عصمت وطهارة
جاودانی بنسیم [illegible] بشکفت روایح ارتیاح بر جان پاك
مرتضی وزید وبشائر فرح وابتهاج بدل جکر کوشه مصطفی رسید بیت
طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال ٭ مهی خجسته رخ واختری همایون فال

بان
بر
فتل

[illegible]

ازین نهال شرف تازه کشت گلشن دین ۵ چنانچه تازه شود برگ گل ز باد بهار ۵
مژدهٔ قدومش بحضرة سید کائنات صلی الله علیه واله وسلم رسید بخانهٔ فاطمه
تشریف داد و اسماء بنت عمیس اورا در خرقهٔ سفید پیچید بر کنار آن حضرت
نهاد سرور عالم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود
که یا علی این فرزند را چه نام نهادهٔ گفت مرا جرأت آنکه بحضرة شما سبقت کنم
بنام وی نبود امّا در خاطر میگذشت که اورا حرب نام کنم و قولی آنست که بنام
برادر خود جعفر مسمّی گردانم حضرة فرمود که من هم در تسمیهٔ او بحق سبحانه
وتعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلم فرود آمد و گفت یا رسول الله
آن پسر را بیک نام پسر هارون مسمّی گردانیدی این فرزند را هم باید که هم نام دیگر
پسر او باشد حضرة پرسید فرمود که پسر دوّم هارون چه نام داشت گفت شبیر
گفت ای جبرئیل این لغت نیز عبریست و مرا حق سبحانه وتعالی لسان عربی مبین کرام
فرموده چگونه فرزند خود را بلغت دیگر نام نهم جبرئیل فرمود که یا رسول الله معنی
شبیر بعربی حسین است پس حضرة اورا حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه
کرد چنانچه برادرش را کرده بود و بفرمود تا سرش را بتراشیدند و بوزن آن نقره
تصدّق نمودند آورده اند که چون امام حسین علیه السلم متولد شد حق سبحانه

جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و حبیب مرا تهنیت برسان بعد از آن خبر ده اورا
بقتل حسین و تعزیت آن بوی رسان چون جبرئیل علیه السلم بر کنار رسول بود و
رسول بوسه بر حلق وی مینهاد جبرئیل تهنیت برسانید و آغاز تعزیت رسانیدن
کرد حضرة سؤال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت
یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر
وشهادة پدر و برادر بتیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمّهٔ از واقعهٔ کربلا
بعرض خواجه رسانید مصطفی صلی الله علیه واله گریان گردید مرتضی علی علیه السلم
حاضر شد گفت یا سید المرسلین سبب گریه چیست آنحضرة خبر جبرئیل را باوی
بگفت علی علیه السلم را سیلاب خون از فوّاره دیده ریختن گرفت و همچنان گریان
ودریغ گویان بحجرهٔ فاطمه در آمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم
وای سرور دل پر غم امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت
این گریه اگر از شادیست بفرمای و اگر از غم است موجب آن ابازنمای مرتضی علی
فرمود که ای فاطمه گریهٔ من از غم حسین است که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان
جبرئیل میدهد فاطمه این خبر استماع فرمود و خروش بر آورد و چادر عصمت بر
سر گرفته بحجرهٔ پدر در آمد و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قتل

حسین خبر داده اید که جمعی از جفاکاران وبی رحمان دون همت حلق نازنین حسین را
که بوسه گاه شماست بتیغ جفا مجروح کردانند حضرة فرمود که ای جبرئیل چنین کفت
وفاطمه ناله اغاز کرد که حسین من چه کناه کرده باشد که در طفولیت برو چنین
ظلمی رود خواجه کفت که ای فاطمه این صورة در سن کودکی وجوانی نخواهد
بود بلکه در وقتی واقع شود که نه تو باشی ونه من ونه علی باشد ونه برادرش
حسن فاطمه دیگر باره بخروشید که ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای بیکس مادر
چون دران زمان پدر ومادر وبرادر نباشند که بمصیبت تو قیام نمایند وشرائط
تعزیت تو که بجای اورد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم تعزیت تو نمودمی
راوی کوید که هاتفی اواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان اخر الزمان خواهند داشت
که هر سال چون ان موسم که وی را شهید کرده باشند در اید ایشان تعزیت وی را تازه کردانند
وشرط مصیبت بجای ارند واشک ندامت از دیده ببارند واه جکرسوز از سینه
برکشند بیت زین مصیبت داغها بر سینهٔ سوزان ماست * زین عزا صد شعلهٔ
غم بر دل بریان ماست * شیخ مفید اورده که در وقتی که جبرئیل علیه السلم بتهنیت ولادة
امام حسین علیه السلم می امد فرشته را دید که بر روی زمین افتاده زار زار مینالد جبرئیل
بنزد وی امد او را بشناخت که از ملایکهٔ اسمان سیوم بود وبزرگ هفتاد هزار ملک

بود وفطرس نام داشت جبرئیل کفت ای فطرس این چه حالتست که بر تو مشاهده
میکنم کفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرمود که بجای اورم واندک
ازان برمن واقع شد برق غیرة در امد وپر وبال من بسوخت دی روز بر مسند
عزت بودم وامروز در مهلکهٔ ندامتم بیت دی روز نبد کسی بزیبائی من *
وامروز کسی نیست برسوائی من * ای جبرئیل تو کجا میروی کفت مرا بملازمة
سید عالم صلی الله علیه واله فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده
فطرس بنالید که چه شود اکر مرا با خود ببری شاید که انحضرة مرا شفاعت کند
وپر وبال من بازرسد وبمقام خود روم جبرئیل او را همراه ببرد وبعد از تحیت
تهنیت صورة واقع را بعرض رسانید ودران محل حسین در کنار رسول بود انحضرة
فرمود که ای فطرس بیا وخود را بحسین من بمال فطرس بیامد وخود را در حسین
مالید وپر وبال یافته پرواز نمود وبصومعهٔ خود باز رفت وبعد از شهادت
حسین چون ازان قضیه خبردار شد کفت اه چه بودی که مرا خبر شدی ویاریقان
خود بزمین رفتمی وبا دشمنان وی حرب کردمی خطاب امد که اکر ان صورة وقوع
نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند برو وبر سر قبر وی ملازم شو و
صبح وشام بر وکریه میکن وثواب اب دیدهٔ خود را بدانها که در مصیبت وی

مي بخش فطرس فرود آمد بزمين كربلا و بدانچه فرموده اند مشغولست بيت
زين واقعه ديدهٔ ملك كريانست زين غم دل مهر بر فلك بريانست ٭ پير مصطفى
امام حسين ٭ كه چو او نبود در كونين ٭ مصطفى مرورا كشيده بدوش ٭ مرتضى
پروريده در آغوش ٭ عقد در بند عهد و پيمانش ٭ بود جبريل مهد جنبانش
شيخ كمال الدين ابن الخشاب آورده كه روزي حسن و حسين در نزد حضرة رسالت
صلى الله عليه و آله كشتي ميكرفتند فاطمه نيز آنجا حاضر بود رسول مر حسن را كفت
بكير حسين را فاطمه كريان كرديد وكفت يا رسول الله بزرك را ميكوئي كه خورد را
بكير حضرة فرمود كه اينك جبرئيل حسين را ميكويد كه بكير حسن را و در عيون الرضا
آورده و از حسين روايت ميكند كه روزي بنزديك جد بزركوار خود رفتم و ابي بن
كعب نزديك وي نشسته بود حضرة صلى الله عليه و آله وسلم مرا كفت كه مرحبا
بك يا ابا عبد الله يا زين السموات والارض يعني تو خوش آمدي اي آرايش
آسمان و زمين ابي كعب كفت يا رسول الله كسي جز تو آرايش آسمان و زمين تواند
بود حضرة فرمود كه اي ابي بدان خدائي كه مرا بر انكيخته است بحق كه حسين بن علي
در آسمانها بزركتر از آنست كه در زمين و او را در يمين عرش مصباح هدى و سفينه
نجات نوشته اند و شمهٔ از اين حديث در صفت اولاد حسين ابن حسام باسناد خود

از ابي عوانه نقل ميكند كه حضرة رسول فرمود كه حسن و حسين دو كوشوارهٔ عرشند
در ان محل كه حضرة عزة تعالى شانه بهشت را بيافريد با وي خطاب كرد كه تو مسكن
فقرا و مساكين خواهي بود بهشت كفت لم جعلتني مسكن المساكين اي پروردكار من
چرا مرا مسكن مسكينان و منزل درويشان كردانيدي ندا رسيد كه آيا راضي نيستي
كه اركان ترا آراسته كردانم بحسن و حسين بهشت بدين صورة تفاخر كرد و مباهات
نموده كفت رضيت رضيت خشنود شدم و خورسند كشتم اكر بهشتست آراسته
بحسن و حسين است و اكر عرش مجيد است كوشوارهٔ آن حسن و حسين است اكر
دل مؤمنانست روشن بدوستي حسن و حسين است يكي از عظماء اين امت فرموده
بسبطي رسول الله صدري منور ٭ وحبهما في حلة القلب يزهر بيت
بهر دو سبط نبي هست سينه ام روشن ٭ هواي هر دو شده جايكير در دل من
دو در درج كرامة دو بدر برج كمال ٭ دو مهر اوج هداية دو صدر مسند دين
فلك متابع اين و ملك ثنا كر آن ٭ جهان منور از آن و زمين مزين از اين ٭ در
كنز الغرائب آورده كه اعرابي بحضرة رسالت صلى الله عليه و آله آمد وكفت يا رسول الله
آهو بچهٔ صيد كرده ام و هديه بحضرة تو آورده ام خواجهٔ عالم قبول فرمود ناكاه
حسن بن علي بمسجد در آمد آهو بچه را ديد بدو ميل كرد حضرة رسول آهو بره را

بحسن داد زمانی برامد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بچه دارد و با وی بازی
میکند گفت ای برادر این آهو از کجا آوردی گفت جدّ من بمن داده حسین در مسجد
دوید و گفت یا جدّاه برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعادت
میکرد و رسول خدای او را دلداری میداد و در تسلّی خاطر او میکوشید ناگاه بگریه
افتاد حسین خواست که بگرید ناگاه غریو از در مسجد برامد نگاه کردند ماده آهوئی
را دیدند که بتعجیل می آمد و بچّه با خود داشت و پهلو بر و میزد و او را میدوانید
تا پیش آنحضرة رسید بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچّه داشتم یکی را صیاد گرفت
و بنزدیک تو آورد و یکی با من ماند بدو خورسند شدم و حالا او را شیر میدادم
ندا بمن رسید که بزودی بچّهٔ خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله
برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید و
ملائکه بجهت نظارهٔ او از صوامع طاعة و عبادات سر بیرون داشته اند اگر او
بگرید همهٔ مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب و پیش از انکه اشک بر رخسارهٔ مبارک
وی روان گردد این بچّهٔ خود را برای وی ببر یا رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام
و گوئیا که زمین را در نوردیده بود اند تا من بدین زودی رسیدم و بحمد الله که
هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برامد رسول آن آهو را

دعا گفت و امام حسین ع آن بره را پیش کرده همراه برادر بحجرهٔ مادر آمدند و صورت
واقعه مشروح بعرض مادر رسانیدند ای عزیز من ملائکهٔ مقربین و رسول
رب العالمین نمیخواستند که اشک بر چهرهٔ امام حسین ع روان گردد آیا احوال
آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بزمین ریختند و رخسارهٔ نورانی
وی را بخون رنگ دادند چگونه خواهد بود   رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد
بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد   کسی که برای جگر دوست
بدشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد   روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدا
فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد   وصف آپسندیدهٔ امام حسین ع
و اوصاف پسندیدهٔ آن نه در آن مرتبه است که بدست یارهٔ قلم تیز زبان بیان آن
تحریر آن توان گشت و پای مرد وهم سبک رو بحوالی بساط تقریر آن تواند
رفت خامهٔ وهم هوس کرد که تقریر کند صورت مدحت او بورق گویایی
خرد شگفت که آن پایهٔ مدحت که ورای ... از عهدهٔ این فهم بیرون می آید
سخن او ترکم یاد نامهٔ ماتم را طی کند بر دفاتر روزگار مسطور است و شمهٔ عشق
که داستان ستم دستان منسوخ ساخته شمهٔ از آن در محاربهٔ کربلا سمت تحریر خواهد
یافت در جرائد اخبار مذکور است که آتش قهر شر چون شعله افروختی شرارهٔ برق

آنار شخرمن عمر دشمن خاکسار را ضاعقه وار بسوختی و آب سرچشمهٔ لطفش
چون ترشح نمودی غبار جرایم از صفحهٔ حال هرکنه کار محو فرمودی و در باب حلم
کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر آورده در وقتی که معنی
این آیت را بیان میکند اعدت للمتقین یعنی بهشت آماده کرده شده است
برای پرهیز کاران الذین ینفقون آنانکه نفقه می کنند فی السرآء والضرآء در
آسانی و سختی یعنی بتوانکری و درویشی والکاظمین الغیظ و فرو خورندگان
خشم را والعافین عن الناس و عفو کنند از مردم والله یحب المحسنین خدای
دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت باین نحو است که روزی آن
نوباوهٔ بستان ولایت و شکوفهٔ حدیقهٔ هدایت سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین
ابن علی ع با جمعی از مهمانان از اشراف عرب عظمای علم و ادب بر سر خوانی نشسته
بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ
بساط بر آمد و کاسه بر سر شاهزاده آمد و بشکست و آشها بر بخت بر سر
و بروی مبارکش شاهزاده از روی تادیب نه از روی خشم و تعذیب در وی نگریست
خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد والکاظمین
الغیظ گفت خشم فرو خوردم حضرت امام حسین ع گفت والعافین عن الناس
آن کفت

١٤٥
آن کفت کر از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمت کرم خود لازم کردانیدم
بیت انکه در و سیرة نیکو بود ٭ آدمی از دمیان او بود ٭ نیکی مردم نه نکو رو بیست ٭
خوی نکو مایهٔ نیکویی است ٭ حضار مجلس از خلق وی متعجب شده و بر زبان
راندند که وَاللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ خدای میداند که چه می باید داد
و بکه می باید داد و جناب خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب همین نقل آورده
و فرموده که مناقب انکسانی که پارهٔ از پیغمبر صلی الله علیه و آله اند و خدای تعالی
دربارهٔ ایشان فرموده که اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا اکی بپایان رسد ع کان دریا را کناره پیدا نیست
و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرة است درین
محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضایل اختصار میرود و بعضی دیگر بجای خود
ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن علی رخت زندگانی ازین
منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید بیت آن والی الخطهٔ ولایت کرفت ٭
زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت ٭ والی شام خواست که پسر خود را ولیعهد
کرداند پس اهل شام و عراق ببیعت او فرستادند و داعیه نمودند که اشراف حجاز
نیز دران معنی موافقت نمایند اهل مکه و مدینه توقف نمودند و قضایای عجب

درین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت
شد که حاکم شام خود بمدینه آید و مردمانرا راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت
داخل کرداند اما چهار کس ازین صورة ابا نمودند یکی حسین علی دوم عبد الرحمن
بن ابو بکر سیوم عبد الله بن عمر چهارم عبد الله بن زبیر و هرچند از روی عنف
و غلظت کوشیدند و بطریق لطف و رفق بملایمت درآمدند بجائی نرسید
و رفقای اربعه از مدینهٔ طیبه روی بمکهٔ مبارك نهادند والی شام از عقب
ایشان بمکه رفت و آنجا نیز هم بیعت فیصل نیافت و احوال برهمین منوال
میبود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ جرعه
چشید و رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید ع رفت و منزل بدیگری
پرداخت ارکان دولت یزید علیه اللعنه اجتماع نموده او را بسریر حکومت
نشانیدند و درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی
که مملکت بر تو قرار گیرد و این نعمت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در
زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند و بامارت و ایالت تو سر فرو دنیاوردند
بهر نوع که توانی به بیعت خود درآور و اگر آنکه در مقام عنا و جدال باشند در
دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بنقلی قبول نمو

و نامه نوشت بولید بن عتبه که دران محل والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی
زمین عالم فانی را وداع کرده و روی بسرای باقی آورده و مرا در حالت حیات
خلیفه خود کردانیده و من از جرات آل ابو تراب و سفك دماء شیخ و شاب می ترسم
باید که چون بر فحاوی این مکتوب واقف کردی از اهل مدینه بیعت من بستانی
و رقعهٔ دیگر مشعر نوشته بود که بدانکه حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
ابو بکر و عبد الله بن زبیر بیعت من بستانی و درین باب اهمال ننمائی که محل
تشویف و هنگام تاخیر نیست بیت فرصت غنیمتست در جهد برگشای چون
وقت فوت شد نتوانی بدان رسید فرصت چو درگذشت و محصل نشد مراد
تا چند پشت دست بدندان توان گزید و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشانرا
بردار و بشام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت
گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ مرا با پسر فاطمه چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام
مروانرا که در مدینه ساکن بود طلبید و بر کماهی حالات مطلع کردانید و دران
باب با وی مشورت نمود مروان حمار گفت فی الجمله هر چهار را حاضر کن و بر بیعت
تکلیف نمای اگر در بیعت متابعت نمودند فبها المطلوب و الا بتیغ تیز حکم خود را
بر ایشان روان کردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش دان

انکه خبر مرك والي شام افشا یابد به بیعت این دو کس خلافت یزید را استحکم
کردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه بایکدیکر
سخن میکفتند فرستادهٔ ولید کفت امیر شما را میطلبد ایشان کفتند تو برو که ما از
عقب برسیم فرستاده بازکشت ابن زبیر از امام حُسین پرسید که هیچ میدانی که ولید
ما را بچه میطلبد حسین فرمود که بخاطر من میرسد که حاکم شام بجهنّم رفته که امشب
در خواب دیدم که منبر او نکونسار شد و اتش در سرای او افتاد و حالا این خبر رسیده
میخواهند که از ما بیعت یزید پلید بستانند ابن زبیر کفت که اکر حال برین نمط باشد
تو چه خواهی کرد امام حُسین علیه السّلم فرمود که من شنیدم که او خمّار و زمّار است و
ما بقیّهٔ آل رسولیم چکونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن
بودند که رسول یزید باز امد که امیر انتظار شما میکشد حسین بانك بر وزد که این همه
تعجیل چیست اکر هیچکس نیاید من خود می ایم قاصد بازکشته صورة حال با ولید
تقریر کرد مروان کفت ای ولید حُسین غدّار است عذر خواهد کرد و نخواهد
امد ولید کفت خاموش باش که حُسین غدّار نیست هر وعده که دهد بوفا مقرون
کند بیت کر ملکی بر صفت ادمیست اوست که سر تا قدمش مردمیست تاج
وفا بر سر او افسرست افسرش از فرق ملك برترست اورده اند که ولید مردی

خداترس بود و حرمة اهل البیت رعایت مینمود چون صفت وفاداری و پاکیزه
روزکاری حُسین علیه السّلم باز کفت مروان لعین خاموش شد امّا چون رسُول
ولید مراجعت نمود حُسین متوجّه منزل خود شد و سی کس از غلامان و موالی
خود مترتّب و مسلّح کردانیده فرمود که با وی بدار الامارة رفتند و با ایشان بر در
سرای ولید بنشستند و ایشان را کفت اکر اواز من بلند بشنوید بی تحاشی در ائید
و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرّض مرسانید پس انحضرة
عصای رسُول خدای را بدست کرفته روان شد چون بخانهٔ ولید رسید و صیّت
کذشته با موالی خود مکرّر ساخت و بدرون خانه درامد ولید را دید با مروان
نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم نمودند و حُسین بجای خود قرار کرفت
و کفت باعث بر طلب من چه بود ایشان از صورة حال وفات پدر و بیعت پسر
درمیان اوردند حُسین جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی پنهانی بیعت
کند که فردا که این خبر اشکارا کردد و عامّهٔ اهل اسلام مجتمع کردند هرچه مصلحت
باشد بتقدیم رسانیده اید ولید کفت یا ابا عبد الله سخن سخن سنجیده کفتی
بسعادت بازکرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان کفت ای امیر دست از
حُسین باز مدار که اکر او را بکذاری دیکر ... [illegible]

واکرند امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان لعین
نکریست وکفت یابن الزرقا کرا زهره آن باشد که مثل این حرکت بنسبت من بجا آورد
کذرانند توا مرمیکنی که سرم ابردارند هرکه قصد من کند روی زمین را از خون او
رنک کنم پس باولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم
وخانهٔ ما محل رحمت ومکان آمد شد ملائکه است یا یزید که شراب میخورد و علانیه
انواع فسق از وی صادر میکردد چکونه بیعت کنیم وردا که مجلسی منعقد کردد آنچه
کفتنی باشد بکوئیم و به بینیم که احق و اولی بخلافت کیست چون آواز حسین
بلند شد مردمی که بر در سرای بودند خواستند که پای در دار الاماره نهند و
دست بروی نمایند آنجناب منع این معنی کرد و بتعجیل از خانه بیرون آمد و
مولای خود را از دخول مانع شد و بمنزل شریف خویش شتافت مروان ولید را
کفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از دست برفت بخدای سوکند که
دیکر حکم تو بروی جاری نکردد ولید کفت وَیْحَكَ یَا مَرْوَانُ مرا بکشتن حسین
مفرملی وَاللّٰه که اکر شرق تا غرب عالم بمن دهند که در خون او سعی نمایم ای
مروان فردای قیامت کسی که از حسنات خالی باشند و شخصی که خفت
میزان او بدین مثابه بود هر آینه حق و عز و علا یَوْمَ یَقُومُ الْحِسَابُ بنظر رحمة

درو ننکرد و او را بعذاب الیم معذب و معاقب کند بیت روز جزا کشندهٔ
فرزند مرتضی ٭ بی شبهه لایق درکات جهنم است ٭ پس کور دل کسی که کند قصد
سروری ٭ کو نور چشم سید اولاد آدم است ٭ مروان بعد از استماع این سخن خاموش
شد و ولید بطلب عبد الله بن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد
و با جمعی از خواص خود بر راهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب وی
فرستادند و بدو نرسیده باز کشتند و ولید صورة حال بر یزید نوشت و جواب
رسید که متمردانرا بار دیکر دعوت کن و از عبد الله بن زبیر دست باز دار که هر جا که
رود سخط ما بوی خواهد رسید و سر حسین را اکر بیعت نکند مصحوب جواب نامه
بفرست و بعنایت ما امیدوار باش که مناصب ارجمند ارزانی خواهیم داشت چون
رقعه بولید رسید کفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ اکر یزید
تمام ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول سعی نکنم و هر ضرری که از
مخالفت یزید بمن رسد باك ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون
نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان زمان نامه
یزید بمن میرسد و پی در پی پیغام بقتل تو میفرماید و من درین قصه حیرانم
و درین بادیه و واقعه سرکردانم بیت بحال خویش فرو مانده و پریشانم ٭ رهِ

برون شدن از کار خود نمیدانم اما چون حسین ازین حال آگاهی یافت صبر فرمود
تا شب درآمد بسر روضهٔ حضرة محمد صلی الله علیه وآله رفت وگفت یا رسول الله
منم فرزند فاطمهٔ دختر تو آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی
وشرف اولاد خود را نکتهٔ اذكركم الله في أهل بيتي بان نمودی ایشان فرمان ترا
[illegible] انگاشتند این مجملی بود از بیوفائی جفاکاران امت که گفتم وچون
با تو ملاقات کنم قصور وقایع را بتفصیل بازگویم پس بسیار بگریست وبعد ازان
تمام اشتغال فرمود وپس از طلوع صبح بمنزل مراجعت فرمود شبی دیگر بر سر
تربت مقدس ومشهد معطر منور حاضر شد ع هزار جان گرامی فدای روضهٔ او
وبعد از ادای مناجات ورفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قبر آن سرور نهاد
بخواب شد وچنان دید که حضرة رسالت صلی الله علیه وآله با فوجی عظیم از ملائکه
ظاهر گشت وسر حسین را بر سینهٔ خود منظم ساخت ودرمیان دو چشمش بوسه داد
وگفت ای حسین گوئیا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند وتو دران
حالت تشنه باشی وترا آب ندهند وباوجود این حرکت امید بشفاعة من داشته
باشند وایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر ومادر
وبرادر تو همه ملول ومحزون نزدیک من آمدند وبدیدار تو اشتیاق دارند وتو

نیز مهموم واندوهناك نزد من خواهی آمد وترا در بهشت جائیست که انرا الا بشهادة
در نتوان یافت امیر المؤمنین حسین گفت یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم
مرا بگیر وباخود اندر قبر درآور آنحضرة فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست
تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در
نظر وبشارة شربت شهادت ومژدهٔ وصول بدرجات علی در گوش بمنزل شریف
شتافت واز مدینه دل برکنده سفر مکه را با خود راست بداشت واهل البيت خویش را
جمع کرده صورة واقعه را تقریر نمود اقربا واحباب حزین واندوهگین گشتند
وحسین شبی دیگر بزیارة برادر خود اما حسن علیه السلام رفت بمقبرهٔ بقیع ووداع
کرد وبسر تربت مادر بزرگوار خود آمد وگفت السلام علیك یا اماه ای مادر
حسین بوداع تو آمده است واین آخرین زیارتست از بالای روضه آوازی شنید که
وعلیك السلام ای مظلوم مادر حسین زمانی آنجا بگریست ووداع فرمود ودر
جوف اللیل بر سر مشهد مقدس حضرة نبوی صلی الله علیه وآله آمد تا شرط وداع بجا
آورد چون سلام گفت ووداع نمود وطواف بجای آورد ونماز گذارد خواب برو غلبه
کرد دیگر باره حضرة مصطفی صلی الله علیه وآله در خواب دید که بیامد وسروی را در
کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام وبضرورة از

زیارة حضرة تو محروم مانده ام وچنان می بینم که دیگر زیارة تو نخواهم کرد حضرة
گفت نزدیک شد که بمن رسی ومی بینم که تشنه وگرسنه بر خاک کربلا افتاده وتن
نازنین تو مجروح شده سر مبارک تو از تن جدا کشته ای حسین صبر پیش گیر ودر کار
خود مردانه باش که بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم وبرادر مظلوم ومثل مادر
مهموم بمن رسی اما چون بمن رسی با من بر خوان بهشت نشینی ومیوهٔ مراد از نهال
عنایت خالق العباد بچینی امام حسین علیه السلم روایت میکند که در اثنای این حال
دیدم که روی گلنار رسول الله زعفرانی شد وموی مشکبار عنبر نثارش پر گرد
وغبار گشت من بترسیدم وگفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر شما بدید آمده
گفت ای نور دیدهٔ من ای فرزند پسندیدهٔ من این نشانهٔ خاک کربلاست
پس حسین از خواب در آمد وبشهادة خود متیقن شد وعزیمة حرم مکه جزم
کرد وشب جمعهٔ چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بان بیرون آمد واز راه
راست وشارع اعظم متوجه کعبه گشت وان سر کرد ای حضرة موسی کلیم
وفرار او از مصر وخوف از فرعون بی عون وقصد جماعة قبطیان بوی یاد
فرموده این آیت میخواند که فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي
مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعی از موالیان وهواداران گفتند یا ابن رسول الله

از سر تربت جد خود بکجا میروی واز این روضهٔ بهشت آیین که غیرت خلد برینست
چرا میروی جواب داد که من باختیار خود نمیروم بیت بکام عاشق بی دل
زکوی یار نرفت * کسی ز روضهٔ جنت باختیار نرفت * وکلامی که شاهزاده
درین باب فرموده ترجمهٔ مضمون سه بیت اینست بیت بمراد دل من ز سر قبر
نبی * بسوی هیچ سفر دان که مقید نروم * گر خزاین سوی ام ز لعل وزبرجد ارند *
من بدان لعل وزبرجد ز بر جد نروم * لیکن از جور اعادی ز چنین جا ومقام *
بایدم رفت ولیکن بدل خود نروم * ودر بعضی از منازل عبد الله مطیع از مکه
می آمد بوی رسید وگفت یا ابن رسول الله بیت کردهٔ عزم سفر لطف خدا یار
تو باد * فضل حق از همه آفات نگه دار تو باد * بسعادة بکجا میروی وچه عزیمت
داری حسین فرمود که یا ابن مطیع اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون
آمده ام ووطن ومسکن را بدرود کرده ام ودل از صحبت احباب واصحاب بر داشته
رو بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که من هر روز غمی ورنجی می بینم
وهر ساعت محنتی والمی بمن میرسد بیت گردون همه اسباب غم میسازد
وز من بکسی دگر نمی پردازد * از خاک در جد خودم دور انداخت * چون
با دیگر عالمم می تازد * حالا عزیمت مکه دارم وچون بدانجا رسم آنچه متقاضاء

وقت وصلاح روزکار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبد الله کفت آثار صحت
وسلامت وانوار عافیت وکرامة ملازم خاندان این حضرة باد بیت اقبال
مطیع وبخت یارت بادا توفیق رفیق روزکارت بادا مرا چیزی بخاطر رسیده است
اکر دستوری دهی بذروه عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی وسخن
دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بکوی تا بشنوم کفت یا ابن رسول الله تو امروز
سرور عالمی ومهتر وبهتر اولاد آدمی برو ودر حرم مکه بنشین که اهل حرم دیکری را
بر تو اختیار نکنند وزنهار که بکفتار کوفیان مغرور نشوی وبچاپلوسی ایشان
فریب نیابی که پدر ترا دران دیار شربت شهادة چشانیدند وبا برادرة وفا نکرده
انواع محنت بوی رسانیدند ومن میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید واکر
بروی ترا تنها خواهند کذاشت وطریق عهد ووفا نخواهند داشت ع که در
جبلت این کوفیان مروت نیست حسین سخن او را قبول نمود ودر بارهٔ وی
دعاء خیر کرده ویرا وداع نمود وچون منازل ومراحل بیابان بپایان رسید
وچشمش بر جبال مکه افتاد از حال موسی علی نبینا ورسیدن او بمداین یاد آورد
وبتلاوة این آیت که وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ
يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اشتغال فرمود وچون اهل مکه از قدوم مبارکش

خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز واجلال بشتافتند وبدیدار عزیزش
استبشار نموده اظهار مسرة کردند وبزبان حال نغمهٔ این مقال بکوش هوش
ارباب وجد وحال میرسانیدند بیت دولت وصل تو دایم زخدا میجستیم
کعبهٔ کوی تو از راه صفا میجستیم هر سحرکاه باخلاص تمام از سر صدق
دست بر داشته بودیم وترا می جستیم طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقانست
کاه وبیکاه بمحراب دعا می جستیم ودر منزلی که نزول فرمود فوج فوج بملازمتش
میرسیدند وچون خبر رفتن حسین بن علی وابن زبیر بیزید رسید ولید را از
جهت ناکرفتن ایشان از امارة مکه عزل کرد وابن الاسدق را والی ساخت اما
والی مکه سعید بن عاص بود ومؤذن امام حسین علیه السلم پنج وقت بانک نماز را
در غایت بلندی میکفت وقومی عظیم با وی نماز میکذاردند سعید بترسید
که ناکاه در موسم حج که مردم اطراف وجوانب جمع شوند وبهواداری امام حسین
برخیزند مبادا که با آنحضرة خروج نمایند نامه نوشت بیزید پلید وآمدن
حسین بمکه ومیل مرد... ... کرد اما چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام
وفات کرده است وحسین بن علی از بیعت یزید پلید امتناع نموده واقامت وی
در مدینه متعذر بوده وبمکهٔ مبارک رفته ودر آنجا مقیم شده هواداران امام

درخانهٔ سلیمان صُرد خزاعی جمع شدند و سلیمان کفت ای یاران یزید حُسین را
به بیعت خود میخواند و او اباکرده و بضرورت از خانه و وطن خود جلا کرده
و بمکّه رفته است و شما شیعهٔ وی و شیعهٔ پدر وئید او را یاری دهید تا حق
در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیّب فرازی و رفاعه
بن شداد و حبیب بن مطهّر و محمّد کثیر و ورقاء بن غارب و محمّد اشعث و عبد الرحمن
بن مخنف و عبد الله بن عفیف و طارق عمش و عمش طارق و مختار بن ابی عُبیده
و عمر سعد و امثال ایشان بر دست شریح قاضی سوکند خوردند که در هوای آل علی
تقصیر ننمایند و حُسین را بامامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامهٔ نوشتند
از روی نیازمندی مضمون انکه فلان بن فلان و فلان تحیّت بی غایة و سلام
ما لا کلام میرسانند و میکویند که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشاورت اهل
ملّت امر حکومت کردد و ما که دوستان پدر تو و شیعهٔ توئیم بامامة و خلافت راضی
نیستیم و داعیهٔ ان داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و نفس و مال خود را
وقایهٔ ذات بی بدل تو سازیم پس بوجه اقبال متوجّه ما شو و بفرح و سرور و
بهجت و جهور باش که تو امام سدیدی و همام رشیدی و سیّد مطاعی و خلیفهٔ
واجب الاتباع و حالا بیشوا و حاکم ما نعمان بن بشیر است و او مردی ضعیف

و حقیرست نه بزرکی از اهل کوفه بمجمع او میرود و نه درویشی سخن او می شنود
تنها در قصر امارة نشسته است و غیر جمعه و عید درهای منزل بسته اکر شما
تشریف حضور ارزانی فرمائید و بقدم کرم بدین صوب قدم بچشم ما نهی ما نعمان را
از کوفه بیرون میکنیم و با لشکری ساخته و پرداخته روی بشام می اریم بیت
از تو رایت دولت افراختن ٭ ز ما لشکر بیکران ساختن ٭ سپاهی اشفته پیلان
مست ٭ همه نیزه و کرز و خنجر بدست ٭ چو با تیغ اهنک خون اورند ٭ ز سنک
اب و اتش برون اورند ٭ چو تیر از کمان در کمین اورند ٭ سر اسمان بر زمین
اورند ٭ و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن طاعة او نکشد مانند
میخ خیمه اش طناب در کردن افکنده و سر کوفته بر زمین فرو بریم و هر که قدم قتال
در طریق اخلاص ننهد و کمر ملازمه بر میان جان نبندد و بیاری سپاه ظفر پناه
نیاید اب سیاه در چشمهٔ چشمش اورده بند ز بندش جدا کنیم مثنوی انجا کر
کردنان جهان سر بر اورند ٭ جز تیغ ابدار تو مالک رقاب نیست ٭ دشمن که قتال
سؤالی اکر کند ٭ غیر از زبان تیغ تو او را جواب نیست ٭ القصّه مبالغهٔ بسیار
در طیّ ان طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزادهٔ عالم نموده

ماجان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ❁ خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست ❁
پس آن نامه را بعبد الله بن سلع همدانی دادند و او بملازمة آنحضرة رفت چون
امام حسین نامه را مطالعه فرمود از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت
و بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعة نمودند اشراف و اهالی کوفه بشیر بن مشهر صداوی
و عبد الرحمن بن عبید ارحبی را طلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه
مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند نور الائمة خوارزمی آورده
که اهل کوفه صد و بیست نامه بحسین بن علی فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت
کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتب
بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروة بن
بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که از کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند
باتفاق نامه نوشت در صحبت سعید بن عبد الله ثقفی بجانب مکه فرستادند
و این طایفه بتقبیل عتبهٔ [illegible] ولایت پناهی سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نموده
و مضامین همه قریب بمضمون مکتوب نخستین بود ابو المفاخر رازی در مقتلی که
نوشته بیتی چند از منظومات خود از احوال اهل کوفه آورده بیت هیچ

بر عدو بکشا کین و ز دوستان نصرت طلب ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو
اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امام حسین ع در
جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار مودت
و آثار محبت شما بود بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بمقدم من دارید
و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که در
اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت
و حالا برادر و پسر عم من مسلم ابن عقیل را بآن صوب فرستادم از کیفیت
حال و صدق مقال شما معلوم کند اگر بر سر صدق سابق باشید با او
بیعت کنید و او از بیعت شما را اعلام دهد تا بزودی متوجه آنجانب شوم
و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو نگذارید که امامی که با کتاب
خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست
آورده اند که عبد الله عباس با امام حسین ع ملاقات کرد و در باب مردم کوفه
سخنان در میان آورده امام حسین ع فرمود که ای ابن عباس تو میدانی که من
پسر دختر رسول خدایم ابن عباس گفت نعم من جز تو هیچکس را در عالم فرزند
رسول خدا نمیدانم و پسر دختر پیغمبر ع برادرت بود و غیر از تو اکنون بدروی

زمین مردی که نبیرهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد نیست ونصرت ومعاونت او برامت
از جمله است امام حسین ع فرمود که یا ابن العباس توچه گوئی در حق جماعتی که مرا ازخانمان
ومنشا ومولد من بیرون کنند واز مجاورت زیارت جدم صلوات الله وسلامه علیه
مهجور ساختند وقصد کشتن داشته باشند تا دیگر هیچ موضع اندیشند ایشان قرار
نتوانم کرفت ابن عباس این آیت بر وخوند یخادعون الله وهو خادعهم تا آخر آیت
پس گفت یا ابن رسول الله تو از من اخبار وفرقهٔ ابراری ومن گواهی میدهم که از
رسول صم شنیدم که میگفت بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند
مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان نتوانند که اورا یاری دهند ونه دهند که نه خدای تعالی
دلها وزبان ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید او را از آن جهان هیچ
حظی ونصیبی نباشد امام حسین ع گفت اللهم اشهد خدایا گواه باش ابن عباس گفت
جانم فدای تو باد سخن تو بآن ماند که مرا از وفات خود خبر دهی واز واقعهٔ خویشتن مرا
کوئی آواز من نصرت ومعاونت طلب تا بخدا سوکند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا دو دست من
بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگذارده باشم ومن حالا توجه بمدینه دارم وتو را نیز استدعا
نام که بیاید بر سر تربت جد بزرگوار خود مرا بنگری امام حسین ع فرمود که مرا دشمنان کی گذارند که
بدانجا قرار گیرم واگر من آنجا توانستمی بودن هرگز بیرون نیامدمی واز بزمگاه وصال قدم محنت خانه

راز

فراق نمی نهادم **بیت** بیدلان را نیست ره در عشرت آباد وصال بعد ازین
ما وفراق وگوشهٔ ویرانهٔ خان ومان گر گشت ویران شکر کز اقبال بخت
بر سر کوی بلادار بیم محنت خانهٔ ابن عباس گفت ای حسین چون التماس ما
در توجه مدینه رد میکنی باری برسل ورسایل کوفیان مغرور مشو وبمواعید
کاذبهٔ ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود عمل فرمود
ودر ارسال مسلم عقیل بکوفه یکجهت گشت وآنگاه عبد الله بن عباس مبالغه
کرد بجائی نرسید چه قائد قضا زمام خاطر آنحضرت را با اهل بیت وی بجائی
میکشید که سعادت شهادت در آن صوب بود **بیت** با قضا بر نمیتوان آویخت
با قدر بر نمیتوان آمد هر دری کز قدر گشاده شود جز از آن در نمیتوان آمد
اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت وبسوی شام نامه فرستاد
واز آمدن حسین بمکه ورجوع مردم بسوی او اعلام نمود یزید را عرق عداوت اصلی
وفرعی در حرکت آمده همه مردم را بدفع حسین گماشت وبا اهل رای وتدبیر در آن
باب مشاورت فرمود ودر کنز الغرائب آورده که عداوة یزید با حسین دو نوع بود
صوری ومعنوی تناکر ارواح است در روز میثاق وصوری دو نوع است اصلی
وفرعی ودر حقیقت فرع تبع اصل باشد وصوری تابع معنوی وبواسطهٔ تناکر

ارواح است که اختلاف در میان اشباح پدید آمده و ملخص این معنی آنست
ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان مظاهر لطف و رحمت حقند بر تفاوت درجات
ایشان و ارواح فجار و کفار و مشرکان و منافقان مظاهر قهر و غضب حقند
بر اختلاف درکات ایشان و هر طائفه را توجه باصل خود است که کُلُّ شَيْءٍ
يرجع إلى أصله پس ارواح که مظاهر لطفند و تناسب معنوی دارند مانند
ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب مناسبت میانهٔ
ایشان در روز میثاق تفاوت واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان پدید
می آید و بیکدیگر مستأنس میشود و ارواحی که مظاهر قهرند و مناسبت قرب
میثاقی دارند اَشباح ایشان را بمقدار تعارف اَرواح تالیف وَ استیناس بایکدیگر
نیست اما چون میانهٔ کفار و اهل [illegible] قرب مناسبت نبود لاجرم در روز
میثاق یکدیگر را نشناختند و بر وفق آن تناکر امروز در میان ایشان اختلاف
پدید آمده که ضد یکدیگر اند وما تناکر منها اختلف وسبب این اختلاف
آنچه در هر طائفهٔ مضمر است بنسبت یکدیگر بظهور میرسانند فی المثنوی
دوستی و دشمنی در هر نهاد ‌ ز اختلاف روز میثاق اوفتاد
چون جهانِ کون درهم بسته اند ‌ جنس با جنس از آن پیوسته اند

رومیان مر رومیان را طالبند ‌ زنگیان در زنگیان هم راغبند ‌ وانکه جنس
هم نبودند از نخست ‌ اینزمان در دشمنی هستند چست ‌ و مخالفت کفار
با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرة فاسق با صالح همه ازینجا ناشی شده
و آن عداوة همیشه باقی است لاجرم چون امیر الفاسقین یزید پلید علیه اللعنة
والعذاب الشدید بامارة بنشست و قوة گرفت و فرصت یافت با امام حسین
علیه السلم که ضد او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت
معنویست باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم
و بنی امیه واقع شده بود و مجمل این قصه چنانست که عبدمناف چهار پسر داشت
دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود
هر چند که سعی کردند از هم جدا نمی شد تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از
یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از قبیلهٔ عرب رسید گفت بایستی که بچیزی
دیگر جدا کردندی چون بدین سبب همیشه میان اولاد [illegible] خواهد
بود و شمشیر مخالفت ایشان بایکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و آنچه [illegible]
هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود آن بود که هاشم او را از مکه اخراج نمود
و آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرة پدید آمده آنچه میان ابوسفیان

وحضرة رسالت از محاربات وقوع یافته وانچه میان معاویهٔ لعین ی
مرتضی علی علیه السلم بظهور رسیده وانچه یزید ملعون دربارهٔ امام حسین ع
کرده همه نتیجهٔ ان عداوة صوری اصلی بود اما عداوة فرعی یزید با حسین علیه السلم
بدو سبب بود یکی ان بود که حسین از بیعت او ابا کرد و امتناع نمود نه در زمان
حیات پدرش رقم اطاعت او بر صحیفهٔ جمال خود کشید ونه بعد از وفاتش
سخن بیعت را بسمع قبول واجابت شنید دوم انکه عبد الله زبیر زنی داشت
که درین عصر بحسن وجمال او نشان نمیدادند وخبر خوبی او بیزید پلید رسیده بود
وندیده دلش وابستهٔ محبت او شده بود پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت
بیت بیخبر عاشق جمال تو یم لاجرم طالب وصال تو یم القصه انواع
حیلها ساختند وتدبیرها پرداختند تا ابن زبیر زن را بی سببی طلاق داد و
از شام و[illegible] نامهٔ یزید با بوموسی الاشعری رسید که مطلقهٔ ابن زبیر را
از برای [illegible] بخواهد ابوموسی روزی که بحکم وکالت یزید بسوی ان خاتون
میرفت در [illegible] عبد الله بن عمر بوی رسید پرسید که کجا میروی گفت بسوی
مطلقهٔ ابن زبیر [illegible]تی واصالتی دارم ندانم تا کدام قبول خواهد کرد عبد الله
عمر پرسید که وکالت [illegible]ت ومعنی اصالت چیست گفت اصالت ازان من اگر

قبول کند و وکالت ازان یزید اگر به پسندد و راضی شود عبد الله گفت بوکالت
من هم سخن گوی واگر قبول افتد بعقد من در ار گفت چنین کنم در راه امیر المؤ
حسین علیه السلم نیز به ابوموسی رسید و بر صورت حال اطلاع یافت فرمود
من هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابوموسی نزد ان زن امد
وبعد از رسم تحیت وپرسش سخنان بطریق رمز وکنایه درمیان انداخت
خاتون گفت کنایت را بگذار و مهمی که داری درمیان ار ابوموسی پرده
روی کار برداشته گفت چهار کس بر تو راغبند ومن امده ام تا هر کدام را
پسندی ورضا دهی ترا بعقد او درآورم پرسید که این چهار کس کیانند گفت
اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیوم عبد الله بن عمر چهارم حسین بن علی ع
خاتون گفت من زن جوان مالدارم وتو مردی پیر وسالخورده میان من
مناسبتی نیست تو پای طمع از میان بیرون نه ابوموسی گفت انچه در باب
من گفتی راست گفتی ومن این سودا از سر بیرون کردم وازین خیال درگذ
تشریف وصال تو باندازهٔ من نیست زن گفت اینزمان مرا راهی نمای که از
سه کس کدام سزاوارترند ابوموسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم
اختیار کنی تو دانی گفت بگوی ابوموسی گفت اگر ملک وسلطنت میخواهی و

وجلال ميبارداري ومطلوب تو استيفاي لذة ومباشرت است يزيد را اختيار كن
واكر جواني زاهد ومردي با حسن وجمال ومتقي ميخواهي عبد الله را مناسبتست
واكر در دنيا حسن خلق ولطافت خلق ودر اخرت نجات از نيران ووصول
بدرجات جنان وهمنشيني فاطمه وساير اهل البيت در روضهٔ رضوان ميخواهي
اينك حسين كه من از رسول صلى الله عليه واله شنيدم كه فرمود كه هر زني كه در
حبالهٔ حسين عليه السلم درايد ومساس او دريابد اتش دوزخ بروي حرام باشد اكر
ميخواهي كه عروس فاطمهٔ زهرا وخديجهٔ كبرى باشي خادم حرم حسين شو خاتون
بپاي فكر كرد وكفت اما مال وجاه دنيا فانيست وانچه خدا مرا عطا كرده تا اخر
عمر من بس است واكر جواني وجمالست اينها به پيري وبيماري زايل ميشود اما
خدمة اهل بيت دولت سرمدي وسعادة ابديست وان نيكبخت دنيا واخرة
ماند پس شاهزادهٔ دوجهان اختيار فرمود بيت هر مقبلي كه خدمة او اختيار
نمود او از براي در دو جهان بختيار كرد ٭ وچون اين خبر بشام رسيد عداوة
حسين در دل يزيد زياده شد وكفت ما چندين مكر وحيله كرديم تا ان زن از
حبالهٔ ابن زبير بدر اورديم وحسين او را عقد كرده حرمة ما نكاه نداشت و
چون اين عداوتهاي فرعي علاوهٔ عداوة اصلي شد يزيد كمر هلاك امام حسين

بر ميان عزيمة بسته بدان اشتغال نمود تا ان نهال جويبار حديقهٔ رسالت وذريهٔ
او بكربلا بتشنكي وكرسنكي پژمرده كشت وحالا اب از چشمهٔ چشم دوستان
ميطلبد بيت دايم زجوي ديدهٔ من اب ميرود ٭ بهر نهال تشنهٔ صحراي
كربلا ٭ ايدل فغان برار كه درمانده كشته است ٭ شه زادهٔ دوكون بدرپاي
كربلا ٭

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقيل وقتل بعضي از اولاد او

روايتست از ان هماي هواي سيادة بيضاي سماوي سعادت دليل سبيل
شهادة رفيق طريق وصول بسر منزل حسنى وزيادت مقتداي زمرهٔ تجاهدون
في سبيل الله پيشواي فرقهٔ فاتبعوني يحببكم الله شهسوار معركهٔ
جاهد الكفار والمنافقين صف شكن ميدان فاعرض عن المشركين
شاه ملك سپاه فلك پناه بيت اي حق ترا ستوده واحمد نهاده نام ٭ جانها
فداي نام تو يا سيد الانام ٭ سلطان سرير اصطفى حضرة محمد مصطفى صلى الله
عليه واله وسلم وعلى المذنبين لديه والتائبين اليه كه ان العبد اذا
سبقت بدرستي كه بندهٔ از بندكان حق تعالى كه پيشي كرفته باشد براي او
من الله از نزديك خدا منزلة لم يبلغها بعمله منزلت ومرتبهٔ كه بنده
بعمل خود بدان نرسد يعني هر بندهٔ شايسته كه در ازل منشور وصول بمنزلتي

بزرك ونزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد واز فضل الهی و
عنایت نامتناهی الجنان عزّتی وکرامتی برای وی مقدّر ومقرّر کشته ورفعت
ان درجه وعظمة ان مرتبه ازان زیادة بود که بنده باقدام اقدام واعمال ستوده
بدان تواند رسید پس بحکم بالغهٔ ابتلاه الله مبتلا کرداند خدای تعالی ان بنده را
برای یافتن ان منزلت وجهة رسیدن بدان مرتبت فی جسده در تن او
یعنی تن او را با مراض واعراض واسقام والام کرفتار کرداند خدای تعالی ان بنده را
او فی ماله یا ابتلا وهد او را در مال ومنال او که از اعراضه تلف کرداند واو را
محتاج وبی برك ونوا سازد او فی ولده یا ان امتحان بفرزند باشد یعنی میوهٔ
باغ دلش را بخزان موة از شاخسار زندکانی بریزاند وپرتو چراغ چشمش را بصرصر
فوات وهلاك فرونشاند ثم صبر علی ذلك پس ان بنده را صابر کرداند برین
بلیّات وتوفیق شکیبائی کرامت فرماید بر تحمّل این اذیّات تا او را بواسطهٔ
صبر برکشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلت که از حکم ازلی برای او
سبقت کرفته ودر دیوان ارادت لم یزلی مقرّر ومقدّر شده ای عزیز منزلهاء
رفیع منیع ودرجهای بلند ومرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیهٔ محنت
ونامرادان زاویهٔ مشقّت کرده اند بیت هر بلائی اعطائی در پیست

هر کدورة را صفائی در پیست زیر هر رنج است کنجی معتبر خار دیدی چشم
بکشا کل نکر وازین جهتاست که شرارهٔ اتش محنت در خان نهای اولیا انداخته
وثبات شعلهٔ حسرت جکر صدّیقان را خون ساخته کاهی خون مدّعیان معرکهٔ محبّت
بر سر میدان هیبت بتیغ غیرت می ریزد وکاهی سر سروران مملکت عشق ومودّة را
بر چهار سوی سیاست تا بر موئی می اویزد پس مرد راه وعارف اکاه وجوینده
قرب درکاه انست که هر جا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد وهر جا طبانچهٔ
بلا پیدا سود رخسار تسلیم ورضا پیش دارد وهر خنجر محنتی که از نیام ریاضة
برکشند جان را باستقبال ان فرستد بیت در دام هوای تو کرفتارم من
غمهای ترا بجان خریدارم من جانبازی عشاق اکرت هست هوس اول که
قدم نهد درین کارم من فاصبر لحکم ربك فانك باعیننا خوش بشارتیست
از حسین عاقی مشهور است که روزی که در مناجات خود میکفته که خدایا بحق
حقیقت تو سوکند که در خزانهٔ بلا بر من بکشای وچهرهٔ محنتهای کوناکون
بمن نمای وخلعت اندوه در من پوشان وجرعهٔ غم وملال بمن نوشان بلا را
مضاعف کردان وتحفهٔ کلال در هر دم ودر هر قدم بمن رسان دلم را کوی میدان
بلیت سان وبچوکان قهر بهر طرف که خواهی انداز وچون مرا هدف تیر محن ونشانهٔ

سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمای اگر در دلم ذرهٔ از دوستی
تو عدول کرده باشد حکم کن که حلاج مرتد طریق است و در دعوی دروغ گفته
بجدائی تو که اگر بمقراض ریاضة ذره ذره اجزای وجودم قطع کنند جز دران
دیار محبت نخواهد کوشید و جز کوی محنت بر سر کوی تمنا فرو نخواهد کرفت
بیت انجا که منتهای کمال ارادتست ؛ هرچند جور بیش محبت زیادتست
ضرب الحبیب زبیب شربت جفای دوست پس شیرین باشد در روح الارواح
آورده که عزیزی بعیادهٔ درویشی رفت او را دید بانواع بلا مبتلا باصناف
محن و ممتحن بر سبیل تسلی گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست
هر که ببلای دوست صبر نکند گفت ای عزیز غلط کردهٔ در محبت صادق نیست
هر که در بلا و محنت دوست لذة نیابد اری عاشق انست که اگر در هر نفسی هزار
بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان از شور عشق عیش و ذوق و وجد
در دل او زیادة تر گردد بیت هر بلا کز دوست اید راحتست ؛ وان بلا را
بر دلم صد منتست ؛ ای بلاهای تو ارام دلم ؛ حاصل از درد تو شد کام دلم ؛
درد عشقت را خریدارم بجان ؛ منت از درد تو میدارم بجان ؛ جان از
درد و غمت شادان شود ؛ وز بلایت سینه ابادان شود ؛ درد و کان در

عشق آن جانا بود ؛ درد نبود مایهٔ درمان بود ؛ غرض ازین تشبیه ایراد
شمهٔ از بلاکشی اهل بیت رسالت و ذکر مظلومی و مهجوری و محرومی ایشانست
عبد الله مبارك نقل کرده که وقتی بعزیمهٔ حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و
تنها در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده سالگی و یازده
سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این
چه کس باشد درین بادیه بیت این کیست این این کیست این ابن یوسف
ثانیست این ؛ یا نور ربانیست این یا فیض سبحانیست این ؛ این لطف و رحمة را
نگر در ساخته این بادیه ؛ خضر است و الیاس است این یا آب حیوانیست این ؛
فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو چه کسی گفت عبد الله من بندهٔ خدایم
گفتم از کجا می آئی گفت من الله از نزدیك خدا می ایم گفتم کجا میروی گفت
الی الله نزدیك خدا میروم گفتم چه میطلبی گفت رضاء الله خشنودی خدا میطلبم
گفتم زاد تو چیست گفت زادی تقوی توشهٔ من تقوی منست گفتم راحلهٔ
تو چیست گفت رجلای رجلی راحلهٔ من هر دو پای منست گفتم بیابان بدین
خونخواری و تو نو رسیدهٔ بدین خوردی چگونه میکنی جواب داد که هیچکس ندیدهٔ
که بزیارة کسی توجه نماید و ان مزور او را بی بهره و محروم گذارد گفتم اگر تو بار

کار
کفت یابن المبارک از محنت زدکان روز
خوردی بمقال بزرکی نام تو چیست
منم درغمش بی دلی ناتوانی
چه میپرسی وازنام ایشان چه نشان میخواهی بیت
ضعیفی خفی غمش را حریفی بصورة خفیفی
نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی
بگو که از کدام قوم و قبیله اهی سرد
بمعنی کرانی کفتم اکر نام نمیکوئی باری
ماقوم ستم رسیده کانیم
از دل پر درد برکشید وکفت نحن قوم مظلومون [illegible]
از دل پر درد برکشید وکفت ماکروه ازوطن و مسکن رانده کانیم نحن قوم مقهورون
نحن قوم مطرودون ماکروه ازوطن ومسکن رانده کانیم
بیان زیاده کن بیتی
ما طایفهٔ بدست قهر درمانده کانیم کفتم مرا هیچ معلوم نشد
از حوض کوثر ایند کانرا اکر
چند خواند که مضمونش این بود که ما اب دهنده کانیم
ومرکه نجاة یابد جز
توجه بما ننماید وبسعادة زود بنزدیک ما مستعد [مستسعد] کردند
وهرکه ما را
بوسیلهٔ ما بدان نرسد وهرکه بدوستی ما زید هرکز بی بهره نماند
واین بکفت
غضب کرده باشد روز قیامت در محکمهٔ جزا وعده کاه ما واوست
چون بکه
وازنظر من غایب شد من بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست
وغلبه
رسیدم اوا روزی در [illegible] بدم دیدم جماعتی مردم بر وحلقه زده
وجع
از خلایق برپای ایستاده فرا پیش [رفتم] بدیدم همان کودک را دیدم که مردمان بر
شده بودند وازو مسائل حلال وحرام وشرایع واسلام میپرسیدند ودقائق

قران وحدیث استفسار مینمودند وَوی ایشانرا جواب میداد و بزبان فصیح
وبیان ملیح کره از مشکلات ایشان میکشاد از یکی پرسیدم که این کیست کفت
وَیحَکَ وای بر تو این را نمی شناسی ادم ال عبا وقرة العین شهید کربلا علی ابن
الحسین زین العابدین است علیه السلم اما عبد الله بن مبارک که این سخن بشنید
برفت ودست وپای شاهزاده ببوسید وکریه کنان کفت یا رسول الله انچه
ازمظلومی ومقهوری خود واهل البیت کفتی راست کفتی ودرین امت با جمیع
جماعتان رفته که با اهل البیت حضرة رسالت صلی الله علیه واله روز وشب
با رنج وتعب قرین بودند ومادام با غصه والم همنشین اکر خرقه پوشیدندی
در وبخیهٔ قهری بودی واکر اشربه نوشیدندی دران تعبیهٔ زهری بودی و
بعضی خستهٔ زهر قهر شدندی وبرخی کشتهٔ تیغ بیدریغ کشتند در عراق وخراسان
تا اقصای بلاد ترکستان مقابر ایشانست در هر دیاری مزار شهریاری بر هر رهی
مرقد شاهی بالای هر پشتهٔ از اولاد پیغمبر کشتهٔ [illegible]
[illegible]
وقبل این کذشت که چون شاهزاده دیکر [...] فیان ورسایل ایشان از حد
مروی است که چون امام حسین علیه السلم [...] از حد کذشت
اعتدال متجاوز شد امام حسین علیه السلم درجواب ایشان نوشت که این نامه ایست

از من بکروه مؤمنان ومسلمانان اما بعد نامهای شما رسید وهرچه نوشته بودید
بدانستم وکفته بودید که بدینجانب توجه کن که ما را امام وپیشوائی نیست من حالا
پسر عم خود را که بزیور علم وحلم آراسته است ومن او را بجای برادر میدارم وسلام
بدانجانب فرستادم اکر او بمن نامه نویسد ومرا از رغبت مهتران شما آکاهی دهد
هرچند زودتر بیایم والسلام انکاه مسلم را باکروهی از انها که از کوفه امده بودند
روان کردانید هنوز یك منزل از مکه قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان
در پی اهوئی می امد اهو را بکرفت وذبح کرد مسلم چون ان بدید بازکشت ونزد
حسین امده کفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین
حالی دیدم وان را بفال نپسندیدم حسین کفت یا ابن عم مکر بترسیدی اکر ترا رغبت
رفتن نیست من کسی دیکر بفرستم مسلم کفت هزار جان من فدای تو باد من
این صورة که در راه دیدم خواستم که بعرض رسانم وازان ترسیدم که از حضرة تو
دور مانم واکرنه من چکونه پای از دایرهٔ حکم تو بیرون نهم وبچه وجه از اشارة
عالی وفرمان مطاع تو سر بیت تا بر سر زمانت بتیغم کر زنی هردم
راعید ان زمان باشد که قربان رهت کردم ٭ من اول روز دانستم بمهمانخانه
عشقت ٭ که غیر از خون د... ...ن غذائی نیست در خوردم ٭ یا ابن رسول الله

میروم ناشاد و... است ومظنهٔ من چنانست که دیدار مبارکت نخواهم دید
بازکشتم تا یکبار دیکر دیده روشن کنم از روی جهان افروزت پس دست و پای
امام حسین ع بوسه داد وآغاز وداع کرد کریان کریان کفت چنان میدانم که دیدار
بازپسین است وداع میکنم جانا وداع آخرین از دل زکویت میروم وزغصه
دارم قصهٔ مشکل ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری عجب درد است
بیدلان عجب کاریست بحاصل بود هر حاصل را من کوت بینم و بی دیدن
چه سان باید ز مهجوری بخون آغشته زیر کل حضرت امام حسین ع نیز کریان
شد او را در برکشید بسیار بنواخت ودعا کرد حضرت مسلم روی براه نهاد
میرفت ومیکریست کفتند از مرک میترسی که می کریی کفت بر مفارقت امام
حسین ع می کریم که با او خو کرفته بودم وهرکز از صحبت او دور نرفته بودم
می ترسم که دیکر نبینم وازبوی وصلش بوی لقا نچینم میروم از سر حسرت
بقفا می نکرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم میروم لیکن دل
بار یقین ... دانم که من بیدل بی یار نه مرد سفرم پای می پیچم وچون
پای ... می پیچد پای می بندم وازبار فرو بسته ترم سوز فراق سوخته
داند که بداغ هجران یاری کرفتار شده باشد ودرد فراق کسی شناسد که بجان

نیاز[illegible] سپرد زر کان زر ...[illegible]

خداوند ... بسوزد ... جرم خطا ... بارکار

جانی سر بر بالین هلاک نهاده بود   نوای درد من مرغ شناسد که او از بوستان دور ماندست

چگونه ز آتش حسرت نسوزد   دلی کز دلستان دور ماندست القصه مسلم

عقیل بمدینه آمد و در شب بسر روضهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله رفت و نماز

گذارد و شرایط طواف بجای آورد و روی بمنزل خود آورد و اولاد و پسر خورد سال خود

که بسیار ایشان را دوست میداشت و بمفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت

و سایر اهل و عیال را بدرود کرد و دو دلیل بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند

قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان بهزار

محنت بآب رسید اما آتش هجران امام حسین ع میسوخت میزنم هر نفس از دست

فراقت فریاد آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان کز فراق تو

چنانم که بلا اندیش تو باد اما چون مسلم بکوفه رسید در سرای که بدار مختار مشهور است

در آنجا فرود آمد و دوستان خبر یافته بر وی مجتمع شدند و وی نامهٔ امام حسین ع

برایشان خواند و آنجماعت بآواز بلند گریستند فریاد و اشتیاق بر کشیدند و روز بروز

مردم کوفه بخدمت وی میرفتند و اظهار اطاعت و انقیادی کردند تا جمعی کثیر

بدان بیعت درآمدند و حضرت مسلم نامه نوشت بامام حسین ع که یابن

رسول الله اهل کوفه رغبت بسیاری مینمایند به بیعت و هجده هزار مرد جنگی بیعت

کردند

کردند و این کار رونق تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه

نمایند که حضور ایشان حال دیگر است   ای خوش آن روز که از الطاف رب العالمین

وصال او روزی شود والله خیر الرازقین اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم بود از این معنی

آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باحضار کوفیان آواز میداد و فرمان داد بعد از انعقاد

مجلس بمنبر بر آمد گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید و آخر نمیدانید

که هر فتنه موجب بلا و سبب سفک دماء باشد از خدا بترسید و بر خود رحم

کنید و من ابتداء محاربه نمیکنم و خفته را بیدار نمیکنم و بیدار را نمیترسانم

اگر از جرایم خویش توبه کنید من شیوهٔ عفو را شعار خود سازم و اگر بالله الذی

لا اله الا هو که شمشیر بکشم تا کشته شوم با همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدید

اکتفا کرده از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت اما جمعی از جاسوسان یزید که در کوفه

بودند نامه نوشتند و احوال مسلم و میل مردم و بیعت کردن بر امام حسین ع و تهدید

نعمان بشیر در وی درج کردند و این معنی را مذکور ساختند که اگر ترا بکوفه احتیاج

داری مردی بهیبت و سیاست بامارت کوفه فرست که تواند دفع دشمنان

نیام نماید و کمر جهاد بربستن و در تنفیذ اوامر و نواهی اقدام تواند نمود

اما چون یزید بمضمون نامه اطلاع یافت با عمرو عاص گفت که چه تدبیر می نمایی

عمرو عاص گفت ای عمید این کار غیر از عبدالله زیاد کسی بیرون نمیتواند آمد و حاکم
از قبل تو در بصره حاکم است صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی
بنویسیم و فرمان دهی تا از کسان خود به بصره گماشته به کوفه رود و این فتنه را فرو
نشاند یزید این رای را پسندید و به پسر زیاد نامه نوشت که مرا اعلام کرده اند که
که مسلم عقیل در کوفه آمده است و بجهت حسین ابن علی بیعت می ستاند باید که بکوفه
روی که امارت آن دیار نیز بتو ارزانی داشتیم و مسلم ابن عقیل را طلب نمای و در ساعت
بقتل رسانی و سرش نزدیک من فرست اصلا مطلقا عذری از تو نزد من مسموع نخواهد بود
تعجیل نمای و توقف جایز مدار چون به پسر زیاد رسید بغایت شاد شد و بتهیهٔ
رفتن کوفه مشغول شد درین اثنا خبر بوی رسید که امام حسین ع باشراف
بصره نامه نوشته و غلام خود سلیمان نام را فرستاده و مضمون مکتوب آنست که
من شما را باحیای علم و اماتت دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست بیابید هر که او راه
راست نطلبد گو بیا و بجانب ما کن قلبی در حدیقهٔ دین نه روضه
قلعه را تماشا کن و اینک بطرف کوفه میروم باید که هواداران
من متوجه آن دیار
کردند والسلام

کوفه میروم باید که هواداران متوجه انجانب شوند والسلام چون پسر زیاد
بدین امر اطلاع شد کس فرستاد تا سلیمان را پیدا کردند و بوعد و وعید ازو اقرار
کشید که مکتوب بفلان و فلان آورده ام پس گفت ای بصره شما میدانید که من
پسر زیادم و در سیاست و خونریزی متابعت پدر مینمایم و اکنون منشور
ایالت کوفه بمن رسیده است و من فرموده ام که بدانجانب روم و مسلم بن عقیل
و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را
از قبل خود در اینجا خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او را بجای
آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سر زده است او را با همه
کسان او بسیاست رسانم و با آتش قهر و غضب دود از دودمان او بر دارم
بیت یکسو نهم مهر و آزرم را ⁂ بجوش آورم کینهٔ گرم را ⁂ کسی کو در آید بمن
ستیز ⁂ من و گردن او و شمشیر تیز ⁂ اهل بصره چون این سخن بشنیدند
وعید آن ستمکار و تهدید او بترسیدند و او فی الحال سلمان را طلبید و وی را
تا سر از تنش جدا کردند و روز دیگر از معارف بصره هر که حسین بدو مکتوب
نوشته بود روی بکوفه نهاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است
زیاد هین که نامهٔ یزید را خواند فی الحال روی بکوفه نهاد

چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت
از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بسته و نقاب و طیلسان بروی فرو گذاشته
و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکنده و کیش و قربان بربسته قضیبی در دست
گرفته و بر استری سوار شده با اصحاب و خدام و حشم روان گشت و از راه بیابان
بکوفه آمد و آن شب مهتابی روشن بود و مردم کوفه شنوده بودند که حسین بن علی آ
خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می‌آمدند
و رسم تحیت بجای آوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهتر
آمدی بیت خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا چشم جان از نور بخشیدی
و مردم را صفا عبید زیاد گمراه جواب سلام ایشان باز میداد و دیگر سخن نمیگفت
از غضب دندان بر دندان میخائید راوی گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره
رسید نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرونگریست آن کوکبه را
مشاهده نمود پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه
مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد و بمنزل دیگر نزول کن تا فردا ببینم که مهم
بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند رسول
خدا است صلی الله علیه واله آخر شخصی نعره زد [illegible] که ای نعمان
این عبید الله زیاد است و پسر زیاد نیز طیلسان از سر باز داشته
سخن گفت اهل کوفه او را بشناختند و پی آمده

و پراکنده از دار الاماره باز گشتند و نعمان بفرمود تا در باز کردند و پسر زیاد بکوشک
نزول آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبیده منشور
ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعدهای خوب داده امیدوار گردانید و روز
دیگر مجمعی ساخت و وعید بسیار داد و تهدید و تهدیدی نمود اهل کوفه را
بترسانید اما چون حضرت مسلم ابن عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او
مستولی گشته بشب از سرای مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی عروه رفت و گفت
ای هانی من درین شهر مردی غریبم و تو مردم کوفه را امیدی پناه بتو آورده ام تا مرا حمایت
کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول کرده حجره در حرم خود برای وی مرتب
داشت و گفت بسعادت در آی و بسلامت قرار گیر رواق منظر چشم من آشیانهٔ
تواست کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تواست و چون مردم شیعه را خبر شد که مسلم
بخانهٔ هانی است گروه گروه می آمدند و حضرت مسلم بیعت امام حسین ع از ایشان می ستاند
و با ایشان عهد در میان آورد که به بیعت وفا کنند و از غدر بپرهیزند و ایشان
سوگند خورده پیمان با ایمان غلاظ موکد گردانیدند تا زیاده از بیست هزار
مرد به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند و روایتی آنست که نام هجده هزار کس در جریده
بیعت مرقوم داشتند دلیران مردافکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ

اما پسر زیاد در طلب مسلم بود و چندانچه سعی می نمود پی بمنزل مسلم نمی برد آخر
حیله که او را روی داد در عقب آن کار رفت و حیله بود که غلامی داشت معقل
نام و بعضی روز به نام داشت او را بخواند و سه هزار درم بوی داد و گفت برو
و با شیعه علی اختلاط و خود را از ایشان بدیشان نمای و بگوی که بکی از دوستان
حسین علی ام و مبلغ زر برای مسلم آورده توقع آنکه مرا پیش او بری تا دیدار
مبارکش ببینم و این زر را تسلیم او نمایم تا اسب و صلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت
کارزار کند چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد
کنم و دل ترا بانواع رعایتها شاد کردانم آن زر را معقل بحیطه تصرف آورده از
نزد پسر زیاد بیرون آمد در مسجد اعظم رفت و در فکر افتاد که چگونه در این
امر شروع نمایم ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاکیزه پوشیده
بود و بسیار نماز میگذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای
آورده با خود گفت که شیعه جامه سفید می پوشند و در نماز اکثار می کنند
غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشد آثار کرشناسی عشق هویداست
در چهره آن چه نور پیداست پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ
شد آنگاه نزدیک او رفت و سلام کرد و بنشست و گفت خجلت فدای ک

جان من نثار تو باد من مردی از اهل شامم و خدای بر من منت نهاده محبت اهل بیت و مودة
دوستان ایشان در دل من افکنده و سه هزار درم نذر کرده ام که بدان دولت عندهم که در بن
آمده بدعوت بدعوت امام حسین ع که فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و آله اشتغال نمایی غایب
غایت کرم باشد این شخص گفت از همه مردم که درین مسجدند چگونه مرا اختیار کردی
و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و صلاح و فلاح و انوار رشد در بشره
تو بدیدم بخاطرم رسید که از محبان اهل بیت رسول آنحضرت باشی و دل پاکیزه طینت
و مودت تو بنیت من و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم ابن عوسجه است بیا تا
خدا عهد کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو راه دهم معقل
سوگند مغلظ یاد کرد که هرگز که بی رضای در افشای او نکوشم مسلم ابن عوسجه
گفت امروز برو و فردا بمنزل من باز آی تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم عقیل
برم و خانه خود را نشان داد روز دیگر معقل بخانه او رفت و ابن عوسجه او را
نزد مسلم ابن عقیل برد و صورت حال تقریر کرد و معقل در دست و پای مسلم افتاد و آب در چشمها
نزدیک او نهاد حضرت مسلم گفت مصحف بیارید تا او را سوگند دهم پس مصحف
آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما فاش نکنم و از مکر ایشان و حیله و دغا کیشان
دور باشم پس بیعت کرده آن روز تا شب در سرای هانی عروه بود و بر کماهی حال اطلاع

تمام یافت از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد آمد و او را بر جمیع حالات صاحب وقوف
کردانید روز دیگر اسماء ابن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان
پرسید که هانی و مکانت کم بسلام ما نیامده است و ما مشتاق دیدار وییم ایشان
کفتند اندکی ملالتی داشته است و حالا بهتر شده است و ما بریم او را اکر سوار
تواند شد بخدمت تو بیاریم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کردند
و بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک آمد کفت ای یاران خوفی
از این مرد در دل من پیدا شد محمد اشعث و اسماء ابن خارجه در تسکین او کوشیدند
و کفتند این معنی از وسواس شیطانی و حس نفسانی است هانی بتقدیر ربانی رضا
داده مصحوب آنان شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمه کنایت آمیز کفت
هانی کفت اصلح الله الامیر چه واقع شد کفت واقعه از این عظیم تر چه تواند بود که مسلم
عقیل را بوثاق خود راه داده و خلق انبوه را به بیعت حسین در آورده و بصدد
توجیه آنست که من از کید و غدر تو غافلم هانی انکار کرد پسر زیاد معقل را طلبید
با هانی کفت این شخص را می شناسی هانی چون نظر کرد معقل را دید دانست که او جاسوس
مکار بوده آمده نه مخلص و فادار و از این جهت آثار انفعال و خجالت در ناصیه او
پیدا شد کفت ای امیر بخدا سوکند که من مسلم را بخانه خود نطلبیدم و در احداث

١٤٤

نشنه سعی نمودم اما او شبی ناخوانده بخانه من آمد و زنهار خواست و حیا
مانع شد که او را ناامید کنم اکنون سوکند خوردم که مراجعت نموده از منزل خود او را
عذر خواهم پسر زیاد کفت هیهات هیهات تو از پیش من نروی تا مسلم را حاضر کنی
هانی کفت هرکز این نکنم که در آیین شریعت و طریق مروت چکونه جایز باشد
که زنهاری خود را بدست خصم دهم و قاعده عهد و وفاداری و پیمان
بر طرف نهم صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که کر سر جان برود از
سر پیمان نرود و هرچند پسر زیاد و ندیمان او در این باب هانی را سخن کفتند بجایی
نرسید و او را بجایی محبوس کردانیدند اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرده
کفت ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو آورده ایم و تو در اول سخنان نیکو کفتی
و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساختی و وعده قتل میدهی این
چه کردار ناصوابست که از تو صادر می کردد پسر زیاد در غضب شد بفرمود تا
اسماء را چندان بزدند که از حیات مایوس شد و کفت ای هانی خبر مرک تو میرسانم پس هانی
کفت انا لله و انا الیه راجعون پس ابن زیاد یکبار هانی را طلبید و کفت چه میکویی در
قصه مسلم ابن عقیل کفت هزار جان من فدای مسلم باد اما ای پسر زیاد تو امیر و صاحب
اختیاری مسلم را طلب کن تا بیاید از من چه میطلبی کفت من مسلم را جستم در خانه تو یافتم

ابن زیاد

اکنون محمد اسو کند که او را از پهلو بتو بیرون کشم یا خود را فدای او کنی پس فرمود
تا تازیانه بیاوردند و عقابین آماده کردند و جامه از تن او بیرون کردند و هانی
هشتاد و نه ساله بود و بصحبت رسول خدای رسیده بود و علی مرتضا
صلوات الله علیه را مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا بازت
رهیم هانی گفت که بخدای که هر عقوبتی که از آن بتر نیست با من بکنی و مسلم در زیر
سایه من باشد سایه از وی بر ندارم و ترا از آن نشان ندهم تو ندانسته که ما روز اول
که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول الله نهاده ایم محنتهای عالم را با خود راست کرده ام
و جان خود را بر سم نثار بر طبق نهاده ایم ما بر سوای علم روزی که می افراشتیم
بر سر کوی تو اول ماتم خود داشتیم پسر زیاد فرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند
هانی بیهوش شد جمعی درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است
بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد فرمود تا او را از عقابین فرود گرفتند
فی الحال برحمت خدای پیوست و در روایتی آنست که او را بر سر
بازار بردند و گردن
زدند و تنش بر سر دار
کردند و سرش را پیش ابن زیاد بردند

ما تو خود داشتیم پسر زیاد بفرمود [illegible] پانصد تازیانه بزدند هانی بیهوش
شد اما ندیمان درخواست کردند که [illegible] بزرگوار از صحابه [illegible] مختار است
بفرمای تا او را از عقابین فرود آورند [illegible] گفت تا او را فرو گرفتند فی الحال
برحمت خدای پیوست و در روایتی آنست که او را بر سر بازار بردند و گردن
زدند اما چون این خبر بمسلم بن عقیل رسید عرق غضبش در حرکت آمد
و هر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که
ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد مکمل مسلح
مجتمع شدند و مسلم سوار شده با آن جماعت [illegible] روی
بقصر الامارة نهادند پسر [illegible] از اشراف کوفه که در [illegible] او بودند
با جماعتی از لشکریان که داشت متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرد اگرد قصر
در آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و بدان نزدیک رسید که قصر را
بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن
اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث ربعی ببام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف
کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دم بدم میرسد و امیر سوگند
میخورد اگر همچنین بر محاربت خود ثابت باشید روزی که دست یابد بی گناه را

[illegible] یکیرد و حاضر از اجابی غائبان عقوبت کند ای مردمان برخود
[illegible] بر اطفال و عیال خود رحم کنید کوفیان که این شنیدند هراس عظیم
در دل ایشان کارکر شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی بجای آوردند و از خدا
و رسول شرم نا داشته انواع سوکندها را ناخورده انکاشته روی بمنازل
خود آوردند و مسلم را تنها بکذاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه بر فتند
و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بودند پس مسلم بازکشت و برای ادای
نماز بمسجد درآمد و چون از مسجد بیرون آمد آن ده کس را نیز نیافت مسلم تنها
بماند و کفت این چه [illegible] دوستان را چه [illegible] روی از راه برتافتند ای دریغ شعر
[illegible]
وبقدم بیوفائی در راه غدر و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش
راستی بهزار مرحله دورند و از سلوک منهج مهر و وفا بهمه روی ملول و نفور
بیت اندر اول خودنمائی میکنند • و اندر آخر بیوفائی میکنند • چون
چنین جلدند در بیکانکی • پس چرا این آشنائی میکنند • پس مسلم سوار شد
بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناکاه سعید [illegible] قیس بوی رسید
وکفت ایها السید بکجا میروی کفت از کوفه بیرون میروم تا در جای [illegible] تامة
کنم باشد که جمعی از بیعتیان بمن بپیوندند [illegible] بن اسف کفت زنه [illegible] که همه

خداوندا کجا رو آورم [illegible]
[illegible]

دروازه ها فروکرفته اند و راه داران بر سر راهها نشسته ترا میطلبند مسلم کفت
پس چکونه کنم کفت همراه بیا تا ترا بجای دیکر برم پس مسلم را بیاورد تا بدر سرای محمد
بن کثیر و آواز داد که اینک مسلم آورده ام محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و
دست و پای مسلم را ببوسید و کفت این چه دولتست که مرا دست داد و این چه
سعادتست که روی بمنزل من نهاد بیت کنز فتاد بسر وقت [illegible]
هزار جان کرامی فدای یک قدمت • فکند سرو قدت بر من از کرم سایه •
مباد از سر من دور سایهٔ کرمت پس مسلم بن عقیل را محمد کثیر بخانهٔ خود درآورد
و در منزل نیکو بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانهٔ داشت وی را انجا پنهان
کرد و این خبر به پسر زیاد لعین رسید که مسلم در خانهٔ محمد کثیر است ابن زیاد پسر خود
با جمعی بفرستاد تا محمد کثیر و پسرش را کرفته بیاورند خالد پسر عبید زیاد بیامد و
بناکاه سرای محمد کثیر را فروکرفت و او و پسرش بدست آوردند و بکرفتند
و هر چند مسلم بن عقیل را طلبیدند نیافتند اما پسر زیاد را چون چشم بر محمد کثیر
افتاد آغاز سفاهت کرد محمد بن کثیر بانک بروی زد که ای پسر زیاد من ترا میشناسم
[illegible] برابوسفیان بستند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان
[illegible] بودند که از کشتهٔ شهر کوفه آواز حرب کوس و نالهٔ نای بر آمد

وانچنان بود که قوم وقبیلهٔ محمّد کثیر بسیار بودند چون شنیدند که ابن زیاد
او را و پسرش را کرفته همه در سلاح شدند وقرب ده هزار کس روی بکوشك
نهادند وغوغای عام با ایشان یار شد وکار بر پسر زیاد تنك رسید بفرمود تا محمّد
کثیر و پسرش را بر بام کوشك بردند و بمردم نمودند وخیال مردم آن بود که مکر ایشان را
کشته اند چون ایشان را زنده دیدند دست از جنك باز داشتند ومحمّد کثیر را
اجازة شد که بیرون آید و پسر را انجا بکذارد و مردم خود را تسکین دهد محمّد کثیر
بیرون آمد وقوم خود را باز کردانید و بمنزل خود آمد و از مسلم خبر یافت بین
بشب سلیمان بن صرد خزاعی ومختار بن عبیده وورقاء بن غارب و ...
از مهتران کوفه پیش او آمدند وکفتند که فردا پسرت را از کوشك بیرون آر تا مسلم
برداریم واز کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بکردیم ولشکری عظیم جمع شوند
بملازمت امام حسین رویم وباتّفاق وی کمر حرب دشمنان بجدّ وجهد
در بندیم برین اتّفاق کردند ... مردانه بکوشیم وکمر در بندیم تا رخت
حیات دشمنان بر بندیم قضا را اوّل بامداد بود که عامر بن طفیل با ده هزار مرد
از شام آمده با پسر زیاد پیوست واو بدان لشکر مستظهر کشته محمّد کثیر را طلب
وملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند ومحمّد کثیر روی بدار الا

١٦٩

نهاد وقوم او با غوغای عام چهل هزار مرد در دار درقصر فرو رفتند ... جون
محمّد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بکو جان خود را دوست ... یا جان
مسلم بن عقیل جواب داد که ای پسر زیاد بان بر سر این حدیث ... جان مسلم را خدای
نکه دارد وجان من اینك با چهل هزار شمشیر است که حوالی تو را رفته اند ابن زیاد کفت
بجان یزید که اکر مسلم را بدست من باز ندهی بکویم تا سرت از تن بردارند محمّد کثیر
کفت یا بن مرجانه ترا زهرهٔ آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد
دوانی پیش او نهاده بود برداشت وبر پیشانی محمّد کثیر زد وبشکست ابن کثیر تیغ
برکشید وقصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند درا و یختند وتیغ از دست
او بیرون کردند وخون از پیشانی او چکیدن کرفت نکاه کرد معقل جاسوس که
بمکر وحیله او را از حال مسلم خبردار کرده بود انجا ایستاده بود وتیغی حمایل کرده دست
بزد وان تیغ را بر کشید و بر میان آن ناکس غدّار زد واو را دو نیم ساخت ابن زیاد
از سر تخت برخواست ... غلامان خود کفت که این را بکشید غلامان وملازمان
قصد وی کردند واو ... تیغ میزد تا ده کس را بکشت آخر الامر ... را بدر بردند ... رسید از ...
دند پسر محمّد کثیر که او ... بیدبا شمشیر کشیده ... از آن غوغا ... بی بدر کرد اکاه ... کشته را
... م آمد ... باقی ... مه صورت حال القصّه ... که ...

وهمه پیش می آمد بعدم روان ساخت شجاعت دست بردی نمود که هر دو دست
ودشمن میدید آفرین آفرین میکرد بیت تا جهان رسم دشت بر دو نهاد * دست
بردی چنین ندارد یاد * وتا بدر قصر رسید بیست سردار را از پای در آورده بود
ناگاه غلامی از عقب او در آمد ونیزهٔ بر پشت او زد که سر سنان از سینه اش
بیرون آمد آن نوجوان از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض ارواح داد *
خروش اندرون قصر بر آمد ولشکر که در درون بودند بیرون آمده بر قوم
محمد کثیر حمله کردند وایشان پیش حملهٔ انها باز آمده در همدیگر آویختند بیت
چو دریای هیجا در آمد بجوش * ز مردان جنگی بر آمد خروش * ز خون دلیران و
گرد سپاه * زمین گشت سرخ وهوا شد سیاه * قوم کوفه دلیروار میکوشیدند
ولشکر شام در حرب ایشان خیره میماندند ابن زیاد گفت که جنگ ایشان برای محمد
کثیر و پسر اوست هر دو سر را جدا کرده در میانهٔ ایشان افکنید تا ایشان دلشکسته
کردند پس چنان کردند وچون کوفیان آن سرها را دیدند در رمیدند وچون شب
[illegible] دیار نمانده بود پس مختار دید که کار [illegible] رفت بر اسب
از شام قومی از بنی اعمام خود راه قبیلهٔ سعد پیش برفت وسلیمان بن صرد
خزاعی بملاین محلهٔ زید برفت وورقاء بن غالب پناه [illegible] بر قاضی برد که

که در آن محل شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند اما چون حضرت مسلم خبر شهادت محمد کثیر
و پسرش شنید بغایت ملول و محزون شده بشب از خانهٔ ایشان بیرون آمده سوار شده
وراه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایهٔ پسر زیاد افتاد وایشان
دو هزار سوار بودند وامیر ایشان حکم الطفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از او
پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله فزاره میخواهم که بمیان خود روم
آنکس گفت باز گرد که این شهر راه تست مسلم باز گشت وچون بدلب بیع رسید دید که
خالد پسر ابن زیاد با دو هزار کس ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید
دید حاتم شامی با دو هزار کس ایستاده است از آنجا دلیروار بگذشت وروی
ببازار [illegible] کران [illegible] وبدان محل صبح دمید وجهان روشن شد حارث کناسه
مسلم را دید بر مرکبی نشسته ونیزه در دست گرفته ودرّاعه پوشیده وتیغ حمایل کرده
آثار شجاعت وامارت از وی ظاهر و هیبت وشوکت از سواری او لایح سواری
همچو صاعقهٔ برق میراند که باد از رفتن او باز می ماند چه دیگ از آتش پیدا در جوش
زباد کین چون دریا بجوش شان حارث را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم فی الحال
بسرای ابن زیاد رفت وگفت ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار اندرون کران برفت
ودروی بدروازه بصره نهاده بود نعمان با پنجاه سوار بطلب او روان شد آگاه مسلم ماند

نگریست جمعی سواران دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب پیاده شد
و بانگ بر اسب زد بشارع بازار روان شد و حضرت مسلم خود روی بمحله نهاد و گمان
برد که راه از آنجا بیرون میرود و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه
در آمد مسجدی ویران دید بر آنجا در آمد و در گوشه بنشست اما غلامان ابن زیاد
برگرفتند و میرفتند تا محله حلاجان اسب را باز یافتند و از سوار اثری پیدا نشد
حاجب فرو ماند و اسب را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمد صورت حال
باز نمود ابن زیاد بفرمود که دروازها مضبوط کردند و در محلها منادی
زدند که هر که مسلم یا سر مسلم را بیاورد او را از مال دنیا توانگر گردانیم و مردم در
تکاپوی افتادند و قدم در راه جست و جوی نهادند و حضرت مسلم در آن مسجد
ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که
کجا میرود و با خود گفت ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از امام حسین ع دور
نه محرمی که زمانی با او غم دل بگذرانم و نه همدمی که آواز سینه غم دیده در میان
آرم و نه کسی دارم که نامه دردناک و سوز آمیز من با امام رساند و پیغام
پیغام غم فزای محنت انگیز من بپایگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند
نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد نه محرمی که شکایتی بدان دیار برد فتاده ام

بگفت

١٧١

بشهر غریب و یاری نیست که غصه غریبی بشهریار برد مسلم سرگشته و حیران
در آن محله میرفت ناگاه بدر سرای رسید پیره زالی را دید در آنجا نشسته و
تسبیحی در دست گرفته میگرداند و کلمه اذکار الهی بر زبان میگذراند و نام آن زن طوعه
بود حضرت مسلم گفت یا امة الله هیچ میتوانی که مرا شربت آبی دهی تا حق تعالی ترا از
تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطوع و
رغبت جواب داد که چرا نتوانم فی الحال برفت و کوزه آب خنک بیاورد
مسلم بنوشید و همانجا بنشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چندین
هزار کس او را می جویند مبادا که بدست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم
بنشست پیره زن گفت شب است پر آشوب برخیز و بوثاق که بینی از بیرون بنماز (بخانه)
و حضرت مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خاندان شرف و عزت غربت زده و
از یار و دیار دور افتاده نه منزلی و نه جایی و نه بقعه و نه سرایی ٥
در کوی بلا ساخته ام وطنی در منزل درد خسته جانی و تنی ٥
هر چند بکار خویش در می نگرم محنت زده نیست بعالم چو منی ٥
اگر مرا بخانه خود جای دهی امیدوارم که حق تعالی ترا در روضه بهشت
جای دهد طوعه گفت چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان

ستم دیده و غریبان جفا کشیده چون پیرزن طوعه مبالغه از حد بیرون برد مسلم بضرورت
اظهار نمود که من مسلم عقیلم و پسر عم امام حسینم کوفیان با من وفای نکردند و مرا در وطن
هلاک بگذاشتند خود جان بسلامت بیرون بردند و حالا من در این محله افتاده
و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه از یاد امام حسین ع غافل نیستم و ندانم که حال
او با این مردمان بکجا خواهد رسید طوعه چون دانست که او مسلم عقیل است در دست و پای
او افتاد و فی الحال او را در خانه آورد. منزل پاکیزه برای او مهیا ساخت و انواع مطعوم و طعام
و مشروبات آنچه داشت حاضر کرد ایشان با بهجت تمام وظایف شکر الهی به مشاهده
لقای وی بتقدیم می رساند و بزبان بیان مضمون این مقال ادا می نمود
مکن زنهار رحمت در آمد از در ما که شد بهشت برین کلبه محقر ما
کنون که آتش فروزان امشب چراغ خود نیفروزد شمع منظر ما حضرت مسلم طعام نخورد
و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب
بگذشت پسر آن پیره زن بخانه در آمد مادر را دید که در آن خانه آمد و شد میکرد
و می گریست و گاهی می خندید پسر گفت ای مادر امشب ترا حالی عجیب است و تردد بسیار
می کنی خبر هست مادر گفت آری خبر هست تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام
نمود که البته مرا از این قضیه اطلاع باید داد مادرش گفت بگویم اما بشرط آنکه سوگند

خوری

خوری که این راز با کسی نگویی پسر سوگند خورد و قبول نمود که آن راز با کسی
نگوید مادر گفت ای پسر مسلم عقیل است که پناه بما آورده او را در این شب پنهان ام
و در اسم خدمتکاری و لوازم ملازمت او بجای می آورم و بدین سبب از خدای تعالی
ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد و در خواب رفت مسلم در خواب بود ناگاه
خوابی آشفته دید بیدار شد و از هجران امام حسین ع و فراق اهالی و اولاد خود
یاد فرموده بگریه در آمد و از دیده غم دیده در باب کار و ملال محنت روزگار
مددی طلبید   بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم چو شمع از محنت
شبهای تار خویشتن گریم   ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر
که خود بر حال زار خویشتن گریم اما چون روز شد پسر پیره زال روی بدرخانه
پسر زیاد نهاد در وقتی رسید که پسر زیاد حصین ابن نمیر را گفت که در کوچه های کوفه
منادی کنید که امیر می گوید که هر که خبر مسلم را نزد من آرد هزار درم بدهم
مرادات و حاجات آنکس را اجابت مقرون کنم و اگر کسی پنهان سازد و در خانه
او بیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب آن خانه را بقتل رسانند چون
پسر پیره زال وعده درم و وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعه
با محمد اشعث تقریر کرد ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمام حال را بنمود ابن زیاد

ی باد لشکر اژ روی باران سود بسر هر زار کز رکن

برهم زد احمد را چه دید بن شین حل بینه با مختصر کن

خوش دل شد عمرو بن حریث مخزومی را کفت سیصد کس

از سرهنکان من بمحمد اشعث ده که آن ابن سرای عبید اند تا بروند

و مسلم را کرفته بیارند محمد اشعث سوار شد آن سپاه روی بخانه

طوعه نهاد و بیکبار در و بام را فرو کرفتند اما مسلم نماز بامداد

کذارده بود و بجای نماز نشسته که آواز سم اسبان بکوش او رسید دانست

که بطلب او آمده اند برخواست و سلاح برخود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه

بیرون آمد آن کروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک

بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بیفکند و این خبر پیش عبید الله زیاد

بردند وی بمحمد اشعث پیغام فرستاد که ترا با سیصد کس فرستادم

تا یک شخص را کرفته بیاری این چه ضعف و عجز که تو داری اکر چه مرد

دلاور است یک کس ... ابن اشعث پیغام داد که تو انصاف آنست که مرا بکوفتن

جولاهه فرستاده واالله که مرا بجنک شیر ژیان فرستاده و بیر بیان روان کرده این

دلاوریست که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک میریزد و صفدریست

که بنفس خنجر خاکه معرکه را با مغز دلاوران بر می آمیزد چو بر جوشند از خشم

چون شد ... تیغ ... ز آب آتش ... انکیزد از

۱۷۳

انکیزد از برق تیغ * ابن زیاد بدو فرستاد که او را امان ده و بنزدیک من رسان

که جز بامان بر مسلم دست نتوان یافت چون حدیث امان مسلم با بن اشعث

رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را بمهلکه میفکن و دست از شمشیر باز

دار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم کفت که مرا با امان شما احتیاج

نیست چون قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید بیت ندیدم

من از هیچ کوفی وفا * ز کوفی نیاید بغیر از جفا * این بکفت و بار دیکر بر ایشان حمله کرد

و چند کس را مقتول و مجروح ساخت لشکریان در ماندند و بعضی پیاده شده

بیامها بر آمدند و سنک بجانب مسلم انداختن کرفتند و تن نازنین او را بسنک کوفته

و مجروح کردانیدند و او با نفس خود خطاب میکرد که ای نفس مرک را آماده باش

که در دفع اعدا کوشیدن دولتیست جاویدی و سعادتیست ابدی سرمدی

بیت چون شهید عشق او در هر دو عالم سرخ روست * خوش دمی باشد که ما را

کشته زین میدان برند ... ملعوم زاده حرام زاده ناکاه سنکی بیند اخت و

بر پیشانی مسلم آمد و خون ... روی مبارکش فرو دوید بیت خون جکرم ز دیده

بر رخ پالود * رخساره ... مرم چنین خون آلود * پس روی بجانب مکه کرد و کفت

یا ابن رسول الله خبر ... با پسر عمت چه میرود و او در راه حق از اینها باک ندارد

بیت گرسنگ آید بمن چو باران ایدل * دست من و آستین جانان ایدل *
یا کوی بسر برم زمیدان ایدل * یا در سر کار دل کنم جان ایدل * ناگاه سنگی دیگر بیفکندند
و بر لب و دندان مبارکش آمد خون بمحاسن شریفش فرو دوید و دامن پاکش
بخون آلوده گشت و این معنی بر زبان او جاری شد بیت هر نشان کز خون دل بر دامن
چاک منست * پیش اهل دل نشان دامن پاک منست * شد تنم فرسوده زیر سنگ جور
کوفیان * کشتهٔ عشقم من و آن سنگها خاک منست * پس مسلم از بسیاری زخم که یافته
بود پشت بدیوار بکیر بن حمران باز نهاد و او از سرا بیرون آمده شمشیر حوالهٔ سر مسلم
کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او ببرید مسلم در همان گرمی تیغ بر بکیر براند و
سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشتش بدان دیوار نهاد و میگفت بارخدایا
مرا یک شربت آب ارزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن را می شنودند
هیچ کس را یارای آن نبود که او را آب دهد آخر پیره زنی بیرون آمد و قدحی آبگینه
پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن قدح را بر لب نهاد دندانهای مبارکش
در قدح ریخت مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من بقیامة افتاد
پس یکی از عقب مسلم درآمد و نیزهٔ بر پشت وی زد که مسلم بروی درافتاد و مردمان
از اطراف و جوانب درآمدند و او را بگرفتند و بپیش پسر زیاد بردند و او در آن زمان

در کوشک امارة و ایالت نشسته بود چون مسلم را درآوردند سلام نکرد گفتند
چرا بر امیر سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه سلامت دنیا می بینم و نه سلامة
عقبی مشاهده میکنم اما چون مسلم را بیاوردند پسر زیاد ملعون ساعتی سر در پیش
انداخته بود آنگاه سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان برآمدی و این همه فتنه
برانگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علیست و من بفرمان او بدین شهر آمدم
و آنچه کردم در آن رضای حق جستم اما اهل شقاوة نگذاشتند که حق بمستحق رسد
یا ابن المرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیش از آن کسی را بگوی که
از قبیلهٔ قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی که دارم بشنود پس باز نگریست عمر
سعد لعین را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنا بر قرابت که مرا با تست
سه وصیت دارم التماس آنکه بوصیتهای من قیام نمائی و قبول کنی وصیت اول
آنست که درین شهر ... درهم قرض دارم و اسب من نعمان حاجب دارد بستانی
و سلاح که در بر دارم نیز بر ... اسب من بفروشی و وام من ادا ...
قبول کرد پسر زیاد گفت ... ب و سلاح از آن تست کسی مانع نخواهد شد که از مال
تو وین تو باز دهند پس ... وصیت دوم آنست که چون مرا ... کشته ... میدانم
که سر من بشام خواهید فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلی که مناسب دانی

دفن کني پسر زياد که اين سخن بشنيد کفت چون ترا کشته باشيم هرچه با جسد تو
خواهند کو بکنند پس کفت وصيت سيوم انست که بحسين بن علي عليه السلام نامه
بنويسي و ورا اخبار کني که کوفيان بيوفائي کردند و پسر عمت کشته شد زنهار تا بکوفه
نيائي و بقول اين مردم فريب نيابي بيت نمي برم ز غم انبار جان براي خدا
خبر بريد ز من يار غمکسار مرا پسر زياد لعين کفت اکر حسين قصد ما کند ما نيز
قصد او کنيم و اکر متعرض امر خلافت کردد خاموش نباشيم و روايتي انست که کفت
حسين اکر ما را نطلبد ما او را بطلبيم و سخنان ديکر ميان پسر زياد و مسلم کذشته
که کفتن و شنودن ان موجب ملالست القصه ابن زياد اواز داد که در مجلس کيست
که مسلم را بر بام کوشك برد و سرش از تن جدا سازد پسر بکير بن حمران کفت يا امير کار
منست که او امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم را کرفته ببام کوشك بالا برد مسلم
چندانکه ميرفت بر حضرت مصطفي صلي الله عليه و اله و سلم درود ميفرستاد و ميکفت
اللهم احکم بيننا و بين قومنا بالحق بار خدايا حکم کن ميان ما و ميان قوم ما
براستي که ما را بخواندند و چون بيامديم ما را فرو کذاشتند و ما براستي سخن کفتيم
و ايشان [illegible] بي پنداشتند پس چون ببالاي بام رسيد روي بجانب مکه
کرد و کفت السلام عليك يا ابن رسول الله ايا از حال مسلم بن عقيل هيچ خبر داري

ماحين مرا العشق توام پي کشتند غوغاييست بيا ببام نظر کن عجب تماشاييست

۱۷۵

و بيتي چند اداء نمود که ترجمه ان بپارسي اينست بيت ا[illegible] ي
ياري برسوي حسين برو کذر کن شهزاده حسين را جو[illegible] ين و
حديث مختصر کن هر بد که ز کوفيان بديدي فرزند رسول را خبر کن
بر کوي که مسلم ستمکش شد کشته تو چاره دکر کن مغرور مشو بقول کوفي
و ز فتنهٔ شاميان حذر کن پس کفت يا بن رسول الله ارزوي من ان بود که يکبار
ديکر ديدهٔ محنت ديدهٔ خود را بديدار مبارکت روشن سازم خود عمر امان نه
و وعدهٔ ديدار ما و تو بقيامت افتاد بيت جان دادم و هواي لقاي تو در دلم
رفتم بخاك و تخم وفاي تو در کلم خوارزمي اورده در مقتل خود که مسلم از بام
قصر فرو نکريست مردم بسيار ديد روي بر ايشان کرد و بيتي چند از عربي اداء فرمود
فرمود که ترجمه اش اينست بيت اي کوفيان چو سر ز تن مر[illegible] يد باري تن
مرا بسوي خاکران بريد هر کاروان که جانب مکه روان شو[illegible] پيراهن مرا
سوي ان کاروان بريد رحمي براب چشم يتيمان من کنيد [illegible] د کشته تن
من بر زبان بريد چون طفلکان من خبر من طلب کنند از [illegible] فيتي
سوي ان طفلکان بريد اما چون مسلم سخن تمام کرد دست بر [illegible] داشت
و کفت خدايا نصرة ده دوستان او و فرو کذار دشمنان انکه کلمه بکفت بتر قتل

قل خود باید ناد پسر بکیر بن حمران خواست که بر مسلم تیغ براند دستش خشك شد
وحیران فروماند خبر به پسر زیاد بردند ویرا طلبید وسؤال کرد که ترا چه شد
جواب داد که ای امیر مردی را دیدم مهیب که اندر برابر من آمد وانکشت خود را
بدندان کرفته میکزید وروایتی آنست که لب خود را بدندان کرفته بود من
ازان شخص بترسیدم که بهمهٔ عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد
تبسمی کرد وکفت چون بخلاف عادهٔ خود کاری خواستی کردن دهشت بر تو استیلا
یافت خیالی بنظرت درآمده دیکری فرستادند چون ببالای بام رسید صورة
حضرة مصطفی صلی الله علیه وآله بنظر وی درآمد که انجا ایستاده است زهره‌اش
بترقید وبمرد مردی شامی فرستادند بیامد ومسلم را شهید کرد وقول اصح آنست
که پسر بکیر او را بقتل رسانید وسرش به پیش پسر زیاد بنیاد برد وتنش از بام
کوشك بر زمین انداخت بیت فغان از عالم بالا برامد * خروش از عرصه
غبرا برامد * غبار از ساحت افاق برخواست * ببام قبهٔ خضرا برامد * بسا
دمهای آتشبار کز غم * بجای موج از دریا برامد * ازان زاری که روح مرتضی کرد
خروش از مرقد زهرا برامد * زبیهرمانم آل محمد * بروج انبیا غوغا برامد
انکه پسر زیاد بفرمود تا تن مسلم وجسد هانی را در بازار قصابان از دار او یختند

انداز آویختند وسرهای ایشان را بدمشق فرستاد واز کماهی حال که روی
نموده بود باو اعلام کرد یزید او را مطالعه کرده فرمود که سرها را اندر دروازه دمشق
بیاویختند وجواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو بنزدیک من پسندیده
وعوض وبدل نداری وهر چه از تو صدور یافته مرضی ومستحسن است وچنان
می شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که شیلان احتیاط وراهها
مضبوط کردانی وهر که از وی صدور فسادی متصور است بقتل رسانی
والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل وخرم کردید

باب طفلان مسلم

اما راوی کوید که بعضی از غمازان پسر زیاد را کفتند که مسلم عقیل را دو پسر
در بین هشت چون صد هزار نکار ماه را شعاع روی ایشان سنبل را تاب
کیسوی ایشان بودی چکونه روی رویی چه آفتاب موی چکونه مویی
هر حلقه پیچ وتاب ابن زیاد بفرموده تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل
در خانهٔ هر که باشد وخبر نیاورد وبر ابن زیاد وی را معلوم کردد
بفرمایم تا آنخانه را غارت کنند وآن کس را بکشند بخواری وسیاست
وآن طفلان در خانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز حرب ایشانرا بدانجا

فرستاده بود و در محافظت و مراقبت مبالغهٔ بسیار فرموده بود و بعد از قتل حضرت
مسلم چون منادی بر آمد قاضی شریح ایشان را طلبیده پیش خود خواند چون
چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده
از قتل پدر خبر نداشتند چون گریهٔ شریح را دیدند شکی در دل ایشان
افتاد گفتند ای قاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین
سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان میزنی قاضی خواست که این
راز را مخفی دارد طاقت آن نداشته ناله را هر چند میخواهم که پنهان بر کشم
دل همین گوید که من تنگ آمدم فریاد کن قاضی خروشیده در گرفت و گریان
گفت ای مخدوم زادگان بنیاد دین از سنگ حوادث خراب شد دلها بدرد داغ
جدائی کباب شد مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی بحر کرم ز صدمهٔ
دوران سراب شد قاضی گفت خلعت شادی دنیا بطراز غم آلست و شربت
سور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب وهر تهنیت مکن بشربت تعزیت آ
و گلستان عشرتی پیوسته بخار زار عبرتست هیچ روشن دلی درین عالم
روز شادی ندید بی شب غم ای مخدوم زادگان بدانید که پدر بزرگوار
شما که اختر سپهر معالی بود از اوج اقبال بحضیض ادبار انتقال نمود و تنها ن

شمع مقدسش ببال شهادت بجنان ریاض سعادت پرواز نمود دنیا بهشت
و رحمت کردگار یافت در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت حق سبحانه و تعالی
شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کند پسران مسلم چون این سخن استماع نمودند
بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی که بخود آمدند جامها پاره کردند و عمامها از سر
داشتند و گیسوهای مشکین پریشان ساختند آغاز فریاد کردند که ای قاضی این
چه خبر دلسوز است و این چه سخن غم اندوز است چه حالتست همانا بخواب می بینیم
که قصر دولت دین را خراب می بینیم ببرده دل ناله شرع می شنوم ز سوز جان جگر دین
کباب می بینیم ناله و ابتاه و اغربتاه بر آوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد نیست
که کسان ابن زیاد شما را می طلبند و منادی میکنند که ایشان را در هر منزلی که باشند
اگر ما را خبر دهند آن منزل را خراب کنند و غارت نمایند و صاحب منزل را در حال
بقتل رسانند و من درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص من اند
و بجستن حال منند و من بر جان شما و حال خود میترسم اکنون فکری کرده ام که شما را
بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس جان آنحال پدر فراموش کرده خاموش
شدند قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان بست و پسر خود اسد را گفت امروز شنودم
که بیرون دروازهٔ کوفه کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشتند ایشان را ببر و بیکی از

از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند آسلد در
شب تار ایشان را فرا پیش کرفت واند روانهٔ عراقین در شب تار ایشان را فرا پیش کرفت
واند روانهٔ عراقین بیرون بر قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و با ایشان هم
می نمود اسد کفت ای جوانان اینک قافله می نماید زود بروید تا بدیشان رسید ایشان
از پی کاروان از نظر ایشان غایب شد سراسیمه شده راه کم کردند ناکاه عسسی چند
که در شهر می کشتند بدیشان برخوردند چون دانستند که فرزندان مسلم عقیل اند
فی الحال کرفته بربستند و امیر عسس ایشان دشمن خاندان اهل بیت بود ایشان را در شب
پیش عبید زیاد برد و ابن زیاد بفرمود که ایشان را بزندان برند و هم در زمان نامه نوشت
به یزید که پسران مسلم دو طفلند در سن هفت و هشت سالکی بعد از قتل پدر ایشان
را کرفتند و در زندان محبوس ساختم و مترصد فرمانم تا چه فرمان ظاهر کردد یا بکشم
یا آزاد کنم یا بنده بخدمت فرستم والسلام و نامه را بیکی داد و بجانب دمشق فرستاد
اما راوی کوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوست دار اهل بیت و نام
او مشکور بود چون آن شاهزادکان بزندان آوردند بوی سپردند دانست که ایشان
چه کسانند در دست و پای ایشان افتاد و بعزاز نیکو بنشاند طعام حاضر کرد
شاهزادها تناول کردند و هم روز کمر خدمت بربسته بود و در مقام ملازمت ایستاده

تا نزد ایشان

۱۷۸

و غوغای مردمان فرونشست ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه
رسانید و انکشترین بدیشان داد و کفت این راه امنست بروید تا بقادسیه رسید
آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه رساند
ایشان مشکور را دعا کفتند و روی براه نهادند چون بحکم لا رادّ لقضائه کره تقدیر
بسر انکشت نمیتوان کشاد و بفحوای و لا معقّب لحکمه مقتضای قضا را بجان کیری
تغییر و تبدیل نمیتوان داد و قضا با تلخی و شیرینی ای پسر رفته است اکر ترش بنشینی
قضا چه غم دارد حق تعالی چنان مقدّر و مقرّر کرده بود که آن دو یتیم غریب نقد تر
پدر مظلوم و مهجور خود برسند لاجرم با یکدیگر راه کم کردند و آن شب تا صبح میکردیدند
چون صبح روشن شد نکاه کردند هنوز بدر شهر بودند برادر بزرکتر با خورد تر کفت ای
برادر ما هنوز بدر شهریم مبادا که جمعی بما برسند و بار دیکر بقید ایشان کرفتار
کردیم پس سنکی بستند بدست چپ ایشان خرماستانی بود روی بدانجا نهادند چون
نزدیک رسیدند بر لب چشمه درختی دیدند سالخورده و متاهی شده بمیان آن درخت
در آمدند و قرار کرفتند چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزکی حبشی آفتابه بر دست
کرفته بیامد چون بلب چشمه آب رسید فکاه کرد عکس صورت آن دو جوان در
چشم مشاهده نمود حیران بماند دل صورت زیبا تو در آب بدید بحوم شد

زیاد برآورد که ماهی کنیزک بالا نگریست چه دید دو گل از گلشن دولت دمیده دو سرو

از باغ خوبی سر کشیده دو ماه از برج خوبی رخ نموده نادیده چشمه باران

نسوده یکی مانند مهر از دلربائی یکی چون آب خضر از جان‌فزائی گل رخسارشان

معنبر کلاله شده از گوهر خونین چو لاله لبهاشان خشک گشته ز آتش غم رخ

ایشان شده تر ز اشک ماتم کنیزک را چون چشم بر جمال با کمال ایشان افتاد و آن دو اختر

درخشنده فلک اوج عزت و اقبال را دید بتماشای آن برج هدایت مشغول شد آفتابه از

دست بنهاد و گفت شما چه کسانید و چرا در این درخت پنهان شدید ایشان فریاد بر کشیدند

که ما دو کودک یتیم درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم درد محنت چشیده از بلد دور

افتاده راه گم کرده و پناه بدین منزل آورده کنیزک پرسید که پدر شما را چه نام بود

ایشان نام پدر شنیدند چشمهای آب حسرت از دیده گشودند خدایا ای رفیق

از منزل جانان مده یادم که من در وادی هجران ز درد خود بفریادم کنیزک

گفت که کاش بدانم که شما فرزندان مسلم عقیلید ایشان فریاد بر کشیدند که ای جاریه آیا

تو بیگانه یا آشنا دوست با وفا یا دشمن با جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار

خاندان شمایم و بی‌بی دارم که او نیز از محبت شما میزند و جان خود را نثار اهل

بیت می‌کند شما بیایید با من تا نزدیک وی رویم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه

بست

۷۹

بست پس ایشان را برداشت و در عقب خود نهاد چون نزدیک رسید بخانه درو بید

و بی‌بی خود را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آورده‌ام باغ را باد صبا

پس خبری رنگین داد مژده آمدن یاسمن و نسرین داد بی‌بی مقنعه از سر

برکشید و سجده کرد و پیش کنیزک افکند و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پای

برهنه پیش پسران مسلم دوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم

بزارید و بر گرفتاری فرزندانش بگریست و یک یک ایشان را در بر گرفته

و بوسه بر سر و روی ایشان می‌داد و چون مادر مهربان نوحه‌گری کرد که ای

غریبان مادر وای یتیمان مادر وای بیکسان مظلوم وای بیچارگان محروم وای بر

کشندگان که شما را پدر بدرد فراق پدر مبتلا و در میان میدان

کینه علم ابتلا بر افراخته و آگاه ایشان را بخانه در آورد و طعامی که داشت حاضر

ساخت و کنیزک را گفت که این راز را پنهان دار و شوهرم را از این قصه آگاه

مساز که او در حرم اهل وفا محرم نیست اما او را بگو بلکه چون مشکور

زندان‌بان بجهت رضای خداوند آن دو مظلوم درمند را از زندان رها

داد علی الصباح ابن زیاد رسیدم مشکور را طلبید و گفت

پسران مسلم را چه کردی گفت ایشان را برای خدا آزاد کردم و بنیاد دین خود بکن

عمل ستوده آباد کردم ابن زیاد کفت ای من نترسیدی کفت هرکه از خدا بترسد از
غیر او نترسد کفت چه ترا برین کار داشت کفت ای ملعون ستمکار ناکار بید
بندکوار ایشان بستم کشتی چه تقریب داشت که آن دو کودک نارسیدهٔ بی کناه را داغ
یتیمی بر جکر نهادی و محنت بند و زندان مبتلا ساختی من برای روح سید کونین
و سید ثقلین خواجهٔ قاب قوسین مقتدای مشرقین و مغربین محمد رسول الله صلی الله
علیه از بند ایشان را رهائی دادم و آنچه کردم با امید شفاعت آن سرور کردم و تو از
آن دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و کفت همین لحظه ترا سزای تو
بدهم کفت هزار جان فدای ایشان باد من در ره آن بجان کجا در مانم جان چیست که هزار
نداشتم یک جان چه بود هزار جان با یستی تا جمله بیکبار بر آن افشانم پسر زیاد جلاد
را فرمود تا او را بر عقابین کشیده و پانصد تازیانه اش بزدند و آنکاه سر شان
نجد اکنند جلاد فرمان بجا آورد تازیانهٔ اول که زد مشکور کفت بسم الله الرحمن
الرحیم چون دویمین زد کفت خدایا صبر ده چون سیم زد کفت خدایا بیامرز
چون چهارم زد کفت مرا بمحبت فرزندان رسول بیکی کشند چون تازیانهٔ پنجم فرود
آورد کفت مرا رسول و اهلبیت او رسان انکه خاموش شد و آهی
نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند
پس اخیتم کشود و جان داد و روانش بهشت الرحیم
بویی نا کردیل

۸

اما حارث ملعون بخانه پسر زیاد تا نماز شام در عقب طفلان مسلم میدوید تا بسبب ... نماز شام با عقب زیاد آمد و اسلحه بدو با فکند زن پرسید امیر کجا بودی حارث کفت طفلان مسلم از زندان فرار کرده اند پسر زیاد کفت هر کس پسران مسلم را بیاورد جایزه دهم زن از ترس خاموش شد
م علیه اللعنه پرسید که شوهر ان زن بود کفت ای زن این خروش و کریه چیست اما حارث طعام خورده بخواب
زن فرو ماند کفت برخیز و چراغ روشن کن زن بیهوش شد حارث برخاست و رفت آمان دو طفل خواب
خود چراغ روشن کرد و دران خانه در آمد دو کودک را دید دست بکردن هم در هول ناکی دیده دست یکدیکر
آورده و اابتاه میکفتند حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او یک دیگر در آورده میکریستند
از دوستان ایشانست کفتند ما پسران مسلم بن عقیلیم حارث کفت و اعجباه حارث علیه اللعنه آه آه
یا در خانه و ما کرد جهان میکردیم امروز من در طلب شما تاختم تا بجدی که اسب
خود را باختم و شما در منزل من بوده اید ایشان خاموش شدند و آن بیرحم کافر
هر یکی را طپانچه بر روی زد و کیسوهای ایشان که حبل المتین عروة الوثقی دین
بود بهم بست و بیرون آمده در خانه مقفل ساخت بیت لاله اش از سیلیت
نیلوفری شد آه آه ای منافق شرم از آن رویت نشد رویت سیاه و آن زن
در دست و پای او افتاد و میکریست و میکفت بیت بیدادمکن برین یتیمان
لطفی بنمای چون کریمان اینها بفراق مبتلایند در شهر غریب بی نوایند بکذر
ز سر جفای ایشان پرهیز کن از دعای ایشان نفرین یتیم محنت آلود آتش بجهان
در افکند زود حارث ملعون بانک بر زن زد و کفت خاموش شو و الا هر جفائی
که بینی که از خود بینی و چون صبح دمید آن تیره روز سیاه دل کافر مدبر تیغ

ملعون

180

لاله اش از سیلیت نیلوفری

پای
وسپر برداشت وان کودک راپیش انداخت روی بلب فرات نهاد زنش
برهنه از عقب میدویدی وچون بنزدیک رسیدی آن کافر تیغ برکشیدی
وروی بوی نهادی وان زن باز کشتی وباز از پس بدویدی برین منوال میرفتند
تا برلب اب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی شیر خورده بود
چون بدانجانب رسید حارث تیغ را بوی داد که این هردو کودک را سر از تن جدا کن
غلام تیغ بستد وکفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو طفل بیگناه را بکشد
بیت بر این طفلان مکن ای خواجه بیداد ۞ بترس از روز حشر ونشر ومیعاد ۞
حارث غلام را دشنام داد وکفت هرچه ترا میکویم چنان کن غلام کفت مرا یارای قتل
ایشان نیست از روح مقدس حضرة محمد صلّی الله علیه واله شرم میدارم که کسانی
که منسوب بخاندان او باشند هلاک کنم حارث کفت اکر تو سر ایشان برنداری
من سر تو بردارم غلام کفت پیش از انکه تو مرا بکشی من بدین شمشیر ترا هلاک کنم
حارث موی سر غلام را بکرفت وغلام ریش اورا کرفته پیش خود کشید وخواست
که زخمی زند حارث قوت کرد وتیغ از دست غلام بدر اورد غلام بر خواجه حمله کرد
خواجه حمله اورا رد کرد وشمشیر بزد ودست غلام را بیفکند غلام بدست دیکر کریبان
اورا کرفته نکذاشت که دیکر زخم بروزند هردو بهم در اویختند که ناکاه زن وپسرش

در رسیدند پسر پیش دوید وکفت ای پدر شرم نداری این بجای برادر منست وبا هم
شیر خورده ایم ازو چه میخواهی حارث جواب نداد وتیغ کشیده روی بغلام نهاد
واورا هلاک کرد پسرش کفت سبحان الله من هرکز از تو سخت دلتر ندیده ام
بیت جفاکاران بسی هستند اما ۞ بدین سختی جفاکاری که دیدست ۞
نداری پیشه جز ازار دلها ۞ چنین شومی خطاکاری که دیدست ۞ حارث
کفت ای پسر بیا وسر این هردو کودک ببر پسر کفت که والله که هرکز این کار
نکنم وترا هم نکذارم که ایشان را بکشی وزنش نیز میکفت که مکن وایشان را میازار
پس خود تیغ برکشید وازار شاهزادکان کرد شاهزادکان میکریستند ومیکفتند
که ای پیر بر کودکی ویتیمی ما رحم کن وبر دره ماندکی ما ببخشای بیت سنک را
دل خون شود از نالهای زار ما ۞ این دل فولاد تو یک ذره سوهان کیر نیست ۞
حارث کوش بسخن ایشان نکرد وخواست تا یکی از ایشان را هلاک کند زن در اویخت
که ای خدا ناترس مکن واز جزای روز قیامت براندیش حارث در غضب شد و
زخمی بر سر زن زد چون پسر مادر را چنان دید برجست ودست پدر را کرفت
وکفت ای پدر با خود ای حارث تیغ را حواله پسر کرد واورا نیز بکشت اما
چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او بر امد وبواسطه زخمی که خورده بود

برخواستن نتوانست فریاد میکرد و بجائی نمیرسید بیت جائی رسید ناله
کز آسمان گذشت ✤ با او بهیچ جان نرسید این فغان من ✤ پس آهنگ آن طفلان
کرد گفتند ای نامرد ما را پیش پسر زیاد بر تا او هرچه خواهد با ما بجای آرد گفت
داعیهٔ شما آنست که من شما را بشهر در آورم و غوغای عام شما را از من بستانند
و مال ابن زیاد بمن نرسد گفتند اگر مراد تو زر و مالست گیسویان ما را بتراش
و ما را بفروش و زر بستان آن لعین گفت مقصود من کشتن شماست گفتند
پس بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند
این چه بغض است که از ما در دل داری و بر ما رحم نمیکنی بیت یک همنفسی
نیست بعالم ما را ✤ فریادرسی نیست درین غم ما را ✤ پس حارث قصد هر کدام
میکرد دیگری میگفت اول مرا بکش که طاقت کشتن برادر خود ندارم القصه
سر برادر بزرگ که محمد نام داشت جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر
کوچک که ابراهیم نام داشت برجست و سر برادر را برگرفت و روی بر روی
وی نهاد و میگفت ای جان برادر تعجیل مکن که من هم بتو میرسم حارث سر را
بغضب ازو بستاند و سر ابراهیم را نیز جدا کرد و تنه اش در آب انداخت
در آن محل خروش از زمین و زمان برآمد و فغان در مناظر آسمان افکند بیت

[illegible]
و [illegible]
غریب بکیم الله اکبر
بنابای [illegible] الله اکبر
الما واحد الله اکبر
[illegible] الله اکبر
[illegible]
[illegible] الله اکبر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

١٨٢

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ رویش بروز جوانی دریغا که ناگه گل نو شکفته
فرو ریخت از تند باد خزانی امّا چون حارث نابکار جفاکار سرهای آن دو شاهزاده
نامدار از تن جدا کرد و در توبره نهاده از قوس نیت در آویخته روی بدرگاه
ابن زیاد آورد و نیم چاشتی بود که رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت
در آمد و آن توبره را پیش ابن زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید که درین توبره
چیز است گفت سر دشمنان توست که بتیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام بطمع عنایت
بتحفه پیش تو آورده ام پسر زیاد بفرمود تا آن سرها را از توبره بیرون آوردند
و بشستند و در طشتی نهادند پیش وی آوردند که سرها چه کسانست اما چون
سرها را پیش آوردند نگاه کرد رویها دید چون قرص آفتاب و گیسوها مشک
کرد چون مشک ناب گفت این سرهای کیانست گفت این سرهای پسران مسلم
عقیل است ابن زیاد بی اختیار آب از دیده فرو ریخت و حضار مجلس نیز بگریستند
پسر زیاد گفت ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر چند روز در طلب ایشان بودم اسب
خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را بربستم و
صباح بر لب آب فرات بردم و هرچند ایشان زاری کردند بر ایشان رحم نکردم
القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان در آب فرات انداخته و سر ایشان اینجا آورده ام ابن زیاد

لعین کفت از خدای نترسیدی واز عقوبت او نااندیشیدی و تو بر رخسارهای
دلاویز ایشان و کیسوهای عنبربیز ایشان رحم ننامد و من بیزید نامه نوشته ام که ایشان را
کرفته ام اکر فرمایی زنده بفرستم اکر حکم یزید در رسد که ایشان را زنده بفرست من چکونه
کنم آخر ایشان را چرا زنده پیش من نیاوردی کفت ترسیدم که عوام الناس شهر غوغا
کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که با میر داشتم حاصل نشود کفت ایشان را
چرا جایی مضبوط نساختی و بنزد من نیاوردی تا کسی بفرستادی و ایشان را نزد خود
آوردمی آن شقی خاموش شد پس ابن زیاد روی بندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود
مقاتل نام و او از دوستان اهل بیت بود و ابن زیاد عقیده او نمیدانست اما او را عزیز میداشت
که مقاتل ندیم قابل بود او را پیش طلبید و کفت این شخص را بکیر و بلب آب فرات بر و همچنانکه
این طفلان را شهید کرده است هر خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را
در آب بیفکن مقاتل بغایت شادمان شد و دست او را بکرفت و بیرون آورد و کفت
بخدای که اکر ابن زیاد تمامی پادشاهی بمن [illegible] مرا آن مقدار خوش نیامدی
که کشتن این بدبخت پس مقاتل حکم کرد تا دستهای او را ببستند و سرش برهنه
کرده ببازار کوفه در آوردند و سرها بر [illegible] نمودند غریو از مردم برخاست و آن
شخص را لعنت می کردند و خاک و خاشاک بر سر و روی او میزدند و برین منوال

کفت

تا چه بسی کفت زوجه این بدبخت بودم و ازین کار او را منع مینمودم و پسر
و غلام من درین منع متفق من بودند تا اخر الامر غلام و پسر را بکشت و زن را
زخم زد بحمد الله والمنه که نفرین این طفلان بیکناه در وی رسید پس روی
بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیی پسران مسلم را بکشتی و دین را بدنیا در
باختی و اکنون نه دین داری و نه دنیا پس حارث مقاتل را کفت دست از من
بدار تا در خانه خود پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو بدهم مقاتل کفت اکر
مال همه عالم از آن تو باشد و بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون بر ایشان
رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم پس مقاتل از مرکب فرود آمد
و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد بر آورد و بسیار بکریست و خود
در خون ایشان بغلطانید و دست بدعا بر داشت و از خدای تعالی امرزش طلبید
و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی کوید که بکرامتی که اهل البیت رسول الله را
می باشد آن تنها بر روی آب آمدند و هر سری بر تن خود چسبیدند و دست در
کردن یکدیکر آورده باب فرو رفتند

فریاد که یارای سخن نیست زبان را
یارا نبود [illegible]
[illegible] نطق و بیان را

انکاه مقاتل غلام را کفت که اول دستهای او ببرید
انکاه پایهایش پس هر دو کوشش قطع کردند و هر دو چشمش را بر کندند

وشکمش شکافته اعضای بریده وبرادران نهادند وبرچوبی بستند وباب
در انداختند زمانی برآمد آب بموج درآمد واورا بکنار انداخت تا سه بار
این صورت واقع شد گفتند آب اورا قبول نمیکند چاهی بکندند واورا دران
چاه افکندند وپر از خاک وسنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید واورا
بیرون افکند تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز اینرا قبول
نمیکند پس بدان خرماستان رفتند وهیزم خشک آوردند وآتشی برافروختند
وبرادر واندر انداختند تا بسوخت وخاکسترش را بباد بردادند پس دو جنازه حاضر
کردند وپسر پیره زن وغلامش را بران خوابانیدند وبدر شهر بردند وانجا که باب
بنی خزیمه است با جامه پرخون دفن کردند وهواداران اهل البیت بپنهانی
ماتم شاهزادگان بداشتند **بیت** دریغ ودرد که آن هردو نوجوان رفتند
بصد ملامت وحسرت ازین جهان رفتند چو عندلیب سزد گر کنیم ناله تلخ کنون که
یاسمن وگل زبوستان رفتند غم یتیمی وغربت نبود شان درخور بجانب پدر خویشتن
روان رفتند **باب فهم در رسیدن امام حسین علیه السلام**
[illegible]
...قاکه شرح این حکایت مشتمل بر کنایت بمرتبه ایست که ... اعانت قوت
در

رضای گدیدار

١٨٤
در مکان امکان نگنجد وثبت این قصه منطوی بر غم وغصه بمثابه که بوسیله صورت
تحریر بحیز ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است ونه زبان قلم را قوت گفتار
همی ترسم که اندر وقت تحریر زبان از آتش سینه بسوزد وگر تحریر خواهم
آن ماتم قلم بشکافد وکاغذ بسوزد نه سامع را طاقت شنیدن اخبار استعلای
نوایر این حکایت ونه قایل را استطاعت بیان استیلا شد آید این روایت
فریاد که یارای سخن نیست زبان را بربست غم وغصه در نطق وبیان را ایراد قصه
تیجه اوست واخبار از واقعه که ولا ینطلق لسانی خاصیتی متفرع
بر دین هرچه بر منصه یقین وتفاصیل ظاهر وهویدا تواند شد ز دست گریه کتابت
نمیتوانم کرد که صد کرم بزبان می فتد بوقت مقال آری شهادت حسین ع
اندکی واقعه نیست ومصیبت اهل بیت کم حادثه ای حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم ازان خبر داده بودند وقبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا رضی
نهاده در کنز الغرایب آورده که یک نوبت جبریل امین حبیب رب العالمین را از
شهادت حسین خبر داده بود اول ... که متولد شد وجبریل ع
تهنیت وتعزیت نزول نمود وشمه ازان در اوراق سابق مذکور شد
نقیم در چهار ماهگی وآنجناب بود که ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنهما روایت

کند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم ببریدند و در کنار من نهادند از خواب درآمدم ترسان و هراسان
نزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام
و از هول و هراس آن آرام از دلم رفته است و صورت خواب تقریر کردم آنحضرت
صلی الله علیه و آله تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیدی فاطمه من حامله است
به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون متولد شود تو دایه اش باش و او را در کنار تو
نهم بعد از چند روز حسین ع متولد شد او را با ام الفضل سپردند و بعضاعت
او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخانه من
درآمد و بمقدم او خانه ما خلد برین شد پس گفت بیار جگر گوشه مرا
حسین ع بر کنار پیغمبر م نهادم حسین ع اذاقه کرد و قطره از آن بر جامه حضرت
چکید و آنحضرت روی بر خلق وی مالید و بوسه بر روی وی میداد بعد از
زمانی من بعنف از رسول خدا آنرا ستدم چنانکه حسین م بگریست رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که   آهسته باش یا ام الفضل که این
قطره آب پاک است و این رنج که بجگر گوشه من رسید پیغمبر خبر جبرئیل
روده آمده گدای شد تو طاقت گریستن حسین ع نداری وقت که حلق تشنه او را

بخجر

۱۸۵

بخنجر آبدار بریده باشد و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود
حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از این حال محزون شد و بغایت اندوهناک
گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقررات که با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نموده و از اینجاست که گفته اند که روح انبیا علی نبینا
و علیهم السلام بجهت موافقت آنحضرت همه در واقعه حسین ع محزون و مغموم گشتند

آدم در این عزا بغم و غصه مبتلاست   کشتی نوح غرقه طوفان این بلاست
هان ای خلیل آتش نمرود دیده   این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
ننگین چراست پیرهن موسوی زنیل   و ز دست غصه جبه عیسی چرا قباست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین ع   چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست
این غم برای خاطر دل مصطفی خورند   آنخود چه حسرتست که در جان مصطفی است
گو مرتضی بگو بیا از این غصه در خروش آ   و ز فاطمه بنال دل از این جاها رواست
سوزش نه بر زمین بود بلکه بر فلک   در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

و اینحکایت ام الفضل در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول از کمال الدین
ابی طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم ستیم
خبر شهادت حسین در سه سالگی واقع شد و این حکایت با امام طبری ...

بکیر آورده که یکی بود از یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم که او را دحیة الکلبی
گفتندی جوان زیبا روی نیکو خوی بود ودر بعضی اوقات او بتجارت میگذشت
هر گاه بنزدیک آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه آمدی آنحضرت او را گرامی داشتی
وهر بار که بیامدی دست تهی نبودی بلکه جهت حسن وحسین علیهما السلام میوها که دران
زمان بودی بیاوردی شاهزادگان چنان خو کرده بودند که هر گاه دحیه بیامدی آن هر دو
برادر بمسجد آنحضرت با بجهت تشریف فرمودندی و دلیر وار بر کنار وی نشستندی
ودست بگریبان وآستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه
بصورت دحیه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله آمدی یکبار در مسجد نشسته
بود که حسن وحسین در آمدند و بر کنار وی نشستند ودست در آستین
وی کردند وبگریبان وی در آوردند روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
برافروخت واز جبرئیل شرم داشت وخواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود
که ای سید ایشان را هیچ مگوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ نگویم ایشان
ترا نمیدانند وحرمت بجای نمی آرند و ترا دحیه می پندارند ازان گستاخی مینمایند
گفت ای سید بیدار بوده که فاطمه نماز تهجد گذارده بود ودر خواب رفته ایشان در گهواره
بیدار شده اند وخواسته اند که بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسید که ای جبرئیل
بخجل

تعجیل برو وگهوارهٔ ایشان را بجنبان که فاطمه غنوده است تا ن ما بیاساید یا رسول الله
من گهوارهٔ ایشان را جنبانیده ام وصدای
بگوش ایشان رسانیده ای سید من بشو دستاس فاطمه کشیده ام که او از مندگی دستاس
کشیدن در خواب بود چون دستاس گشتی وگهواره جنبانی ایشانم ایشان اگر در کنار من
آیند عجب نباشد اتاد این حیرانم که در گریبان وآستین من چه می جویند حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشته اند وهر گاه که دحیه
بنزدیک ایشان آمدی برای ایشان میوه با ترکی در گریبان وآستین داشتی ایشان انتو بترک میوه
می جویند جبرئیل دست بپای یده بهشت و یک خوشهٔ انگور وانار از انجا
بهشت باز کرد و پیش ایشان نهاد چون خواستند که تناول نمایند سایلی بر در مسجد
آمد وگفت ای اهل بیت نبوت مرا از آنچه می خورید بدهید بخصیص ازان انگور که
مدتی است که در آرزوی آنم حضرت رسول صلی الله علیه وآله خواست که ازان انگور
قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت وگفت یا رسول الله این ابلیس است
آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد واین بروی حرام است اما چون ابلیس دید که نوید ایشان ختند
ناامید بازگشت شاهزادگان میوه می خوردند وحضرت در ایشان می نگریست وبگریست
گفت ای سید این دو میوهٔ باغ تو واین دو چشم وچراغ تو را شربت شهادت خواهند

یکی را بزهر قهر مقتول خواهند کرد و دیگری را بتیغ بی دریغ خواهند کشت و مصیبت
ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت است ابن حسام گوید   بروز حشر ببینی
بدست پیغمبر ع کلید گنج شفاعت بخونبهای حسین ع و در مصابیح القلوب
آورده که جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی فرا گرفت و بدیشان داد ایشان شادمان
شدند و حضرت رسول ص فرمود که این میوه‌ها را پیش مادر و پدر خود ببرید و با یکدیگر بخورید
و از هر یک چیزی باقی بگذارید چنان کردند روز دیگر که بر سر آن رفتند درست
شده بود و بحال اول باز آمده پس هر گاه که از آن چیزی بخوردندی و قدری
باقی گذاشتندی روز دیگر درست شده بود و چون فاطمه ع از دنیا رحلت
کرد آن انار را نیافتند و چون امیر را شهید کردند به نیز ناپیدا شد اما سیب
نزد حسین بود پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر وی غلبه کردی
آن سیب را بوییدی تشنگی وی کمتر شدی و چون حسین ع را شهید کردند
آن سیب نیز غایب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدس او می شنوند و بوی
تربت آنحضرت خود هزاران نافه مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر است   سلام التراب
الذی ضم جسمه   اگر بر مرقد پاکش بگذری یابی   شمیم عنبر و در مشام جان
بوی مشک ختنی   هوای مشهدش چون روضه فردوس روح افزا   فضای آستانش

چون

چون سرای خلد جان پرور   چهارم خبر شهادت در چهار سالگی وقوع یافته
و آنچنان بود که جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و آنحضرت حسین را بر کنار
داشت و بوسه بر روی و حلق او میداد و سر مبارک او را بر سینه بی کینه خود باز
نهاده بود جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نوباوه باغ رسالت و این پاکیزه حدیقه
ولایت را دوست میداری فرمود که نعم   راوی گوید که تعویذی از
رشته در گردن حسین ع بود از آن رشته بر گردن نازنینش مانند خطی پدید
آمد جبرئیل دران خطی نگریست و سر می جنبانید سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه
فرمود که ای برادر بسیار درین رشته می نگری جبرئیل گفت یا رسول الله روزی
باشد که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و جانها اهل بیت بمصیبت آن
شهید مظلوم غمزده و محنت فرسوده شود   ملک را جان درین ماتم بسوزد
فلک را هم جگر زین غم بسوزد   بلا نسو آتشی گردد فروزان   که از یک شعله اش
عالم بسوزد   پنجم اعلام از واقعه هایله و حادثه نازله شاهزاده شاه شهیدان
در پنج سالگی بوده و آورده که صباح عید بود که شاهزادگان بحجره جد عالم در آمدند
و گفتند ای جد بزرگوار امروز عید است بزرگ شد اکابر عرب بمعنی بهم جامهای
نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و از البان بزینت ...

تو آورده‌ام که تاج لعمرك بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده‌ام
تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامه نو نمی خواهیم خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم تامل فرمود که جامه که مناسب ایشان باشد در خانه
نبود و ناامیدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متوجه
بارگاه احدیت شد و سر خود را بعزت صمدیت فرستاد فی الحال
جبرئیل آمد و دو حله سفید مانند قد و قامت ایشان از حلل بهشت
بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز خویش
بپوشان حضرت رسول صلی الله علیه وآله شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامهای
که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید
خلعت قد که خیاط کرامت آراست بر قد و قامت اقبال شما آمد راست
اما چون حسن و حسین آن خلعتها را سفید دیدند دیگر باره بزبان آمدند و گفتند
ای جد بزرگوار دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز
هوای لباس ملون است حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم متفکر شد جبرئیل گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خاطر عاطر

جمع

جمع دار که استاد کارخانه صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دلجگرگوشگان
ترا بهر رنگ که خواهند بنوازد بفرمای تا طشت و آبدستان بیاورند چون بیاوردند
جبرئیل علیه السلام گفت ای سید من آب بر این جامها میریزم و تو دست مبارک در آن
می مال تا هر رنگ که مطلوب باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد
و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پس حضرة روی بجانب حسن آورده فرمود که ای نور
دیده جامه خود را بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز الخضرة دست بر یک جامه
میمالید بقدرة الهی لونی سبز گرفت از ابریون آورد بحسن داد تا در پوشید و
دیگر حله را در طشت نهاده روی بحسین کرد و او در آن وقت پنج ساله بود و
گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مائلی گفت برنگ سرخ فی الحال بدست خواجه
انبیا آن حله برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین از او در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهده
این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند
سید عالم جبرئیل را گفت درینوقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی
گفت ای سید مگر قصرها که در بهشت بنام حسن و حسین ساخته بودند در
خاطر نمانده کوشک حسن از زبرجد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ
اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی مؤید آن حالست که البته حسن را زهر دهند

وحُسین را شهید کنند و رخسارهٔ دلفریبش از خون وی سرخ کردد بیت

سبزه رو بر خاك مالد از غم زهر حسن ٭ لاله کون کردد شفق از خجلت خون

حُسین ٭ در شواهد اورده که روزی رسول الله صلی الله علیه واله با جبرئیل

نشسته بود حسین بن علی در امد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر منست

واورا بر کنار خود بنشاند جبرئیل کفت زود باشد که ویرا بکشند رسول پرسید که

ویرا کشند کفت جمعی از امت تو اکر خواهی من ترا بکویم که ویرا در کدامین زمین

خواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرد وقدری خاك سرخ بر کرفت

وبحضرة رسالت نمود وکفت این خاك مقتل ویست وبخون وی رنك خواهد

شد بیت خاك را کز خون ان شهزاده رنکین کرده اند ٭ جمله روحان سرمهٔ

چشم جهان بین کرده اند ٭ کوی خار اسنکها بر سر زند کر بشنود ٭ انچه ان سنکین

دلان با ال یسین کرده اند ٭ ره چرا بر خاك میدان غرق خون افتاده اند ٭٭

شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند ٭ راویان این اخبار جکر سوز واقلان

این حکایات غم اندوز بدین وجه نقل فرموده اند که در مبداء حال که

مسلم عقیل بکوفه رسید واشراف ... رجوع نموده قاعدهٔ بیعت را

تمهید دادند وهژده یا بیست هزار مرد جرار نامدار سر ارادت بر خط هوادا ری

مرویست که امام حسین در بیست ذیحجه که روز قتل مسلم بود عازم سفر

عراق کرد ... [illegible]

ومتابعت وی نهادند اول کتابتی که بحضرة شاهزاده فرستاد وصورة حال بموقف

عرض رسانید واستدعای قدوم شریف نموم مضمون این کلام بمبالغهٔ

تمام ادا کرد بیت همای اوج سعادة بدام ما افتد ٭ اکر ترا کذری بر مقام

ما افتد ٭ چون این مکتوب بامام حُسین رسید اهنك رفتن عراق ساز کرد

وروی بتهیهٔ سفر اورد ودوستان وهواداران او را این صورة موافق نمود

اما هر چند انجناب را از رفتن منع نمودند ومدعای خویش را باقامت دلائل

وبراهین مؤکد ساختند فائده نداد باخر عبد الله عباس بخدمتش شتافت

وکفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که اری ابن عباس کفت

یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو ومفارقت حرم اختیار مکن که پدرت ترك

حرمین کرد وبعراق توجه فرمود دیدی که بدو چه رسید واهل کوفه همان مردمند

که قصد برادرت کردند جهان ویرا غارت نمودند وزخم بروی زدند تو از ایشان

ایمن مباش وبر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید واز سخن

ایشان وفا وعهد وپیمان نیاید بیت وفا مجوی ز ایشان مکر نمی شنوی

بهرزه طالب سیمرغ وکیمیا می باش ٭ امام حسین فرمود که این قضیه با نها نسبتی

ندارد چه مُسلم عقیل بمن نامه فرستاده واز بیعت بیست هزار مرد جرار خبر داده

ومردم کوفه مکاتب بسیار فرستاده اند والتماس نموده اند که من متوجه ان
جانب شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل درهم شکنم وحالا بر من حجتی
لازم شده اکر نروم در عند الله چه جواب توانم کفت ابن عباس کفت هنوز
والی یزید در شهر است وان مملکت در تصرف اوست واکر کوفیان حاکم خود را
از شهر اخراج کنند وولایت را بتصرف خود در ارند بدانصوب توجه نمودن
صوابست واکر چنین نکنند تراه امینه بالشکر یزید جنك باید کرد مبادا که از ایشان
دران واقعه صورة نصرة نیاید وشما بی کس وبی فریاد رس بمانی امام حسین
فرمود که درین سخن اندیشه کنم فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت وحسین
برای رفتن کوفه فال کشود این ایت بر امد که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حسین کفت صَدَقَ الله وصدق رسول الله
سخن جد بزرکوار خود که در خواب شنیدم وکلام بزرکوار [illegible] پروردکار خود که
در فال کشودم همه مؤید شهادة منند ومرا ازان چاره نیست ودفع تقدیر
بتدبیر نشاید کردن روز دیکر ابن عباس باز امد وکفت ای سید چه فکر فرمودی
کفت بعزیمت سفر عراق تصمیم دادم ودل برقضای ربانی دادم ع انچه رضای
حق بود هست رضای ما همان عبد الله بن عباس کفت ای سید البته میل

[illegible] سقای [illegible] نظر [illegible]
امروز چون حر رشید باوفا بر کردد از این سعد [illegible] تو [illegible]
جان واکنه قربان شاه کربلا الحمد را [illegible] دل [illegible]

سفر داری توجه بولایت یمن نمای که مملکتی عظیم وعرصه فسیح است وحصون و
وقلاع بسیار دارد وقبیله همدان تمام شیعه پدر تواند ودیکر دوستداران
وهواخواهان اهلبیت درآن نواحی بیشمار است وچون دران ولایت قرار کیری اعیان
خود را باطراف واکناف روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند ولشکر
هم بند انکاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمای حسین فرمود که ای پسر عم کمال
شفقت تو در باره خود میدانم وخلوص نصیحت ترا بر نسبت خود می شناسم اما
عزیمت من بسوی کوفه مصمم کشته است وبهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد
ودرین سفر سری هست که بظهور خواهد رسید ومن میدانم که مرا چه واقعه
در پیش است وانچه جد پدر خود شنوده ام وتو میدانی که پدرم بارها بر منبر
می فرمود که   اکنون آن کتاب در پیش من ومبلغ اعمار
وآجال اهلبیت را میدانم دیکر درین باب مبالغه منمای ودر فسخ این عزیمت
الحاح منمای که بجای نمیرسد ومن درین سفر بی اختیارم وزمام امور من در
دست دیکریست   بارها کفته ام وبار دکر میکویم که من دلشده این ره نه بخود
می پویم من اکر خوارم اکر کل چمن آرایی هست که از ان دست که می پروردم میرویم
عبد الله بن عباس کفت اکر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید وترك سفر عراق

خواهی کرد باری زنان و فرزندان را همراه مبر حسین ع فرمود که ایشان را کذارم کجا
و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس کفت یا بن رسول الله م مرا داعیه آنست
که در رکاب تو باشم اما باید قضا عنان من بجانب مدینه میکشد شاید که چون
در کوفه قرار کیری من بملازمت تو آم رسید و میدانم که بار مفارقت را چکونه
توانم کشید و جام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید تو میروی و من خسته زار میمانم
در آنکه بتو مانم عجب همین مانم تو باد پای عزیمت چو باد میرانی من آب دیده کلکون چه
باد میرانم پس امیر المؤمنین حسین ع یاران و برادران و هواداران خود را جمع کرد و برای
نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و روز سیم ذی الحجه که قضا را همان روز مسلم
عقیل بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه نهادند آورده اند که یکی از دوستان
خالص و محبان مخلص ایشان کفت یا بن رسول الله ص بسوی کوفه رفتن مصلحت
نیست که قول ایشان را وفایی و وفای ایشان را بقایی نیست حسین ع جواب داد که از الزام
حجت ایشان اندیشه مندم و اینجا از بیم اعادی کریزندم بلی حجت باد سفری بندم
که کمند از غیب در انداخته اند و من کرفتار آن کمندم چکنم من چکنم من که کرفتار کمندم
که از این سوی بربندم که از آن سوی کشندم اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق
شاعر را دید پیاده شده در دویده و ران و رکاب امام حسین ع ببوسید امام حسین ع

کفت

کفت یا فرزدق از کوفه می آیی کفت آری یا بن رسول الله ص کفت مردم کوفه را چون
کذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تو [illegible] فاما شمشیرهای
ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند امام حسین ع فرمود که راست میکویی
پس فرزدق وداع کرده بجانب حرم رفت و چون امام حسین ع ببطن الرمل رسید
مکتوبی بقیس ابن مسهر داده او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامه مسلم
ابن عقیل بمن رسیده مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشوق و آرزومندی
شما بقدوم من خدا شما را جزا دهاد و سعی شما را در حق من ضایع مکرداناد
و این صحیفه از بطن الرمله بسمت ارسال یافت عنقریب در عقب مکتوب
خواهم رسید والسلام قیس نامه آنحضرت کرفته روی بکوفه نهاد چون
بقادسیه رسید حصین ابن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت
و سبب آن بود که چون امیر المؤمنین حسین ع از مکه بیرون آمد جمعی از
اعادی نامها به یزید نوشته او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند
و یزید تمام راهها را بمردان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود امیر المؤمنین
حسین ع و ملازمان او از این کار آکاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید
حصین او را کرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را

ان بالای قصر بزیر انداختند چنانکه شد نور الائمه آورده که از سال نامه بکوفه
انکو بلا بود و عنقریب آن در باشند ابن الدمیات و چون امام حسین ع بذات عرق رسید
بشر بن غالب را دید که می آید پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر داری بشر گفت
یا بن رسول الله نشنیده که الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی و از انجا در گذشته
بمنزل زرود رسید و از یک جانب بلندی دید خیمه انجا نصب کرده پرسید که صاحب
خیمه کیست گفتند زهیر ابن القیس البجلی و او در آن وقت از مکه می آمد و از کار
و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین ع او را طلبید زهیر در
اول تعلل نموده و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام شتافت امام حسین ع
گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی تازی و با آب
شمشیر آبدار آتش افساد را منطفی سازی و پروانه وار حوالی شمع شهادت پرواز
نمایی و در از خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود بگشایی   ز جان بگذری تا بجانان رسی
روی زهیر برافروخته بفحوای این سخن متیقن شد که یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله

سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست   سریست انکه سزاوار تاج و عزت نیست
میر پیش اهل نظر کم بود ز بروانه   دلی که سوخته آتش محبت نیست

منتها ست که منتر صد این دولت و مترقب چنین سعادتی مجد بودم

منت

منت خدای را که رسیدم بکام خویش پس از نزد امام حسین ع بیرون
آمد و بیز بود تا خیمه او را بکنده هر چه از ان [illegible] امام مظلوم نصب کردند پس
با اصحاب خود گفت هر که از شما میل آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و
هر که میل وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب
یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند انگاه زن خود را طلبید
و گفت ای غمگسار روان همدم وفادار من بخدمت امام حسین ع میروم تا جان
سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و در اجل گیر تو لی آنست که زن را طلاق
داد و همراه برادر او بکوفه فرستاد و در روایتی چنانست که زن گفت ای مرد مردانه
و صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم
که ملازم دختر فاطمه زهرا باشم هر دو باتفاق کمر خدمت اولاد رسول ع بر میان
بسته و طریق هواداری اعتقاد و تولا اختیار فرموده احراز سعادت
هر دو همراه نمودند   زن کار دولت کنون تا که را دهند   پس از آنجا
تا بمنزل
بشقوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد و امام حسین ع تنها نشسته بود
او را طلبید و از احوال آن استفسار نمود آن شخص گفت بخدای که از کوفه بیرون
نیامدم تا دیدم که مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه را بکشتند و تنهای ایشان

بردار کشیده و سرهای ایشان بدمشق فرستادند حسین ع که این خبر شنید گفت
پس او برفت و ثمرات لنا و چون م کسی دیگر بران وقوف نیافت
راوی گوید که مسلم دختری داشت سیزده ساله و امام حسین ع او را بنواختی و مصاحب
دختران امام حسین ع بود در این منزل که فرود آمدند انجا آن دختر بعادت خویش
پیش امام حسین ع آمد شاهزاده او را نوازشی کرده و ملاعاتی فرمود که هرگز مثل او
واقع نشده بود بسیار در بروی او می نگریست و دست مبارک بر سر و روی او
میکشید دختر را شکی در دل پدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد و گفت
یا بن رسول الله امشب با من ملاطفتی می نمایی و رعایتی میفرمایی که فراخور یتیمان
باشد مگر پدر من شهید شده است حسین ع را تحمل نماند و بگریه در آمد و گفت ای
دختر دلتنگی مکن که من پدر تو باشم و زینب که خواهر منست مادر تو باشد و
دختران من همه خواهران تو و پسران من برادران تو دختر فریاد برکشید و مضمون این سخن
بر جزوی که ذاب عرب بعد ادا کرد   ای کاشکی نخست نه مادر بزادمی
تا از من پدر زکف خود ندادمی   ای کاشکی نشناختمی خوابگاه او
تا سر چو خاک در قدم او نهادمی   ای کاشکی نگریسته شدی راست کار من
تا ... چشم کشادمی   و چون فریاد و فغان دختران بلند شد پسران مسلم

ابن عقیل را

١٩٣

ابن عقیل بران اطلاع یافتند و بناله و فغان در آمده عمامه از سر برداشتند و از زاری
و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند هر یک از ایشان بدرد دل میگفتند   من خود
اندر درد دل بغم یادم حال مسلم چه میدهی یادم   امام حسین ع از مصیبت مسلم بسیار
متالم و متوحش شده بود و از غدر معامله او متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت
مسلم وداع بیوفایی کوفیان آب از نوک دیده مبارک شاهزاده روان شد و زبان
حالش بدین گفتار در ترنم آمد   بدل داغ عجب دارم نمیدانم که چون گریم
دلا خون شو که تا بر حال خود یکلحظه خون گریم   تنم پر زخم سینه ام پر داغ مهجوری
گهی از زخم بیرون گاهی از داغ درون گریم   آورده اند که بعضی از رفقاء امام حسین ع
را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذر و
بوطن خویش مراجعت نمای که مهم کوفه بدین وجه روی نموده دیگر در کوفه
یاری و مددکاری نیست فرزندان و برادران عقیل که همراه بودند گفتند
یا بن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید باز نمی گردیم تا انتقام خود
بکشیم و یا از آن شربت که مسلم چشیده ما هم بچشیم فرمود که پس از اینها در زندگانی
هیچ لذتی نباشد   زندگی بهر دیدن یار است   یار چون نیست زندگی عار است
و چون از آن منزل کوچ کرده بزباله رسیدند مکتوبی عمر برسید که بزباله نوشته بود

انکه اهل کوفه چنانچه شیمه ذمیمه ایشانست عذر و بیوفائی نمودند

انکه اهل کوفه چنانچه شیمه ذمیمه ایشانست عذر و بیوفایی نمودند و مسلم را تنها
گذاشته تا رسید بدان انچه رسید و هانی ابن عروه نیز بتیغ ستم کشتند حسین ع را
نیز ان مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجه شهادت رسید و چون این
خبر در اردوی شاهزاده شیوع یافت و مردم از آن اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف
بدو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون ان
منزل رحلت فرمودند بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپرده دیدند زده و نیزه بر زمین
فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور بسته امام پرسید که اینها از آن کیست گفتند
که عبد الله ابن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان نامدار و دلیران دوران
بقوت و شوکت سر آمده اکفا و اقران   در آهنگ چون شیر غران بود   گهی جنگ شمشیر
بران بود امام حسین ع حجاج ابن مسروق جعفی را که از قبیله او بود بطلب وی
فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبد الله گفت ای حجاج
حسین ع مرا چرا می طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی
و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد عبید الله گفت من از انبیا اهل کوفه
بجهت آن بیرون آمدم که مبادا اگر حسین ع بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان
کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که مردم کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت بر گشته

مبادا اگر حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم
ای حجاج اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت بر گشته با پسر زیاد پیوسته اند
و مال فانی بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت سر همت
فرود می آرم حجاج باز گشته حال بذروه عرض رسانید حسین خود برخواست
و بوثاق وی قدم رنجه کرد ابن الحر شرایط تعظیم بجای آورد و لوازم بتجلیل
[illegible] بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو بنشاند حسین فرمود
که معارف شهر تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستاده اند که همه اعوان و انصار
یار و وفادار توئیم و اکنون میشنوم که روی از راه هدایت بر تافته ببادیه ضلالت
و غوایت شتافته اند تو میدانی ای عبد الله که هر چه کنی از خیر و شر بدان مثاب
و معاقب خواهد بود و من ترا بمعاونت و مظاهرت خود میخواهم و میخوانم اگر اجابت
کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی بگویم عبد الله جواب داد که مرا
بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مثوبات کامل
و نصیب وافر شامل خواهد بود اما چون در فرمان با تو در مقام معاندت اند
و در آن دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی [illegible] بیش نیست غالب
ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید لشکری عظیم است و من یک تن

یا علی

وست

پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف دار که این مادیان که صلحه نام اوست

قربت میکنم از من قبول فرمای بخدای سوگند که این اسبی است از عقب هر جانور که

تاخته ام بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته است گرد مرا در نیافته است

و این شمشیر هم سیفی صارم است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد

توقع میدارم که بقبول این تحفهٔ محقر منت بر جان من نهی ع پای ملخ نزد

سلیمان قبول کرد • شاهزاده برخواست و گفت من بطمع اسب و شمشیر نیامده ام

بر پیش تو بلکه از تو توقع معاونت و مظاهرت میداشتم تو قبول نکردی و مرا بمال

کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی گوید که بعد از واقعه

اجتناب عبد الله جعفی بر تقصیر خویش تاسفها خورد و دران باب ابیات درد

آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطور است و چون

در مبداء تالیف این اوراق مقرر شده که متصدی ابیات عربی نگردم مگر که ذکر آن

ضرورت گردد چه استماع آن در اثنای اخبار پارسی زبان را سبب توزع ضمیر

می باشد لاجرم بر اثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن مشعر باینست

بیت • زهی حسرت که چون شاه شهیدان • مرا گفتا قدم در نه بیاری • چرا

همراه آن حضرة نرفتم • نور زیدم طریق حق گزاری • اگر در کربلا میکشتم آن روز

روزگاری بعیش خطا بماند یادگار

١٠٥ شهید راه او در دوستداری • نصیبی بودی بفردای قیامت • مرا از لطف او

امیدواری • کنون آن رفت و من از روی تقصیر • بماندم در مقام شرمساری

بصد زاری دمادم میکشم آه • ولی سودی ندارد آه و زاری • آورده اند که در

منازل طریق کوفه که از ان قبله خوانند حسین فرود آمده آمد و سر در کنار دختر خود

زینب خاتون نهاده بغنود ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ مبارکش میریخت

خواهرش گفت ای برادر چرا میگریی گفت این ساعت جدم مصطفی را در خواب

دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بودن و من

سواری را دیدم که بمن میگفت که شما میشتابید و مرگ از اثر شما می شتابد من بیدار

شدم و مرا گریه دست داد ام کلثوم و همه پردگیان گریان شدند از میان علی اکبر

بر پای خواست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم آری ما با حقیم و حق با ماست

پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه میدانیم که لباس حیات مستعار است

و اساس عمر بغایت ناپایدار و جملهٔ عالم را شربت كل شيء هالك مقرر است

و مسافران ممر دین را بر بادیهٔ أينما تكونوا يدرككم الموت راه گذار است

گر ریخت تخم امانی بکشت زار جهان • که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند • کدام دوحهٔ

اقبال سر کشید بچرخ • که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند • ای پدر ما گلشن فنا با

بنفحات رياحين ولَلدّارُ الآخِرَة آراسته مي بينم وكلزار شهادت را بشقايق
حقايق يُرزَقُونَ فَرِحِين مزين مي يابيم پس مارا از مرك چه باك باشد بيت
مرك برك آمد كه راحت در روست مرك نساز د مغز را صافي ز پوست پس
ازان بمنزل قطقطانه رسيدند وشاهزاده با لشكر خود كفت اي مردمان شما
از من بحليد شمارا دستوري دادم باز كرديد وهر جا كه خواهيد برويد كه كوفيان
از ما بيوفائي كردند ومسلم عقيل را بقتل آوردند واين كار مرا افتاده است اكثر آن
جماعت برفتند حسين با فرزندان وخويشان واندكي از مواليان ماندند حسين كفت
اي دوستان مرا از خويشان كريز نيست اما شمارا اجازت است پيران وجوانان كفتند
يابن رسول الله هزار جان ما فداي تو باد كه تو سپهر امامت را ماهي ومسند ولايت را
پادشاهي هر كه امروز روي از تو بكرداند فردا در روي تو نكريستن نتواند يابن رسول الله
ما بهيج حجت دست از دامن اعتصام تو بداريم بيت خوشا ملكي كه سلطانش تو باشي
خوشا جاني كه جانانش تو باشي خوشا روئي كه در روي تو باشد خوشا چشمي
كه انسانش تو باشي بدرد دل بسر برديم عمري ببوي آنكه درمانش تو باشي
اي ريحان روضه رسالت واي ياسمن كلشن جلالت مارا از بوستان وصال خود
بخارستان فراق حواله مكن كه اكر همه عالم پر كل وكلزار است با خار خار عشق جمالت

آن همه در نظر ما خار است يابن رسول الله ما بحقيقت ترا بشناخته ايم ولواي
هواداري تو بر سر ميدان مخالصت برافراخته ايم ومركب حق شناسي در مضمار
متابعت تو تاخته ايم اكر تو آستين ملال برما فشاني ما دست هركز از دامن تو
باز نداريم واكر در براني از ديوار بر آئيم بعد از آنكه نعمت حق در يافته باشيم
طريق شكر كزاري ووظيفه سپاس داري اقتضاي آن ميكند كه تا زنده ايم چنين
نعمتي از دست ندهيم وبوعده بِالشُّكْرِ تَدُومُ النِّعَم سر ارادت بر خط انقياد
واطاعت نهيم مواليان در اثناي اين سخن كريه ميكردند امام حسين نيز
ميكريست وايشانرا دعاي خير ميكفت [illegible] كه ابن زياد جاسوسي نكه
فرستاده بود كه چون حسين بيرون آيد ومتوجه كوفه شود مرا خبر دار كنيد در ين
محل جاسوس رسيد وكفت شاهزاده اكنون شانزده روز است كه از مكه بيرون
آمده وامروز در قبيله بني سلوانست پسر زياد كه اين شنيد حر بن يزيد رياحي را
با هزار سوار بفرستاد كه بهر وجه باشد حسين را بكوفه رسان ومكذار كه از طرفي
ديكر برود حر راه باديه در پيش كرفته حسين را مي طلبيد اما حسين از آن
قبيله بيرون رفته راه كوفه ميرفت كه شخصي از بني عكرمه او را پيش آمد وكفت
يابن رسول الله پسر زياد لشكرها در باديه باب تو سر كردان كرده واز قادسيه

تا در عذیب همه صحرا سپاه فرو کرفته و انتظار تو میکشند مصلحت انست که مراجعت
نمائی بخدای سوکند که نیروی مکر بجانب نیزها و شمشیرهای ایشان و بر قول
کوفیان اعتمادی نیست و اکثر انها که بدست پسر عمّه مسلم ببیعت در امده بودند
الا در محاربه تو بیرون امده اند حسین کفت جزاك الله خیرا تو شرط نصیحت
بجی اوردی خدای ترا جزای خیر دهاد و پس حسین ازو بر کذشت و میرفت
تا بمنزل سرات رسید شب انجا فرود امد و علی الصّباح روان شد لشکر حرّ را
دید که در ان صحرا فرود امده بودند و در سایهای اسبان خود نشسته چون ایشان
حسین را بدیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف بر کشیدند حسین کس فرستاد
که مهتر سپاه کیست حرّ بن یزید پیش امد و نام و نسب خود بکفت حسین فرمود که
ای حرّ بیاری ما امده یا بحرب ما کفت بحرب شما حسین کفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم انکه کفت ای حرّ بخیالی [illegible] پسر زیاد مرا فرستاده
که ترا رها نکنم که باز کردی و نکذارم که بطرفی دیکر بیرون روی پس ملازم تو باشم
تا در وارالکوفه حسین بان نکریست وقت نماز پیشین بود کفت ای حرّ وقت نماز است
فرود ای تا تو با قوم خود و من با قوم خود [illegible] بکزاریم حرّ کفت یابن رسول الله تو
فراپیش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز [illegible] کنند که تو پیشوای زمانی و امام اهل جهانی

و ورد ها

ومضمون این بیت ادا کرد بیت من ولقد ابا تو در هر نمازی ... همی
تا زنده ام نیّت من ... بمحراب ابروی تو اکر رو نیارم کجا در پذیرد خ
من ... حسین اورا دعا کفت و فرود امده نماز پیشین کزاردند پس حسین
و بر شمشیر خود تکیه کرد و خطبهٔ فصیحانه ادا کرد و کفت ایّها النّاس
روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت اینجا نکردم تا رسولان شما متعا
نیامدند و نامهٔ شما پی در پی نرسید که بسرعت تمام متوجّه دیار ما شو که
امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم من بسخن شما امده ام اکر بر عهود و مواثیق
راسخید بتجدید من قدم در شهر شما نهم و اکر از مبایعت و متابعت پشیما
[illegible] مراجعت بر تافته بهر جانب که خواهم بروم حرّ کفت ای حسین سوکند بخ
که من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین کفت جمعی درین لشکر هستند که نامه
ایشان با منست پس فرمود که مکاتیب بیاورند و چون خوانده شد بعضی از مرده
سر در پیش انداختند و خجل زده و منفعل شدند پس حسین برخاست و نماز
پسین نیز بجماعت بکزاردند ناکاه شتر سواری در رسید و نزد حرّ امده مکتوب
از ابن زیاد بدو داد مضمون انکه در هر موضع که این مکتوب بتو رسد حسین را
انجا موقوف دار و اورا در منزلی که از اب و کیاه دور باشد فرود ار حرّ نامه را خواند

ام حسين عليه السلم فرستاد که بنکر که پسر زياد چه مبالغه دارد در کرفتن تو ومن
وماندهٔ ام که اکر چنين نکنم از پسر زياد ميترسم واکر مباشر حرب شوم از خدا
رسول شرم دارم پس پنهان از سپاه خود کفت يا بن رسول الله دست حر بريده باد
ر تيغ بر تو کشد وديده اش برکنده باد اکر بخيانت در تو نکرد ومن درين راه
دمي آمدم بهيچ سنکي وکلوخي نرسيدم الا که آوازي شنيدم که مرا ببهشت بشارة
ميدادند ومن با خود ميکفتم ويلكَ واي بر تو بحرب پسر رسول خدا ميروي اين
چه بشارتيست اکنون مخالفان با من همراهند وبضرورة مرا با تو مي بايد بود
اکر صلاح باشد بايکديکر سوار شويم ومقداري راه برويم وببهانهٔ انکه حرم
همراهست دورتر فرود آئيد انکه که مردمان بخواب روند برخيزيد وراه بکردانيد
واز طرفي که خواهيد برويد وچون روز شود ومردم من بيدار کردند ومعلوم
شود که شما رفته ايد ما پارهٔ درين راه بکرديم ورفتن شما را بهانه ساخته مراجعة
نمائيم حسين او را دعا کرد وسوار شده هر دو لشکر بايکديکر ميرفتند تا دو دانك
از شب بکذشت فرود آمدند وچون لشکر حر بخفتند حسين برخواست وبا
مردم خود روي براه نهادند وميرفتند تا صبح دميد اسب حسين بزميني هولناك
رسيده بايستاد هرچند تازيانه بر اسب زد کام برکام برنميداشت حسين پرسيد

١٩٨
که هيچکس از ما داند که زمين را چه نامست يکي فرمود که ارض ماريه خوانند حسين
فرمود که نام ديکر داشته باشد کفتند آري اين موضع کربلا خوانند حسين کفت
الله اکبر ارض کربٍ وبلاءٍ وسفكِ الدماءِ اين زمين کرب وبلاست
اين جاي خون ريختن ماست اين محيط رجال آل عباست بيت کر نام اين
زمين بيقين کربلا بود ٭ اينجا نصيب ما همه کرب وبلا بود ٭ اينجا بود که تيغ بر
آل نبي کشند ٭ وينجا بود که ماتم آل عبا بود ٭ کار مخدرات من اينجا دو تا بود
ريزند در مصيبة من آب چشم خويش ٭ هر مرغ وماهي که در آب وهوا بود ٭
علي اکبر پيش آمد که اي پدر اين چه فالست که ميزني کفت اي جان پدر با جدت
مرتضي علي در وقت عزيمت صفين بدين موضع رسيدم که کربلا ميکويند امير المؤمنين
فرود آمد وسر در کنار برادرم حسن نهاد ومن بر بالين وي نشسته بودم که ناکاه
از خواب در آمد کريان کريان برادرم کفت اي پدر ترا چه شد کفت درين ساعة
واقعه ميديدم که درياي خون درين صحرا بود وحسين من در ان دريا افتاده بود
ودست وپاي ميزد وکسي بفرياد او نميرسيد پس مرا کفت که اي حسين چه خواهي
کردن کفتم صبر کنم وجز شکيبائي چاره ندارم که إنما يوفى الصابرون أجرهم
بغير حساب پس فرمود که شتران را بخوابانيد وبارها باز کيريد وخيمه بزنيد

۷۷۷ ۹۹۹

بار بکشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت ❁ ابروی ما بخاک کربلا خواهند

ریخت ❁ کودکان جعفر طیار را خواهند کشت ❁ کرد بر رخسار ال مصطفی خواهند

ریخت ❁ ان سگان از حیله و روباه بازی دم بدم ❁ خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند

ریخت ❁ انکه حسین هم انجا فرود امد اما چون قدم حسین بر خاک کربلا رسید میان زمین

خاک را رنک زرد شد و از وغباری برخواست که کیسوی حسین پر کرد شد ام

کلثوم کفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم وادی عشق که جز کشته

درونا یابست ❁ زیکش از خون لب تشنه لبان سیرابست ❁ حسین خواهر را

تسلی داد و شهربانو را طلبید و وصیت کرد که ای یار دلنواز وای غمکسار حجرهٔ راز

چون مرا بینی درین صحرا از اسب درافتاده و سر و روی درهم شکسته و اعضا از

زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح کشته زنهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی

نخراشی که شماتت اعدا عظیمترین مصیبتی است چون اهل بیت این سخن بشنیدند

همه در فغان امده کفتند ای سید این چه خبرهای جانکداز است که میدهی و این چه

داغ اندوه و ملال است که بر سینهٔ ما غریبان و یتیمان می نهی ❁ این سخن چیست

که دلها همکی خون کردد دیدها از غم دل دجله و جیحون کردد شاهزاده فرمود که

چون چنین است چاره چیست بجز انکه صبر کنید و پناه بخدا دهید انکاه حسین

۱۹۹

انجا فرود امده بفرمود تا کسان او خیمه بزدند و نزدیک باب فرات قرار کرفتند

نور الائمه اورده که امام حسین از کربلا رقعهٔ نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی

که تو نامه نوشتی و مرا امدن استدعا کردی و من اینک امده ام اکر مرا یاری

کنی و عهد خود را بوفا رسانی خود قاعدهٔ مروة بجای اورده باشی و اکر بیوفائی

کنی از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عمم همین کردند و حالا لشکر

مخالف سر راهها بر من کرفته اند اکر یاری کنی نیکو باشد و الا من تن بقضای

خدا در دادم و بر مرصد الرضاء بقضاء الله اعظم بقدم طاعت استاده ام ۹

پس نامه را بقیس اعرابی داد و او روی بکوفه نهاد در راه داران او را کرفته نزد پسر ۲

زیاد بردند چون چشمش بر پسر زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید

عبیدالله زیاد علیه اللعنه کفت این کاغذ [illegible] کفت نامهٔ بود که من برندهٔ ان

بودم کفت از کجا اورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین کفت چه [illegible]

کفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمن فاش کردد و شرط نیست پسر زیاد کفت

تر از دو کار یکی بباید کرد تا از چنک من رهائی یابی یا نامه های انکسان که

بریشان اورده بودی بکوی یا بر منبر رو بر حسین و برادرش و پدرش بعد من یا [illegible]

[illegible]وی و مرا و پدر را ستایش کن قیس کفت اظهار نامه ممکن نیست و از زر نقد [illegible]

دیکر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بمنبر فرست تا انچه دانم بکویم پس
منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند قیس بر بالای منبر بر امده خدایرا
بصفات ستایش کرد و بحضرة رسالت صلی الله علیه واله درود فرستاد پس کفت
ای قوم بدانید که من رسول امیر المؤمنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی
دهی که وی از یزید سزاوارترست بخلافت زیرا که فرزند رسول خداست پس بسازید
و یاری کنید او را که در کربلا باندك مردی فرود امده و لشکر مخالف بسیارست
خوشا صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا اورد [illegible]
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ۵ کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ۵ پس
در ایستاد و مذمت یزید ملعون و ابن زیاد اغاز کرد و خروش از اهل کوفه بر امد و
خبر به پیش پسر زیاد رسید فرستاد تا او را از منبر بزیر اورده بر بالای کوشك بردند
و شربت شهادة چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رسید بسیار بکریست و او را
دعای خیر کفت و چون پسر زیاد شنید که حسین در کربلاست نامهٔ نوشت بوی
مضمونش انکه یزید نامهٔ بمن نوشته که زنهار اکر حسین را بیابی یا خبر وی بشنوی
کرم نخسبی و نان و اب سیر نخوری تا او را به بیعت من در اوری و اکر
جون چنین است [illegible] ش برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین ترا نصیحت کنم

٧٧٨

[illegible] و اکر نه جنك را اماده باش چون نامه بحسین رسید بخو
برخواند و بینداخت و کفت بد احوال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق یکی
اختیار میکنند پس رسول پسر زیاد کفت که جواب نامه بنویسید حسین فرمود
ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نا او را بنزدیك
من جواب نیست و سزای او جز کلمهٔ عذاب نیست ان رسول نزدیك پسر زیاد
امد و خبر نامه انداختن و جواب نامه نانوشتن بیاورد و غضب ان لعین زیادة
شد روی بحضار مجلس خود کرد که کیست از شما که مترصد حرب حسین شود
و هر بلدهٔ از بلدهٔ عراق که طلبد بوی دهم هیچکس جواب نداد نوبت دویم
[illegible] کرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و کفت مدتی شد که
میشنوم که تو ارزوی حکومت ری داری و ان ولایت وسیع است و عرصهٔ
فسیح دارد و حالا میخواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو بنویسم و این
ارزوی ترا بر خلوت قوة بصحرای فعل اورم عمر سعد خدمت کرد ابن زیاد بفرمود
تا نشان حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی بیاوردند و او را خلعتی نفیس
پوشانیدند و مرکبی با ساخت در پیش وی کشیدند پس کفت ای عمر سعد من
ترا سپه سالاری لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدی و پنجاه خروار زر نقد

از خزانه بتو می بخشم واین همه شرط آنست که بکربلا روی و ...
گفت ای امیر این کاری بزرگست و ...
یزید در ری یا سروی بر دارید عمر سعد گفت ای امیر این کاری بزرگست و
تفکر و تدبیر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد
خود مشورت کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبر بمن رسان عمر سعد جامه خاصه
ابن زیاد پوشیده و مرکب خنك وی را سوار شده و منشور حکومت ری بدست
گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر این
اسب و جامه از کجا آوردی و کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان
دولتی روی بما آورده که پایانش پیدا نیست **بیت** امروز بخت نیك بشارة
رسان ماست * اقبال رخ نموده مرادات ما رواست * روزیست این که دل
بمراد او دعاش جست * عهدیست این که جان بهزار آرزو بخواست *
و بدانید که پسر زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داده و تشریف خاص و اسب خنك
ارزانی فرموده و منشور ایالت ری و طبرستان بنام من نوشته بشرط آنکه
بروم و با حسین محاربه کنم پسر کهترش که این بشنید گفت هیهات این
چه اندیشه است که کرده و این چه سودای بیحاصل است که بسویدای دل در آورده
هیچ میدانی که بحرب که میروی و دشمن کدام خاندان میشوی حسین بن علی

٢٥٦١٠

جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست پدر تو
سعد وقاص بود جان نثار جد ایشان میکرد حالا تو قصد جان ایشان میکنی
مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز قیامت بر اندیش و جواب حضرت
رسالت آماده کن که چون در قیامت از تو بپرسد که چرا با فرزندان خصومت
کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی
گفت دیگر آنکه سه نوبت نامه بدست خود نوشته و او را خوانده و او سخن
ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدین جانب آورده اکنون تو قصد جان
وی میکنی مردمان ترا غدار و بی وفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت
بر تو ناسزا گویند مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند عمر سعد روی از آن
بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگویی گفت آنچه برادرم میگوید اگر چه
راستست ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد نقدست و هیچ عاقل
نقد را بنسیه ندهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند نقد را ایکاش
ز دست مده انبی نسیه روزگار مبر گفت چونکه آبکامه نقد
از عشوهای نسیه نیکوتر سعد گفت ای پسر راست میگویی حال مال دنیا را
اختیار کردم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بلشکرگاه

رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ع ابن زیاد شاد ماشد پنج هزار کس بوی

داده متحمل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت با ابن سعد بحرب فرزند رسول

خدا میروی گفت آری اگرچه حرب حسین ع در دنیا موجب عارست و در آخرت

موصل بنار اما حکومت ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و

سرور عمر سعد اینجا بیتی چند میگوید که ابو المفاخر ترجمه اش برین وجه کرده

مرا بخواند عبید الله از میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب مرا امارت

ری داد و گفت حرب حسین ع قبول کن که ازان ملک راست شور و شغب

بملک ری دل من مایلست و هم ترسم نه کرد کار من از کشتن کزین عرب

چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب

سزای قاتل او دوزخ است و میدانم که این چنین عمل آرد خدای را بغضب

ولی چه چاره کنم در ری و حکومت او ز دل همی برود خوف نار ذات لهب

آورده اند که حمزه ابن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم

محاربه با حسین ع جزم کرده نزدیک وی آمد و گفت ای خال تو تجربه داری

یکی از گناهان بزرگ قطع رحم و موجب اشتهار بعد بود تو مرتکب

چنین امری شد عمر سعد گفت اگر چنین نکنم ایالت و حکومت بمن

نمیرسد حمزه گفت بخدای سوگند که ترک امارة و خروج دنیی بهتر از انست

نزد خدای تعالی روی و خون حسین در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه

افتاد خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرة او را بر

در چاه افتاد و با پنج هزار سوار روی بکربلا نهاد و بر امام حسین فرود آمد

فرستاد که آمدن تو بدین ولایت سبب چیست حسین فرمود که تو و اقربا

بمن نامه ها نوشتند و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدم من

از حد   یدی من بکلمات واهیه شما روی براه آوردم و شما نقض

کرده پسر عمم   بنداوید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که بازگردم

عمر سعد ازین جواب خوشدل شد و گفت شاید که میان

حسین و پسر زیاد   انجامد و حسین بازگردد و بحرب احتیاج نیفتد پس

مکتوبی با ابن زیاد نو   از ملتمس حسین او را آگاهی داد ابن زیاد نوشت

که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول کند بمن اعلام نمای و الا منتظر

فرمان باش عمر سعد دانست که پسر زیاد لعین بمراجعه حسین راضی نمیشود

آن نامه را بجنس نزد حسین فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من

بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم چون خبر ابا و امتناع حسین به پسر زیاد

رسید غضب بر وی مستولی گشته حصین بن نمیر و شیث ربعی و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد لعین فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف آب فرات مانع آئید تا وقتی که به بیعت یزید در آیند پس عمر بن سعد و عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار جهة ضبط آب تعیین کردند و حسین و مردم او را از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورة بسه روز پیش از شهادة امام مظلوم بود اما تشنگی بر ملازمان حسین غلبه کرده برادر خود عباس را با بیست سوار و پیاده بطلب آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرد و غالب آمده مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شب دیگر حسین نزدیک عمر سعد فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمدند و حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر در برابر عمر سعد بایستاد و گفت وَیحَكَ ای عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست نمیترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله می آئی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب بگذر و باز خاور دنیی غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو

کنج بقا نیست درین خاکدان ۞ مغز وفا نیست درین استخوان ۞ آنچه

درین مایده خرکهیست ۞ کاسهٔ آلوده و دست تهیست ۞ هر که دران دید دهانش بسوخت ۞ وانکه ازو گفت زبانش بدوخت ۞ اینچنین بدنامی بخود مپسند و دل در عروس عشوه گر دنیا مبند ع که این عجوزه عروس هزار داماد ست ۞ عمر سعد گفت یا اباعبدالله هرچه تو گفتی حق و صدقست اما میترسم که اگر بخدمة تو در آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که عمارتهای دنیا چنان محبوبی نیست که این همه تعلق بدان توان ورزیدن اگر قصر بلند ترا پست سازند بناحق کوشکهای رفیع برای تو در بهشت بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرائی بهتر ازان بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیارست ازان میترسم و می اندیشم که ابن زیاد ازان متصرف شود حسین گفت که اگر آن ضیاعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد ازان ارزد عمر سعد سر در پیش افکند و هیچگونه جواب باز نداد حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بر او نرسی و انچنان بود که بر زبان آنحضرة گذشت باندك زمانی او را و پسرش حفص نام ناجوانمرد که پدر را بر حرب حسین تحریص و بحکومة ری ترغیب میکرد بقتل رسانید و چون شاهزاده بازگشت بریر حضیر همدانی که یکی از جملهٔ زهاد و عباد زمانه بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم

او با گرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش وی برکشم و
مواعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که بر صوابدید تو کسی را
اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت
او در خیمهٔ بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازه درآمد و سلام
کرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه مانع شد که
بمن سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده که المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده مسلمان کسی است که مسلمانان
دست و زبان او بسلامت باشند اینجا تو آب بر اهل بیت رسول الله بسته
زبان بمذمت ایشان کشوده و با فرزند رسول خدای داعیهٔ حرب داری و
لشکر در برابر عترت پیغمبر آورده و از خدا و خلق ترا هیچ شرم نیست عمر سعد زمانی
سر در پیش انداخت پس سر برآورد و گفت یقین میدانم ای بریر که هر که با ایشان
قتال کند و حقوق ایشان غصب نماید لا محاله جای او جحیم و جزای او عذاب
الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمیتوانم کرد و دل از ایالت و حکومت آنجا
نمیتوانم گرفت بریر فرمود که پسر سعد هر که هوس ملک ری کند هر آینه بساط
طی کند و مرکب سعادة را تیغ شقاوت پی کند و نیک بخت عاقل اینچنین کارها

نکند بیت گیرم که روزگار ترا میر ری کند آخر نه مرگ نامهٔ عمر تو طی
گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند
پس بریر از پیش وی ناامید بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که او
گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت باب زمزم و کوثر سفید
کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه اما چون شمر ذی الجوشن شنید
سعد در شب رفته و [illegible] ره و سخن گفته و جواب شنیده فی الحال
رفت و با پسر زیاد گفت میان حسین و عمر سعد رسل و مراسله واقع است
شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها میکنند در خفیه و این حال
نیست ابن زیاد در غضب شد و نامهٔ نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربت
فرستاده ام نه بمصاحبت او و میشنوم که با هم پیامی و کلامی دارید اگر
از دست تو بر نمی آید منشور ری که بنام تو نوشته ام باز فرست و سپه سا
لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد
دل بحرب حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه
آب نماند و آن لشکر بتشنگی هلاک و مبتلا گشته و اطفال فریاد العطش
برکشیدند حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت ای

او را نمیدید چون قدری بکندند چشمهٔ اب خنك شیرین بدید امد لشکر ازان اب خوردند
نوا و مرکبان را سیراب کردند و مشکها پر اب نمودند و باز ان چشمه نابدید شد و هرچند
طلبیدند ازان نشانی نیافتند و این از جملهٔ کرامتهای شاهزاده بود امّا این خبر
چون به پسر زیاد رسید نامهٔ نوشت بعمر سعد که حسین را مجال دادهٔ تا در بادیه چاه
میکند کار برو سخت کیر و مجال برو تنك ساز که اینك لشکر پی در پی میفرستم
که شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فر... یزید کلبی را با دو هزار
و حصین بن نمیر را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس احمص را با دو هزار
قیس بن حنظله را با دو هزار و در پی ایشان نصر شامی را با سه هزار و از پس او
حجاج بن الحرّ را با دو هزار کس بفرستاد تا هفتاد هزار کس سوار و پیاده بعمر سعد
پیوستند و او پنج هزار مرد داشت و با شاهزاده اندك مرد بودند حبیب بن المطهر
اسدی گفت یا ابن رسول الله درین نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد نشسته اند دستوری
ده امشب تا بمیان ان قوم روم دستوری داد و برفت و گفت ای مردمان پسر
فاطمهٔ زهرا و جگر گوشهٔ رسول خدا را چندین هزار سوار و پیاده درمیان
گرفته اند و شما خویشان منید امده ام و شما را نصیحت میکنم اگر شفاعت رسول
... طلب میکنید و ... الله علیه و اله میطلبید بیائید و او را دریابید عبدالله بن البشیر ازان

مردمان برپای خواست و گفت اوّل کسی که لاف محبّت زند منم گواه باشید
که نخست که اجابت دعوت حسین کرد من بودم حبیب گفت ای پسر بشیر
دهاد خدای در بهشت ترا القصّه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل
مسلّح بر اسبان تازی نشسته روی بلشکرگاه حسین نهادند و قضا را بدبخ...
از همین قبیله خبر بعمر سعد برد و او ازرق شامی را با چهار هزار نامرد فر...
وان ملعون در پیش ایستاده ان لشکر را بر سر ایشان برد و در کنار اب فرا
هم رسیدند جنگی در پیوست و شکست بر مردم بنی اسد امد جمعی کشته ش...
و باقی دانستند که طاقت مقاومت ندارند بقبیلهٔ خود باز رفتند و حبیب
شاهزاده خبر رسانید و موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد **بیت**
افزاید غمی بالای غم لشکر غم و انمی افتد ز هم و چون پسر زیاد
که حسین بقبیلها میفرستند و مدد میطلبد اتش غضب او اشتعال یافت
کس بعمر سعد فرستاد که اگر درهمین روز بحرب حسین نروی ترا و هم
باتست بسیاست برسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد بترسید
اگرچه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمام لشکر روی بحسین نه...
واین روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند و درین محل حسین سر بر زانو

بخواب رفته بود چون کرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح بدید آمد
او را بیدار ساختند حسین بران حال وقوف یافته برادر خود را با بیست سوار
پیش ایشان فرستاده تا معلوم کند که سبب آمدن انجماعت چیست عباس تحقیق
نموده باز کشت و کفت پسر سعد ست بالشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین کفت
برو و این قوم را باز کردان که روز بیکاه است و باقی امروز را مهلت طلب و امشب
کم شب آدینه است و شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعات و لوازم اوراد من درین
شب برقرار ماند عباس باز کشت و کفت ای مردمان جکر کوشهٔ مصطفی یك امشب
دیکر مهلت میطلبد و چنان میداند که شب بازپسین است ان عمر وی و میخواهد
که بطاعت و عبادة کذراند و ورد اوراد خللی نیفزاید عمر سعد با امرای لشکر مشورة
کرد کفتند بتنك آمده‌ایم و از غضب امیر میترسیم شمر لعین نعره میزد که شمارا امان
نیست و مجال اهمال مجال ندارد ناکاه ثعبان کندی و روایتی آنست که عمرو بن
الحجاج ازان مقوله شرم داشته بانك بران جماعت زده کفت ای قوم این چه
سخت دلی و سست پیمانیست که میکنید اکر این قوم از روم یا از ختن بودندی
و مهلت میدادید اخر اینها از اهل بیت پیغمبر اند و شما امت جد وی اید از خالق
بترسید یا از خلایق شرم دارید [illegible] شما پس سخت روی و سست و بنیه

چو شیطان لعین با کبر و کینید ٭ ز حق سبحانه شرمی ندارید ٭ ز مردم نیز آزرمی
ندارید ٭ نه آخر اهل بیت مصطفی اند ٭ بصد کرب و بلا در کربلا اند ٭ مردم
بسیار از این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند و هم انجا فرود آمده نکهبان
برکماشتند و امام حسین علیه السلام قبل ازین فرموده بود تا کرد لشکرکاه خندقی کنده
بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم نیز از تعرض بیکانه ایمن باشند و پر هیزم
ساخته دران محل فرموده تا آتش دران زدند تا کسی شبیخون نیاورد و اما آتش زبانه
کشیدن کرفت مالك بن عروه بر اسپی نشسته پیش راند و کفت ای حسین پیش ازان
آتش آن سرای این آتش بر خود زدی حسین فرمود ابشر یا عدو الله دروغ
کفتی ای دشمن خدای کمان میداری که من دوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه
کفت یابن رسول الله اجازه فرمای تا تیری بر دهانش زنم حسین کفت نخواهم
که در حرب پیش دستی کنم اما تو درنکر تا قدرة خدای تعالی به بینی پس روی بقبله دعا
آورد و کفت اللهم جره الى النار بار خدایا او را بسلسلهٔ عقوبت در آتش کش
و پیش از باز کشتن باتش عقبی او را از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم [illegible]
[illegible] اثر اجابت ظاهر شد و اسبش را پای بسوراخی رفته
او بجانب سفلی متمایل کشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند و

اسب بهر سو ميدويد تا بكنار خندق آتش رسيد او را از پشت در ميان آتش
افكند و بازكشت خروش از هر دمان برآمد و اين كرامتي ديكر بود از ان حضرت
پس حسين سجدهٔ شكر بجاي آورد وانكه سر برداشته باواز بلند چنانچه هر دو لشكر
بشنيدند كفت خدايا ما اهل بيت وذريّة رسول توئيم داد ما از ظالمان بستان
ابن اشعث آواز داد كه ترا به پيغمبر چه خويشيست كه هر ساعت لاف ميزني حسين
از روي غيرة برآشفت وانسر نياز با حضرة كريم كارساز وخداوند بنده نواز مناجات
كرد كه خدايا پسر اشعث قطع نسب من ميكند ومرا فرزند پيغمبر تو نميداند پس در
همين روز خواري بوي نماي ورك جانش را قطع كن هنوز تير دعا بر آسمان هدف
نرسيده بود كه شهباز قضا از قضاي عالم تقدير در رسيد وعلى الفور در باطن آن
ناپاك تقاضا ظاهر شد واز مركب فرود آمده بقضا حاجت مشغول كشت كژدمي
سياه بر عورة او زد بامر الله ومكشوف العوره در ميان نجاست ميكرديد تا جان
پليد از بدن ملوّث او جدا شد وانچنان بد زندكاني مرده به واين كرامت
ديكر بود كه از ان حضرة واقع ظاهر كشت پس جعدهٔ ميزني پيش آمد وآواز داد
كه اي حسين اين آب فرات را مي بيني كه چون دریاي موّاج ميرود بخداي كه از و
قطرهٔ نچشي تا هلاك شوي حسين كه اين بشنيد آب در ديده بكردانيد وكفت

اللهم اقتله عطشا خدايا او را تشنه بميران في الحال بي سببي اسبش در رميد
و وي را بر انداخت وبرخواست ودر پي اسب ميدويد تشنكي برو غلبه كرد
ميكفت العطش العطش وهرچند آب بوي ميرسانيدند وبر لب او مينهادند نميتوانست
خوردن تشنكي خورد تا بجهنم رفت واين ولايت سيؤم بود كه از ان حضرة در ان
روز بظهور رسيد لشكر پسر زياد آن همه كرامت مشاهده مينمودند وهمچنان بر
صرافت جهل وعناد مستقيم بودند بيت اشقيا منكر كراماتند ٭ بر بساط
مناكرت ماتند ٭ اوليا را چو خويش پندارند ٭ سر باهل صفا فرونارند ٭ اين همه
بهر انكه جنس نيند ٭ دد و ديو ند نوع انس نيند ٭ القصه آن روز وشب حرب
نكردند وملازمان امام مظلوم روي نياز بدركاه حي قيوم بي نياز آورده همه شب
كرسنه وتشنه بذكر الهي ودرود حضرة رسالت پناهي صلى الله عليه وآله ميكذرانيدند
نور الائمه آورده كه چون روز تاسوعا بكذشت وشب عاشورا در آمد سلطان سياركان
در تعزيت غروب مقام كرفت وشب مشكفام پلاس سياه و پيراهن كبود در ماتم
خاندان پوشيد وخاتونان خانهٔ بالانتظارهٔ شهيدان كربلا آمدند شفق خون
ديده در دامن سپهر ريخت عرصهٔ زمين كرد بار وخاكستر بر رخسار وفرق خويش
مي بيخت بيت چون دود ظلم روي زمين را سياه كرد ٭ مه روي خويش را

بطاعت و عبادت مزا و وداع اهل حرم مشغول بود

بخراشش تباه کرد چون آن شب امام حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته
دووزرق
بودند همراه داشت درمیان صحرا بنهادند وجمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی
نشست وخطبهٔ در غایت جزالت ونهایت بلاغة ادا کرد وبعد از ثنای خداوند
تعالی درود برسید عالم صلی الله علیه واله وسلم فرستاد وفرمود که الحمد لله
على السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم
وهیچ افریده از اهل بیت خود رحیم تر ونیکوتر ندیدم فجزاکم الله خیرا خدا
شما را از جهت من جزای خیر دهد بدانید که امشب رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت
خویش محلی ساختم واین مهلة برای شما خواستم وظن من انست که چون این قوم
مرا ببینند طلب شما نکنند وبجست وجوی دیگری نپردازند پس هریك از اصحاب
من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در افاق متفرق گردانید تا از محنت
رهائی واز شدت فرج یابید بیت من شدم غرقهٔ گرداب غم آن به که شما
کشتی خود بسلامة سوی دریا رانید برادران وفرزندان وخویشان وموالیان
جواب دادند که بیت زندگی بهر دیدن یار است یار چون نیست زندگی
عار است یابن رسول الله ما را قوت مفارقة وطاقت مهاجرت تو نیست و
بقای خود بعد از فنای تو نمیخواهیم وتا جان در تن داریم ورمقی در بدن

۲۰۸

با عدوی دین ودشمنان رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود بیت
بقیامة برم آن عهد که بستم با تو تا نگوئی که دران عهد وفائیست نبود
حسین ایشان را دعا گفت وروی بفرزندان مسلم عقیل کرد وگفت ای ابناء عم
ما بر مواعید کاذبهٔ کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم وآن گروه
روی دل از کوی مهر ووفا برتافته ..... وم انتقام در طریق فساد وظلم وبیداد
شتافته غرض مضمون او را هدف سهام تعرض ساخته ورسم حق شناسی اهل
بیت نبوة را از روی ناسپاسی برانداخته شربت شهادة نوشانیدند وحالا
شما یادگار مسلم عقیلید ومادر شما نیز غمزده است برخیزید ومادر خود برداشته
ازینجا بقبیلهٔ بنی طی روید واز انجا بمدینه رفته بنشینید ودل در کرم الهی
بسته انتظار بریدکه دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد
کرد ومن این سخن را از پدر خود شنیدم وحقا که او از حضرة رسالت صلی الله علیه
واله شنیده باشد واین صورة برین وجه بود که حضرة امیر روزی از روزهای
حرب صفین ندا فرمود که وا ابا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت
ای پدر روی در اخر صفین است امیر المؤمنین فرمود که مراد من نه این ابو مسلم است
مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایت سیاه بدید اید وچندان

محاربه بكند كه خداي تعالى بواسطهٔ وي حق را بمركز خود قرار دهد خوشا وقت انكه
با وي موافقت نموده بر اعادي دين ونكونساران ظالمين جدّ وجهد نمايد و
اين نقل بصحت پيوسته ودر شواهد اورده واينجا چنين فرموده كه مراد
ازان ابو مسلم مروزيست كه با علمهاي سياه از مرو شاهجان بيرون امده با بني
اميه محاربه نمود وعالم را از شمانت مروانيا بپرداخت القصه امام حسين ع
اين سخن با ولاد مسلم بكفت كه برويد ونمكي ديكر بالاي جراحت مصيبت پدر
مريزيد شما را فراق پدر وبرادران بسست ايشان فرمودند كه جان را چه محل باشد
كه بهر توفدا نكنيم وسر را چه قدر باشد كه نثار ان خاك پا نكنيم پدر ما در وفاداري
تو سر درباخت ما نيز در هواداري تو جان درباز يم او بغيرت با دشمنان در
نساخت ما از محبت با دوستان جاني درسازيم تو نه ان سروري كه بسر با تو مضايقه
توان كرد ونه ان دلبري كه رضاي دل ترا بزودي از دست توان داد بيت
تا سر ز كريبان اجل برنكنيم مادست زدامان توكوته نكنيم امام حسين چون
ديد كه ايشان از روي صدق وصفاي صافي دم ميزنند ودر راه مهر ووفا ثابت
قدم اند دعاي خير جهة ايشان بر زبان راند وفرمان داد كه چون مهم اصحاب
من برين وجه قرار يافت بايد كه بروند وبقيه كه از شب مانده بطاعت وعبادة

كذرانند وصباح حاضر كردند كه نماز اخرين بجماعت خواهيم كزارد القصه
مخاديم بمنال خود شتافته با وراد وادعيه مشغول كشتند ان شب همه
ناله واه از عرصهٔ زمين بغرفهٔ ماه ميرفت ونم اشك غريبان باديهٔ عنا از
بپشت ماهي ميرسيد نور الائمة اورده كه در اوايل سحرگاه از بطن اسمان اواز
امد كه يا خيل الله اركبي اي لشكر خداي سوار شويد كه هنكام كارزار رسيد
بر نشينيد كه وقت رحلت بمنزل دار القرار امد ام كلثوم همچون بيهوشان و
خروشان خود را در خيمهٔ حسين انداخت وكفت اي برادر عزيز اين صدا
شنيدي كه از اسمان امد كفت اري شنيدم وازين عجب تر هم ديدم پيش ازين
ساعت بيك لحظه نور باصره از فلك دماغ باخول رسيد ومردم ديده از روزنه
جان بنظارهٔ كلشن ملكوت مشغول شدند بحكم وراثت جدّم صلى الله عليه
تنام عيناي ولا ينام قلبي بيت چشم درخواب ودلم بيدار بود سكان
ديدم كه برمن حمله كردند ودرميان انها سكي بسته از همه برمن خشمناك تر بود
ومن باخود ميكفتم كه اومرا هلاك خواهد كرد درين بودم كه مصطفى صلى الله
عليه واله پيش من پيدا شد وكفت يا بنيّ اي پسر من واي شهيد ال محمّد واي مظلوم
فرزندان من اينك انبيا باستقبال روح تو امده اند وبمنبه بزركه بشارت

وهمراه جدّم
جهد کن که امشب نزد من افطار کنی و تأخیر جایز نداری
فرمود
علیه واله فرشته دیدم انحضرة فرمود که این را میشناسی گفتم نه
شیشه
شتر ایست از اسمان فرود امده با شیشه سبز تا خون ترا دران
کاه دارد ام کلثوم بگریه در امد حسین کفت ای خواهر اهل بیت مرا طلب کن
منزل
بوداع برسید بیت الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد
رو
بلی خود جای دکر خواهیم کرد حاصل دنیا متاعی نیست کان را قیمتست
تو صاحب همّتان قطع نظر خواهیم کرد پس حرم محترم حسین و اولاد بیامدند
و
سین فرزندان زادر پیش خود جای داد و یك یك را بوسه بر روی مینهاد
ای جگر
ی در سینه ایشان میمالید و از دل پرخون زار زار مینالید و میکفت
علاوه
کوشکان جانم برای شما میسوزد و هنوز وقت یتیمی شما نیست و درد غریبی
سینه
می شده ندانم که چه لوبیم و غم شما بکه کویم پس روی بشهربانو کرد که ای یار دیرین
غم
ای سرور سینه من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من
چکونه خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت برامد و کشتی صبر و سکون
دراب اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم
زمان
... دو ... از اندوه بزرکان خاندان کریان کشت و زمان

درین نغمه دلسوز جکرخراش ترنّم کرد ام کلثوم بی طاقت شد کفت ای کلدسته
باغ لافتا و ای لاله نورسته چمن هل اتی کرا طاقت شنیدن این سخن غم اندوز
و یارای استماع این کلام جکرسوز است جدّة حضرت رسالت صلی الله علیه واله
که ازین عالم رحلت میفرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود ببال شهادة سوی روضة
سعادة پرواز نمود سایه برادرة حسن مجتبی بر فرق ما کسترده شد و بعد از برادرة
محرم محرومان و پناه کاه مظلومان تو بودی ای یادکار خاندان نبوّت چون تو
بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت دل ما فراق زدکان که نهد
بیت فریاد ازان روز که ما بی تو بماندیم در ارزوی عمر بحسرة کذرانیم
درین سخن بودند که ناکاه صبح بر دمید و کریبان از غم ان غریبان چاك زد صبح
سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر کشت و افتاب سرکردان از
فلك سرکشته با دل پر اتش طالع شد و دشنه زمان کیسو شب را در ماتم شهدا
ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست هر صبح اکر نه تعزیت
مفخر شهداست پیراهن کبود فلك غرق خون چراست کر افتاب شرع نه
در اب میرود بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست کرد فراق ان رخ کلکون
نسوخت زار خورشید را چرا رخ لیلی چو کهرباست اما چون اثر صبح

عاشورا ظاهر شد حسین بانك نماز كفت و یاران جمع شده تیمم كرده سنت ادا كردند و
فرض را باجماعت كزاردند و هنوز دعا ناكفته و اوراد ناخوانده فریاد كوس حربی
و ناله نای رزمی از لشكر مخالفان برامد جوق جوق از سوار و پیاده مكمل و مسلح
روی بمیدان نهاده رایتها و علمها نصب كردند و ندای هل من مبارز در دادند
راست كه موالیان حسین سپاه عراق را كه مخالف اهل حجاز بودند باچنان برك
و نوا دیدند عشاق وار كمر خدمتكاری بدست یقین برای خسرو زمان و زمین برمیان
جان شیرین بستند و پیاده و سوار روی بصف كارزار اوردند عمر سعد بتهیهٔ
لشكر پرداخته میمنهٔ نامیمون را در عهدهٔ عمرو بن الحجاج كرد و میسرهٔ ناسره را بشمر
ذی الجوشن علیه اللعنه سپرد و علم را بدست مولای خود داد وان قلب سیاه دل در
قلب سپاه قرار كرفت شاهزاده باانكه معدودی چند بیش نداشت از كثرت دشمن
اندیشه ناكرده میمنهٔ بایمنت را نامزد زهیر قین بجلی نمود و میسرهٔ بامسرت را
حبیب مطهر مقرر فرمود و رایت را به برادر خود عباس ارزانی داشته و اكرچه
جان قلب صد باشدان صد در قلب جای كرفت مبارزان حسین در میدان
شهادت جان را بركف كفایت نهاده هاتف غیبی از عالم لاریبی بكوش هوش ایشان
این ندا میرسانید [illegible] روز جنكست و جنك باید كرد كوشش بی درنك

باید كرد تا شود مرد عرصهٔ میدان تنك براسب تنك باید كرد وقت
كوشش شتاب خوش باشد كاه شستن درنك باید كرد شكم كاو و پشت ماهی را
زاشك شمشیر رنك باید كرد اندرین بحر غوطه باید خورد جا بكام نهنك
باید كرد رزم بااین سكان روبه باز همچو شیر و پلنك باید كرد اما چون
هر دو صف راست شد امام حسین علیه السلام بخیمه درامد و عمامهٔ رسول خدای
برسر نهاد و دراعهٔ انحضرة در پوشید و شمشیر كه شهسوار میدان [illegible]
در دست كرفتی بدست كرفت و حمایل كرد و براسب مرتجز نام كه مركب راكب براق
بود سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری اغاز كرد كه یك بیت ازان اینست
انا ابن علی الطهر من آل هاشم * كفانی بهذا مفخرا حین افخر و مضمون
سخن انحضرة ان بود كه ای اهل عراق سوكند بر شما میدهم كه میدانید كه من نبیرهٔ
مصطفی ام و سبط رسول خدایم و جكر كوشهٔ فاطمهٔ زهرا و قرة العین علی مرتضی
و برادرم حسن مجتبی است و عم جعفر طیار در فضای جنات العلی است و عم
پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید كه این عمامهٔ رسول خدا است كه برسر
دارم و این دراعهٔ مبارك [illegible] ست كه در بر دارم و این شمشیر حضرة رسالت است كه
حمایل كرده ام و این اسب خاصهٔ اوست كه بزیر ران در اورده ام نعرهٔ از ان لشكر

برامد کای حسین بدرستی وراستی که انچه کفتی حق وصدقست حسین کفت پس
بچه وجه خون مرا حلال میدانی وای که برد دو دام ویهودی ونصارا حلالست
ازمن بان میکیرید وحال انکه پدرم رانندهٔ دشمنان خود است از اب حوض کوثر
همچون کسی که شتران تشنه را از اب میکرداند درین محل اواز کریه وزاری اطفال
ونسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسین رسیده از استماع ان متاثر شد
وکفت لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظیم پس عباس وعلي اکبر را
فرستاد که بروید وبا ایشان بکوئید که فردا شمارا بسیار کریست حالا در کریه تعجیل
مکنید نباید ایشان خاموش شدند وشاهزاده بر سر حرف خود رفت وکفت [illegible]
بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام کردانید ومن هرکز دروغ نکفتم ووعده
خلاف نکرده ام وهیچ مسلمانرا نیازرده ام وتا قلم تکلیف بر من جاری کشته فرایض
الهی را ترك نکرده ام وهیچ مسلمانرا نیازرده ام وشمارا معلومست که ان نبیرهٔ عالی که
من دارم امروز در روی زمین هیچکس ندارد ومن مردی بودم از دنیا اعراض
نموده وملازم روضهٔ جد بزرکوار خود کشته مرا درانجا رها نکردند تا
بضرورة ترك مدینه کرفته پناه بحرم مکه [illegible] بطاعت پروردکار خود مشغول
شدم نامه رسول شما متعاقب ونامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق

واولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی تا در قدم تو جمله جان
افشانیم اکنون که قول شما امدم بمکرهای نهانی قصدهای ناکهانی میکنید وابکینهٔ
نازك ما غریبانرا بسنك غدر وجفا میشکنید اکر از نایرهٔ مکر شما که متاع صبر و
سکون مرا سوخته حرفی بکوش کوه فرو خوانم فی الحال اثر بُسَّتِ الجِبالُ بَسًّا
برو پدید اید واکر از صاعقهٔ جور شما که بنای شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته
رمزی بروز روشن بنمایم در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض از وظاهر
کردد حالا بسبب شما دار الملك راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینم
وسفینهٔ امالرا از شوب عواطف ملال در غرقاب انقلاب می یابم بیت
دریای غصه را بن وپایان بدید نیست ٭ کار زمانه را سر وسامان بدید نیست
دارم درون جعبهٔ دل صد هزار تیر ٭ پنهان چنان که یك سر پیکان بدید نیست
پس یك یك از روسای کوفه را که بودند نام میبرد وکفت ای عمر سعد وای عمرو
وبن الحجاج وای شیث ربعی وفلان وفلان شما نامها بجانب من نوشته اید
واکنون در برابر امده قاتل خون من کشته اید ایشان جواب دادند که ما از
مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای ایشان همراه داشت بدیشان نمود ایشان
بلیغ نموده کفتند این صحایف بی وقوف ما قلمی شده حسین از کذب وغدر

کون علی الرشاد [illegible]
[illegible]

متحير شد و فرمود كه آن مكتوبات را در آتش افكندند پس فرمود كه الحمد لله والمنه كه
حجت بر شما تمام كردم و شما را بر من حجتي نيست عمر سعد پيش آمده كفت اي حسين
اين سخن تو هيچ نتيجه نميدهد يا بيزيد را بيعت ميكني يا ترا بضرب تيغ هلاك
ميسازيم پس تيري در كمان نهاد و كفت اي اهل كوفه كواه باشيد و فردا نزد
پسر زياد كواهي دهيد كه اول كسي كه تير بلشكركاه حسين انداخت من بودم و آن
تير را بجانب حسين انداخت حضرة شاهزاده محاسن مبارك بر دست كرفت و
كفت كه غضب خدا بر يهودي وقتي اشتداد يافت كه كفتند عزير پسر خدا است
و خشم الهي بر نصارا زماني مشتد كشت كه افترا نمودند كه عيسي ابن الله است و
سخط پروردكار درين محل براي شما معد و مهيا شد كه قصد كشتن فرزند پيغمبر
خدا ميكنيد و من حالا از منهج شكيبائي كه راه سالكان مسالك وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا
بِاللَّهِ است انحراف نميورزم و بعروة الوثقى محبت كه بحكم إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
من داعت آن جز بر قامة با استقامت صابران راست نمي آيد تمسك ميفرمايم كه
نموده زود زماني نتايج ظلم بروزكار ستمكاران رسد و از اوج جاه و حرمة بقعر چاه
بضروره و مذلت كرفتار شوند بيت كه كرد در همه عالم كمان ظلم بزه كه تير لعنت جاويد
شامل نشد بحكم إِنَّ اللَّهَ يُمْهِلُ وَلَا يُهْمِلُ جزاي كردار كار و سزاي كفتار بي اعتبار

شما بزودي بشما رسد بيت هر كه آئين ظلم پيش نهاد بند برد
خويش نهاد چند روزي اكر سرافرازد دهرش آخر زپا دراندازد
عنان مركب از ميان ميدان برتافته بصف لشكر خود بازآمد و دل
و اين واقعه در روز جمعه محرم بود سال بر شصت و يك از هجرت
صلى الله عليه و آله و سلم و لشكر مخالف بقولي هفده هزار و بروايتي
و اصح روايت آنست كه بيست و دو هزار سوار و پياده از شام و كوفه دران معركه
حاضر بودند و دران زمان حضرة امام حسين بقولي هشتاد و دو تن و بروايتي
هفتاد و دو تن بودند بغير از آن حضرة سي و دو تن سوار و چهل تن پياده
در اغلب رسايل كه سخنان مقتل مرقوم شده تفصيل اين مبارزان و كيفيت ايشان
مذكور نيست و بمجرد نامي و شعري اكتفا كرده اند و اين كمينه تفحص و تصفح بسيار
كرده تفاصيل اين واقعه را بطريق خير الكلام درين اوراق ايراد نموده
مبارزان كه ميخوانده اند چون پارسي زبانان ازان فايده نيست و سررشته
بسبب آن انقطاع مي يابد ايشانرا ياورده مكر جائي كه ضرورت باشد و اشعار
ترجمه آن رجزهاست از كفتار قدما و مناسب اذهان لطيفه اهل نظم
ميمونه آن نيز مطوي شد الا آنچه ايراد آن بي فايده نبوده من الله الانعام

چون علي اكر فتاد از بر كبش ...
... و ... از ... او كرد ...
در از داغ ... سر ...
... زين رعنا جو ... دلسته ...

که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم در میان
اسبقت حرب که کند امام حسین علیه السلم فرمود که من از جد خود یاد دارم
ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید ریاحی پیش
ایستاده بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد
راند و گفت یا ابن سعد با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی درین قتال
تن بسیاری بسر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدای چه خواهی گفت عمر سعد
هیچ جواب نداد حر اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود
و دل در برش میطپید چنانچه هر کس که در پهلوی وی بود آواز میشنود مهاجر
بن عوس که از قوم حر بود و بروایتی آنست که مصعب بن یزید با وی گفت ای
یاد من ترا در هیچ معرکه چنین خوفناک ندیده ام تو از جمله دلاوران و مبارزان
لشکرگاه که از دلیران وقایع گزاران کوفه گفته اند پیش از همه ترا ستوده اند این
لرزه و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت ای برادر مرا ترس نیست اما یقین
خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه ام که چگونه
ناگاه نعره از جگر برکشید و گفت ای برادر بشارة باد که نفس من بهشت
اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین علیه السلم آمد و از مرکب پیاده شد

و دهان و رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت
یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می بستم که مهم
بصلح از هم بگذرد اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر
شد بخدمة تو مبادرت نمودم آیا توبه من قبول شود یا نه و عذر گناه من بجز قبول
رسد یا نه بیت با خجالتهای کلی رو براه آورده ایم ** جان پر درد و زبان عذر
خواه آورده ایم ** بر من بیدل میفشان دست رد زیرا که ما ** بر امید تو رو
سوی این بارگاه آورده ایم ** امام حسین از بالای مرکب دست مبارک بر سر و
روی حر مالید و گفت ای حر هرچند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند
آورده استغفار نماید و از آن گناه توبه کند و عذر خواهد امید قبول هست که
وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ جرمی که بنسبت من کردی ناکرده انگا
و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد درگذاشتم مردانه باش و دل بر
قوی بنه که امروز روز بازار سعادت است و این میدان جلوه گاه اهل شها
حر با دلی از محبت حسین پر روی در میدان نهاد و در طرید کردن و جولا
نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب که برادر حر بود دید که حر آخرت را
دنیی برگزید رو دست و لا در دامن آل عبا زد اسب را برانگیخت و در فترا

حسین در اویخت لشکر عمر سعد لعنة الله علیه کمان بر بند که بجنك برادر مېرود چون
بمیدان رسید کفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت نکرت بسر چشمهٔ اب
حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت میکنم وان مخالفت بیزار شدم فردا هر دو
کواه معاملهٔ هم باشیم و با هم از شفاعت امام حسین بهره کیریم پس حر برادر را نزدیك
امام حسین اورد و صورت حال بموقف عرض رسانید امام حسین او را در بر کرفت
و بنواخت در مقتل امام اسمعیل اورده که دران زمان که حر نزدیك شاهزاده امد
کفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من امد و کفت ای حر
درین روزها کجا بودی کفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین بکیرم پدرم فریاد
بر کشید و کفت واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدای چکار اکر طاقت اتش
دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اکر شفاعت رسول خدای صلی الله علیه واله
و رضای پروردکار عالم تعالی و تقدس می خواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت
جاویدان میجویی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازه دهی
که بحرب روم امام حسین فرمود که تو مهمان مائی صبر کن تا دیکری برود حر کفت
یا ابن رسول الله اول کسی که بمحاربهٔ تو می امد من بودم اکنون التماس دارم که اول
کسی که بمقاتلهٔ دشمنان تو رود من باشم امام حسین علیه السلم او را اجازة داد و حر

مرد مردانه بود و دلاور و فرزانه و او را در کارزار برابر هزار سوار میکرفتند و
سپه سالار پسر زیاد بود بر مرکبی دونده رونده جهنده نشسته بمیدان در امد
و رجزکویان مبارز طلبید و ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او را بدین نوع اورده بیت
منم شیر دل حر مردم ربای کمر بسته پیش ولی خدای منم شیر و شمشیر براز
بدست که دارد بر شیر و شمشیر پای چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه
بروی افتاد و دلش به پیچید یکی از معروفان عرب را که صعوان بن حنظله کفتندی
طلبید و کفت برو و حر را بنصیحت و ملایمت بنزدیك ما باز اور و اکر قبول
نکند سرش را بشمشیر اب دار بردار و او را بقتل رسان صعوان با دلی تمام و زینتی
لا کلام در برابر حر امد و کفت ای حر تو مردی عاقلی و پردلی و از مبارزان کاملی
روا باشد که از یزید بر کردی و روی بحسین کنی حر کفت ای صعوان از خردمندی
و فرزانکی تو این سخن عجب است تو یزید را نمیدانی که او ناپاك و فاسق است
و حسین پاك و پاکیزه و پاك زاده تن و یج مادرش در بهشت بوده جبرئیل کهوارهٔ
او جنبانیده پیغمبر او را ریحان بوستان خود خوانده وضعش از حد بیان
بالاترست انچه من کویم ازان والاترست صعوان کفت من این همه میدانم
و زیادة ازین هم می شناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم سپاهی

یراق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارة و علم و فضیلت بچکار اید حر
کفت ای خاکسار حقه امیدانی و میپوشی و شربت شیرین نمای جان ربای
غرور دنیا رامی نوشی ع فردات کند خمار اکنون مستی صعوان در غضب شد
و نیزه حواله سینه حر کرد حر نیز بر نیزه او افکند و بمردانکی نیزه او را
پاره پاره ساخت و در همان کرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه یک کز از
پشتش بدر رفت پس وی را بهمان نیزه از صدر زمین در ربود و بر سر دست
اورد چنانکه هر دو لشکر دیدند انکاه بر زمین زد چنانکه استخوانهای او ریزه ریزه
شد خروش از هر دو لشکر برامد اما صعوان را سه برادر بودند هر سه از غصه
قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند حر نعره از جکر بر کشید و خدای را بعنمت و قدرة
یاد کرده در تاخت و دوال کمر یکی را کرفت و از خانه زینش در ربوده چنان
بر زمین زد که کردنش خورد بشکست و دیکری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت
و دیکری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد
که سر سنان یک کز از سینهٔ وی بیرون امد پس روی بجانب امام حسین اورد
و کفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود شدی حسین کفت
... کما سمتک امک اری من از تو خشنودم و تو ازادی

چنانچه مادر ترا نام نهاده یعنی فردا از اتش دوزخ ازاد خواهی بود حر این بشارة
شنید با نشاطی تمام روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی
از کشته پشته ساختی مقارن این حال پیادهٔ در دوید و اسب حر را پی کرد حر پیاده
بحرب در امد و شعلهٔ خشم جانسوزش زبانه کشید و نایرهٔ قهر غیرت افروزش
اشتغالی پذیرفت بیت بنیزه صخره را سوراخ میکرد به پیکان موی را صد
شاخ میکرد لشکران کونه کارزار میدیدند و پیاده و سوار از پیش وی
در میرمیدند اما چون امام حسین دید که حر پیاده جنک میکند اسبی تازی
با ساخته کرانمایه فرستاد و سوار شده بجولان در امد بیت عنان مرکب خود
تاب میداد بخون نوک سنان را اب میداد و جمعی را که مانند پروین کرد او
در امده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت خواست که باز کردد و نزد
حسین باز اید هاتفی اواز داد که ای حر باز مکرد که حوران منتظر دیدار تواند
پس حر روی بجانب حسین کرد که یا ابن رسول الله نزدیک جدت میروم هیچ
پیغامی داری امام ... کریان شد و کفت ای حر باش که ما نیز در عقب تو روانیم
خروش از اهل بیت امام حسین برامد و حر خود را بر لشکر دشمن زد و حرب
میکرد تا نیزهٔ او در هم شکست پس تیغ ابدار بکشید و هر خاکسار را که بر فرق میزد

تا سینه می شکافت و هر کرا بر میان میزد بر نیان میکرد و کاهی حمله بر میمنه میزد
و شور از لشکریان بر می آورد و کاهی متوجه میسره می شد و جمع ایشان را پریشان
میساخت بدینسان کارزار مینمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت
و خواست که علمدار را با علم دو نیم زند که شمر بانک بر لشکر زد که کرد اکرد وی فرود
کیرید بیکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بروی زدن کرفتند
و حر در میان آن کروه میجوشید و میخروشید و مردانه میکوشید ناکاه قسوره
بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که در وجا کرفت حر کرم حرب بود چون زخم خود را
در نکریست قسوره را دید که زخم زده بود و خود از سرش بدو میرفت حر شمشیر
بینداخت بر فرق قسوره که تا سینه اش بشکافت و نعره زد که یا ابن رسول الله
ادرکنی مرا دریاب حسین مرکب در تاخت و حر را از میان لشکر در ربوده با پیش
صف لشکر خود آورد پس پیاده شد و بنشست و سر حر در کنار نهاد و با آستین کرد
از رخسار وی پاک میکرد حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد و سر خود در کنار
امام حسین دید تبسمی فرمود و کفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حسین
فرمود که من از تو خشنودم خدای از تو راضی باد حر چون بشارت شادمان
شنید و نقد جان نثار نمود — بدین مژده کر جان فشانم رواست — که این

مژده آسایش جان ماست — حسین برای حر بکریست و اصحاب حسین نیز برو
کریه کردند و حکیم جنعمی آورده که شاهزاده در مرثیه حر سه بیت فرموده
یکی از آن این که شعر لِنِعْمَ الحُرُّ حُرُّ بَنِی رِیاحِ — صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلِفِ الرِّماحِ
بیت خوشا حر فرزانه نامدار — که جان کرد بر آل احمد نثار — ز رخش تکبر
فرود آمده — شده بر براق شهادة سوار — بعشق جکر کوشه مصطفی — بر آورده
از جان دشمن دمار — اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادة
بر روضه قدس پرید با جازة امام سدید روی بمیدان نهاده در خصمان
پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیا و ازرم پیکانه شربة
شهادة نوش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند
که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را
کشته دید بی طاقت شده غلام خود را کفت بیا تا اسبان را آب دهیم پس هر دو
سوار از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر امام حسین
آوردند و چون علی بن حر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شده زمین
ادب ببوسید و بنزد پدر آمده روی بر روی وی میمالید حسین کفت
ای جوانمرد تو کیستی کفت من پسر حرم که در خدمة تو جان نثار کرد من نیز آمده ام

که در خدمت تو سر فدا کنم و مضمون الولد سر ابیه آشکارا کنم بیت پسر کو ندارد
نشان پدر ٭ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر ٭ امام حسین او را دعا کرد و علی بن حر
دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجز گویان طرب میکرد و جولان مینمود
و مبارز میطلبید مردی از شام آراسته با سلاحی تمام بیرون آمد و علی باستقبال
او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک نیزه او را از روی زمین در ربوده بر زمین
زد و گفت بیت رباچی نژادم نه من بنده ام ٭ بسی دشمنان را افکنده ام ٭
من از والد خویش شرمنده ام ٭ چو او کشته شد من چرا زنده ام ٭ مبارز در برابر
می آمد و بکین پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید حسین باواز بلند بر و آفرین میکرد
و برای او دعا میگفت بیت آفرین خدای بر پدری ٭ که تو پرورد و مادری که
تو زاد ٭ آخر الامر او را در میان گرفتند و شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار
و عم نامدارش رسانیدند اما غلام حر که غره نام داشت در فراق خواجه و
خواجگی گریان شد و ولش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشته
عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و جدی تمام جنگ در پیوست
و بروی خصمان در مهلت در بست تا چند کس را در میدان نبرد بسوی دروازه
عدم روان کرد پس نزد حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله ... مردم بکرم

مرا معذور دار که هنوز رسم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی
زاده خود سوخته ام امروز میخواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصه
محشر بر سر خواجگان افتخار کنم بیت اگر مرا بغلامی خود قبول کنی ٭ بسی
کرشمه که با شاه شهریار کنم ٭ حسین بر و آفرین گفت و او با سروری تمام و نشاط
لاکلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگی رسید و بنقد
شهادة متاع سعادة جاودانی خرید ٭ دیده بربست از جهان تا طلعت مقصود
دید ٭ آورده اند که حسین بعد از شهادة این چهار تن دیگر بار در میان هر دو
صف باستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول
تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه نیستم و حالا از لشکر من
کسی کشته نگشته و حر و برادر و پسر و غلام از لشکر شما بودند که علم نصرت بر من
افراختند و جان عزیز خود را در هوای من فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجة
میگیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان بیائید و
با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم با او مناظره
کنم اگر پیمان بر حق بدست او باشد و دانم که چنانست برو بیعت کنم و اگر نه او
داند و من ناگاه یکی از اعادی آواز داد که ترا نگذاریم که سوی یزید روی که مردی

فصیح وشیرین زبانی نباید که بمعاذیر دلپذیر اورا بفریبی واز دست او خلاص
شوی ودیکر باره فتنه انکیزی ودر ممالك شورش بدید اید امام حسین
فرمود که چون چنین نمیکنید بکذارید تا بر سر روضهٔ جدّ بزرکوار خود مجاور
شده بعبادهٔ قیام نمایم وبزهادهٔ کذرانم کفتند برین نیز رضا ندهیم چه ممکنست
که قوم اجلاف عرب بر تو کرد ایند وباز بیرون ائی وطلب خلافت کنی ودیکر باره
فتنه بدید اید فرمود که اکر این هر دو نمیکنید مرا ویاران مرا اب دهید که عامهٔ
ادمیان وکافهٔ عالمیان را در اب حقّ الشّرب هست کفتند حدیث اب مکن که اکر ملان
تو همه در عرفات شوند اب فرات نیابند مکر به بیعت یزید ومارا با تو بغیر از
حرب هیچ روئی نمانده است شاهزاده کفت پس بحرب یکان یکان بیرون
ائید تا مردان نامرد بدید اید وهنری از بی هنر ممتاز کردد کفتند کو همچنین
باش وبدین صورت جمهٔ ان راضی شدند که اداب مبارزان عرب انستکه در
معارك حرب وقتال نام ولقب خود اشکار اسازند وبمفاخر وماثر قبیله وعشیرهٔ
خود لوای مباهات برافرازند وابواب تصلّف وتکلّف بکشایند وهنری که
در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن قبول کردند امام حسین باصف
لشکر خود باز امد وعمر سعد مردی مبارز نامدار که اورا ساحهٔ ازدی کفتندی

بمیدان فرستاد ساحه بیامد بامرکبی تیز کام بی ارام سوار شده ودستی سلاح
ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان در اورده ونام خود را در معرکهٔ مبارزان
اشکارا کرده ندای هَل مِن مُبارِزٍ برکشید درین محل زهیر بن حسام
در پیش امام حسین ایستاده بود کفت یا بن رسول الله این مرد که بمیدان امده
مبارزی صف شکن ودلاوری مرد افکنست مرا اجازة ده تا با او نبردی کنم
وبنای لاف وکزافی که ساحت میدان برافراشته بصرصر قهر در هم شکنم حسین
اورا اجازة داد وزهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن ومسکن
خود بریده وخدمة شاهزاده از همه عالم برکزیده مبارزی مردانه ودلاوری فرزانه
در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده ودر مجلس حرب از جام طعن وضرب
شربت نصرة چشیده بود درافکند مرکب بمیدان دلیر بغرّید مانندهٔ نرّه شیر
در کرمی تاختن سر راه بر ساحهٔ ازدی بکرفت ساحه چون زهیر را دید از بیم او
بلرزید واز راه نصیحت در امده کفت ای شهسوار مضمار محاربت وای نامدار
میدان مبارزت شرم نداری که مال ومنال واهل وعیال خود را بکذاری ورو
بتقویت حسین وتمشیت مهمات او می اری زهیر کفت ای ناکس دون ترا شرم
می باید داشت که شمشیر در روی اهل البیت پیغمبر میکشی وبرای نعمت فانی دنیوی

اتو رابیش عبید
علیه السلام

عقوبت دايمي اخروي اختيار ميكني سامحه خواست كه ديكر سخن كويد زهير نيزه
بر دهنش زد كه سنان نيزه از قفايش بيرون امد في الحال از مركب در افتاد و
جان بمالكان دوزخ سپرد پس زهير در برابر عمر سعد امد ونعره زد كه يا اهل عراق
هر كه مرا شناسد خوب وهر كه مرا نشناسد منم زهير بن حسان الاسدي كيست از
شما كه بيرون ايد وزماني بايكديكر بكرديم وببينيم كه بخت كرا ياري ميكند
ونكبت كرا برخاك خواري مي افكند بيت كوي عشقست ودرو زخم بلا بي در پي
كو حريفي كه قدم بر سر اين كوي نهد اهل شام وعراق كه نام ان يكانهٔ افاق
شنيدند وقبل ازين اوازهٔ شجاعت ودبدبهٔ ابهت او بسمع ايشان رسيده همه
سر در پيش افكنده از محاربت او بترسيدند عمر سعد بانك بر سپاه خود زد كه اين
چه بي حميتيست كه شمارا دريافته اخر يك كس بميدان رويد ونام خود را در مجمع پهلوانان
بلند سازيد نصر بن كعب نخعي سواري بود از روساي كوفه واز سرداران عرب كه
او را برابر صد سوار داشتندي مركب برانكيخت ودر برابر زهير امد وكفت اي
شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندي واز بني عمان خود دست برداشتي بيا تا ترا پيش
امير يعني پسر زياد برم تا از خارستان عنا وكلفت بكلزار راحت وبهجت رسي
زهير كفت اي لعين در خدمت ابن زياد خارهاي بدعت در دامن دين مي اورد

ودر كلستان خدمت امام حسين هر زمان نهال معرفتي از كنار جويبار حقيقت
مي خيزد ومن اكنون از روضهٔ انحضرت كلهاي محبت ومراد چيده ام واز خار
خار دشمن نابكار انديشه ندارم بيت زروي دوست مرا چون كل مراد
شكفت حوالهٔ سر دشمن بسنك خاره كنم نصر انديشه كرد كه زهير را بسخن
مشغول سازد وبيخبر نيزه بسوي او اندازد زهير اين معني را دريافته مجال
سخنش نداد وبيك زخم او را بصحراي عدم فرستاد برادرش صالح بن كعب
در ميدان امد زهير نيزه حوالهٔ او كرد وصالح بيك طرف اسب ميل كرده
او را رد كند اسبش برميد واورا از پشت خود بينداخت دران محل پايش
در ركاب مانده مجال پياده شدنش نماند اسب ميجست ولكد بروي ميزد تا پاره پاره
شد پسرش كعب بن نصر از پدر شجاع تر بود بانتقام خون پدر وعم بانك
بر مركب زده برابر زهير امد هنوز نفس راست نكرده بود كه زهير نيزه برناو
وي زد چنانچه سنان از پشت وي كذر كرد زهير باسب وسلاح هيچ يك از
كشتكان التفات نكرد وخويشرا بر پيادكان زد كه در پيش صف سواران بود
وخلقي را از ايشان هلاك كرد وباز مراجعت نموده بميدان امد ومبارز خو
وهر چند مرد در برابر وي مي امد نيزه كه چون غمزهٔ خوبان چين فتنه انكيز

بيا تا ترا پيش عبيد الله عليه اللعنه زياد بريم

چون مژدهٔ عاشقان سکین خونریز بود خون او میریخت و با خاک میدان
بر می‌آمیخت بیت عزیوان بهر جانبی می‌شتافت ** بنیزه دل دشمنان
می‌شکافت ** بیکساعت بیست و هفت سردار نامی را از پای در آورد عمر
سعد روی بحجر الحجار کرد که تو پشت و پناه لشکری برو و سر زهیر را بیار تا حاجتی
که داری برآرم حجر گفت هیهات هیهات روباه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و
تیهو پیش شاهباز چه پرواز تواند نمود این مبارز بیخ اسد ست و او تنها با هزار مرد
بر می‌آید من از جان خود سیر نیامده ام که بمقاتلهٔ او آهنگ کنم بیت گوزنی که با
شیر بازی کند ** بخونریز خود ترک تازی کند مگر آنکه سیصد سوار از شما بسه
موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی با وی بکردم و همین که با من حمله
آورد روی بگریز آورم و بجانبی که کمین باشد روان شوم و هر آینه او مرد
ستیزنده است از عقب بیاید و آن صد سوار کمین بروی کشایند و اگر صف
ایشان بر هم زند روی بکمین گاه آورند همچنین تا سیصد سوار گرد او فرو گیرند
و هر یک زخمی برو کشایند شاید که در آن محل از پای درآید پس سیصد سوار
مکمل در سه موضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان از آن بیخبر در میدان
ایستاده و انتظار مبارز می‌برد لب از تشنگی [illegible] و دهان از گرد میدان

پر خاک شده که ناگاه حجر الاحجار بیامد و از دور بایستاد زهیر گفت یا ابن الاحجا[ر]
نزدیک تر آی و با من بگرد حجر گفت من نه بمحاربه آمده ام بنصیحت آمده ام ای
زهیر تو با این همه پردلی و شجاعت و توانائی تا ترا از مال دنیی غنی کرد اند — بیا تا ترا پیش عبید الله زیاد بریم علیه اللعنه
آخر نمیدانی که حسین را زیاده مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست
همت بلند اقتضای آن میکند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعو[ن]
دولت از امام حسین باید طلبید که همای همایون فال اوج ولایتست و مرا
علو همت بر خدمت او میدارد که میدانم که ابن زیاد نابکار ست و آنکسان که
زمام اختیار بدست او باز داده اند همه بی دولت و دون همت اند بیت
دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او ** زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبو[د]
حجر خاموش شد و از ترس قدمی پیش نمی نهاد زهیر عنان مرکب به پیچید و بر[و]
حمله کرد ابن الاحجار هزیمت نموده بسوی کمینگاه بیرون رفت زهیر را دریغ
می‌آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن بر هد بانگ بر مرکب زده
از عقب وی بتاخت ابن الاحجار تا بمیان کمینگاه رسید زهیر خود را بوی
رسانیده بود حجر فریاد بر کشید که مرا دریابید و خود را از مرکب درانداخت
زهیر تیغ کشیده در قفای او می‌تاخت که بیکبار سواران کمین بگشادند و از

چب وراست وي درامدند واغاز طعن وحرب كردند زهير يك ذره انديشه
نكرد ونيزه بركشيده برايشان تاخت ان كروه پشت داده روي بكمينكاه ديكر
اوردند وزهير در عقب ايشان مي تاخت القصه سيصد سوار اورا در ميان
كرفتند شيث ربعي درامد ونيزه بردوش وي زد چنانچه زره وي بريده
سرسنان بكتف او رسيد زهير بان زخم بركشت كه قصد شيث كند ان شقي
از بيم وي در ميان سواران كريخت وزهير نيزه از دست بيفكنده تيغ چون
برق درخشان بركشيد ودر ميان سواران مي تاخت واز دشمنان سروتن
مي انداخت بيت افرين بر برق تيغت كو بيكدم خصم را . تيغ پيدا از
ميان ترك مغفر ميكند . راوي كويد كه پنجاه سوار را بينداخت اما نوزده
زخم بروجود مباركش زده بودند چون حسين انحال را مشاهده كرد جمعي
از ملازمان را فرمود كه زهير را دريابيد سعد كه غلام امير المؤمنين علي بود باده
تن از مبارزان رفتند وخود را بران كروه زده برخي از ان سواران بكشتند
وزهير را از ميانه بيرون اوردند فزون از دويست چوبه تير در وجود
او نشسته بود واز بعضي زخمهاي او مانند باران قطرات خون مي چكيد
او را بدين كونه نزد شاهزاده اوردند وانحضرة پياده شد وبر سر بالين وي

بايستاد زماني برامد زهير چشم باز كرد وحسين را بر بالاي سر خود ايستاده ديد
ان مقدار قوت داشت كه روي خود بر قدم حسين نهاد وبزبان حال ميكفت شعر
بيت خاك قدم دوست شدم نيست كسي را . اين عيش كه امروز مرا در قدم اوست .
حسين فرمود كه اي زهير سخني بكوي وانچه در دل داري ظاهر كن تا ما تر احق
كذاري كنيم كه شرائط مردي وجوانمردي بجاي اوردي زهير كفت اي فرزند
رسول خداي براي من جامي اب زلال صافي خنك اورده اند صبر كن تا اب بخورم
وانكه سخن كويم حسين كفت اي ياران بزهير نموده اند وان شربت بهشت است
كه بدو مينمايند بيت درپي ان تيغ كه بر سر خورند . شربتي از چشمه كوثر خورند
پس زهير دهن برهم ميزد چنانكه كسي چيزي اشامد انكه نفسي زد وطوطي روحش
با شكرستان بهشت فرحين پرواز نمود حسين بكريست وكفت طوبي مر زهير را
كه در ان جهان همسايه من باشد راوي كويد كه چون زهير شهيد شد هر دو لشكر
ديده كشاده منتظر ايستاده بودند تا چه كس قدم مبارزت در عرصه ميدان محاربت
نهد وكدام دلاور داد مردانكي وفرزانكي بدهد از يك طرف لشكر شقاوت
كوفيان وشاميان اتش جهانسوز عناد افروخته ورايت شرايع قتل برافروخته
بيت نبرد ازمايان اهن كسل . پر از خشم سينه پر از كينه دل . چو اتش بسوزند كي

چشته کرم نه مهر و وفا و نه ازرم و شرم و ازینك جانب جنود مقترن شاهزاده
نکوئین و نور دیده نبی الثقلین علیه الصلوة والسلام متصل بالعین دست اعتصام
در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای جهاد بر مرکز فقاتلوا
التی تبغی نهاده اگرچه اندك مینمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر
شیر ژیان پیش آمدی جگر او در بر چشمه پنجه بدریدندی و اگر با پلنك جنك
ابا پستی گرد بید رنك او را بجنك درآوردندی بیت هر یکی را نیزهٔ چون
شعلهٔ آتش بکف هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان ابو المؤید
آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد بمیدان درآمدند بر مرکبان که پیکر
هامون نوردی نشسته و هر یك دستی سلاح نبرد پوشیده طرید کردند و اسبان
بجولان درآوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد و دیگری گفت منم سالم مولای
عبید زیاد کیست آنکه خون گرفته و آن عمر بسر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا
تو بطعن نیزه و شمشیر دمار از روزگار او برآریم بُریر بن حُضیر و حبیب بن مظاهر
خواستند که بمیدان روند بنزد امام حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود
که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله بن عمرو کلبی
پیش حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا اجازه ده حسین در وی نگریست مردی دید

کندم گون دراز بالا بازوهای قوی و سینهٔ گشاده فرّ بهارزت از جبین او پیدا
حسین فرمود که کشندهٔ این دو غلام وی خواهد بود عبد الله را اجازه داد و با تیز
آبدار یعنی شمشیر صاعقه کردار پیاده روی بدان دو سوار نهاد گفتند تو کیستی گفت
مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم بازگرد تا زهیر
بن قین یا بُریر بن حضیر پیش ما آیند عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدانجا رسیده و
شما بدان مرتبه انجامیده که سروران لشکر و مبارزان دلاور طلبید پیداست که کفو شما بنده
باید مانند شما و اگر ضرورة تشنگی نباشد ما آزادان را حرب کردن با شما عارست یسار در غضب شد
نیزه حوالهٔ عبد الله کرد عبد الله طعن او را رد کرد و شمشیر بر پای او زد چنانچه یسار از
اسب درافتاد و عبد الله با تیغ کشیده بسر وی دوید تا کار وی تمام کند سالم از عقب وی
درآمد با تیغی چون قطرهٔ آب و قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه امام حسین آواز دادند که
ای عبد الله از ضرب سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینهٔ یسار نهاد
و زور کرد چنانکه نوك شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید عبد الله
دست پیش داشت سالم بزد و انگشتان وی قلم کرد عبد الله ذرهٔ نیندیشید و تیغ را
از سینهٔ یسار بیرون کشید خود را بسالم رسانید و بیك ضرب کار او نیز بساخت غلامان
ابن زیاد روی بمیدان نهاده گرد عبد الله را بگرفتند و آن مرد مردانه بسی از ایشان را

بکشت وبسی مجروح کردانید وباخر شربة شهادة چشید بیت برداشت پای
وروی براه عدم نهاد ٭ وان کیست کو براه عدم پا نمی نهد ٭ شاه وکدا و پیر
جوان وبلند وپست ٭ از دام هولناك اجل کس نمی جهد [illegible]
که بعد ازان بریر حضیر همدانی که زاهد بزرکوار وپیر پاکیزه روزکار بود باجازت
امام حسین روی بمیدان نهاد برجزی فصیح ونظمی ملیح نام ونسب خود باز نمود
ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او اورده بیت من بریر حضیر پرهیزم ٭ انکس که
بمردی شمرم ٭ بندهٔ الرو بر خارجیان ٭ نیك میدان که زهر بد بترم ٭ دست در
دامن حیدر زده ام ٭ پرده بر دشمن ایشان بدرم ٭ جنکی درپیوست که فلك دوار
حیران ومریخ خنجر کزار انکشت تحیر بدندان بماند بیت کران جنك رستم بدیدی
بخواب ٭ شدی از نهیب ویش زهره اب ٭ در اثنای طعن وضرب میکفت ای
کشندکان مسلمانان وای ریزندکان خون فرزند پیغمبر اخر الزمان پیشتر ائید
تا سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پا پیش او مینهاد سر در می باخت وهر که عزم
رزم او میکرد از جان شیرین بر می امد تا انکه مخالفان بتنك امده بر مبارزت او
تحریص کردند یزید بن معقل اراسته بمیدان امد وچون بنزدیك بریر رسید
کفت ای بریر کار من بتوانست که تو از جملهٔ کمراهانی کفت بیا تا مباهله کنیم

واز خدای درخواهیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول کردد یزید راضی شد
هر دو دست بدعا برداشته کفتند خدایا انکه بر راه راستست او را بر کمراه نصرة ده
پس بهم در اویختند وابن معقل شمشیری حوالهٔ بریر کرد کاری ازو پیش نرفت و
بریر تیغی بر فرق یزید معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بمعیار حرب ومحك
کارزار عیار کار وبار هریك روشن شد بیت خوش بود کر محك تجربه اید بمیان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد ٭ بریر بعد از قتل یزید پیش حسین امد
حسین او را به بهشت بشارة داد وان پیر پاك اعتقاد بدان بشارة شاد شد روی
بمیدان نهاد وبجیر بن اوس او را بقتل رسانید پس حسین فرمود بریر من عباد
الله الصالحین ٭ بدرستی که بریر از بندکان شایستهٔ خدای بود نور الائمه اورده
که کشندهٔ بریر پسر عمی داشت که او را عبد بن جابر کفتندی پیش وی امد وکفت
ای بجیر بریر را کشتی وبخدای که او از جملهٔ مقربان درکاه اله بود واز زمرهٔ خاص
اهل الله بود بجیر پشیمان شد واز لشکر بیرون رفت وبر وهوای غالب کشته فریاد
میکرد تا بمرد وچنان خون ناحقی باخود در عرصه کاه قیامت برد بیت بغض نهد
در دل وخون در کردن ٭ فکری بکن اخر که چه خواهی کردن ٭ [illegible]
وهب بن عبد الله کلبی است واو جوانی بود زیبا روی نیکوخوی از [illegible]

ایرانت

وجعدي مانند سنبل تر ومشك سياه نقاش قدرة بقلم وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ
صُوَرَكُمْ نقش روي او بركشيده وبرلوح فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره كشائي كرده
بيت هرچه بر صفحهٔ انديشه كشد كلك خيال ٭ شكل مطبوع تو زيباتر از آن ساخته
اند ٭ واو نو داماد بود هفده روز از دامادي وي كذشته بود وهنوز بساط
عشرة وكامراني در ننوشته مادري داشت كه او را قم ميكفتند پيش وي آمد
وكفت اي فرزند دلبند واي جوان ارجمند اي نور ديدهٔ رمد ديده واي سرور سينهٔ
محنت كشيده اي پرتو چراغ جان واي نوباوهٔ باغ روح وروان مرا با تو محبتي است
كه نتوانم كه يكساعت بي تو نشينم وبصحبت تو الفتي دارم كه طاقت آنم نيست كه يكدم
ترا نه بينم بيت چو در خواب باشم توئي در خيالم ٭ چو بيدار كردم توئي در
ضميرم ٭ اما تو تاملي كن كه جكر كوشهٔ مصطفي درين دشت كربلا وصحراي پربلا
با جمعي جفاكار بيوفا در مانده ميخواهم كه مرا از خان خود شربتي دهي تا شيري كه از پستان
من خوردهٔ بر تو حلال كنم وتمناي آن دارم كه نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پيش
امام حسين بكشي تا فرداي قيامت از تو راضي باشم جان مادر برو وپيش آن سرور
وسر فدا كن وچون مردان راه خدا ترك هوس وهوا كن بيت سر كوي ش هوس
واري هوا را پشت پائي زن ٭ درين انديشه يك رو باش وعالم را قفائي زن ٭

طريق عشق ميپوئي خرد را الوداعي كو ٭ بساط قرب ميجو ٭ صحاب از سخن آن عورة
وهب كفت اي مادر مهربان مرا پادشاهزادهٔ دو جهان بروز قيامة وبرا باز طلبم و
نيست اما دلم بجانب نو عروس نكرانست اكر اجازة فر ماي به بهشت يا بمرب وي قدم
مادر كفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا كه بافسوس طاهرات سپاريد اين بكفت
وتو بسخن وي از دولت سرمدي وسعادة ابدي محروم ماني چون ماه دو هفته بر مركب
مادر خاطر مبارك جمع دار كه ما كمر محبت امام حسين بسته سوار كرديده زن هيچ داوري
كه بسر انكشت فريب انر انتوان كشود ونقش مودت نه خطي بدست راست كرفته
نده ايم كه باب مكر وغرور از انتوان زدود بيت اينست عربي امير حسين
دوست ٭ نقشي كشيده اند كه نتوان ستردنش آن چه ذوقيست كه جان مي بخشد
كفت اي بانوي دمساز واي مونس دلنواز من بر تا كه كند ٭ روي اشرار چو كيسوي
خداي درين دشت كربلا كرفتارست وغريب و بند وقصيدهٔ در مدح امام حسين
ميخواهم كه نقد جان نثار راهش سازم وعلم وفادار بدشت جولان در آورد ولمعي چند
تا فردا رضاي خداوند تعالى وشفاعت حضرة رسالت دوست ودشمن بر و آفرين كفتند
وعنايت علي مرتضى قرين حال ورفيق روز كار بنيزه از پشت مركب مير بود وكاهي
پرده پر اميد بركشيد وكفت اي يار غمكسار رهبار زنان را بر خاك تيره انداخت

وجعدي مانند سنبل تر [illegible] ين باد كاشكي در شريعت زنان را حرب كردن رخصت
صُوَرَكُمْ نقش روي او [illegible] كردمي اما يقين ميدانم كه مرا امروز جان براي حسين
بيت هرچه بر صفحهٔ انديشه [illegible] كرامت بعرصهٔ بهشت پاكين سرشت در تا زد
اند • واو نو داماد بود هفد [illegible] ل حور العين در سازد بيا بنزديك شاهزاده روي
عشرة وكامراني در ننوشته [illegible] كه فرداي من پاي در بهشت ننهي واين زنا شوهري
وكفت اي فرزند دلبند واي [illegible] اليف وغمكسار تو در ساحت دار القرار من باشم
محنت كشيده اي پرتو چراغ ج [illegible] ر و باتفاق نزد امام حسين امدند وعروس بتضرع
كه نتوانم كه يكساعت بي تو نشي [illegible] يابن رسول الله شنيده ام كه هر شهيدي كه از مركب
تر انه ببينم بيت چو در خواب [illegible] از كنار خود سر او را بالين ميسازند ودر قيامت نيز
ضمير • اما تو تاملي كن كه ج [illegible] او مي باشند واين جوان داعيهٔ جان باختن دارد
با جمعي جفا كار بيوفا در مانده [illegible] يكي انكه اينجا غريب وبيچاره ام مادر وپدري و
من خوردهٔ بر تو حلال كنم وتمناي [illegible] يي وغمكساري وياري ومددكاري ندارم حاجت
امام حسين بكشي تا فرداي قيام [illegible] ت مرا باز طلبد وبي من به بهشت نرود ديگر من
وسر فدا كن وچون مردان راه خدا [illegible] را بدختران خود سپاري تا در حرم محترم اهل
واري هوا را پشت پائي زن • در [illegible] ن باشم ويقين دانم كه در سرا پردهٔ عصمت دست

نامحرم بدامن عفت من نرسد امام حسين بگريست واصحاب از سخن ان عورة
گريان گشتند جوان كفت يابن رسول الله قبول كردم كه در روز قيامة ويرا باز طلبم و
چون بدولت شفاعة جد بزرگوارت رخصت دخول بهشت يابم بي وي قدم
دران منزل ننهم ومن اورا بشما سپردم شما بمخدرات حجرات طاهرات سپاريد اين بگفت
وروي بميدان نهاده باعذاري چون گل شكفته ورخساري چون ماه دو هفته بر مركبي
چون عمر گرامي رونده وچون اجل ناگهان بسر خصم رسنده سوار گرديده زرهي داودي
پوشيده وخفتان زرا كنده بر روي ان فرو كشيده نيزهٔ خطي بدست راست گرفته
سپرمكي بدوش چپ افكنده رجزي اغاز كرد كه اولش اينست عرب اَمِيْرِيْ حُسَيْنٌ
وَنِعْمَ الْاَمِيْرُ • لَهُ لَمْعَةٌ كَالسِّرَاجِ الْمُنِيْرِ بيت اين چه ذوقيست كه جان مي بخشد
وهب كلبي بسك كوي حسين • دست او تيغ زند تا كه كند • روي اشرار چو گيسوي
حسين • ميراند تا بميدان رسيد عنان مركب باز كشيد وقصيدهٔ در مدح امام حسين
ادا كرد بعد از ان اسب كوه پيكر را دران روي دشت بجولان در اورد ولعبي چند
نمود وهنري چند اظهار فرمود كه اشنا وبيگانه ودوست ودشمن بر و افرين گفتند
اما مبارز طلبيد وهر كه بمصاف وي مي امد گاهي بنيزه از پشت مركب ميربود وگاهي
بتيغ در هلاكت بر روي او مي گشود تا بسيار مبارزان را بر خاك تيره انداخت

وازکشته درساخت نوعروپشته ساخت پس به پیش مادرآمد وکفت یا اُمّاه ازمن
راضی شدی کفت آری بسی مردانکی نمودی وبسی فرزانکی فزودی وعلم نصرت
برافراختی امّا اینچنان میخواهم که تاجان درتن داری طریقهٔ حرب فرونکذاری
پسر کفت ای مادر فرمان بردارم امّا دلم بطرف آن نوعروس میکشد اکر فرمایی
وداعی بجا آرم ودیدار بازپسین یکدیکر را ببینیم بیت خدایرا مکن ای باغبان
مضایقه چندان ، که یك نظاره کنم وردِ نوشکفتهٔ خودرا ، دران خواب خوش ای
بخت بدمکر بکشایم ، بروی همچومهش چشم شب نخفتهٔ خودرا ، مادر اجازة فرمود
جوان روی بخیمهٔ عروس نهاد آوازی شنید که ازسوز جکر ناله میکرد وازحرارت
اشتیاق آه آتشبار ازجکر کرم برمیکشید بیت نهاد بردل من روزکار بار فراق ،
که تیره باد چو شب روز وروزکار فراق ، جوان را طاقت نماند خودرا ازمرکب در
انداخت بخیمه آمد عروس را دید سر برزانوی حسرة نهاده وقطرات عبرات از
چشمهٔ چشم کشاده کفت ای دختر درچه حالی وبدین زاری چرا می نالی جواب
داد که ای آرام جان وای انیس دل ناتوان بیت جان غم فرسوده دارم چون
نالم آه آه ، آه دردآلوده دارم چون نکریم زار زار ، جوان بنشست وسر
اورا درکنار کرفته ازهرجا سخنی درپیوست که ناکاه ازمیان میدان نعرهٔ هل من مبارز

آواز آمد یعنی هیچ کس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخواست وکفت
بیت رفتیم ووداع ما زدل باید کرد ، وزآب دو دیده خاك کِل باید کرد ،
کر بد دیدی همه نکو باید کفت ، ور درد سری بود بحِل باید کرد ، آنکه برمرکب
سوار شده عنان بجانب رزمکاه معطوف کردانید عروس ازعقب وی مینکریست
وزار زار میکریست وبزبان حال میکفت بیت ازپیش من آن ماه چو تعجیل کنان
رفت ، دل نعره برآورد که جان رفت وروان رفت ، امّا جوان چون شیر ژیان
واژدهای دمان با تیغ آبدار ونیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکهٔ کارزار درآمد
وبسنان نیزه مبارزی را که درمیدان بود ازپشت مرکب دربربود واورا محکم بن طفیل
کفتندی سواری نامدار ومبارزی با اقتدار بود وهب بیك حمله اورا دربوده
برزمین افکند چنانچه استخوانهایش درهم شکست غریو ازهردو لشکر برآمد وبنابر
او هیچ مبارزی دیکر نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن آورد
وازچپ وراست میتاخت ومرد ومرکب را بنوك نیزه برخاك معرکه می انداخت
تا نیزهٔ او پاره پاره شد دست بزد وتیغ نیلوفرفام ازنیام انتقام کشیده دست و
بازو بکشاد بیت بهرجا که خود وسپر یافتی ، بشمشیر برنده بشکافتی ، فلك با هزار
دیده درمیدان داری او خیره ماند وملك با هزار زبان برتیغ کذاری او آفرین

بیخواند القصه لشکر مخالف از جنك او بتنك امدند عمر سعد بانك بر سپاه زد تا کرد
وي فرو کرفتند وطعن وضرب بجانب وي روان کردند یکی تیري بر مرکب وي زد
وهب پیاده بماند واخر دست وپاي او از کار برفت وبر زمین افتاد وسرهبارا کش
ببریدند ودر پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش درجست وسر پسر را برداشت
وروي بر روي وي نهاد ومیکفت اَحْسَنْتَ نیکو کردي اي جان مادر ولي حلال زاده
مادر اکنون رضاي من تمام حاصل شد وبشهداي راه خدا واصل کشتي پس ان سر را بیاورد
ودر کنار عروس نهاد عروس میلي برداشت وبدان خون الوده ساخت ودر چشم کشید
واهي از میان جان براورد وبهجر خلیل اجل جان وجهان او بسر اورد ع جان بر سر دست و
او بشوهر پیوست ٭ وروایتي هست که ان ضعیفه بمیان میدان رفت وخود را در میان
خون شوهر میکردانید وخاك وخون او را در روي بمالید وبدرد دل مینالید ناکاه
شمر را نظر بروي افتاد غلامي را بفرمود تا عمودي بر سر وي زد وهلاك شد ونقلي
دیکر انست که مادرش سر پسر برداشت وبمعرکه امد وبر سر کشندهٔ پسر زد واو را بکشت
وچوب خیمه برداشت وسه کس را بقتل اورد امام حسین او را از ان داده باز کردانید
واو اعتذار کرد که اي فرزند رسول خداي مرا معذور دار که در فراق داماد وعروس
سوخته بودم نور الائمة اورده که پیره زن میکفت واویلاه ٭ روز جواني بشد زدست من

ایام شباب بکجا رفت تا من باز نمایم که انتقام پسر چون باید خواست راوي کوید که
بعد از شهادة وهب کلبي عمر بن خالد بیرون امد مردي بلند بالا زیبا لقاي
بر مرکبي تازي نشسته وکستواني منقّش در ان مرکب کشیده ودستي سلاح ملوکانه
پوشیده از تیغ اتشبار اب روي مردان میربود واز شمشیر جوهردار مردانکي مینمود و
از سنان جان ستان لعل منثوري بر میکرد وبازبان درنثار جوهر منظوم بصورة رجز
جمع مي اورد ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او اورده بیت اي نفس عزیز ترك جان
کن ٭ ترتیب بهشت جاودان کن ٭ از بهر شهود عرض اکبر ٭ خود را بشهادة امتحان
کن ٭ وز شعلهٔ تیغ اسمان رنك ٭ اطراف زمین چو ارغوان کن ٭ در معرکه همچو
شیر مردان سر پیش کش خدایکان کن ٭ بعد از محاورة بسیار وقتل جمعي از فجار
متوجه ریاض جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ شد بعد از وي پسرش خالد بن عمر که
فَمَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَقَدْ ظَلَمَ روي بمیدان نهاده داد مردانکي بداد ورجز کویان
در قتال بر روي ارباب عناد وجدال بکشاد خاك میدان را از خون نامردان چون
لعل بدخشان میکرد وصحیفهٔ معرکه را بتیغ اتش بار خون افشان میکرد ومانند برق
خاطف خنجر کزاري مینمود ومثال شهاب ثاقب نیزهٔ اتشین کار میفرمود با خرخا
بن عمرو نیز چون عمرو بن خالد بوصال رسید بیت چون ذره بخورشید درخشـ

پوست ٭ چون قطرهٔ سرگشته بهمان پوست ٭ جان بود میان وی وجانان حایل
فی الحال که داد جان بجانان پیوست بعد از و سعد بن حنظلهٔ تیمی که در هیچ معرکه
از حروف سیوف روی نتافته بود وبشعشعهٔ شمشیر رخشان غبار میدان شکافته بود
چون عرصه گاه نبرد را خالی دید بیت دماغش زگرمی درآمد بجوش ٭ برآورد
چون رعد غران خروش ٭ روی بمیدان نهاده مرغ تیر پرانرا از قفص جعبه آزاد
کرد وگوهر تیغ برانرا از معدن نیام بیرون آورد روی هوارا از بخار حرارت هیجان
نگاری وصحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کشش بسیار و
کوشش بیشمار نامردی در وی تاخت وبنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت ابو المؤید
آورده که بعد از و عمرو بن عبد الله جمحی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ
تیز جنگ از نیام انتقام برکشید وخود را بر سمند باد رفتار چون سمندر بمیان آتش
کارزار رسانید بیت سیم سیما تیغ او بر سنگ اگر کردی گذر ٭ همچو سیماب از نهیبش
سنگ گشتی بی قرار ٭ آغاز جنگ کرد وساحت زمین وسیع را بر دشمن تنگ کرد وصفحهٔ
روی زمین را بخون دلیران رنگ کرد وعاقبت از ضربت ضربهٔ مرغ روح پاکش از
قفس خاک باشیانهٔ افلاک آهنگ نمود بعد از او حماد بن انس در میدان آمده اسب
تاخت ولوای نصرة برمی افراخت وبتیغ مبارزة سر دشمنان از تن جدا میساخت وانرا

بچوگان نصرة چون گوی می باخت وبنای صبر وقرار از دل اشرار برمی انداخت
عاقبة الامر بخدنگ اجل دیدهٔ املش بربست وبادل شادان وجان بمحبت آبادان
باشهیدان دیگر پیوست بیت هر لحظه باد میبرد از بوستان گلی ٭ آشفته میکند
دل مسکین بلبلی ٭ بعد از و وقاص بن مالك بیت تیز کرد اسب را چو بحر خفیف ٭
کل شیء من الظریف ظریف ٭ هنوز دوازده تن را زیادة نکشته بود که ناحفاظی برو
تاخت وبطعن نیزه اش برخاك انداخت وفراش قدرة سایبان عزة ویرا در عرصهٔ
جنان برافراخت وبشراب قضا از جام رضا در محفل ارتضا اورا مست وسرانداز
ساخت بیت جرعهٔ از جام شهادة چشید ٭ رخت بایوان سعادت کشید بعد از
شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مرکبی تیز گام راه انجام زرین نیام سیمین لجام
سوار شده برچپ وراست می تاخت ومردان را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت
بیت بهرجا که نیزه برافراختی ٭ جهانرا ز مردم تهی ساختی ٭ بهر سو که مرکب برانگیختی
بشمشیر خون یلان ریختی ٭ ناگاه مرکبش خطا کرد وان صواب کار بر زمین افتاد جمعی
بگرد وی درآمده بزخمهای متوالی وضربهای متعاقب اعضا واجزای مجتمع اورا متفرق
ساختند بعد از وی مسلم بن عوسجهٔ اسدی بمیدان آمد واو مردی مردانه بود و
شجاعی یگانه ثابت رای ولشکر آرای در غزوهٔ آذربایجان کارهای عظیم کرده بود و

کار بر مشرکان تنگ آورده بود و خود را بدان درجه رسانیده بود که امیر المؤمنین علی
علیه السلم او را برادر خواندی از مضایق خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی
بیرون آمدی و در ممالک غمرات چون نیزهٔ برق آثار خود سرافراز بودی بیت
گرز او مغفر شکستی بر سر گردان رزم ٭ تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کارزار
باجازهٔ حضرت امام حسین علیه السلم روی بمیدان آورد و طریق مردانه و جولانی
مبارزانه کرد و رجزی در مدح شاه مردان و شاه شهیدان میخواند و منقبت قبیله
و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بر زبان میراند مقارن این حال مبارزی از
اهل خلاف و جدال بمبارزت وی آمد چون بحر جوشان و رعد خروشان از گرد
راه بر مسلم حمله کرد مسلم حملهٔ او را رد نموده نیزهٔ بر پهلوی راستش بزد که سر سنان
از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین جوش بر آورده تکبیر گفتند و نعرهٔ صلوة
بر فلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد تیرهٔ کشته سر بخجالت در پیش افکندند
مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید و دیگری روی بمعرکه نهاد زود بیاران
گذشته رسید القصه مردمی آمدند و مسلم می‌کشت تا پنجاه مبارز را بیجان کرد و شمشیر
آبدارش کشیده چند تن دیگر را بقتل آورد عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد
فی الحال امام حسین و حبیب بسر وی رسیده دیدند که هنوز رمقی در تن او باقی است

حسین فرمود که ای مسلم طایفهٔ از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار
میبرند غم مخور و اندوه مبر که ما نیز دم بدم بتو خواهیم رسید و همراه خواهیم شد
و باتفاق یکدیگر بنزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنید دیده
باز کرد و در شاهزاده نگریست و تبسمی فرمود گوش و هوش عارفان در آن زمان
از تبسم او این نکته می‌شنود ع ای خوش آن راهی که در روی چون توئی همره بود
آنگه حبیب گفت ای مسلم اَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ بشارة باد ترا به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت
بَشَّرَكَ اللهُ بِخَيْرٍ يَا حَبِيبُ پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من میدانستم که بعد از تو
زنده میمانم التماس وصیتی میکردم اما چون یقین میدانم که همین زمان بتو خواهم
رسیدن رخت زندگانی ازین خرابهٔ فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت
وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مدبران شقی باز نداری و دقیقهٔ مردانگی
فرو نگذاری و در نظر امام حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزادهٔ کونین کنی
حبیب گفت بِرَبِّ الْكَعْبَة که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد
بیت بهبندگی حسین افتخار خواهم کرد ٭ برای نصرة او جان نثار خواهم کرد ٭ دلیروار
بمیدان حرب خواهم رفت ٭ بتیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ٭ درون معرکه چون
شیر دشت هیجا را ٭ بطعن نیزهٔ بیجان شکار خواهم کرد ٭ مسلم او را دعا گفت و روی

بحسین آورده فرمود که یابن رسول الله رفتم تا مژدهٔ آمدن تو بحضرة جدت رسانم
و پدرة را از قدوم تو آگاه کردانم پس دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح سپرد
راوی گوید که دران زمان که مسلم از پای درافتاد بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند
که مسلم عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی زبان بدشنام ایشان کشاده کفت بکشتن
شخصی شادمانی میکنید که در غزای آذربایجان پیش از آنکه صفوف مؤمن و کافر
بهم رسد چندین مشرك را بقتل آورده بود عجب حالتی که شیث آن قوم را بقتل مسلم
منع مینمود و خود بقتل سبط ستودهٔ رسول و پسر پسندیدهٔ بتول شادمان و مبتهج
می بود ع افسوس که انصاف دران قوم نبود * نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از
قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین کفت ای جوان باز کرد که پدرت کشته شد
و اگر تو نیز بقتل رسی مادرة ضایع ماند پسر خواست که باز کردد مادرش گریه کنان کفت
ای پسر اگر ازین حرب باز کردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش
از عقب وی روان شده او را بر جان فدا کردن دل میداد و میکفت ای جان مادر
تا از تشنگی نترسی که همین ساعة از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب در آمد
و بیست تن را بی سر ساخته آخر از پای درافتاد و سرش بریده پیش مادر انداختند
آن دل سوخته سر پسر برداشت و آفرین کرد و در روی میکریست و هر که آن حال

مشاهده میکرد زار زار میکریست بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان
نهاد اگرچه نامش هلال بود واما چون بدر بدرجهٔ کمال بود دران نزدیکی خلعت دامادی
پوشیده و از جام مسرت شربت ابتهاج نوشیده دران وقت که عزیمت حرب کرد عروس
دست در دامنش زد که بمیدان مرو مبادا که هلاك شوی هلال کفت ای نادان از بر من
دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر کمر خدمة امام حسین بگزاف بر میان بسته ام
و از روی دعوی بی معنی بخدمتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یکجهتی و
هواداری برافراشته بیت بعهد محبت وفا میکنم * بخاك درش جان فدا میکنم *
این بسمع مبارك امام حسین رسید کفت ای برادر دل عیال بجانب تو نگرانست نخواهم
که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا کردید هلال کفت یابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم
و روی بعشق بازی و عشرت سازی آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر
این تقصیر چگونه بجویم پس از حسین همت طلبیده آهنگ مصاف کرد خودی عادی
بر سر نهاده و سپری مدور چون جرم قمر بکتف آورده قندیلی پر از تیر خدنك زهر رنك
با پیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغی یمانی جوهردار [illegible] حمایل
کرده و این هلال تیرانداز بود که خدنگ عقاب صفتش طعمه جز جگر دشمن نخوردی
و شاهین تیر تیز پرش هنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی بیت تیر او چون

بنهد چشم برابروی کمان ٭ زه بگوش ظفر آید ز زبان سوفار ٭ هلال بن نافع کالبدر
الساطع والبرق اللامع بمیدان در آمد و رجزی فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید
از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابروی آمده هنوز دویست قدم دور بود که
هلال تیری در بحر کمان پیوسته بشست درست کشیده حوالهٔ سینهٔ او کرد قیس
سپر در پیش روی آورده و خواست که تیر او را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که
سپر را بشکافت و بسینه رسیده روان از پشتش گذر کرد و تا سوفار در زمین غرق
شد لشکر عمر سعد از آن حضرة و ضرب تیر او بترسیدند و کسی دیگر قدم جرأت پیش
ننهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری اسبی از پای در می آورد ٭
خدنگی نیکی بیجان میکرد شعر چو تیرش سوی خصم پران شدی ٭ دل دشمن از بیم لرزان
شدی ٭ چو دستش کمان را بیاراستی ٭ زه از زه هر گوشه برخواستی ٭ آورده اند که هشتاد
تیر داشت و بهر یک از آن یکی دشمنان را هلاک کرد و چون تیرش تمام شد تیغ از
نیام برکشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان از تن میبرید تا طایر جانش پاک از
منادی غیب صدای ارجعی الی ربک شنید و باشیان فادخلی فی عبادی ترجمه
ومود بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله یزنی بمیدان آمد بیست و هشت تن را
بکشت و بوسیلهٔ تقرب بعالم شهادة رسید و بعد از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ

و یحیی مردی کاردیده و مبارزی پسندیده بود حرب میکرد [illegible]
رب العالمین میگفت و میمنهٔ لشکر خصم را که از یمن خالی بود برهم میزد و آتش هیجا
در میسرهٔ بی سر ایشان برمی افروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم
بدار السلام رسید بعد از وی عبد الرحمن بن عروة غفاری رجزگویان روی بمعرکه نمود
و سه بیتی که ترجمه رجز او نور الائمه آورده شعر چون من اندر عرب جوان نبود
در عرب چه که در جهان نبود ٭ چون بدستان حرب رام روی ٭ رستم زال را امان نبود
جان فدای حسین خواهم کرد ٭ که جز او راحت روان نبود ٭ همین که بمیدان تاخت و
روی مقاتله بر افروخت بیکساعة سی کس را از مبارزان جفا پیشه بیجان ساخت قضا را
تیری بر پیشانی وی زدند از آن بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده
اچنان زخمی دوازده تن دیگر را بکشت و شهید شد بعد از آن مالک بدستوری
مالك ممالك ولایة بیرون آمده در برابر عمر سعد پلید بایستاد و گفت ای عمر ای کو
سعد بدانی که روزی از تو این حرکت ظاهر خواهد شد بدست خویش سرت باز
بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاک تو باز خریدی عمر سعد ملعون از ین سخن خجل
شد و بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش سازد
[illegible] بیرون [illegible] و مالك او را در [illegible]

دار تیره میساخت تا بسعادة شهادة رسید [illegible] عمرو بن مطاع الجعفی
از عقب وی روی بمیدان اورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار
مشغول شده بر اعادی کارزار میکرد و بهر طرف که تیغ میراند اثر از ادمی بنماند
کوشش کرد که رخت برای اخرة کشید و بعز شهادة فایز کشته بیاران کذشته رسید
شعر هر زمان یار دکر بار سفر می بندد ٭ دل شادی بدل غرده دری بندد ٭ راوی
کوید که بعد از وی قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنک کوهساری روی بمیدان
نهاد و رجزی اغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات وی اینست شعر من قیس منبه ام
که در جنك ٭ کیوان نرسد بدارو کیرم ٭ کو رستم زال زنده کردد ٭ کرد بخم کمند
اسیرم ٭ در دوستی حسین [illegible] ٭ باکی بنود اکر بمیرم ٭ امروز شوم شهید [illegible]
در خلد برین بود [illegible] کتان کین در بازوی تمکین فکنده بیرو دار زفتراك
ادراك در اویخته و بقوت بازوی توانا خاك میدان با خون دشمنان بر می امیخت
سالار کوفی از میسره عمر سعد بمبارزت وی بیرون امد و طاقت حرب وی نیاورده
روی بکریز نهاد و راه بیابان کرفت قیس از روی غضب مرکب از عقب وی در تاخت
تا از لشکرگاه بسیار رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی از سواران از عقب هر دو تاختند
به همین که قیس نزدیك سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از عقب

وی درامدن زخمها بروی کشاده دمار از وی براوردند و عاقبت الامر بزخمهای پی
در پی شهید کردید و سالار بسلامت باز کردید اما درین محل از دست راست امام حسین
از میان بیابان سواری بیرون امد بر خنکی تازی نژاد نشسته و برکستوانی با جلاجل زرین و
سیمین در روی زین کشیده مرکبی که در هوای معرکه چون قطرات غمام فرود و بیدی و بر
مصاعد معرکه چون دخان باندك زمانی باسمان رسیدی شعر برق روش مرکبی انکه
برفتار خوش ٭ صبح بدی در ختن شام بدی در حبش ٭ مرکبی بدین زیبائی بجولان در
اورده و راکبش خفتانی لعلی چون زهره و مریخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون
افسر کیوان بر سر نهاده و نیزه چون مار ارقم در دست کرفته و کمانی بلند در بازوی ار
جند افکنده جعبه پر از تیر خدنك بر میان بسته و شمشیر یمانی بزهراب داده حمایل
کرده و سپری مکی در پس پشت در اویخته چون شیر ژیان و ببر دمان بغرش درامد و
سر و پای میدان را بکردید و رجزی میخواند و چون از طرید و جولان فارغ شد روی
بسپاه مخالف کرد و نعره زد که ای لشکر کوفه و شام هر که مرا داند خود داند و هر که نداند
بداند که منم هاشم بن عبد الله وقاص برادر زاده سعد وقاص پسر عم عمر سعد بی خلاف
پس روی بلشکر امام حسین کرد و کفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَابْنَ رَسُولِ اللهِ اکر پسر عم با دشمنان
یار است دل من دوستان شما را هوادار است و در دوستی شما بغایت وفادار است و این

شم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی دلیریها نموده بود چنانچه
و تواریخ صحابه معلومست انکه از شاهزاده همت طلبیده روی بمیدان نهاد و کفت میخواهم
ین اشکر الا عم زاده خود را عمر سعد که این سخن بشنید و طعنه هاشم کوش کرد لرزه
وی افتاد چون مبارزتهای هاشم شنیده بود و دلیری و مردانکی ورا دانسته بود روی
شکر خود اورد و کفت ای دلاوران این سوار عم زاده منست و مرا در میان رفتن پیش او
صلحت نیست کیست که برود و دل مرا ازو فارغ کرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب
ود بمیدان امد و او را در ان نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری پسر زیاد فرستاده
بودند مردی کار دیده بود و کرم و سرد روزکار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره
بر هاشم زد که ای بزرک زاده عرب عمت از پسر زیاد چه بد دیده حالا امارت ری و
طبرستان نامزد اوست و سپه سالار لشکر کوفه و شام است و تو او را کذاشته و با حسین
که نه ملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شده مکن و از دولت روی مکردان
و با بخت خویش ستیزه مکن همت بلند دار و ز دولت متاب روی ادبار را بجوی
زاقبال سر مپیچ هاشم کفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده
و جاه بی اعتبار دنیای کذران را اقبال لقب داده کفتم بکسی که چیست دولت کفتا
وزی دو سه دو باشد و باقی همه لت نه دولت جهان را اعتبار است و نه اقبال دوران را

ثبات و قرار است بیت اکر دهد تو جام جهان نما دینی به نیم جو مستان صد هزار
جام جمش کشیده دار قدم از حریم حرمت او که بیشتر همه نامحرمند در حرمش
ای سمعان بیا و دیده انصاف بکشای و بنعیم باقی بهشت رغبت نموده از سرای جیفه
از سکان واپس مانده درکذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلی الله علیه و اله بر میان
جان بسته دولت رضای الهی و سعادت نامتناهی بدست ار سمعان از استماع این
سخن تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات خیره شد و کفت ای هاشم
نه از پسر عمت شرم میداری و نه از پسر زیاد حساب میکیری بخیالی مغرور شده و از دو
نقل عاش دور افتاده هاشم کفت نفرین بر پسر زیاد باد که پسر عم مرا بازی داد تا دین
بدنیی بفروخت من عالی همتم که دنیی باخرت بدل میکنم معیوب فانی میدهم و مرغوب
باقی میستانم این جاه فانی که شما بدان مینازید زود درکذرد و بعذاب الیم و عقاب عظیم
کرفتار کردید سمعان دیکر باره خواست که سخن کوید هاشم در غضب شد و بانک بر مرکب
زد که ای ناستوده بمجادله امده یا بمقاتله پس بر سمعان حمله کرد و نیزه بر نیزه یکدیکر
افکندند باخر هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر برکشیده روی بسمعان نهاد سمعان
حلبی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر نیزه او زد و از دستش بیفتاد
خواست که شمشیر برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق دیدار صاعقه اثار خود را بر

برفرق سرش که تا خانه زین بدو نیم شد و اواز تکبیر از سپاه حسین برآمد وهاشم در پیش
صف عمر سعد بایستاده کفت ای عمزاده سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت
رسالت صلی الله علیه واله کرده تیر در روی دشمنان انداخت واعدا را از آن حضرت
دفع میکرد وپیغمبر او را دعای کرد وپدر من عتبه بن ابی وقاص سنك برلب ودندان
مبارك آن حضرت میزد امروز حالتی عجب مشاهده میکنم که تو پسر چنان پدری با دشمن
یار شده وتیغ در روی فرزند مصطفی میکشی ومن پسر آن چنان پدری اهل بیت
آن حضرت را حمایت میکنم ومیخواهم که بنیاد اهل خلاف وعناد برانداز(م) اینجا سر یخرج الحی
من المیت ویخرج المیت من الحی ظهور تمام داردان روز سید عالم صلی الله علیه و آله
بر پدرت آفرین میکفت ومیدانم که بر من آفرین میکوید عمر سعد که این سخنان کوش کرد
آهی سرد از دل پر درد برآورد وسر در پیش افکنده اشك ندامت از دیده بی شرمش
روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار
سوار که ملازم سمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسید واز لشکر دو
نیندیشید وپیش حمله ایشان باز شد ودست وبازوی بکار آورده دست بردی نمود
که اکر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی کرد سمند او را توتیای دیده ساختی
واکر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او بجای طوق مرصع در کردن انداختی

شعر ترك خنجر دار کردون هردم از چرخ برین : حرب او میدید ومیکفت آفرین
باد آفرین : اما چون شاهزاده دید که هاشم با هزار سوار کارزار میکند روی بیاران
کرد که آن جوان دلاور جکردار را دریابید برادر امام حسین که او را فضل بن علی کفتندی
بانه تن از اصحاب امام حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان کشتند
عمر سعد دو هزار مرد دیکر فرستاد که مکذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند سواران
سرراه بر آن ده تن بکرفتند وحرب در پیوستند واواز کیر ودار بفلك دوار رسید
سلامت چون زه کمان کوشه کیر شد وفتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا کشت شعر
جکرتاب شد نعرهای بلند : کلو کیر شد حلقهای کمند : زعکس سر تیغ وبرق سنان
سر از راه میرفت ودست از عنان : لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید
کردند وفضل بن علی چون پدر بزرکوار با تیغی چون ذو الفقار زبانه دار ونیزه چون
مار ارقم جان شکار حرب میکرد ومبارز میکشت کاهی بشعله سنان آتش آهنك دود
از سینه بیدلان بر آوردی وکاهی بضربت تیغ بید ریغ رخنه در صف مبارزان ودلیران
کردی دو هزار کس بدان یك تن درمانده دست بتیر کردند شعر زپیکان عالمی را
ژاله بکرفت : زخون روی زمین را لاله بکرفت : درین تیر باران اسب شاهزاده از
پای درآمد وپیاده درمیان آن قوم کرفتار کشت وعاقبت از سرای بی اعتبار دنیی متوجه

منازل دار القرار شد واول کسی که از برادران امام حسین شربت شهادة چشید و تشنه
لب با دلی سوخته بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه وچون لشکر عمر سعد
این ده تن را شهید کردند روی بمددکاری نعمان بن مقاتل آوردند واو با هزار
سوار گرد هاشم فرو گرفته بود وهاشم تنها با ان مدبران دغا کارزار میکرد ودمار از
پیاده وسواره بر می آورد بیت نشسته بزین چون یکی اژدها سر بارگی کرده
بروی رها نه اسبی عقابی بر انگیخته نه تیغی نهنگی در آویخته بهر طرف که
مرکب تاختی بوی مرگ بمشام مقلدان میرسید وبهر جانب که حمله میکرد رنگ احمر
بنظر مخالفان [illegible] ورد ونعمان بن مقاتل [illegible] زمان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید
وخون برادرم باز خواهید درین حال هاشم د[illegible]ید ودوال کمر نعمان بگرفت واز
خانهٔ زینش ربوده بر زمین زد چنانچه استخوانهای [illegible]یش درهم شکست وفی الحال مرغ
جان از قفص قالب شومش بیرون جسته بجهنم رفت پس علمدار او را نیز بضرب
تیغ بنعمان در رسانید وعلمش نگونسار گردانید سپاه نعمان چون ویرا کشته وعلمش
نگون شده دیدند روی بگریز نهاده نعرهٔ الحذر الحذر برکشیدند درین محل لشکر
عمر سعد در رسیدند وایشانرا باز گردانیده قرب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند
واو مانده شده بود وزخم بسیار خورده وتشنگی برو غلبه کرده نه راه گریز داشت

ونه مجال ستیز وبا این همه میجوشید ومیخروشید ومردانه میکوشید تا وقتی که شربت
شهادة بنوشید واز جامه خانهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادة ابدی بپوشید بیت
زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت بعد از ان حبیب بن مظهر دستوری طلبید
وحبیب مردی با کمال وجمال بود وپیر کهن سال بود وقران مجید بتمام حفظ داشت
هر شب ختم کلام کردی وبعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرانرا تمام خواندی
وبخدمت حضرة رسول صلی الله علیه واله مشرف گشته بود واحادیث شنوده وبملازمت
امیر المؤمنین علی علیه السلم مدتها مکرم ومعزز بوده امام حسین فرمود که تو مرا از جد وپدر
یادگاری ومرا با تو انسی تمامست مرا تنها مگذار ودیگر انکه پیر شدهٔ وپیران در مشقت
مجاهدة وجهاد معذورند حبیب گفت ای سید وای سرور وای مهتر وای بهتر
پیران مراسم حرب بهتر میدانند وتجربهٔ ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و
من نیز میخواهم که فردا مرا در زمرهٔ کشتگان راه تو حشر کنند بیت فردا که مقربان
عالی مسکن در حشر شوند راکب مرکب تن اغشته بخون جگر آلوده کفن ناگه
ز سر کوی تو برخیزم من [illegible] حسین گریان گریان او را اجازة داد وحبیب روی
بمیدان نهاده رجزی [illegible] این دو بیت ترجمهٔ ابو المفاخر از انجمله است بیت
حبیب مظهرم من مرد مرد [illegible]م از آتش واب کرد سری دارم از دوستان پر وفا

دلی دارم از دشمنان پر نبرد حرب صعب میکرد و خروش از دشمن بر می آورد ناگاه
شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زد و از پای درافتاد و چون خواست که برخیزد حصین
بن نمیر شمشیری بر فرق وی زد آواز داد که یا ابن رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش
حسین رسید مرکب برانگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای نامزاده
سخنی بعزهای و پیغامی که بجد و پدر خود داری بان گوی گویا زبان حال حبیب دران محل
مضمون این دو بیت اظهار نمود بیت پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت موی
سفید کردم جاروب آستانت لعل تو جان و من هم دارم رسیده جانی حرفی بگو که
بادا جانم فدای جانت حسین او را ببهشت اشارة دلاوران پیر پاک ضمیر بان مژده
دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و در بعضی تواریخ هست که بذیل بن حریم حبیب را بقتل
رسانید و سر او را بریده جائی محفوظ داشت و بعد از آن که جنگ باتمام رسید آن سر را
بگردن اسب خود در آویخته بمکه رفت که اتحاد دوستی داشت و دشمن حبیب بود تا آن
سر را بدوست خود نماید قضارا پسر حبیب بر در دروازه مکه ایستاده بود که بذیل
برسید پسر حبیب سری دید از گردن اسبش در آویخته پرسید که این سر کیست بذیل
ندانست که این پرسنده پسر حبیب است گفت که سر حبیب مطهر است که در کربلا من اورا
بقتل رسانیده ام و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام پسر حبیب که این شنود

دو وان نهاد او برآمد با آنکه بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بذیل
بمثابتی که مغزش پریشان شده از مرکب در افتاد پسر حبیب سر پدر از مرکب باز کرده ببرد
و در گورستان معلا دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست مشهور برأس الحبیب والله اعلم
بعد از و حره یا حرین که آزاد کرده بوذر غفاری رضی الله عنه و بعضی گویند حرین نام
داشت بمیدان آمد و پیاده طرید میکرد و رجزی میخواند و مبارز میخواست اگرچه رویش
سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز او از نظم ابوالمفاخر
اینست بیت چون من سوی میدان شجاعت بخرام بس خصم که بیجان شود از ضرب سنانم
فردا بود آسان بشفاعت همه کارم بستوده شاهانم اگرچند غلامم حمله مردانه مینمود
و مقاتله مبارزانه میکرد تا وقتی که بجنات جاوید رسید پس از و یزید بن مهاجر جعفی
قدم در میدان نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردانگی بداد آخر الامر از لباس حیات
مستعار روی بجامه خانه عنایت حضرة باری آورد و ساکنان ربع مسکون را که در ابلکاه
بلا افتادند و در شاهراه فنا ایستادند بیکبارگی وداع کرد بعد از و انیس بن معقل
اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون سیل مواج موج سیل خون از و روان کرد
و با خلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسین و مناقب خود رجزی
میخواند بالاخره روح مقدسش از تنگنای هیکل جسمانی بعیاض روحانی و حدائق رضوا

پرواز نمود [illegible] عابس بن شبیب الشاکری عزم قتال کرد و از غلام خود شوذب
پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته
شوم عابس گفت ظن من با تو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب
کنیم مزدی عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر از ما عملی نمی آید غلام گفت ای
خواجهٔ بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام آخر عمر از دولت آخرت
پس هر دو باتفاق یکدیگر عزیمت بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند عابس پیش حسین آمد
وگفت یا ابا عبدالله بخدای سوگند که بر روی زمین هیچ کس نیست نزد من دوستر از تو
باشد و من درین مدت خدمتی لایق نکرده ام و تحفهٔ فراخور این حضرة بجناب مستطاب
نیاورده ام و از خجالت دل ریش سر در پیش دارم بیت چگونه سر ز خجالت بر آورم
بر دوست • که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم • اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم
از او قایهٔ ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی
علم مبارزت بر افرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای راه تو سازم حسین آفرین کرده
دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد و در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل
میکند که من عابس را در معرکه دیده بودم و هنرهای او را مشاهده نموده چون چشم من
از دور بر وی افتاد که بمصاف می آمد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که بهنگام

جنگ بر شیر ژیان و ببر دمان غالب می آید هیچ کس مترصد حرب و متعرض قتل او نشود
در اثنای قیل و قال عابس نزدیک رسید فریاد بر آورد که [illegible] مردی بمردی
لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد
گفت چرا بحرب وی بیرون نمیروید بیکبار حمله بر وی کنید سپاه روی بوی نهاده
آغاز محاربه کردند عابس که این مشاهده کرد خود از سر و زره از تن بیفکند و روی
بلشکرگاه نهاد و غلام از عقب پشتش نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان که زیاده
از دویست کس در پیش انداخته میزد و میراند و میکشت ربیع گوید که من با وی
آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افکندهٔ
و از غرقاب هلاک اندیشه نمیکنی عابس جواب داد و مضمونش این بود که بیت
چو من در بحر هیجا از خونریزی مترسانم • کسی کآبش ز سر بگذشت از باران چه غم دارد
آخر از اطراف و جوانب در آمده زخمهای متعاقب بر وی و رفیق وی میزدند تا وقتی
که خواجه و غلام از دار الملال توجه بمامن دار السلام نهادند • رفتند رفیقان و رسیدند
بمنزل • از پس وی حجاج بن مسروق جعفی که مؤذن لشکر امام حسین بود و گفته اند
رکابدار آنحضرة نیز بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاده کمانی زیبا مانند
قوس و قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف

قاب وقوسین افکند دران معرکه پیوسته رجز کویان بطرید وجولان درامد
وخاک میدانرا باوج کیوان میرسانید وباتش شمشیر ابدار بادغرور از سر دشمنان بیرون
میبرد سپاه مخالف بتنک امده تیربارانش کردند زخمی بوی رسید وبه بهشتش
رسانید بعد ازو سیف بن حارث بن سریع باپسر عم خود مالک بن عبد سریع کریه
کنان بسرعت تمام بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند انجناب پرسید که سبب کریهٔ
شما چیست جواب دادند که ما برای تو میکرییم ومیبینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند
ودوستان بردفع ایشان قدرة ندارند امام حسین درشان ایشان دعای خیر کفت و
ان دو مبارز کارزار چون شیر مرغزار بکارزار درامده داد مردی دادند وبسی سوار
وپیاده از عرصهٔ حیات بدروهٔ فنا وفوات فرستادند وباخر ازین وحشت خانهٔ ظلمة
وملال رو بنزهت اباد قرب ذو الجلال نهادند شاهزاده بران دو نوجوان که
باحسرة واندوه ازین جهان برفتند وامرزش طلبید ازحضرة غفور منان استدعا
نمود وفرمود که بتصادم مقتضای تقدیر جز درساختن وتسلیم شدن چه تدبیر
فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع والمصیر بیت نیست کس را زدست
مرک نجات اکثروا ذکر هادم اللذات [illegible] که قاری قران
وحافظ صحیفهٔ فرقان بود باروی رخشنده وچهرهٔ چون افتاب تابنده پیش

حسین امده در زمین افتاد وکفت نفسی لنفسک الفدا جان من فدای تو باد
یا ابن رسول الله چنان میبینم که ازین لشکر یکی زنده نخواهند ماند دستوری ده تا من
نیز پیش تو جان فدا کنم وخود را بعالم قرب ومقربان صدق اشنا کنم امام حسین
فرمود که من ترا برای پسر خود زین العابدین خریده ام وبرو بخشیده برو وازو
اجازت طلب راوی کوید که درانروز امام زین العابدین بیمار بود ودر خانه تکیه داشت
غلام بیامد وکفت ای مخدومزادهٔ من از حضرة پدرة اجازت حرب طلبیدم کفت
تو از ان نوردیدهٔ منی اختیار تو او دارد حالی روی باستانهٔ عرش اشیان اورده ام
وامید میدارم که مرا محروم نکردانی ودستوری کارزار ارزانی داری امام زین العا با
فرمود که من ترا در راه خدا ازاد کردم دیکر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال
صادق نیت صافی طویت بکرد خیمها درامد واز همه اهالی وموالی بحلی طلبید وکفت
که مراد من انست که فردای قیامت مرا باز طلبید وهرچند در خدمة تقصیر کرده ام ان
من فراموش نکنید غریوا از اهل بیت برامد دیکر باره بملازمت امام حسین امده صورة
حال بموقف عرض رسانید واز حسین اجازة طلبیده روی بمصاف جای نهاد خبر
بامام زین العابدین رسید که غلام بمیدان رفت فرمود که دامن خیمه برکیرید تا من نظارهٔ
جنک این ترک کنم دامن خیمه برداشتند وشاهزاده نظاره میکرد که ان ترک با

ین کل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد و شمشیری

چون شعلهٔ برق درخشان و مانند شهاب ثاقب سوزندهٔ شیطان ازان سیاه رویان

بارز طلبید کاهی بعربی رجزی میخواند وکاهی بلقب ترکی کلامی بر زبان میراند

ترجمهٔ بعضی از رجزهای او ابو المفاخر آورده اینست بیت ای حسین ای کهر

یحانی نسخهٔ مکرمت سبحانی منم آن ترك که سلطان باشم کر توام بندهٔ حضرة

توانی تیغ در دست من از معجز تو بر سر خصم کند ثعبانی چه شود کر تو بر روی

وش خویش سرخ روی ابدم کردانی روی بر روی من غمکین نه چون کنم

ین سرای فانی مبارز می امد و بر دست او کشته میشد تا بسیاری از مخالفان را

تن رسانید تشنکی بروی غلبه کرده باز کردید دیکر باره بدر خیمهٔ امام زین العابدین

امام بروی آفرین کفت و مبارزت او را بسیار تحسین کرده بشارة شربت کوثر

دهٔ [illegible] مبتهج و مسرور کردانید ترك صافی دل دست

امام زین العابدین را بوسه داده دیکر باره از مخدراة حجرات عصمت بحلی طلبید

سوز مفارقت ایشان بهای های بکریست پس روی بمیدان نهاده کردبلا می انکیخت

هلاك برفرق مبارزان تیره روی میریخت عاقبت سروش عالم غیبی و

لاریبی ندای ارجعی بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب

٢٠٤٥

وادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بکوش هوش آن ترك پاك دوست را

اعتقاد رسید بیت روی دل در حدیقهٔ جان کرد منزل اندر ریاض رضوان شیر

کرد در اکثر کتب مذکور است که آن ترك زخمی کران یافته از پای درامد و امام بر هر

بروی رسیده او را بدر خیمهٔ امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود امد بر امد

در کنار کرفته روی بر روی وی نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر بالین

ایستاد غلام دیده باز کرد سر خود را در کنار امام حسین دید و زین العابدین را

سر خود مشاهده میفرمود تبسم کنان بر پدر و پسر سلام کرد و روی بدار السلام آورد

بعد از و حنظلة بن سعد عجلی در میان هر دو صف آمد و ندا کرد که من بر شما از عذاب

قوم نوح و عقاب کروه عاد و ثمود میترسم اکر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست

از قتل امام حسین کوتاه کرده بمنازل خود باز روید حسین کفت یا ابن سعد ازین سخن

که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی حاصل شده دعوت

اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که

برادران صالح مارا کشتند و حالا قاصد خون ما کشتند حنظله کفت صدقت یا ابن

[illegible] اکنون داعیه دارم که با اخوان خود ملحق کردم امام حسین کفت که برو

که بهتر از دنیا و ما فیهاست حنظله فرمود که سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم

حق سبحانه و تعالی ما را در بهشت بخدمت تو رساند امام حسین آمین گفت و روی
بمیدان کرده و بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا بدرجهٔ شهادة و ذروهٔ
سعادت رسید از عقب وی یزید بن زیاد الشبعانی هشت تیر انداخت بجانب اهل
عدوان و نفاق و پنج تن از آنها را بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت شاهزاده میفرمود
[illegible] بار خدایا تیر او را بهدف صواب
رسان و بهشت را ثواب مزد دست او کردان با آخر مخالفان غلبه کرده شکار تیر انداز اجل
کردید از عقب وی سعد بن الحنفی از اقربای مادر محمد حنفیه اجازت طلبید و عزیمت
میدان قتال کرد بر کوه پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتش جوشش سوار شده تیغی
چون قطرهٔ آب بر میان بسته و نیزهٔ خطی بر کوش مرکب راست کرده بکردید
پیش و پس و چپ و راست باستاد و آنکه هم آواز خواست مبارز که بمیدان می آمد اکر
دور بودی و اکر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از و بستدی عاقبت بحکم [illegible]
[illegible] روزنامهٔ حیاتش بانجام رسید و راقم اجل رقم [illegible]
صفحهٔ زندکی او کشید بعد از و جنادة بن حارث انصاری مکمل و مسلح بمیدان در آمد
انکار زار بسیار از قطرهٔ عبور بمرتبهٔ جود رسید پسرش عمرو بن
جناده بمضمون کلام حکمت اعلام [illegible] عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی

مقدار کرد و باندک زمانی بوصال آن حمیده خصال رسید **مصراع** هر کست که دوست را
رساند بر دوست از پس این دو بزرگ انصاری مرة بن ابی ذر غفاری چون شیر
شکاری بمعرکه در آمد و بمردانکی از سپاه کوفه و شام بر آمد تیغ کوهر دار را بر هر
بد کهری براند فی الحال بضرب جان شکارش دود از دل آن تیره روزکار بر آمد
عاقبت الامر از مجلس دار البوار بمحفل جَنّٰتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ انتقال
نمود و خطائر عالیهٔ ملکوت را بر منازل فانیهٔ عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند
که محمد مقداد و عبد الله ابو دجانه با یکدیکر از آن سید و سرور دستوری خواستند
بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیاری را کشته و خسته کردانیده چون خوا
که بملازمت شاهزاده آیند قومی سواران از لشکر فجار کرد اکرد ایشان فرو کرفتند
سعد که غلام امیر المؤمنین علی علیه السلام بود با پنج تن از موالیان و بزرکان امام حسین
که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظ و عنظمه و حماد بودند بمدد
ایشان رفتند و بواسطهٔ کثرت مخالف و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن ازین
نشئهٔ فانی متوجه مناظر هشت کانهٔ بهشت جاودانی شدند و درین محل از یاران
و چاکران و ملازمان امام حسین پنجاه و سه تن شربت شهادة چشیده ازین جهان
فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر شاهزاده و امام زین العابدین نوزده تن

باقي مانده شانزده تن از خويشان وبرادران وفرزندان ودوتن از ياران ويكنفر
غلام چنانچه بتفصيل مذكور ميشود بيت چو نوبت بال پيمبر رسيد جهان
جامهٔ صبر درهم دريد ٭ زمين شد پر از فتنه و ولوله ٭ فلك كشت پر شور وشر و
غلغله ٭ وزبان روزكار بزاري ميكفت بيت چيست يارب كاتشي در عرصهٔ عالم
زدند فتنهٔ انكيختند وعالمي برهم زدند وفلك دوار بلسان اضطرار مضمون
اين سخن بكوش جهانيان ميرسانيد بيت ناشده روز قيامت اهل عالم را چه شد
ناديده صور فرزندان ادم را چه شد ٭ چون امام حسين ديد كه از ياران وهواداران
كسي نماند سوز حسرة بر دل الحضرة غالب كشته اهي صعبناك بركشيد اهل بيت
دانستند كه ملال حضرة براي ايشانست همه متفق كفتند اي نور ديده صدر مسند
رسالت وسرو سينهٔ شاه عرصهٔ ولايت هيچ انديشه بخود راه مده وداغ ملال بر سينهٔ
بي كينه منه كه مازندكي خود بعد از تو نميخواهيم خواهش ما انست كه امروز در قدم تو
سربازيم تا فرداد رميان محشر سر بر فرازيم سوختهٔ داغ شوق محبت ومودت توئيم مال
از سيل هلاك چه باك اكر خانهٔ تن بطوفان محن ويران كردد چون منزل دل بسعي
معمار عنايت تو معمور است چه انديشه بيت ماچو داديم دل وديده بطوفان بلا
كو بيا سيل غم وخانه زبنيا دببر امام حسين بكريست ودعاي خير در شان ايشان فرمود

پس اول كسي كه از اقرباي قريبهٔ شاهزاده پيش امد عبد الله بن مسلم بود كفت يا ابن رسول الله
مرا دستوري ده تا مركب همت بعرصهٔ اخرة رسانم حسين كفت اي پسر عم هنوز از داغ
هجران مسلم برنياسوده ام وپيوسته در اندوه برادران نور سيدهٔ جهان ناديدهٔ تو بوده ام
اينزمان از سوز فراق خود مرا بر اتش منه وشربت تلخ هجران بر بالاي جام زهر الود
مصيبت پدر بمن مده يادكار مسلم عقيل تو ئي الم مفارقت پدر ترا بس است مادر را
پيش كير وهنوز مجالي هست سر خويش كير قوم همه چشم بر من دارند وتا مرا بينند پروا
ديكري نميكنند عبد الله كفت يا ابن رسول الله بذات پاك معبودي كه جدت را بحق
بخلق فرستاده كه مرا بميدان كذار واز كارزار مخالفان مدبر باز مدار تا من نيز در خدمة
تو در جهٔ پدر دريابم وچنانچه اول كسي كه در وفاداري تو جان فدا كرده پدر من بود
نخستين از اقربا كه در هواداري تو سر دربازد من باشم حسين اورا در كنار كرفت و كفت
اي مونس ولي غمكسار واي مرا از پدر عم يادكار چشم بتو روشن ودلم بتو خرم بود
اين نيز بر من حرام شد پس حسين اورا وداع كرده دستوري داد وعبد الله رجزي
اغاز كرده ومركب را بجولان در اورد ومبارز طلبيد كاهي چون مريخ تيغ زن شمشير
ابدار كار ميفرمود وكاهي چون شهاب ثاقب بنيزهٔ اتشبار حمله مينمود وبانتقام پدر ان
بينان بي دين را زير وزبر ميكرد عمر سعد روي بقدامهٔ اسدي كرد وكفت اي قدامه

تقديم مراسم حرب كرده بيرون رو ومتوجه اين جوان هاشمي شو شايد كه بلاي او
از سر من باز كني وخود را در ميان لشكر سرافراز كني قدامه باسلاحي تمام بر اسبي سوار
شده در برابر عبد الله امد عبد الله بنيزه بر و حمله كرد و قدامه مركب برانكيخته از پيش
او بيرون شد وهر كاه كه عبد الله برو حمله كردي او روي بكريز اوردي وهر چند
عبد الله در عقب او تاختي بدو نرسيدي چه مركب عبد الله در ان روزها اب نچشيده بود
وخوردني هم از دو روز نديده بود عبد الله از تاختن فروماند نيزه از دست بيفكند و
تيغ بركشيد و بر يك كوشهٔ ميدان بايستاد قدامه چون ديد كه عبد الله نيزه ندارد
بغايت شادمان شد ومركب برانكيخته نيزه حوالهٔ سينهٔ او كرد وعبد الله خود را خم
داد تا نيزه از و در كذشت پس بخانهٔ زين باز امد وقدامه اسب باز كردانيده ميخواست
كه حملهٔ ديكر اورد كه عبد الله تيغي بر دهان او زد كه نيمهٔ كلّه اش پران شد پس دست
برد و كمربند وي كرفته از پشت مركبش در كردانيد وفي الحال بر مركب او سوار شده
اسب خود را بغلام داد و نيزه از زمين در ربود ومبارز طلبيد ورجزي ميخواند كه
ترجمهٔ بعضي از ابياتش اينست بيت امروز به بينم پدر سوخته جان را پيش شه
مظلوم كشم روح وروان را با دولت جاويد در اغوش در ارم در روضهٔ فردوس
عروسان جنان را زان پيش كه با شير بخلوت بنشينم با خاك برابر كنم اين جمع سكان را

راوي كويد كه چون سلامة بن قدامه شجاعت عبد الله بديد عمر سعد را كفت اي سپه سالار
بدانكه من حربهاي بسيار كرده ام وبسياري مبارزان كاري ودليران كارزاري ديده
بجرأت وشجاعت اين جوان هاشمي نديده ام بيت سالها لعب نمايد فلك چوكان
قد تا چنين شاه سواري سوي ميدان ارد اما چون سپاه مخالف ان ضرب وحرب
مشاهده كردند همه از وي هراسان وترسان شده هيچكس را زهرهٔ ان نبود كه پيش او بيرون ايد
عبد الله ساعتي بايستاد ومبارزي در برابرش نيامد از تشنكي بيطاقت شده بر ميمنهٔ
لشكر حمله كرد وميمنه را بر هم زد وچندين مرد ومركب را در ورطهٔ هلاك افكند واز
جمله حمير حميري را كه بقيّهٔ خوارج نهروان بود وپسرش كامل بن حمير را بغرقاب مرك
در انداخت پس از ميمنه بر كشت وقطره قطره خون از سر شمشير او ميچكيد وخود را
بر قلب لشكر زد وقرب بيست كس را بقتل رسانيد وصالح بن نصير را هم انجا بكشت و
از انجا روي بميسره نهاده داد مردانكي بداد و با قدامهٔ حبشي كه پهلوان لشكر عمر سعد بود
برافتاد شر او را نيز كفايت كرد انكه خواست كه بالشكر خود باز كردد پيادكان سر راه بروي
كرفتند وخداع دمشقي ناكاه از عقب وي در امده بيك ضرب تيغ هر دو پاي اسبش
قلم كرد اسب از پاي در امد وعبد الله سبك از مركب جسته خود را بر زمين استوار
كرفت نوفل بن مزاحم حميري در امد وبطعن نيزه وكويند كه عمرو بن صبيح صيداوي

بزخم تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت **بیت** دریغ و درد که خورشید
اسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال همای روح رفیعش کشاد بال و
برفت ازین نشیمن فانی باشیان وصال وچون عم او جعفر بن عقیل برادرزاده
خود را کشته و بخون اغشته دید زار زار بکریست و از امام حسین علیه السلم
دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی در نظم
ابو المفاخر اینست **بیت** قرة العین عقیلم من و مولای حسین جان و دل پاک
ز الایش هر تهمت و شین پسر عم منست این شه و شهزاده که هست قرة العین نبی چشم
چراغ ثقلین این حسین ابن علی است که جبرئیل امین پرورش داده و را در حلل اجنحتین
هر مبارز که بمیدان آن صفدر می امد فی الحال از جان و جهان بر می امد نهال نهاد ایشانرا
بضرب تیغ ان بیخ بر میکند و بهر کوشه از کشته پشته می افکند وچون ان سکان مردم
خوار درماندهٔ کارزار او شدند بیکبار در میانش کرفته طعن و ضرب بر و کشادند عاقبت
سفینهٔ سکینه اش را در کرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت
و اضطرار افتاد و در دریای شهادة غوطه خورده کوهر شرف بکف اورد جانها
همه محزون شد و دلها همه مجروح وچون فرزندان عقیل از عقیلهٔ دنیا بازرستند
برادرش عبد الرحمن بن مسلم عقیل بحرب درامد کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب

تازي

تازي نژاد نشسته شمشیری چون قطرهٔ اب حمائل کرده و حربهٔ چون شعلهٔ اتش
بدست کرفته **بیت** دمادم بدان حربهٔ مرد کش بمردم کشی دست میکرد خوش
عاقبت بسهم عبد الله بن عروهٔ خثعمی از جام سعادة شربت شهادة چشید و عبد الرحمن
بمقصد صدق رسید وچون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار
درامد و پیش از همه محمد بن عبد الله جعفر بنزد ان سرور امد و کفت ای شهباز بلند
پرواز اوج ولایت و ای عنقای دلربای جانفزای قاف قرب هدایت مرا دستوری
ده که ارزوی من انست و مدعای خاطر فاتر چنانست که پیش از انکه با جد پاکیزه
سرشت در فضای خوش هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادة روی باشیانهٔ سعادة
ارم و چنانچه مرغ دانه بر میچیند دانه وجود این جغد صفتان ویرانهٔ ادبار و بوم
سیرتان اشیانهٔ انکار و استکبار را بمنقار کارزار از عرصهٔ میدان برچینم حسین اورا
اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاده رجزی اغاز کرد که نور الائمة اورده که ترجمهٔ
رجز او اینست که ای اهل کوفه و شام و ای نادانان بد سرانجام **بیت** با شما کارزار
خواهم کرد من شما خوار و زار خواهم کرد از برای دل حسین علی جان خود را نثار خواهم
کرد تا کنم دست ظالمان کوتاه پا بحرب استوار خواهم کرد کین خود از شما بخواهم
خواست سر دل اشکار خواهم کرد شکوه در پیش جعفر طیار از شما بیشمار خواهم کرد حرب

میکرد و روی میدان از مغز سر دلیران چرب میکرد تا باخر بجانب آشیان قرب پرواز
نمود و مرغ روح مقدسش در حوصلهٔ مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب
خواهر امام حسین علیه السلم در فراق فرزند خود بنالید و حسین او را تسلی داده
خاموش کردانید اما برادر محمد که عون بن عبد الله بود چون برادر را کشته دید
بی اختیار خود را در میان کشتکان افکند قاتل برادر خود را دید بر زبر سروی
ایستاده اول بیک ضرب کار او را آخر کرد و بنزد حسین آمده عذر خواهی نمود
که ای خال بزرکوار از فراق برادر بی خود بودم و از حضرة شما استجازه ننمودم حالا
کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید حسین او را پیش طلبید و در کنار کرفت و وداع
فرموده دستوری داد و عون بمعرکه در آمده رجزی میخواند که ابو المفاخر ترجمهٔ آن
برین وجه ادا کرده است که بیت مائیم بقوت عیانها برخواسته از رهٔ کمانها
در معرض رغبة شهادة بر دست نهاده نقد جانها چون اختر تیغ زن کشیده
در دیدهٔ اهرمن سنانها ای قبله طراز دین تازی ما طایفه نیستیم از آنها کز خدمت
تو ملول کردیم ور زیر و زبر شود جهانها یا بفروشیم حاش لله وصل تو با صل
خان و مانها بکینهٔ برادر همانا میخواست و بتیغ فولاد شاخ حیات اندرخت
نهاد ایشان میکاست تا عاقبت از سر زندگانی برخواست و منزل بَل اَحیاءٌ عِندَ

ربهم را بقدم مکرم خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزادهای آن مظلوم
نوبت به برادرزادکان مهموم مغموم رسید اول عبد الله ابن الامام حسن
جوانی بود نوخواسته و سرو نوآراسته پیش عم عزیز خود آمده کفت ای
خلاصهٔ خاندان نبوت و امامت وای نقاوهٔ دودمان ولایت و کرامت
دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان تحمل نمی
امام حسین کفت آه ترا چکونه اجازت حرب دهم مرا تو یادکار برادری و نزد من یا
شیرین برابری عبد الله سوکند بشاهزاده داد و اجازت یافته روی بمیدان
و میکفت شعر اِن تُنکِرُونِي فَاَنَا فَرعُ الحَسَن سِبطِ النَّبِيِّ المُصطَفَى وَالمُؤتَمَن
و ابیات ابو المفاخر در ترجمهٔ رجز او اینست و بس زیبا کفته بیت خواجهٔ هر دو
جهان جد منست جد دیکر ولی ذو المنن است پدر محترم محتشم نور بینا
حسنست وین شهنشاه کرامایه حسین هادی راه حق و عم منست نایب ذوا
اندر دین آنکه امروز امام زمنست طایر قدسم و عم پدرم شهره طیار مرصع
تو چه مرغی و ترا خارجیا روش و پرورش اندر چه فنست حاصل عمر شما دو
طاعت و پیروی اهرمنست زود رفتن بسقر کار شماست جان ربودن ز
کار منست راوی کوید که چون عبد الله بمیدان آمد بطلب مبارز توقف نکرد

مبارز کرد راه روی بلشکر عمر سعد نهاد و در قلب لشکر تا بنزدیك پسر سعد رسید
نه تن عمر بیست کس را بباد فنا برداده بود عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته
در میان سواران کریخت و عبدالله بمیدان بازکشته زمانی براسود انکه مبارز
طلبید عمر سعد دید که عبدالله روی بعرصه کاه میدان اورد پیش صف لشکر امد
و مردمان بحرب تحریص میکرد و وعدهٔ زر و مرکب و غلام میداد بختری بن عمر
غسانی پیش وی امد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه میکنی و داعیهٔ سپه سالاری
داری نیك میکر بختی از تیغ ان جوان هاشمی عمر سعد خجلت زده شد و کفت ای
بختری جان عزیز است و عمر بی بدل اکر بکریختی جان از کف او بردی و اکر نه عمر
عزیز را وداع کردی و اکر خواهی که راستی سخن من بدانی اینك پسر در میدان استاده
و دیدهٔ انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست برد هاشمیان ببینی و از درخت
کارزار ایشان میوهٔ ناکامی و نافرجامی بچینی بیت بناموس رنکی برانکیختی
سر و تاجی از دعوی اویختی برو تا ببینی که این مرد کیست بدانی که انجام این کار
چیست زتندی کره بر جبین اورد چو انجار پی بر تو کین اورد چنانت دهد
کوشمالش تیغ تیز که یا مرك خواهی ازو یا کریز بختری از سخن عمر سعد منفعل شد
و اتش غضبش مشتعل کشته با پانصد سوار که خاصهٔ او بودند روی بعبدالله اوردند

و از صف سپاه امام حسین علیه السلام محمد بن انس و اسد بن دجانه و پیروزان غلام
امام حسن بمددکاری شاهزاده امدند و پیروزان خود را در پیش افکنده در برابر
بختری امد بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او در
اویخت عبدالله بن حسن بر غلام خود بترسید و نیزه در ربوده روی بدان
سواران نهاد و اسد و محمد انس در عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید
که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری بر کشته با ایشان متفق شد و بیك حمله ان
پانصد سوار را برداشته میدوانیدند تا بقلب لشکرکاه رسانیدند شیث ربعی
با پانصد سوار دیکر از صف لشکر بجنبیده بانك بر بختری زد که شرم نداری که با
این همه مردان کاری از پیش چهار تن روی بکریز می اری پس او را بالشکر باز کردانید
و خود نیز با پانصد سوار حمله کرده کرد اکرد ان چهار مبارز فرو کرفتند عبدالله روی
به شیث اورد و محمد و اسد هر دو با وی بودند اما پیروزان دیکر باره بر بختری
حمله کرد و لشکر او را زیر و زبر کردانید از عمر سعد منقولست که من دران روز
حرب پیروزان تفرج میکردم سوکند بخدای که اکر یك شربت اب یافتی همه لشکر
ما را کفایت بودی از غایت شجاعتی که داشت و من میشمردم صد و بیست کس را
بشمشیر هلاك کردانید راوی کوید که پیروزان از بسیاری حرب کوفته شده بود

برکشت تا بملازمت امام حسین رود که عثمان موصلی از قفای او درآمد و بخنجر نیزه
برکمر او زد که از پشت اسب درافتاد و اسب رمیده شد و روی بصحرا نهاد ولیکن
پیروزان چون پیاده بماند نیزه بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام برآورد و
با آن مدبران برآویخت اما اسد بن دجانه چون پیروزان را پیاده دید بانک بر مرکب
خود زده حمله کرد و از آنها که گرد پیروزان درآمده بودند چهارده کس را بقتل آورد
و باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب من
نشین پیروزان خواست که سوار شود ناگاه از چهار جانب ایشان درآمده آغاز حرب کردند
و اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست بحرب برگشاد در اثنای محاربه
بختری از دست راست اسد درآمد و نیزه بر پهلوی وی زد که سر سنان از پهلوی
دیگر بیرون آمد نیزه از دست اسد بیفتاد خواست که تیغ برکشد دستش کار نکرد و
ازرق بن هاشم درآمد و بیک ضرب کار اسد تمام کرد اما عبدالله بن الحسن با شیث
ربعی برآویخته بود و در اثنای حرب هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید
تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر گرد پیروزان و اسد فرو گرفته اند
بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبدالله درآمد و قاتلش را
بیک طعن نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند

و او پیش آمد و پیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربوده
و در پیش زین گرفته روان شد و اسب عبدالله قدمی چند برفت فرو ماند صد
چوبه تیر فزون بر وی زده بودند و اسب او تشنه و گرسنه بود و بسیاری بهر جانب
دویده حالی که دو تن بر وی سوار شدند طاقت نیاورد و بایستاد عبدالله پیاده شد
و پیروزان را از اسب فرو گرفت عمش عون علی وی را پیاده دید مرکب بتاخت و
او را بیاورد تا عبدالله سوار شد و بازوی پیروزان را گرفته بدست عون داد
عون خواست که براه درآید پیروزان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بگریه
درآمد عون نیز گریان شد و بر فوت او دریغ میخورد **بیت** از غم و حسرت یاران
وفادار دریغ : ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ : بالب تشنه بخون غرقه برفتند
افسوس : ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ : دیگر باره شاهزاده مؤتمن عبدالله
بن حسن دست در حبل المتین حسبی الله استوار کرده و پای در رکاب **وما
توفیقی الا بالله** آورده دل از دنیا و ما فیها برداشته عنان اختیار بقبضه اراده
آفریدگار باز گذاشته **بیت** روان کرد رخش عنان تاب را : برانگیخت چون آتش
آن آب را : روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید و هیچ کس را داعیه حرب او
نشد و هر چند عمر سعد مبالغه میکرد کسی سخن او را نمی شنید پسر سعد در غضب شده

دشنام میداد و نفرین میکرد یوسف بن الاجار اسب پیش راند وکفت که یابن سعد
منشور ملك ری تو کرفتهٔ و علم سپه سالاری تو بر افراشتهٔ چرا خود پیش نمیروی
و مارا نکوهش میکنی عمر سعد جواب داد که پسر زیاد مرا نفرموده که خود حرب کنم
بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشانرا بحرب فرستم پس ترا فرمان من باید برد
نه مرا فرمان تو برو و با این پسر حرب کن واکرنه از تو بپسر زیاد شکایت کنم یوسف
بن الاجار بترسید و مرکب برانکیخته بمصاف عبدالله آمد و از کرد راه نیزه حواله
سینهٔ عبدالله کرد شاهزاده طعن اورا رد کرد و نیزهٔ بر حلق او زد که سر سنان از
قفایش آشکارا شد و آن شقی نکونسار از مرکب در افتاد و جان پلید بمالکان دوزخ
سپرد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بران کونه مشاهده کرد روی بمصاف
عبدالله آورد و زبان بر بیهوده کشود و رسم حیا و ادب بر یك طرف نهاده دشنام
میداد و سخنان ناسزا میکفت عبدالله را طاقت نرسید نیزهٔ بر طارق حواله کرد
طارق بسبك دستی تیغ براند و نیزهٔ عبدالله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را
بر عبدالله فرود آورد که عبدالله مرکب بتازید و سر دست و تیغ او را در هوا
بکرفت و چنان دستش را برتافت که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش
بیفتاد عبدالله بدست دیکر بند کمرش بکرفت و بهر دو دست از خانهٔ زینش

در ربود و چنان بر زمین زد که استخوانهایش خورد شد و این طارق را ابن عمی بود
نامش مدرك بن سهل از کشتن پسر عم غبار غم و الم بر دلش نشسته بمیدان
آمد و فحش بسیار بنسبت با حیدر کرار و فرزندان نامدار او بکفت عبدالله را تحمل
نمانده تیغی برو فرو آورد که سر و هر دو دست و یك نیمه از تنش بر زمین افتاد و
بعضی از بدن ناپاکش بر زین بماند شاهزاده در آمد و پایش بکرفته از اسب در انداخت
و از مرکب خود فرود آمده بران مرکب کرانمایهٔ تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید
لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هولی و هیبتی در دل
ایشان افتاد عبدالله چون دید که هیچ مبارزی بمیدان نمی آید دلتنك شد و خواست
خود را بر سپاه دشمن زند ناکاه نیزهٔ قوی دران صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده
و سر بکردانید و روی بمیمنهٔ لشکر نهاد و صف ایشانرا از جای برکند و دوازده
تن را بطعن نیزه بیفکند و برکشته نزدیك امام حسین آمد و کفت یا عماه العطش
العطش امام حسین فرمود که ای روشنائی دیدهٔ عم و ای بهجت فزای سینهٔ پر غم
الحال جد و پدر ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحت دل تو خواهند نهاد
عبدالله بدین بشارت مسرور کشته روی بمیدان نهاد و قرب سی هزار نامرد
کرد او بر آمدند و بتیر و تیغ و نیزه و سنان و ناوك و زوبین و خنجر زخم بروی میزدند

عباس تا از کار باز ماند و حمله کرد و خواست که بیك طرف بیرون رود رها نکردند

مدد بن علي که علم دار لشکر بود علم را بدست علي اکبر داد و خود با برادرش عون علي

بود عبد الله امدند و او را از میان لشکر بیرون اوردند و عبد الله بسیار زخم خورده

وي و اهسته میراند ناکاه فیهان بن زهیر از عقب وي در امد و ضربتي در میان کتف

بان زد چنانکه از مرکب در افتاد و دران در افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس

بدور نکریست و ان حال مشاهده نموده در تاخت و بیك ضرب تیغ سر فیهان زاده کام

دستي انداخت پسرش حمزه بن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند عون علي پیش

را تمام کرد و بتیغ تیز دست و نیزه حمزه را بینداخت عباس بتیغي دیکر کار ان تمام

را ساخت و عبد الله را برداشته پیش خیمه امام حسین اورد مخدرات اهل البیت

دل بر جواني او میسوخت و مادرش باه کرم شعله اتش سینه سوز بر مي افروخت

بیت از باغ ناز رفته و سروي چنین دریغ کنجي چنین نهفته بزیر زمین دریغ

افسوس ازان نهال کلشن کامراني که در اول بهار جواني بخزان اجل بژمرده شد

و دریغ ازان چشمه اب زندکاني که از هبوب صرصر اجل چون ...

باب ... افسرده کشت بیت درد اکه دل از حادثه غمناك افتاد در دیده زسیل

افتاد نوباوه باغ عمر از شاخ امید بی انکه رسیده بود بر خاك افتاد ...

قاسم همی کم

بن الحسن چهره برادر خود را که کل بوستان نان بود بخاران حادثه جانکداز خراشیده

دید اه ان نهاد او بر امده پیش عم بزرکوار خود امد کریان و دلي پر اتش حسرت

بریان کفت اي شاهزاده دو جهان مرا دیکر طاقت مفارقت اقربا نمانده و

زمانه از سرین بجهتم بر خاك اندوه و مصیبت نشانده دستوري ده تا کینه برادر

باز جویم و سؤال اهل ضلال را بتیغ زبان و زبان سنان جواب کویم امام حسین

کفت اي جان عم تو مرا از برادر یادکاري و درین صحرا انیس دل فکاري من

ترا ... کونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه

جا بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچیده فریاد بر کشید بیت اي بدلم کرفته

دم ... از نظر مرو ... مردم سینه چون توئي مردم دیده هم توشو القصه بهر نوع

قاسم اجازت حرب نیافت و برادران حسین تهیه اسباب محاربه میکردند قاسم

بخیمه در امده سر بر زانوي اندوه نهاد ناکاه یادش امد که پدر تعویدي بر بازوي او

بسته بوده و فرموده که دران محل که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این

تعوید را باز کن و بر خوان و بدانچه در انجا نوشته است کار کن قاسم با خود کفت

تا من بوده ام مرا چنین حالي نبوده و بدین کونه ملالي روي نموده بیا تا تعوید را

بخوانم و مضمون ان را بدانم پس ان تعوید باز کرد و بکشاد دید که امام حسن علیه السلام

بخط مبارك خود نوشته است كه اي قاسم وصيت ميكنم ترا كه چون برادرم و عمت
حسين را بيني در كربلا بدست شاميان دغا وكوفيان بيحيا كرفتار شده زنهار كه سر خود را
در قدم وي اندازي وجان خود را روان در بازي وهرچند كه ترا از مصاف باز دارند
تو مبالغه نمائي ودر الحاح وابرام افزائي كه جان فداي حسين كردن مفتاح باب
شهادة ووسيلهٔ ادراك اقبال وسعادتست بيت كدام كشتهٔ عشق ويست روبر
خاك كه جان كشته بخونش غريق رحمت نيست قاسم كه اين وصيت نامه فرو خواند
از غايت شادي ندانست كه چه كند زود از جاي بجست وبخدمت شاهزاده پيوست
ونوشته بدست وي داد چون شاه شهيدان آن مكتوب را بديد آهي سوزناك از جكر
بركشيد وزار زار بناليد وكفت اي جان عم اين وصيت پدر تست بنسبت تو و
ميخواهي كه بدين وصيت كار كني ومرا درباره تو وصيتي ديكر فرموده ومن نيز
داعيه دارم كه از اينجاي آرم بيا تا ساعتي بدين خيمه در آئيم وبدان وصيت قيام
نمائيم پس دست قاسم كرفته بخيمه در آورد وبرادران خود عون وعباس را طلبيد
وبا مادر قاسم كفت كه جامهاي نو در قاسم پوشان وخواهر خود زينب را كفت كه عيبه
جامهٔ برادرم حسن بيار في الحال بياوردند سر عيبه را بكشاد ودراعهٔ امام حسن
ويك جامه [illegible] بپوشانيد وعمامهٔ زيبا بدست خود بر سر وي بست ودست

دخترش كه نامزد قاسم بود كرفته كفت اي قاسم اين امانت پدر تست كه بتو وصيت
كرده تا امروز نزديك من بود اكنون بستان پس دختر را با وي عقد بست ودستش
بدست قاسم داد واز خيمه بيرون امد قاسم از يكجانب دست عروس كرفته در روي
مينكريست وسر در پيش مي انداخت كه ناكاه از لشكر عمر سعد آواز امد كه هيچ مبارزي
ديكر مانده است قاسم دست عروس را رها كرد وخواست كه از خيمه بيرون آيد
عروس دامنش بكرفت وفرمود كه اي قاسم چه خيال داري وعزيمت كجا ميكني
بيت بكو كز بر من چرا ميروي مرا ميكذاري كجا ميروي قاسم كفت اي نور
ديده عزم ميدان دارم وهمت بر دفع دشمنان مي كمارم دامنم بكذار كه عروسي ودامادد
ما بقيامت افتاد بيت غباري بر دميد از راه بيداد شبيخون كرد بر نسرين وشمشاد
بر آمد ابري از درياي اندوه فرو باريد سيلي كوه تا كوه ز روي دشت بادي تند
برخواست هوا را كرد با خاك زمين راست رسيد از عالم غيبي ندائي ندائي نه
صداي آشنائي كه احسنت اي زمانه وي زمين زه عروسان ابد مادران چنين ده
عروس كفت كه ميفرمائي كه عروسي ما بقيامت افتاد فرداي قيامت ترا كجا جويم وبچه نشان
بشناسم كفت مرا نزديك پدر وجد طلب كن وبدين آستين دريده بشناس پس دست
فراز كرد واستين بدريد غريو از اهل بيت بر امد بيت قاسما اين چه ظلم وبيداد [illegible]

این نه آیین و رسم دامادیست ❁ اما چون امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بدین گونه نتوان رفت دست کرد و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش بجانب رویش فرو گذاشت و لباسی مسلّح در پوشانید و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد و ترجمهٔ بعضی از ابیات رجز او در ترجمهٔ ابو المفاخر بدین منوالست

بیت دل خریدار جاه خواهم کرد ❁ جان شکر ریز شاه خواهم کرد ❁ با اساس و لباس دامادی ❁ عزم تربت زراه خواهم کرد ❁ بسم مرکب و سر نیزه ❁ ماه و ماهی تباه خواهم کرد ❁ آب هندی و باد تازی را ❁ بر شهادت گواه خواهم کرد ❁ بلبل آیین بنغمهای حزین ❁ بانگ واسیداه خواهم کرد ❁ با بتول و علی شکایت قوم ❁ در حریم اله خواهم کرد ❁ طرید سیکر و جولان مینمود و مبارز طلب میفرمود تا بسیار سرا زتن در ربود و بسیاری دلیران از جان بر آورد هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر لشکر آمد و عمر سعد ملعون را آواز داد که ای جفاکار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا بس از یاران و برادران امام حسین را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دیار برآوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد که دست از ایشان برداری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را با این تشنگی و بی برگی بگذاری و از انچه

کردی پشیمان کردی بیت دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار ❁ و زانچه بر دل ما کردهٔ پشیمان باش ❁ عمر سعد لعین جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فرو نگرید و در سلامت بر خویش بگشائید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد در آئید قاسم بر وی و امرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین بد نهاد دنی بفروختهٔ و متاع امانت را باتش خیانت سوختهٔ و بدین عجوز غدّار فریفته گشتهٔ و قبالهٔ خواستکاری او بدست غرور نوشتهٔ و ندانستهٔ که او بعقد هر که در آید دو سه روزی بیش نپاید بیت جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش ❁ که این مخدره در عقد کس نمی آید ❁ ای پسر سعد امروز اسب خود را آب دادهٔ گفت آری آب داده ام انکه بر نشسته ام قاسم گفت یا ابن سعد ویلک وای بر تو دعوی مسلمانی میکنی اسب را سیراب میداری و شهسواران میدان امامت را تشنه میگذاری عورات و اطفال اهل بیت را جان بلب رسیده و تو آب از ایشان باز میگیری آخر از تشنگی قیامت بر اندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاد و جوی آب از چشمهٔ چشم بگشاد و چون ان خاکسار نقد دین را بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب نداد اما روی بسپاه خود کرد و گفت این سوار را می شناسید قاسم بن الحسن است که اگر در روز رزم شمشیر الماس

فعل زمرد فام ببیند از لب لعل خوبان طراز پنداشته بوسه کاری او میل کند
واکر تاب و پیچ کمند بنظر او در آید از حلقهٔ چین زلف ماه رخان خطا انکاشته
بدست و بازو بدان رغبت نماید بیت سپاه ار چه باشد جهان در جهان ٭ نترسد
ز حرب کهان و مهان ٭ شما یکان یکان پیش او بیرون مروید و تدبیر آن کنید که او را
در میان کیرید لشکر مخالف ترسان و هراسان روی بقاسم آوردند قاسم از آن حال
بیخبر بود چون دید که مبارز پیش وی بیرون نمی آید روی بخیمهٔ عروس نهاد چون
بدر خیمه رسید آواز دختر حسین شنید که در مفارقت او مینالد قاسم نیز بسیار آرزو مند
ملاقات وی بود کلمهٔ بدین مضمون ادا کرد بیت برون آ اندکی جانا که بسیار آرزو
دارم ٭ وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم ٭ عروس آواز قاسم شنید از خیمه
بیرون دوید و کفت بیت خوش آمدی زکجا میرسی بیا بنشین ٭ بیا که میل همت در
دو دیده جا بنشین ٭ قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و کفت ای دختر عم و ای
انیس دل پر غم جای نشستن و سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرکی و تیرکی
مینمایند باختیار از تو مفارقت نمی نمایم بیت ز دیدار توام دوری ضرورة میشود ورنه
نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد پس قاسم او را وداع نمود و عزیمت
مراجعت بامیدان حرب فرمود و از زبان عروس این نکته بکوش هوش داماد میرسید

بیت بازم ز دیده ای کل خندان چه میروی ٭ چاکم چو کل فکنده بدامان چه میروی ٭
سروی و جای سرو بجز جویبار نیست ٭ از جویبار دیدهٔ کریان چه میروی اما چون
قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید هیچکس اجابت نکرد عمر سعد ازرق ملعون را بخواند
و او سپه سالار لشکر شام بود پس کفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار زر می ستانی
و طنطنهٔ شجاعت با سماع دلاوران عراق و شام میرسانی چرا بیرون نمیروی و کار
این جوان را فیصل نمیدهی ازرق کفت ای عمر این سخن از تو غریبست مرا در ولایت
شام با هزار سوار برابر کرفته اند بجرب کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا در
هم شکنی مرا عار آید که با وی محاربه کنم عمر سعد بانک بر وی زد که ای مدبر زبانت لال
باد این پسر حسن مجتبی است و نبیرهٔ حضرت مصطفی است و فرزند زادهٔ شیر خداست
بخدای که اکر ضرورت تشنکی و درماندکی نبودی او را عار آمدی که با ما سخن کفتی برو
و بهانه میار تا نزد یزید محترم باشی و پیش پسر زیاد محتشم کردی ازرق کفت اکر
اعضای مرا ذره ذره سازند که من بحرب وی نروم اما چون مبالغه داری مرا چهار
پسر اند همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا سر وی را بیاورد و دل ترا ازین اندیشه فارغ
سازد پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان
وی بست پسر ازرق با زرهی تنک حلقه و خودی فولادی و ساقین و ساعدین روی

بمیدان نهاد کمربند یب ازدرم خم برمیان بسته و نیزهٔ خطی هجده زرعی در دست کرفته
بارایش تمام بجولان درامد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و اراستکی بدید
بمقدار ذرهٔ نیندیشید و بانك بر مرکب زده پیش حملهٔ او باز رفت و نیزهٔ حوالهٔ
سینهٔ وی کرد سپری از فولاد پیش داشت نیزهٔ قاسم بر سپر امد و سنانش بشکست
قاسم خشم کرفته نیزه بیفکند و تیغ بر کشیده بروی درامد او نیز نیزه بینداخت
و پشت دست قاسم مجروح کشت اما محمد انس از لشکرگاه حسین دید که قاسم سپر ندارد
از جای برجست و سپری فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را پشت دست زخمی
رسیده و قدری از عمامه دریده بر انجا می بندد محمد انس ملول شد و بلشکرگاه بازکردید
قاسم سپر در دست کرفته اهنك موی خود کرد پسر ازرق دیکر باره تیغ بر اورد تا بفرق
قاسم زند اسبش بسر درامد و از پشت مرکب درافتاد و سرش برهنه شد و بر سر موی
دراز داشت قاسم از پشت مرکب بیازید و موی سر او را بر دست پیچیده و مرکب
برانکیخته و او را از زمین در ربوده کرد میدان بکردانید پس از دست بیفکند و مرکب
بر و دوانید چنانچه اعضایش درهم شکست پس تیغ او را که بس کرانمایه بود برداشت
و نیز در ربود و بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نکاه کرد دید که پسرش بدان
خاری و زاری کشته شد بکریست پسر دویم چون دید که پدرش میکرید اجازهٔ ناخو[ستهٔ]

بمیدان رفت و کرد قاسم کردیدن کرفت و کفت ای پسر عم بکشتی کیرانند در همه
ولایت شام نظیر نداشت قاسم کفت یا عدو الله هم اکنون ترا نیز به برادر در رسا[نم]
درامد و نیزهٔ بر پهلوی وی زد که از دیکر جانب بیرون امد پس دیکر باره مبا[رز]
طلبید برادر سیوم که ان دید جامه بدرید و خاك بر سر کرد و بجوشید و نز[د]
پدر امده دستوری طلبید پدر او را بغایت دوست میداشت اجازت نمیداد او ن[ه]
بکفتار پدر التفات ناکرده بانك بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم امد قاسم ج[واب]
سخنان بیهودهٔ او را استماع فرموده نیزهٔ بر شکمش زد که از پشتش بیرون امد چون
ازرق ملعون دید که پسر دیکرش کشته شد از اسب فرود امده خاك بر سر میکرد و
سلاح بر خود راست میکرد و می اراست بعزیمت انکه بحرب قاسم بیرون اید پسر
چهارمین نکاه کرد و پدر را بدان حال دید از پدر هیچ ناپرسیده بانك بر اسب زد
و برابر قاسم امد و بنیاد دشنام کرد قاسم بجواب او التفات نکرده اهنك حرب کرد پسر
ازرق نیزه حوالهٔ قاسم کرد شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست
وی را با نیزه قلم کردان مدبر برکشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون
بلشکر خود رسید از اسب درافتاد و جان پلید بداد اما چون ازرق هر چهار پسر خود را
کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریك شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرد

برمرکبی تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که باهن خائی و کرم روی با آتش رضیع اللبان
بودی و از تیزکامی و خوش خرامی با باد شریك العنان بودی بیت زنعل او همه
روی زمین کرفته هلال ۞ زکوش او همه روی هوا کرفته سنان ۞ آهنك میدان
کرده در مقابلهٔ قاسم بایستاد و کفت ای بی رحم سنك دل بی انصاف چهار پسر مرا
کشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم فرمود که چرا غم ایشان میخوری
غم مخور که هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین
دید که ازرق ملعون در برابر قاسم آمده از وی اندیشه نمود و دست بدعا بر کشود و نصره
قاسم از خدای درخواست میفرمود و مردم از نزدیك و دور نظارهٔ آن دو مبارز
میکردند ازرق بنیزه حمله بر قاسم کرد قاسم حملهٔ او را قبول نموده در صدد رد در آمد
و هر چه او می بست این میکشاد تا دوازده طعن درمیان ایشان رد شد ازرق در غضب
شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زده اسبش از پای درافتاد قاسم پیاده بماند امام حسین
محمد بن انس را کفت دریاب جکر کوشهٔ برادر مرا و این جنیبت بوی رسان محمد بن انس
جنیبت امام حسین بنزدیك قاسم آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسبی
کلکون نشسته بود چون کوه پاره و بر کستوانی مغربی بر افکنده و کنارهای آن بزر و سیم
براراسته به پیش قاسم باز شد و سه طعن دیکر میان هر دو رد و بدل شد عاقبت

ازرق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم تیغی چون برق سوزان از نیام برآورد و
رعد خروشان طنطنه برکشید و کفت بیا تا به بینیم که در چه کاری و از هنرهای مر
چه داری بیت بیا تا نبرد دلیران کنیم ۞ درین رزمکه جنك شیران کنیم ۞ به بینیم کز
بلندی کراست ۞ درین کار فیروزمندی کراست ۞ چون ازرق در نکریست و آن
در دست قاسم بدید کفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار
دیکر بزهر آب داده ام حالی بدست تو چکونه افتاده قاسم کفت این یادکار پدر تست
میخواهم که ترا شربتی ازین بچشانم و بفرزندانت در رسانم ای ازرق روا باشد که تو
سپاهی باشی و همین که سوار میشوی تنك اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست
شده نزدیکست که زین از پشت اسب درکردد ازرق پشت خم داد تا تنك اسب را نکـ
کند قاسم بتنك وی درآمد و ضربتی زدش برمیان که چون خیار بدو نیم شد غریو
از لشکر برآمد فی الحال قاسم از مرکب خود فرو جسته بر اسب او سوار کشت و جنیبت امام حسین
بجام کرفته بلشکرکاه خود آورد و چون نزدیك رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت
اکتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و کفت یا عماه العطش العطش حقا که اکر یك
شربت آب یابم دمار ازین لشکر برآرم امام حسین کفت نزدیك شد که از دست جدت
شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها و المها را فراموش کنی برو که مادرت میکوید و می زارد

همه اوقات با آه وناله میکذارد آتش هجرانت داغ بر سینهٔ آن نامراد نهاده وازدست
مشوق رخسار تابانت ابواب حرمان بر روی آن دردمند کشاده بیت خرابیهاست
در جانش ازدست فراق تو دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو قاسم روی
بخیمهٔ مادر وعروس نهاد چون نزدیک شد آواز مادر شنید که میکفت ای فرزند
دلبند وای آرام دل دردمند آخر کجائی وچرا دیدار عزیز خود نمی‌نمائی بیت
رفتی از دیده ومن بی سروپایم بی تو تو کجائی که ندانم که کجایم بی تو عروس نیز مینالید
وبصد زاری زار میکفت بیت برفت آن ماه ومارا در دل از وی صد هوس مانده
غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده قاسم که این صداها شنید خروش برکشید مادر
وعروس چون خبر یافتند از خیمه بیرون دویدند ودر دست وپای قاسم غلطیدند قاسم
ایشانرا دلداری میداد ومیکفت ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت وسرور برریاض
قلب وصدور نمی‌وزد وشمیم فرح ومسرت بمشام ارباب مهر ومحبت نمیرسد امادرین دوری
ضروری واضطراریست واین مفارقت از روی بی اختیاریست آب وکل را روی
بمیدانست وجان ودل را توجه بجانان بیت ما برفتیم ودل آواره در کویت بماند
جان نماند از هجر وصد دل حسرت رویت بماند چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام
جکرسوز وفحوای این سخن محنت اندوز بر زبان بازماندکان از صحبت او جاری شد

بیت دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم مردمی کن مرو از دیدهٔ خونبار جدا
اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد برداشته
بودند عنان بدان صوب معطوف کردانید وبیکبار روی بسوی آن سپاه نهاد
چشم از علم برنمیداشت ومیخواست که خودرا بعلم دار رساند وعلم را از پای درآورد
که پیادکان سر راه بروی کرفتند همین که بحرب ایشان مشغول شد سواران بکرد
وی درآمدند وتیر ونیزه وکرز وشمشیر وسنک وچوب حوالهٔ وی کردند قاسم در
دریای حرب قوطه خورد وقریب سی پیاده وپنجاه سوار بیفکند وصف سوارانرا بردرید
خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای درافتاد وشیث بن سعد
نیزه برسینهٔ قاسم زد که سرسنان از پشت مبارک وی بیرون آمد قاسم دران حرب
بیست وهفت زخم خورده بود وخون بسیار از وی رفته از اسب درکشت وکفت
یا عماه ادرکنی آواز او بکوش امام حسین علیه السلام رسید مرکب درتاخت وصف پیاده و
سوارانرا برهم زده قاسم را در میان خاک وخون غرقه شده دید وشیث بر زبر سر وی
ایستاده میخواست که سر مبارک اورا از تن جدا کند امام حسین ضربه ... بیار د
که بدو نیم شد آنکاه قاسم را برداشته روی بخیمه نها ... سوز رمقی در تن او باقی بود ... حسین
سرش درکنار کرفته بوسه بر رویش مینهاد ومادر ... م وعروس او زار زار ...

قاسم بخشم قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست وتبسمی فرمود وجان بجان آفرین تسلیم کرد رضوان الله
علیه خروش از بارگاه امام حسین علیه السلام بر آمد مخدرات اهل بیت بناله در آمدند مادر
قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک آفتاب
عالمتاب بود پیش از آنکه عرصه جهان را باشعه جمال روشن سازد بمحاق فراق گرفتار
گشت وافسوس از چشمه حیات فایض البرکات که منبع رشحات جود وجلال بود قبل آن
آنکه متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد بیت
دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ای قاسم دیده باز کن ودختر
عمت را به بین ای قاسم حسرت نو دامادی در دلت بماند بیت باحسرة ازین جهان
فانی رفتی ناخورده بری ز زندگانی رفتی ودختر حسین دست برخون می مالید و
بر سر وروی میکشید وبزبان حال میگفت بیت بیدلانی که یارشان بکشند سرخی رو
بخون یار کنند نو عروسان شوی کشته ولی سر وروی اینچنین نگار کنند راوی گوید که
بعد از شهادة قاسم ابوبکر علی پیش حسین آمد وگفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه
خویشان ازین بدکیشان باز خواهم حسین فرمود که آه شمایلک بیک می دیدم ابکه
میگذارید ابوبکر گفت ای برادر همتیست که میخواهم که تحفه بخدمت آرم ندانستم که تحفه
حضرت باشد کرامت اما وزمی بینم که هیچ هدیه لایقتر از جان نیست میخواهم

که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم بیت امروز [illegible] ابطحی شمع حیات آن چراغ دودمان
دل مرا بیماشست دلرا خطری نیست مرز واهر معالی بزیر خاک فوات مختفی گشت
افشانست پس شاهزاده شرف [illegible] عالم بین نماند برگ وعیش شادمانی در دل غمگین نماند
وجولان مینمود وچوگان [illegible] عون علی جوانی بود خوب صورة وزیبا سیرة صافی نیت
ازابیات آن [illegible] ابوالحسین آمد وگفت ای برادر مرا صرفه نیست که بار زطلبم دران
ومن در قتل اعادی تعجیل دارم اجازة فرمای وهمت ارزانی
دیرین مهتر وبهتر [illegible] گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است ومخالف ما از سوار وپیاده بیشمار است
چشم وچراغ مه [illegible] نهاد که ای برادر شیر بیشه را از روباه اندیشه در ضمیر نگذرد وشهباز را
طاووها چهره [illegible] بلک ترسی روی نماید بیت بکوشم درین حرب مردانه وار چه اندیشم از
تیر ودین [illegible] دل ودست وبازو بکار آورم جهان بر عدو تنگ وتار آورم این بگفت
تحفه جان [illegible]
امام حسین برانگیخت وبرفت وبر سپاه دشمن حمله کرد ودر دریای هیجا به کشتی پشتی بازوی
بادسته وطه خورد ابن الاجار با دو هزار سوار وپیاده کرد او فرو گرفتند عون علی بشمشیر بلا
بنزم وم را از هم بدرانید ولشکر را از پیش خود برمانید وعنان بجانب حسین منعطف کردانید
بدر امام حسین برادر را آفرین گفت وفرمود که می بینم که مجروح شده برو بخیمه وزخمهای خود را
بند ونهایی بیاسای چون گفت ای برادر بزرگوار بروان جد احمد مختار علیه افضل الصلوات

قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبلی و گفته اند زخم تیر عبد الله بن عقبة غنوی
علیه خروش از بارگاه امام حسین علیه السلام برآمد فانی بربست ٭ بطرف خانهٔ باقی بنشست
قاسم میگفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بحرب درآمد و بقوت مبارزه
عالمتاب بود پیش از انکه عرصهٔ جهان را باشعهٔ جمال روشن ... فصاحت میسفت و جزی
گشت و افسوس از چشمهٔ حیات فایض البرکات که منبع رشحات ... مرده ایم
انکه متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدّر شد دل را آب خور جهان
دریغا که پژمرده شد ناگهانی ٭ گل باغ دولت برومند جوانی ٭ ای قاسم دیده بهتر از رخت بر بست
عمت را به بین ای قاسم حسرت نو دامادی در دلت بماند بیت با حسرت از زمانه گذشتی ... عمر علی در آن
فانی رفتی ٭ ناخورده بری ز زندگانی رفتی و دختر حسین دست بر خون ... در آن روز
بر سر و روی میکشید و بزبان حال میگفت بیت بیدلانی که یارشان بکشند ٭ ... نگارش را
بخون یار کنند ٭ نو عروسان شوی کشته ولی ٭ سر و رو اینچنین نگار کنند ٭ راوی گوست
بعد از شهادة قاسم ابوبکر علی پیش ... آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کین آن
خویشان ازین بزرگیشان باز خواهم حسین فرمود که آه شمایلک بیک می‌بوید مرا بکه ...
میگذارید ابوبکر گفت ای برادر ... تیست که میخواهم که تحفهٔ بخدمت آرم ندانستم که تحفهٔ
حضرت باشد کرامت اما روزی نمی‌بینم که هیچ هدیهٔ لایق‌تر از جان نیست میخواهم

بعد از حرب بیکران زخم گران خورده از بند ابطحی شمع حیات آن چراغ دودمان
رسالت بباد اجل منطفی شد وان گنج جواهر زواهر معالی بزیر خاک فوات مختفی گشت
بیت رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند ٭ برگ و عیش شادمانی در دل غمگین نماند
رضوان الله علیه از عقب وی عون علی جوانی بود خوب صورة و زیبا سیرة صافی نیت
پاکیزه طویت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا صرفه نیست که مبارز طلبم در آن
تاخیر و توقفی میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازة فرمای و همت ارزانی
دار امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از سوار و پیاده بیشمار است
عون جواب داد که ای برادر شیر بیشه را از روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را
از بسیاری کبک ترسی روی ننماید بیت بکوشم درین حرب مردانه‌وار ٭ چه اندیشم از
لشکر بیشمار ٭ دل و دست و بازو بکار آورم ٭ جهان بر عدو تنگ و تار آورم ٭ این بگفت
و مرکب برانگیخت و برفت و بر سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا به کشتی پشتی بازوی
توانا غوطه خورد ابن الاجحار با دو هزار سوار و پیاده گرد او فرو گرفتند عون علی بشمشیر بلا
آن قوم را از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود برمانید و عنان بجانب حسین منعطف گردانید
امام حسین برادر را آفرین گفت و فرمود که می‌بینم که مجروح شده برو بخیمه و زخمهای خود را
ببند و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بروان جدّت احمد مختار علیه افضل الصلوات

الملك الجبار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی
پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت میکند و من زودتر میخواهم که خودرا از
تشنگی باز رهانم و بمدد رفیق طریق شهادة که قافله سالار کاروان سعادة است با جگر تشنه
خودرا باب زلال فردوس رسانم امام حسین فرمود که آن اسب ادهم را که حضرة امیر المؤمنین
علی علیه السلم در حین حیات خود بتو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و سوار شو عون
بفرمود تا آن مرکب را کمل کرده بیاوردند و سوار شده زره داودی پوشیده پیراهن سفید
مصقول بر بالای زره در بر افکنده و تیغ یمانی حمایل کرده نیزهٔ رومی بدست گرفته روی
بمیدان نهاد و از زبان زمان این صدا بعرصهٔ حربگاه درافتاد چه افتیست که باز این
سوار پیدا شد صالح بن سیار اچشم بروی آمد بلرزه درآمد و کینهٔ دیرینهٔ او سمت تجدید
پذیرفت و سبب عداوة او آن بود که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلم او را مست
بمحکمهٔ علیه آوردند و امیر پسر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه زده بود و کینهٔ آن
در سینهٔ او مخفی مانده تا درین وقت که عون بمیدان آمد صالح نام طالح انجام بانتقام آن
صورة تیغ از نیام برکشیده و زبان بفحش و دشنام کشاده بر عون حمله کرد عون از کلمات
سفاهت آمیز او خشم گرفته بیك طعن نیزه از اسبش درگردانید برادرش بکر بن سیار که
برادر را بدان خواری افتاده دید بکینهٔ او بر عون علی حمله کرد و در برابرش آمد خواست که

زبان بفحش بگشاید که عون او را مجال نداده نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفا نمودار شد
عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره چپ و راست وی درآمدند و طعن و ضرب
بروی روان کردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب ذوالفقار با ایشان بنبرد درآمد
و از هر سو که حمله میکرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند و
بطعن نیزهٔ خالد بن طلحه از مرکب درافتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یا رسول الله بهواداری تو در معرکهٔ دینی آمدیم و بوفاداری
تو بمیدان آخرت رفتیم بیت گر سرم خاك رفت بر در تو ؛ باد جانا سعادت سر تو
رضوان الله علیه انکه برادر دیگر که جعفر علی گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته باجازهٔ
امام حسین روی بمیدان نهاد و داد مردی و مردانگی بداد و اندك زمانی را از همان
شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعهٔ بچشید و در چشم زدن در مقصد صدق
بدیشان رسید رضوان الله علیه بعد از آن عبد الله علی با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان
پیش شاهزادهٔ دو جهان آمد و بزبان حال میگفت بیت ای غمت تخم شادمانیها
وصل تو اصل کامرانیها میروم کوه های غم بر دل می برم از برت گرانیها ای برادر
طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته شرف
اجازتم بار زانی دار امام حسین او را دستوری داد و عبد الله روی بمصاف جای نهاد

و بعد از انكه صد و هفتاد كس را در معركه فوات افكنده بود بزخم هاني بن ثويب
حضرمي از مركب در افتاده توجه بدرجات جنات نمود رضوان الله عليه ازين دلكوا
رنج و عنا عبور كرده بكلزار جنت المأوا ارامید اما عباس كه علم دار امام حسين عليه السلام
بود چون احوال برادران بدين منوال مشاهده نمود سيل خونين از ديدهٔ حسرت ديده بكشود
بيت اي برادران و عزيزان كجا شدند در دشت كربلا همه از هم جدا شدند پس علم برداشته
پيش امام حسين اورد و بر بالاي سر مبارکش داشت و كفت اي برادر علم داري تا بقيامة افتاد
عنايتي فرماي و اجازت نماي حسين بكريست و كفت اي برادر نشانهٔ لشكر من تو بودي
همين كه تو بروي همه جمعيتها بتفرقه مبدل كردد عباس كفت اي پسر رسول خداي جان من
فداي تو باد دلم از دنيا بتنك امده و اينهٔ سينه ام از غبار ازار اغيار زنك كرفته
اكنون ميخواهم كه داد خويشان ازين ستمكاران بستانم و بتيغ انتقام بعضي از مدبران و منكران
كوفه و شام بيجان كردانم حسين فرمود كه چون مراد تو اينست بايد كه بميدان روي و اول
برين قوم حجت كيري و انچه با تو كويم باز كوئي و اكر نشنوند پس از ان اغاز حرب كني پس
كلمهٔ چند با او بكفت و اجازت داد عباس مبارزي نامدار و شجاعي بغايت عاليمقدار بود
جرأت و قوت از حيدر كرار ميراث داشت و پيوسته در معاركهٔ مقاتله رايت نصرت
بر مي افراشت درين محل از كيتي تيز پاي اهن خاي رعد صداي برق نماي سوار شده

با تيغ مصري و سپر مكي و خودي رومي روي بميدان نهاد بيت برقي كرفته بركف و
ابري به پيش روي ماهي نهاده بر سر و چرخي بزير ران روي هوا را از تراكم غبار چون
شب تار كردانيد و صحن زمين را از طراد و جولان چون عرصهٔ كلستان منور و مرتب
ساخت چون بميدان جنك جاي رسيد عنان مركب باز كشيده كفت اي قوم اين سيد
و سرور و اين فرزند ستوده پيغمبر صلى الله عليه و اله و سلم ميكويد كه برادران و خويشان
و هواداران مرا كشتيد و خون پاك چندين بزركان دين از صحابه و تابعين بر خاك
هلاك ريختيد اكنون ما را چندان اب دهيد كه اطفال و عورات بنوشند و تشنكي
ايشان كمتر شود و ما را بكذاريد تا برخيزيم و اين باقي اطفال كه مانده اند بر كرفته بطرف
روم يا بلاد هند رويم و جزيرهٔ عرب و ولايت حجاز با شما كذاريم و شرط كنم كه فردا
قيامت با شما خصمي نكنم و فعل شما را با خدا حواله ننمايم تا او هرچه خواهد با شما بكند عباس
اين پيغام جكرسوز را ادا كرد غلغله از سپاه يزيد بر امد جمعي خاموش شدند و قومي
دشنام اغاز كردند و بعضي پشيماني ميخوردند و كروهي زار زار ميكريستند اما شمر ذي الجوشن
و شيث ربعي و حجر بن الابجار عليهم اللعنه پيش امدند و كفتند اي پسر ابو تراب با برادرت
بكوي كه اكر همه روي زمين اب فرو كيرد و در تصرف ما باشد يك قطره از ان بشما ندهيم
مكر وقتي كه با يزيد بيعت كني و مطيع و منقاد يزيد شويد عباس پريشان كشته بازكشت

ونزديك امام حسين عليه السلم امد وانچه شنيده بود بعرض رسانيد امام حسين
سر مبارك در پيش افكنده اب در ديده بكردانيد كه ناكاه از خيمه اواز وفغان العطش
العطش برامده بمحيط اسمان رسيد عباس خروش وزاري اهل البيت شنيده پريشان
كشت ومشكي ودو مطهره بركرفته زين در ربود وروي بلب اب فرات نهاد وكفت
ميروم تا ابي بروي كار بازارم يا در درياي خون غرقه كردم واز تشنه بودن وتشنه ديدن
وافغان تشنكان شنيدن بازرهم بيت در بحر عميق غوطه خواهم خوردن ٭ يا غرقه
شدن يا كهري اوردن ٭ اين كار مخوفست وبخواهم كردن ٭ يا روي بدين سرخ كنم يا كردن
راوي كويد كه چهار هزار مرد بر اب فرات جمع بودند دو هزار پياده ودو هزار سوار چون
عباس روي بلب اب فرات نهاد اين چهار هزار كس سر راه بروي كرفتند عباس كفت
اي قوم شما مسلمانيد يا كافر كفتند ما مسلمانيم عباس فرمود كه در مسلماني كجا روا باشد
كه سك وخوك ودد ودام وچرنده وپرنده همه ازين اب ميخورند وشما فرزندان مصطفي
وجكر كوشكان مرتضى وسرور سينه فاطمه زهرا محروم ميداريد وازين اب منع
ميكنيد واز تشنكي قيامت انديشه نمي نمائيد واز خجالت وندامت ان روز يادي نمي اوريد
حالا تماما اوقات برلب اب فرات ميكذرانيد واز حال تشنكان صحراي كربلا خبر نداريد
تراكه درد نباشد ز حال ما چه تفاوت   تو سوز سينه چه داني كه بر كنار فراتي

چون نكهبانان فرات اين كلمات بشنودند پانصد سوار وپياده پيش امده عباس را تير
باران كردند عباس سپر در روي كشيده وزين بر كوش اسب نهاده بر ايشان حمله كرد
وهشتاد كس را از پاي در اورد وباقي را بركردانيده متفرق ساخت وتا رسيدن سواران
اسب خود را در اب افكند درين محل سواران در رسيده اهنك حرب كردند عباس علي
بانك بر مركب زده از اب بيرون امد ورجز خوانان بر ايشان حمله كرد واز ترجمه رجز
او اين ابيات مشهور است نظم عباس عليست شير غازي ٭ از بيشه خرو جازي
اورد بزيران وبردست ٭ اب يمني وباد تازي ٭ سر مي بازم مكر كه يابم ٭ نزديك خداي
سرفرازي ٭ بر ال نبي سپه كشيدن ٭ كاريست كه نيست كار بازي ٭ غافل مشويد از انكه
نبود ٭ بيهوده سخن بدين درازي ٭ مردمان از وهم زين وشمشير او در رميدند واو
ديكر باره اسب را در اب راند بار ديكر هزار سوار برو حمله كردند عباس زين در اب افكند
وتيغ بركشيد واز اب بيرون رانده حمله كرد وبهر سوي كه روي اوردي مردم
برميدندي تا وقتي كه لب اب از ايشان بستد پس فرود امد ومشك را پر اب كرده
خواست كه اب خورد اخر از تشنكي امام حسين وزنان وكودكان اهل بيت ياد كرد واب
ناچشيده سوار شد ومشك در دوش راست كشيد سوار وپياده سر راه بروي كرفتند
وبا ايشان حرب در پيوست ناكاه نوفل بن ازرق بيخبر خود را بعباس رسانيد واو

کمرا در میان ظالمان بگذاری اکنون چندان حرب خودرا توقف فرمای که من جان
در قدمت بیازم ودل پرخون خودرا از غصهٔ این دونان بپردازم حرم حسین
وخواهران ودخترانش از خیمها بیرون دویدند ودر دست وپای علی اکبر افتادند
ودر منع کردن محاربه دادمبالغه بدادند امام حسین نیز اجازة نمیفرمود علی اکبر
زاری وتضرع مینمود وسوگندهای عظیم بر پدر بزرگوارش میداد وقطرات اشك
از چشمهٔ چشم میکشاد پس از بسیاری ناله وزاری او بدست مبارك خود سلاح در
وی پوشانید وزره وجوشن بروی راست کرد وکمر ادیم که از آن حضرت امیر
مؤمنین علیه السلم بود بر میان او بست ومغفر فولادی مزرد بر فرق مبارکش نهاد وبر اسب
عقابش سوار کرد مادر وخواهرانش در رکاب وعنانش اویختند وبجای اب خون از
دیده میریختند امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر اخرت دارد
بیت ان مه بجانب سفر اهنك میکند صحرا ودشت بر دل ما تنك میکند
ایشانرا وداع کرده روی بمصاف جای اورد واو جوانی بود هجده ساله با روی
چون افتاب وگیسوی چون مشکناب واز خلق وخلق شبیه تر از وی برسول الله
صلی الله علیه واله کس نبود چون بمیدان رسید ساحت ان معرکه از شعاع رخسار وی
منور شد لشکر عمر سعد علیهم اللعنه در جمال وی متحیر شده پرسیدند که ای عمر سعد

این کیست که تومار الحرب وی اورده بیت این کیست سواره که بلای دل ودینست
صد خانه بر انداخته در خانهٔ زینست ماهیست درخشنده چو بر پشت سمندست
سرویست خرامنده چو بر روی زمینست چون عمر سعد در نکریست واو را بر اسب
عقاب سوار دید گفت این پسر بزرکترین حسین است که در شکل وشمایل بحضرت رسول
صلی الله علیه واله می ماند ودر روایت امده که هرگاه شوق لقای حضرت محمد صلی
الله علیه واله وسلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی ودر روی مبارك علی اکبر نظر
کردندی وچون شوق استماع کلام سید الانام علیه السلم بر ایشان غلبه کردی سخن شکر
نثار شاهزاده شنیدندی این جوان با قامتی چون سرو روان وطلعتی افروخته تر از
گل ارغوان اسب را در عرصهٔ میدان بجولان در اورده میگفت رجز انا علی بن حسین بن
علی نحن بیت الله اولی بالنبی پنج بیت رجز که ان شاهزاده میخوانده واز عز حسب
وشرف نسب خود شرف میداده ابو المؤید اورده که علی اکبر بمعرکهٔ مبارزة جلوه کنان
در امد حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی رنکین اندر افکنده وان شاهزاده چهار گیسوی
تافته بافتهٔ مجعد معنبر مسلسل معطر داشته اند دو از پیش میگذاشته ودو از پس می انداخته
وزبان روزگار در صفت ان شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخته بیت خسروا
مشتری غلام تو باد توسن چرخ در لگام تو باد سبز خنك فلك ...

لق روزکار رام تو باد شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخوانده
ترجمه بعضی از آن در منظومات نور الائمه خوارزمی بدین وجه آورده
منم علی حسین علی که خسرو مهر فراز تخت فلک کمترین غلام منست
منم نژاد شهی ام که قدر او میکفت که خطبه شرف و خسروی بنام منست عنان
اسب ز خصم بر نخواهم تافت چرا که توسن تند سپهر رام منست راوی کوید که هر چند
علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نمی آمد شاهزاده خود را بر لشکر زده شور در
میمنه و میسره و قلب و جناح این سپاه افکند و چندان مقاتله کرد که آن کروه
انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و کفت [الع]
[طش قتلنی] مرا میکشد و هلاک میکرداند تشنکی و الثقل الحدید وکران
میسازد و در رنج می افکند مرا آهن پس هل الی شربة من الماء سبیل ای پدر هیچ از
آب هیچ راه توان برد و برای حصول مراد قد ای پدر از آن هیچ چاره توان کرد تا که اکر یک
قطره آب بحلق من رسیدی دمار از این قوم بر آوردمی امام حسین او را پیش طلبید
و خاک از لب و دهان او پاک کرد و انکشتری رسول خدا صلی الله علیه و آله
در دهان او نهاد تا بمکید و تشنکی وی بدان تسکین یافت دیکر باره روی بمیدان آورد و
رجزی نوری مناسب حال خود ادا کرد که ابو المفاخر ترجمه آن آورده که

ساقی کوثر آب میخواهد میر مجلس شراب میخواهد بچه شیر در طریق خطر راه آب
کلاب میخواهد کیست آنکو فرط بی نمکی دل زهرا کباب میخواهد کیسوان سیه
حسین کیست کز خون خضاب میخواهد مؤمنان در بهشت و منکر ما سوی دوز
شتاب میخواهد درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را ک
برو و کار پسر حسین را بساز تا من حکومت رقه و موصل از پسر زیاد از برای تو بستانم ط
کفت که میترسم فرزند رسول الله را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوکند خ
که ازین قول بر نکردم و اینک انکشتری من بکیر و بستان طارق انکشتری عمر سعد را
کرده بار زوی حکومت موصل روی بحرب علی اکبر آورد و بسلاح تمام بمیدان آمد نیزه
علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینه وی زد که مقدار دو وج
سر سنان از پشتش بیرون آمد طارق از اسب در کردید و علی اکبر مرکب عقاب برو دوا
تا همه اعضای او بسم مرکب مجروح شد و در سقر مقر کرد پسر او عمرو بن طارق بیرون
بقتل رسید پسر دیکرش طلحه بن طارق از غم برادر و پدر دلش بسوخت و م
بر انکیخته چون شعله آتش خود را بعلی اکبر رسانید و فی الحال روی و کریبانش
بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرد و کردن او بکرف
بر پیچید که خورد بشکست و از زینش در ربوده بر زمین زد که غریو از لشکر بر آ

بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق شوند عمر سعد بترسید و
مصراع بن غالب را گفت که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر وی آمد کرما
کرم برو نیزه حواله کرده علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نعرهٔ زد چنانکه
همه سپاه از نعرهٔ او بترسیدند * چنان نعره زد آن مکان هنر که لرزید عالم همه سر بسر
پس مصراع در آمده بتیغ نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر بر کشد علی اکبر خدا را
یاد کرده شمشیر بر کشید و صلوات بر جد خود فرستاد و تیغ حوالهٔ سر او کرد که تا سینه اش
بدو نیم شد و از مرکب در گردید و بدوزخ رفت سپاه خروش بر آوردند عمر سعد محکم
بن طفیل را با سعد بن نوفل طلبیده هر یکی را هزار سوار بداد و بحرب علی اکبر فرستاد و بر علی اکبر
از گرد راه حمله آوردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا بقلب لشکر بروانید
و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس باز گشت
و پیش پدر آمد و فریاد العطش بر داشت حسین فرمود که ای جان پدر غم مخور که دم
بدم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته روی بحرب گاه
نهاد و یکبار لشکر اشرار از یمین و یسار برو حمله کردند زخم بسیار بر وی واقع شد
و آخر بطعن نیزهٔ ابن نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مرهٔ عبدی علیهم اللعنة از مرکب
در افتاد و نعره زد که ای پدر این پسر از پای در افتاده را دریاب و دستگیر * بنگذار چو

خاک افتاده هان ای بخت * بدین طرف برسان نازنین سوار مرا * نمی برم ز غم انبار جان
برای خدا خبر برید ز من یار غمگسار مرا * آواز او بگوش امام حسین علیه السلام رسیده در تاخت
و او را از میان میدان در ربود و بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آمده سرش را در کنار
گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر
دیده باز کرد و سر خود در کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم
که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده و مرا اشارة میکنند
این کلمه بگفت و ودیعت عمر بقابض ارواح باز سپرد خروش از حرم امام حسین و دختران ش
بر آمد و حسین نیز میگریست و میگفت ای فرزند منزل خود را در آن جهان بدیدی و نزدیک
جد خود رسیدی و شربتهای بهشت بنوشیدی و خلعتهای خلد برین بپوشیدی ما را در میان
اعادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب بر داشتی * ای عزیز
پدر کجا رفتی * و ز کنار پدر چرا رفتی * بر نخورده ز بوستان حیات * سوی کاشانهٔ فنا
رفتی * چون ازین کلبهٔ فنا رستی * بر سرا پردهٔ بقا رفتی * مصطفی جد تست میدانم * که بنزدیک
مصطفی رفتی * فرع زهرا و مرتضی بودی * سوی زهرا و مرتضی رفتی * شهربانو میگفت
دریغ از آن نهال چمن جوانی که در طراوت شادمانی او بصدمهٔ باد خزان پژمرده شد و
افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچهٔ کمال بدریت

شوکت فنا در پرده شد بیت ماه نوراچه اتفاق افتاد : که چنین روز در محاق افتاد

و در روایتی دیگر آمده است که دران زمان که علی اکبر بر تمامی لشکر حمله کرد و اورا در میان

گرفتند شاهزاده از نظر امام حسین علیه السلام غایب شد حسین از عقب وی در آمد تا تفحص

احوال وی کند و نعره میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا اَبَتاه اَدرِکنی ای

پدر مرا دریاب حسین مرکب را بدانجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که یا اَبَتاه

ادرکنی ای پدر دریاب مرا حسین از عقب آواز برفت و اورا ندید آواز داد که یا علی یا علی

آواز نیامد و سبب آن بود آن بود که منقذ بن نعمان لعین زخمی بر فرق مبارک وی زده بود

و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب درافتد و خود را بر دیگر نگاه داشته بود و آن اسب

گرفته عنان را بدو گذاشته بود اسب اورا بجائی دیگر بیرون برده بود که [illegible]

حسین بود و چون قدری راه رفته بود علی اکبر از اسب درافتاده بود و اسب [illegible]

میدان نهاده اما چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بی طاقت شده صف لشکر را از هم

بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد و اورا کشته نیز نیافت قضا را [illegible]

از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب [illegible] نهاده هر چند حسین عنان او را بازکشید تمکین او نکرد

تا میدانی راه از حوالی قتال و معرکه جدال دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند

درافتاده و [illegible] آب از دیده محنت دیده میریخت و بزبان حال میگفت [illegible] ز فرقت تو دلی

دارم و هزاران درد : ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ای فرزند دلبند تو کجائی

و چه رخ نازنین خود را به پدر سوخته دل نمی نمائی ای پدر از جفای دشمن دل ریشم

آری ریش دلم را نمک هجران درخورست [illegible] من خود ازار ازاین سنگ دلان زار

بودم گشتم اکنون زارتر در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را

ندید خواست که اسب ابکیر داسب روی ببادیه نهاد حسین پی اسب برداشته میرفت

تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل

میطپید و بیخودانه در میان خاک و خون می غلطید حسین فی الحال پیاده شد و پیش او

بنشست و دست بر پیشانی وی نهاد علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت

یا اَبَتاه می بینی حسین گفت چه چیز گفت هلا ای پدر در نگر و ببین که جدم مصطفی صلی الله

علیه و آله دو قدح شراب بهشت در دست دارد و یکی میدهد که بنوش میگویم که هر دو

قدح بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید که یا علی این قدح بنوش که دیگری از برای پدرت

آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد این کلمه بگفت و جان

بجانان تسلیم کرد حسین اورا بر اسب عقاب بسته بدر خیمه آورد خواهرانش زاری در گرفتند

و برای وی مرثیه هاى می خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت دریغا که هلال نور گستر

آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدریت

مرتفع ومستعلی نکشته بحجاب غروب ونقاب افول محتجب وغنچهٔ کشت ونهال طوبی
مثال بوستان کرامة که برکنار جویبار فتوت وامامة نشو ونما یافته بود پیش از اظهار ازهار
فضائل واثار اثمار معالی بصرصر اجل از پای درامد بیت تا دامن ان تازه گل از دست برون
شد چون غنچه دلم ته بته اغشته بخون شد سوزش این درد غمزدهٔ داند که بواقعهٔ
غم اندوز مهاجرت فرزند دلبندی سوخته باشد وخراشش این زخم را مصیبت رسیدهٔ
شناسد که بحادثهٔ جگرسوز مفارقت دلبند ارجمندی مبتلا کشته بود بیت هلا ای جان من
ان پیر داند که روزی از جوانی دورماند القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری
ایوبی درجوانی کسی نمیرد بیناکامی در پی ذا فی نمیرد
ومددکاری روی نمینماید واز هیچ جانب اواز غمکساری وهواداری نمی اید ومخدرات حجرات
عصمة وطهارة خروش براوردند وفغان وشیون اغاز کردند حسین فرمود که ای پردگیان حرم
نبوت وای پرورش یافتگان درتتق عفت وفتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند وصبر
وشکیبائی را شعار ودثار خود سازید که دربلا جزع کردن محرومی از ثوابست وثواب صابران نزد
حق تعالی برون از حد وحساب وزبان نیاز فراق زدکان اهل البیت بفحوای این سخن ادا میکردند
دل ندارد طاقت بار فراق این دلست ای شاه سنگ خاره نیست وناطقهٔ حال شاهزاده
جوابی میفرمود که راست میکوئید صبر کردن دربلا قوی چون بی سخت دشوار است اما
چاره بیست پس دختر خود سکینه را بنواخت وخواهران را گفت که سکینهٔ من امروز یتیم خواهد شد

زنهار که بعد از من بانک بروی مزنید وبا او بی التفاتی مکنید که دل یتیمان نازک باشد و
پس از واقعهٔ من سر برهنه مکنید وطپانچه برچهره مزنید وروی وسینه مخراشید
وجامه چاک مسازید که اینها عادت اهل جاهلیتست اما از کریه منع نمیکنم که شما غریبان
وبی کسانید مظلوم وبیچاره شده ومحروم واواره کردیده وباین همه بمصیبت من مبتلا خواهید
شدن وبشهادهٔ من سراسیمه وشیدا خواهید کشتن درین محل زینب وشهربانو وام کلثوم
وسکینه بی طاقت شده کریه اغاز کردند بروجهی که صومعه داران اسمان از اه وناله ایشان
بفریاد امدند امام حسین ایشانرا تسلی داد ووداع کرد وبرمرکب سوار شد وخواست که بمیدان
رود ناکاه خروش عظیم وغلغلهٔ بزرک از خیمه بسمع وی رسید از سبب ان پرسید کفتند
ای سید وسرور زمانهٔ ستمکر برما خواری میکند وعلی اصغر از تشنگی زاری میکند وشیر در پستان
مادر خشک شده واین طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک رسیده امام حسین فرمود که او را پیش
من ارید زینب او را برداشته نزد حسین اورد امام مظلوم او را فراستد ودر پیش قربوس زین
کرفت ونزدیک صف سپاه مخالف رفت وبرروی دست اورد واواز داد که ای قوم اگر بزعم شما
من کناه کرده ام اما این طفل باری هیچ کناهی نکرده است ویرا ایکجرعه اب دهید که از غایت
تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده ان جفاکاران سنگین دل کفتند که محالست که بی حکم پسر زیاد
یکقطره اب بتو وفرزندان تو بدهیم ونامردی که او را حرمله بن کاهل کفتندی تیری در کمان کشیده
ع ای

سوي حضرة امام حسين انداخت آن تير بر حلق علي اصغر آمد وكذار كرده در بازوي
حسين نشست آن تير را از حلق آن طفل معصوم زاده بيرون كشيد وخوني كه از حلق
او ميريخت بدامن پاك ميكرد ونميكذاشت كه بر زمين افتد پس روي بخيمه نهاده مادرش
طلبيد وكفت بكير اين طفل شهيد را كه از حوض كوثر سيراب كرديد شهربانو فرياد بر آورد
وخواتين اهل بيت فغان بركشيدند حسين نيز برحال آن طفل كريه ميكرد وميفرمود
بيت تا جدا كشتي از كنار پدر تيره شد بي تو روزكار پدر غمكسارم تو بودي وبركشته
بي تو ياد تو غمكسار پدر تو برفتي نه پيش ومن وز تو درد دل مانده يادكار پدر شهربانو
در مضمون اين كلام ميكفت بيت رفتي وسير نديده رخ تو ديده هنوز كوش يك نكته
ز لبهاي تو نشنيده هنوز چيده دست اجل اي غنچه نورسته ترا نخلي از شاخ امل دست تو
ناچيده هنوز وابو المفاخر كفته بيت اي دل وديده وروان پدر آتش اندر زدي
بجان پدر اي كل سرخ ناشكفته هنوز زود رفتي ز بوستان پدر راوي كويد كه با علي اصغر
هفتاد ودو تن بودند كه شربت شهادة چشيده بودند ورخت زندكاني بدار الملك بقا كشيده
وبا امام حسين هيچ كس نماند بغير امام زين العابدين واهل بيت چون شاهزاده را تنها ديدند
آهي سوزناك از جكر كرم بركشيدند واز يتيمي فرزندان وغريبي وبيكسي ايشان بر انديشيدند
وخود را از كريه نكاه نتوانستند داشت بيت اي دريغا ديده انصاف اكر بينا بدي

سبط پيغمبر چرا در كربلا تنها بدي بر غريبي حسين ودرد او بكريستي حضرة خير البشر كر
اندران صحرا بدي كي توانستي كشيدن تيغ در رويش كسي كر علي مرتضى با ذو الفقار آنجا بدي
فاطمه از حسرة واندوه آن لب تشنكان جامه بر تن چاك كردي كر در آن غوغا بدي كر حسن بودي
دران صحراي پر كرب وبلا از غم وسوز برادر واله وشيدا بدي راوي كويد كه با حضرة امام
حسين عليه السلام از مردان يك امام زين العابدين تنها مانده بود واو نيز بيمار بود چون پدر را
تنها ديد از خيمه بيرون دويد نيزه بر داشت اما از غاية ضعف پاي در پي ميكشيد واز رنجوري
بدن مباركش مي لرزيد وبا چنين حالي روي بميدان نهاد چون حسين چشمش بروي افتاد كه بمصاف
جاي ميرود در عقبش بتعجيل روان شد وكفت اي پسر باز كرد كه نسل من بتو باقي ميماند وپدر ائمه
اهل البيت تو خواهي بودن ونسل تو تا قيامة منقطع نخواهد كشت ومن ترا وصي خود ساختم
وعورات را بتو ميكذارم وامانتي كه از جد وپدرت مانده بتو مي سپارم اول قرآن كه كلام الهي
ومجمع حقايق نامتناهيست ديكر مصحف فاطمه زهرا وجفر ابيض وجامع وجفر احمر وعلم قيامة
ومر بود وباقي علوم كه غير ائمة اهل البيت را بدان اطلاع نيست پس امام حسين زين العابدين را
بخيمه در آورد وبنشاند وامانتها بدو سپرد وبتقوى وطاعت ورضاي مولى وصيت كرد
آنكه شهربانو را كفت عيبه سلاح مرا بيار كه دور جمله كذشت ورسيد نوبة ما نور الائمة از زبان
شاهزاده كفته كه بيت اينك آمد نوبة من الوداع الوداع اي عترت من الوداع نوددلهاي

شما خواهد شدن سوزناك از فرقت من الوداع دم بدم خواهید چون ابر بهار گریه
کرد از حسرة من الوداع پس قبای خز مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدا صلی الله
علیه و آله بر سر بست و سپر حمزهٔ سید الشهدا را در پس پشت افکند و ذو الفقار شاه
ولایت را حمایل کرد و بر اسب ذو الجناح سوار شد و آهنگ میدان کرد پرده نشینان حجلهٔ
عصمت از پی روان و دوان شده گفتند ای حسین و اویلاه ما را بکه میگذاری و این غریبان
بیکس را بکدام کس میسپاری حسین گفت بانگ برد یعنی که شما را بخدا سپردم و او وکیل منست
در مهمات شما و کفی بالله وکیلا اما چون حسین بمیان میدان رسید نیزه را بر زمین استوار
کرد و رجزی آغاز کرد که موازی بیست بیت است از انجمله پنج بیت اینست برسم تبرک
آورده شده عربی خیرة الله من الخلق ابی ثم امی وانا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب
فانا ابن الفضة من ذهبین فاطم الزهرا امی وابی وارث الرسل امام الثقلین من له جد
کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین ذهب من ذهب من ذهب ولجین ولجین
ولجین مضمون ترجمهٔ این کلام آورده میشود بیت جد من خیر الوری فاضلترین
انبیاست آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست منقبتهای پدر گر بر شمارم دور نیست
در درج لافتی و بدر برج هل اتی است مادرم خیر النسا فرزند خیر المرسلین بر کمال او
کلام بضعة منی گواست و برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن آنکه سبط مصطفی و

نور چشم مرتضاست هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد دایما پرواز او تا آشیان کبریاست
حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم پدر اینچنین اصل و نسب در جملهٔ عالم کراست ای
ستمکاران سنگیندل که اطوار شما بیوفائی و نفاق و ظلمت و جور و جفاست جمله فرزندان و
خویشان و عزیزان مرا قتل کردید این چه آئین است و این طغیان چراست اینزمان بهر هلاک
من کمر بربسته اید کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست تشنه لب رفتند یاران و
من از پی میروم در قیامة حضرة حق حاکم ما و شماست پس گفت ای قوم بترسید از آن
خداوندی که شب برد و روز آرد و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند
اگر بوحدانیت این خدای اقرار دارید و برسالت محمد صلی الله علیه و آله که جد من است
ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید براندیشید از آنکه فردا در عرصات
قیامة جد و پدر و مادر من با شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و
دو تن از برادر و برادرزادگان و اقربا و خویشان و یاران و موالیان مرا بکشته اید و حالا قصد
کشتن من دارید اگر از برای مملکتست سر راه مرا بگذارید تا بروم و حبش و ترکستان روم
و عیالان مرا که از تشنگی جگر ایشان کبابست مقداری آب بچشانید تا من فردا بر شما خصمی نکنم
واگرنه چنین کنید الحکم لله رضینا بقضاء الله مردمان شام که این سخن بشنیدند آن
معرکه برسیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند حجر بن ربیعه و شیث بن ربعی و شمر

ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت نزدیك شد که لشکر با امرای خود بحرب در آیند و
دربرابر حسین آمدند وگفتند یابن ابی تراب قصه بخود دراز مکن واین کبر را از سر بنه
وبیا تا تر اپیش پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی وازین مهلکه خلاصی یابی والا تر ابدین وجه
میدار یم تا از تشنگی هلاك شوی امام حسین سر مبارك در پیش انداخت وعمر سعد لعین
چون گریه لشکر وفغان ورفتن ایشان دید بترسید واز قلب لشکر بیرون تاخته بانك
بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید وزود تیرباران کنید که بیکبار
مقدار پانزده هزار تیر درکمان نهاده از دست رها کردند قضا را یکی بدان حضرة ومرکب وی
نیامد تیر اندازان خطا کار منفعل گشته باز گردیدند وامام حسین بخیمه باز آمد نور
الائمه از امام جار الله علامه نقل میکند که دران وقت که امام حسین در کربلا تنها مانده بود
بیت وزای پرده نشینان وکودك بیمار نمانده هیچ کس دیگر از تبار حسین حسین گریه کنان
وداع صف فرزندان ستاده لشکر بیحد در انتظار حسین شاهزاده میخواست که حمله کند که ناگاه
گردی وغباری پدید آمد چنانچه هیچ کس را نمی دید مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی
عجیب بر مرکبی نشسته که سر ودستش بسر ودست اسب میمانست وپایش بمثابه پای شتر
بود پیش امام حسین آمد سلام کرد بدین عبارت که السلام علیك وعلی جدك وعلی ابیك
وامك امام حسین جواب سلام او باز داد وگفت تو چه کسی ای نیکبخت که بدین چنین

وقتی بر مظلومان بجا [illegible] کنت یابن رسول الله من مهتر پریانم ومولای سید
آخر زمانم وچاکر شاه مردانم مرا زعفر زاهد میگویند ولشکر من درین بیابانست پدر تو
وقتی که بچاه بئر العلم در آمده دیوان را بضرب ذو الفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان
مرتبه امارة داد وبعد از فرمان پدر من اکنون در فرمان منند دستوری ده تا لشکر خود را
بیارم ودمار ازین قوم ستمکار برآرم بیت دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای وین
ستمکاران سرکش را در اندازم زپای امام حسین علیه السلم گفت ای زعفر خدایت مزد دهاد
دستوری قتل آدمیان نیست از انکه جسم لطیفید وایشان شما را نه بینند وشما ایشان را بینید
وکشید ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بدر وحنین نزدیك جدم آمده با کفار حرب کردند
آن بحکم خدای بود تو باز گرد وبمنزل خود معاودت کن زعفر گفت ما خود را بصورة آدمیان
بدیشان نمائیم وحرب کنیم اگر از قوم ما همه بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین علیه السلم
فرمود که جزاك الله خیرا یا زعفر ای زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر آمده است ودر علم المنایا بدم
که من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد ومتعرض این قوم مشو
زعفر باز گشت فی الحال غبار فرو نشست اما امام حسین دید که اهل عناد در انکار وجدال می افزایند
واز خصومة وعداوة تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاد ومبارز طلبید تمیم بن قحطبه
که یکی از امرای شام بود مردی نامدار بود درمیان قوم خود عالیمقدار بود پیش امام حسین آمد

وكفت اي پسر علي تا كي خصومة كني فرزندانت زهر هلاك نوشيدند اقربا وچاكرانت
لباس فوات وفنا پوشيدند هنوز جنك ميكني ويك تن تنها با بيست هزار كس تيغ ميزني
حسين فرمود كه اي شامي من بجنك شما آمده ام يا شما بجنك من آمده ايد من سر راه بر شما
كرفته ام يا شما سر راه بر من كرفته ايد برادران وفرزندان مرا بقتل رسانيديد اكنون ميان
من وشما بجز شمشير چه تواند بود بسيار مكو وبيا تا چه داري اين بكفت واز روي مردانكي
نعرهٔ از جكر بر كشيد كه زهرهٔ برخي لشكريان آب كشت تميم سراسيمه شده دستش از كار فرو ماند
شاهزاده تيغي زدش بر كردن كه سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله كرد وسپاه شوم از ضرب
او ترسان شده يكبار بر ميدند ويزيد ابطحي بانك بر لشكر زد كه اي بي حميتان همه درمانده ايد
آخر يك تن بيش نيست به بينيد كه من كار وي چكونه ميسازم پس سلاح بر خود راست كرده
پيش حسين آمد ومبارزي او در همه شام وعراق مشهور بود وبجرأت وشجاعت در
ولايت مصر وشام معروف ومذكور سپاه عمر سعد بود چون او در مقابلهٔ امام حسين عليه السلام
بديدند از شادي نعره بر كشيدند واطفال وعورات اهل بيت ازين حال واقف شده
بترسيدند اما امام حسين بانك بر ابطحي زد كه مرا نمي شناسي كه چنين كستاخانه پيش
من آئي ابطحي جواب نداد وتيغي حوالهٔ حسين كرد شاهزاده پيش دستي نموده تيغي بر
كمرش زد كه چون خيار بدو نيم شد پس آهنك آب كرد كه بسيار تشنه بود شير بانك بر لشكر زد

٢٧
[illegible]ار زنهار كه مكذاريد كه حسين آب خورد كه اكر يك شربت آب بيابد از ما يكي را زنده
نكذارد پس لشكر غلبه كردند وميان حسين وآب فرات حائل كشتند امام حسين تيغ كشيده
و مركب بر انكيخت وعزيزي در صفت اسب وتيغ شاهزاده فرموده
كوكوهري آتشي همرنك آب وآب رنك آتشين كوه او ابناك و
آتش كشته يكجا همقران وهمقرين كرده از خون دليران در صف ميدان
اسبش خاك را با خون عجين تيز تك چابك عنان فولاد سم خارا
...ك دهان لاغر ميان فربه سرين شير صولة پيل پيكر كوه كن دريا كذار
...هيبت برق سرعة باد جنبش تيز بين اينت مركب اينت راكب اينت تيغ واينت مرد
...ي مزاي آفرين بر جان پاكت آفرين امام حسين اينچنين مركبي بر انكيخت وچنان تيغي سر
...غيان چون برك خزان بر زمين ميريخت تا سه صف لشكر را بر دريده راه برخود كشاده ساخته
...رات رسيد وهمين كه اسب را در جوي فرات راند وكفي آب بر كرفته خواست كه
...شامي نكيز آواز داد كه اي حسين آب ميخوري ولشكر در خانهٔ عورات افتاده غارت ميكنند
بريخت وچون بدر خيمه آمد كسي را نديد دانست كه اين سخن را ... حضرت آمير
...ست چنان بود كه امام حسين آن شب روزه شراب بهشت كشايد
سيد

فرود آمد و قدم در سرا پرده نهاد و مخدرات اهل بیت همه در خدمت او حاضر شده فرمود

کای پردگیان حرم عصمت و طهارت چادرها در سر کشید و میانها را استوار بر بندید و مصیبت

مرا آماده باشید اما جامه را مدرید و فزع منمائید و یتیمان مرا نیکو دارید پس [illegible]

العابدین را طلبید و او را در کنار گرفته روی او را بوسه داد و گفت [illegible]

وداعم کن وداع آخرین از جان که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق

زان پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس خون شو مرغ دل پا کم ز تاب کربلا بر باد

بویت شود جان حزین خرم سخن کوتا ز گفتارت شود جان حزین [illegible]

چون بمدینه برسی دوستان را سلام من برسان و بگو که پدرم چنین فرمود [illegible]

بوی غریبی مبتلا کردید از غریبی من یاد آورید و چون کشته بینید را [illegible]

بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از تشنگی جگر [illegible] من یاد [illegible]

چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد از سوز سینه و جگر [illegible]

در هوی دیده چشمه خونین روان کنید از بهر آب داون [illegible] زد اسمان [illegible]

خورشید بر زمین آمدم که غرقه دید بخون طیلسان من [illegible] شهربانو [illegible]

و سرور من درین مملکت غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهرانه [illegible]

حضرت رسالت رکسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقه

٢٧١

اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان

بعد از تو قصد قتل من کنند و حرمت حرم محترم ندارند امام حسین ع فرمود

که ای شهربانو غم مخور که همیشه مکرم و محترم خواهی بود و کسی را بر تو دست نباشد

و روایتی آنست که حسین گفت در آن ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب من

سوی شما خواهد آمد تو بر نشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون

خواهد برد و بجای که خدای خواهد برد اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل بیت

رفته القصه امام حسین ع یکیک از اولاد را وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین

و دیدار باز پسین بود دیگر بار سوار شد بزبان حال می گفت

لالای وار دستی بر جهان خواهم فشاند هر چه دامن گیردم دامن از آن خواهم فشاند

دامن آخر زمان دارد غبار حادثه آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند

بر آستین غیرت بر سر کون و مکان خواهم فشاند دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند

از سر صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن و ندر آن ساعت برای دوست جان خواهم فشاند

راوی گوید که شاهزاده روی بمیدان نهاده و مبارز جست عمر سعد گفت

ای قوم ببینید که یکیک مرد به حریف او نیستید و او حالا تشنه است

و هلاکت نزدیک شده بیکبار بر آن حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام

حسین ع را در میان گرفتند و آن سرو شهدا چون شیر غران با تیغ بران
در میان ایشان افتاد و ارکان نفین را بصدای رعد آسای انا ابن رسول الله
در تزلزل آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه زدایش چشم اهل خصم
را خیره و رخسار امیدش را تیره میکرد غبار که میان آسمان و زمین خواسته
بود بباران خون فرو می نشاند و نزاعی که جان ناپاک مخالفان با بدن تیره شان
واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان حالش گوش هوش
اهل بیت که نظارهٔ حرب او می بودند مضمون این قضیه و محتوای این نکته
می شنودند   الوداع ای جان که جا خواهم نشاند   دست همت بر جهان خواهم فشاند
و در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب فرات رسانید
و کفی آب بر داشته خواست که بیاشامد از تشنگی عورات و اطفال
بر اندیشید و آن آب را بریخت و نقلی هست که کف آب پیش دهن آورده
و هنوز قطرهٔ بحلقش نرسیده که حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زد و او
آب نصیب وی ناشده دهان آنحضرت [illegible] برخون می شد و می افکند
و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری
زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار باز ماند همانجا

عنان مرکب باز کشید ~~و از انجا باز گشت اما شمر پیادگان~~ عمر سعد درین حال
که شاهزاده را ضعیف دید قصد وی کرد امام حسین ع فرمود که ای خود
می آیی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم کرده عنان مرکب باز کشید و از انجا باز
گشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی بگیرید همین که پیادگان حوالی حسین ع
را فرو گرفتند شمشیر حوالهٔ ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده شد با ملاعنه
از ان سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین ع راندند و بعضی لشکریان
خواستند که بخیمها در آیند و غارت کنند امام حسین ع آواز داد که ای
آل ابو سفیان اگر شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید و تعرض حرم
من می کنید شمر گفت ای حسین ع مقصود تو چیست فرمود اگر غرض شما
قتل منست اینک اینجا ایستاده ام و با شما حرب می کنم متمنای من اینست
که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو
باجابت مقرونست و آنجماعت را که توجه کرده بودند باز گردانید گفت
از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل حسین است اگر کاری می کنید
اینجا سعی نمایید دیگر باره آغاز حرب کردند و حسین همچنان ایستاده در
ایشان می نگریست و می گفت ع بحالتی [illegible] چند انکه نگاه میکنم یار [illegible]

نمی بینیم وهر چند نظر بعقب امام مهربانی وغمکساری نمی یابم بهرکه می نکرم رو
نمیکند سویم میان این همه بیگانه آشنایی نیست کجا روم چکنم درد دل کرا کویم
درین میان بیابانا کرن بجایی نیست راوی کوید که انچندین سواره وپیاده که بر شاهزاده
حمله کرده نزدیک وی رسیدند یکی از ترس قدم پیش نمیتوانست نهاد واز هیبت حسین ع
چشم نمی توانستند کشاد آخر عزم تیر باران کردند وامام حسین ع از مرکب فرود آمد
تا زخمی بر آن اسب نرسد که یادکار جد بزرکوار وی بود لشکریان کروی را پیاده
دیدند دلیر شده آهنک وی کردند نامردی تیر بر پیشانی نورانی آنحضرت
زد امام حسین ع آن تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت خون مانند جوی
روان شد آنسرور دست مبارک بر آن زخم می نهاد وچون پر خون می شد
بر سر وروی خود میمالید ومیفرمود که بدین هیأت با جد خود ملاقات خواهم کرد
وحال کشندکان خود بتفصیل باز خواهم کفت راوی کوید که هفتاد ودو زخم
نیزه وتیر وتیغ بروی زده بودند درین حال شاهزاده روی بقبله نشسته
بود وسر مبارک آنحضرت که اینوقت یکیک ودو دو بقصد قتل پیش او می آمدند
وچون نظر ایشان بروی وی افتاد شرم میداشتند وفی الحال باز کشته می
کفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت این خون در کردن ما باشد ومادر این خلق

۲۷۳

نمایند سهل کاری نیست خون آل احمد مجتبی خاک غم بر فرق فرزند
محمد مجتبی اما شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین ع تعلل می نمایند
بانک برایشان زد که این همه توقف وتاخیر چیست زرعة بن شریک در آمد
وزخمی بر دست آنحضرت زد وده تن دیکر بقصد قتل آنسرور کمر بربستند
ونزدیک وی آمدند وهیچکدام را یارای آن نبود که پیش آیند سنان
ابن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه بیفتاد وخولی ابن یزید اصبحی از
اسب فرود آمد که سر آنحضرت از تن جدا کند دستش در لرزه آمد برادرش
شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد امام اسماعیل بخاری آورده
که در وقتی که شاهزاده افتاده بود یکی بیامد که کار وی تمام سازد امام حسین ع
دران نکریست وکفت برو که کشنده من نه تویی ومرا دریغ می آید که تو باتش
دوزخ کرفتار شوی آن مرد کریان شد وکفت یا ابن رسول الله تو بدین حال
رسیده وهنوز غم ما میخوری ومیخواهی که باتش دوزخ نسوزیم پس آن تیغ
که برای کشتن وی کشیده بود در دست بجنبانید ودوان دوان پیش
عمر سعد آمد عمر پرسید که چه کردی کار حسین ع تمام ساختی کفت نه آمده ام
که کار قتل ایشان نیز حواله عمر سعد کرده وتوکران از کرد وی در آمده زخمها

بر وی روان کردند روی بجانب امام حسین ع کرد و گفت یا ابن رسول الله
گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید کردند فردا طالبان جوی و با شهیدان
لشکر خود ببهشت بری امام حسین ع آواز داد که خوش دل باش که چنین خواهم کرد

چو بر سر کوی مهر من کشته شوی / از عهدهٔ خونبها برون می آیم

و در روایتی هست که چون امام حسین ع بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه آمد
و غریو از آسمان برآمد و ده کس از آن لشکر پیاده شدند تیغها برکشیدند و
بیامدند و هر یک از ایشان متعاقب آن بود که وی سر شاهزاده را پیشتر ببرد
و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین ع چشم باز
می کرد و در روی می نگریست و شرم داشته باز میگشتند تا دو کس ماندند
سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی
کرده بیامد و بر سینه امام حسین ع بنشست امام حسین ع دیده باز کرد و
گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن سائل امام حسین ع زره که دامن
زره از روی خود برگیر همین که روی برهنه کرد امام حسین ع دید که دندانهای
او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده است گفت باری این یک نشان
راست آنکه فرمود که سینه خود را برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ

برص دارد گفت این نشان دیگر صدق جدی رسول الله صلی الله علیه و آله
امشب رسول خدا ص در خواب دیدم که گفت فردا عاقبت پیشین نزد ما خواهی
آمد و کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود و آن نشانها که بمن نموده اند همه
در تو موجود است کار را باش ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت میدانم
روز جمعه است و روز عاشورا گفت می شناسی که این چه ساعت است گفت
آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است گفت در این ساعت خطیبان
امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم می گویند و تو
با من این میکنی ای شمر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روی بر سینه
من نهاده و تو اینجا نشسته و بوسه بر حلق من نهاده و تو تیغ بران بر آن
میرانی و من نگرم روح ذکریای پیغمبر ع بر دست راست خود می بینم و روح
یحیی ع معصوم مظلوم را بر دست چپ خود مشاهده می نمایم ای شمر از
سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آرم و نشسته نماز
در پیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز خصم خویش را آزار نکرده
نمان باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینه آن سید برخاست و شاهزاده آن
مقدار طاقت داشت که روی بقبله آورد و بنماز مشغول شد چون بسجده

رفت شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند وهم در سجدهٔ اول
آنحضرت با نظرت را شربت شهادت چشانید

او درین محل غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر
جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد ماه جهان
آرای در چاه محاق افتاد و زهره از برای دل زهرا دست از طرب بداشت
کیوان بر بام هفت ایوان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت
فرشتگان در جو هوا ناله برداشتند جنیان از نواحی کربلا بناله درآمدند
آسمان از خود دامن برکردانید زمین از غضب الهی برخود بلرزید
مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعرهٔ غرابالبین برکشیدند ماهیان
دریا از آب بیرون آمده برخاک خواری طپیدند دریاها موج
حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها با صداهای درد آمیز
ونواهای محنت انگیز بنالیدند و آواز گریه از جوانب و اطراف
برخواست وکسی نمیدانست که فغان کیست وآن تعزیت از چیست
اندرین غم همین ارض و سماء نگریستند کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند

درهوای آن لب محروم از آب فرات ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند
اولیا کشتند بهر مرتضی زاری کنان انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند
در قصور جنت الفردوس حوران سربسر از برای خاطر خیر النسا بگریستند
دل پیروان احمد مختار علیه الصلوة والسلام از وقوع این
حادثهٔ هایله در عقیق دایره وار سرگردانست وجان هواداران
اهلبیت اطهار از حدوث این واقعهٔ نازله در مجلس تفکر چون نقطهٔ
مرکز پای بند احزان هرگاه که شعلهٔ این حکایت در کانون سینه بر می افروزد
دل محزون ملکباب وجگر پرخون را می سوزد بر فلک دوش از خروش
من دل اختر بسوخت شعلهٔ آهم چه پروانه ملک را پر بسوخت
زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر آه از این آتش که چون زد
شعله خشک و تر بسوخت احمد اعثم کوفی ره در تاریخ خود نقل کرده
که مقارن قتل امام حسین ع غبار سرخ پدید آمده جهان
تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمهٔ
عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی
غبار مرتفع شده عالم منجلی شد و اسب امام حسین ع

بعد از ساعتی خبر قتل وی در میان هر جانبی جو یدن ۵
گرفت و بعد از لحظه بان آمد موی پیشانی خود را بخون آنجناب
آلوده ساخته و آب از دیده ها روان کرده رو بخیمه امام حسین ع نهاد
اما چون اهالی حرم شاهزاده اسب را دیدند که با روی خون آلود
می آید و سوار پیدا نیست فریاد از نهاد ایشان بر آمد
مرکب را مخاطب ساختند و می گفتند ای ذوالجناح شاه
زاده را چه کردی وچنانچه بردی چرا نیاوردی ۵

کسی که عمر در لذتش پروردی چرا معرکه آتش بردی و نیاوردی
همای ذروه آفاق انت متی کو : خطیب سلطنه منبر سلوانی کو
چگونه صاحب خود را بخاک و خون غلطان گذاشتی و نکردی فدای جانش جان
ای ذوالجناح ~~شاهزاده را چه کردی چنانچه بردی چرا~~ چگونه دلت یاری داد
که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او روی
رو بسوی لشکرگاه او برداشتی ای ذوالجناح
چکردی خداوند اسلام را چکردی شهنشاه ایام را
چه خاکست ای اسب بر روی تو بخون کشته است این موی تو

آرزد

موی تو ایشان نوحه میکردند و ذوالجناح سر در پیش افکنده قطرهای آب از چشم
می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین معصوم می مالید ابو المؤید خوارزمی
آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب
بادیه رفت و کسی دیگر از و نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرة شمر مردود لعنة الله علیه
با جمعی مطرود و در روی بخیمه ها نهاده هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده که در عورات نکردند
و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین علیه السلام تکیه داشت در آمده شمشیر برکشیده خواست
که او را بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت و گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک بیمار
درگذر و بعضی گفته اند که عمر سعد مردود دست شمر را گرفته گفت شرم نداری و از خدا
نمیترسی که بر قتل این جوان بی گناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان
و عم زادگان با ناله و نفیر اقدام مینمائی شمر بسبب مبالغه پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شد
و با سرهای شهدا و جماعة نساء عزم کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال والتفصیل
گفته آید در دو فصل والله اعلم بالفرع والاصل [illegible]
[illegible]
در وقایعی که بعد از حرب بر اهل بیت واقع شده اما باید دانست که در هیچ وقتی از اوقات
روزگار دل آشوبتر از حکایت شهدای اهل بیت قصه نبوده و بهیچ زمانی از ازمنه

قرون اعصار پرسوزتر از واقعهٔ اهل البیت روی ننموده و بواسطهٔ غرابت این
حالست که از روزگار شهادت امام حسین تاریخ تالیف این کتاب که قریب هشتصد و
چهل و هشت سالست هرگاه که ماه محرم نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل
اسلام و هواداران سید انام علیه الصلوة والسلام کشیده میگردد و از زبان هاتف غیبی
ندای عالم الاریبی بنسبت با مصیبت داران اهل بیت این ندا شنیده میشود کای
عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید از پی آن تشنه لب
بر خاک ریزید آب چشم در میان گریه یاد آن لب خندان کنید چون ز خاک و خون او یاد
آورید ای دوستان میسزد گر چون سحاب از دیده خونباران کنید نخل قدش را ز جوی
دیدها آبی دهید اندر آن ساعت که کشت گلشن و بستان کنید در چمن چون روی او بینید
با شوق رخش با دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید گر رسد از سنبل سیراب بوئی
در مشام یاد آن جعد خوش و آن موی مشک افشان کنید بزرگی فرموده که ماه محرم ماهی
محترم بود و حسین علی شاهی محتشم این معاندان جاهل و مستکبران سنگین دل نه حرمت
ماه بجای آوردند و نه عزت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز
عاشورا روز با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابة دعا
و رواشدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و روز عاشورا شور از

انا اهلبیت برآوردند درچنان روزی رخسار چنان دلفروزی بخون رنگین
ساختند درچنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی از پای انداختند
عجب روزی که ارواح انبیاء و مرسلین و زمرهٔ ملائکهٔ مقربین بموافقت سید اولین
و آخرین از ان واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنیان با کینه سرشت در
مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن روز علم
عشرت نگونسار بود و خیل و حشم شدت بیشمار زمین می نالید که روز
عاشوراست زمان فریاد میزد که روز فتنه و شوراست بیا بنگر که
عاشوراست جهان تاریک و بی نوراست امروز ز حسینی کو نبی را نور دیده آ
بدست خصم مقهوراست امروز بریده حلق و تشنه لب جگر خون
تن از سر دور است امروز دو راست امروز نخ چون آفتابش ای دریغا
... امروز در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین
شاهزاده نهاده است در آن روز گیسوهای معطر شه که حضرت رسالت
بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است در آن روز سکان محله
ضلالت و خوکان بادیهٔ جهالت سیراب بوده اند و شیر بیشهٔ
امامت و کرامت از تشنگی اضطراب مینمود در آن دهم محرم گردان ختم

را فرو کوفته بودند بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند در آن دم آن ماه سر مبارک
آنشاه برداشته تنش بر خاک هلاک کربلا بگذاشتند روز عاشوراست
بردارید ان سر تاج کبر واندرین ماتم بلا سر عز و رکردن کنید چاک سازید ان غم
شاه شهیدان جیب جان قطرهای خون ز اندیده در دامن کنید هواداران
اهل بیت درین روز ان شادی و عشرت کناره نمایند و درهای محنت و اندوه
بر روی دل سوخته بگشایند نه آنکه اشک ندم از دیده بارند و ساعتی آه سوزناک
از سینه بر آرند در عیون الرضا مذکوراست که روز عاشورا را بگوید وابن روز را
روز مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا کرده بمراسم مصیبت قیام نمایید که هر که
روز عاشورا کارهای دنیا را بر طرف نهد حق سبحانه حاجتهای دنیا و آخرت او بر آرد
و هر که این روز را روز غم والم خود شناسد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح
و سرور وی کرداند و دیده وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن کرداند و هم
در کتاب عیون در حدیث ریان ابن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که
در جنات اعلی با ما باشی پس باندوه ما اندوهناک و بغم ما غمگین شو و
بر تو باد بدوستی که هر که کسی را دوست دارد او را با آنکس حشر خواهند کرد ای پسر
شبیب اگر بگریی بر حسین بحیثیتی که قطرهای بر رخسار تو روان کردد حق تعالی

بیارزد

بیامرزد گناهانترا صغیره و کبیره اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدای
رسی و ترا هیچ کناهی نباشد زیارت کن مر حسین را و اگر خواهی که در غرفهای
بهشت ساکن شوی لعنت کن قاتلان حسین را و اگر شاد میگرداند ترا آنکه بیابی
ثواب کسانی که در ملازمت حسین کشته شده اند هرگاه که از واقعه کربلا یاد کنی بر خاطر
بگذران که کاشکی من در آن معرکه حاضر بودمی تا بر آن شاه مظلوم جان نثار کردمی
جان فدا کردمی بحق خدا بودمی کر بود ز کار حسین آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه
خراسان قاعده داشت که هر امیری از امرا را که هزار سوار مکمل بر وی عرض کردی
کوزه زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او را عرض میکردند صد و بیست امیر
با کوزه زرین در دفتر نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشت چون این صورت
بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شد خود را از اسب در انداخت و روی بر خاک
نهاده بسیار وقت بناله و زاری پرداخت بعد از زمانی که با خود آمد ندیمی که
با وی بسیار گستاخ بود سؤال کرد که ای ملک این نه وقت گریه و فریاد است
وقت شادی و مبارکباد تو است ملکی داری وسیع و امرا و وزرا همه مطیع کارها
ساخته مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته فال اختیار در دست ان
اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را آراسته و مکمل و مسلح دیدم

دخدم و چشم خود را کاری و کارزاری مشاهده نمودم واقعهٔ کربلا در پیش آمد
آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار در آن صحرای خونخوار نبودی که بوقتی که شاهزاده
حسین ع در میان لشکر دشمنان بودی من با این جماعت حاضر شدی و دمار از دشمنان
اهل بیت برآوردی یا جان فدا کردی و یا راه فتح و نصرت پیایان بردی القصه بعد از
وفات او را بخواب دیدند تاج مکلل بر سر و دواج مرصع در بر کرسی آراسته بر میان بسته
و بر مرکبی از مرکبان بهشت بر نشسته غلامان نازک بدن پیش وی دوان و ولدان سیمین تن
بر چپ و راست وی روان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چون گذشت گفت خدای
ما بنا مرید و خصمان از من خوشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم
و معاونت شهید کربلا که بخاطر آورده بودم و رقتی که جهت شهدا از من صادر شده
و آنچه در باب آن مظلومان بر دل من گذشت و از این سخن نکته معلوم میشود که
بمجرد نیتی که جهت حضرت حسین ع کسی در دل میگذراند موجب نجات است پس بی
شبهه جزای آن شهیدان رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود شهیدان را
بچشم کم مبین کاین شهر زخمی که اینجا یافتند آنجا رحمت ساهی دانند اگر فتند
بادرد والم زین عالم ناخوش بدار الخلد بی درد والم خوش عالمی دارند و هم در عیون
الرضا آورده که هر که مصیبت ما را یعنی قصه کربلا را یاد کند پس بگرید و کسی را بگریاند

جشم

چشمی او نگرید روزی که چشمها گریان باشد و هر که مجلس سازد که ذکر ما را زنده کرد اند
دل او نمیرد بوقتی که دلها از هول بمیرند پس ای عزیز جهد کن که درین ایام مشقت انجام
قطرهٔ آب از دیده بباری و آن قطرها را ضایع و بیحاصل نه پنداری که هدیه تو یوم لا ینفع
مال و لا بنون آن آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند اشکی بده آورد
و گنجی بده آن آهی بزن آهسته و ملکی بستان نور الائمه آورده که ای مشتاقان
لبیکی بید و ای محتاجان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس حضرت امام حسین ع
از هودج قدس با شک شما نگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظری کند
روزی که امام حسین ع کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او گریسته باشد
فردا البته از شادی بخندد آخر هر گریه را خنده ایست مرد آخربین
مبارک بنده ایست اسماعیل بخاری روح الله روحه در کبیری آورده که امام زاهد
قدس سره در مجلس عاشورای گفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل شمارید
و این تعزیت را آسان تعزیت مپندارید زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی
از چشم اختران همه شب خون گریستی چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی تا چشم
من ع درین غم از همه افزون گریستی قبل از این گفته شد که در روز مقتل امام حسین ع
هر سنگ و کلوخ که در حوالی بیت المقدس بر داشتند زیر آن خون تازه یافتند در

آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده که از هند خواهر زاده ام سعید

که امام معبد بود فرمود که رسول ص در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید

و دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب را در پای خار بنی که طرف خیمه

بود بریخت چون بامداد کردیم که از آن موضع درخت بزرگ رسته است و میوها بر آورده

بسی بزرگ بوی او چون عنبر طعم او چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر

بیمار بخوردی سیراب شدی و هیچ شتر و گوسپند برگ او بخوردی مگر که شیر او بسیار

شدی و ما شیر او را شجرة المبارک نام نهاده بودیم و از هر قبایل بطلب شفای بیماران

بسوی ما می آمدند و از میوه آن فرا میگرفتند یکروز ما بامداد آمدیم میوهای

او ریخته بود برگهای وی خشک شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر رحلت حضرت

رسالت ص آمد بعد از آن میوه دار اما اندک و چون از این واقعه سی سال گذشت

یکروز دیدیم که از بیخ تا شاخ او خار بر آورده بود و میوهای او همه فرو ریخته

ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین علی ع رسید و بعد از آن آن درخت میوه نداد اما

از برگ او نفع می گرفتیم و بیماران از آن شفا یافتند تا یکبار بامداد کردیم

دیدیم که از ساق او خون خالص روان شده و برگهای وی پژمرده شده گفتیم

آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است چون شب در آمد نوحه و زاری از زیر درخت

۲۸۱

می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم در میان آنکه مهموم و مغموم و محزون و ملول بودیم ناگاه خبر مقتل

امیر المؤمنین حسین ع بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و مراسم تعزیت قیام نمودیم

این زمان محنت است ای دل دمی خرم مباش خون گری در ماتم او و در رخی کم مباش

۲۸۰

اسرار او را این خبر جانسوز و ناقلان این اثر غم انگیز چنین آورده اند که چون صورت

واقعه شاه شهیدان روی نمود زمانه بیوفا درهای کرب و بلا بر روی تشنگان

کربلا یعنی مخدرات آل عبا بربست جور و جفا بگشود و لشکر حوادث از کمینگاه

غدر و حیله بیرون آمده کمان عناد زه کردند و با تیرهای جگر شکار و نیزهای زهر

آبدار روی بسوی خیل ابرار و نقاوه اهل بیت سید اخیار آوردند دریای فتنه

موج زد و دشمنان چو سیل خون را بر آن امام وفادار ریختند هر میوه که بود

زبستان مرتضی همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند پرهای بلبلان سخن گوی

سوختند خونهای طوطیان شکر خوار ریختند آن بوستان رسالت زبا فتاده

حوران سرشک از گل رخسار ریختند مرغان کربلا ز پی ماتم حسین خون

بر لب فرات ز منقار ریختند روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلک از دود آه

غمزدگان تیره گشت نور الائمه آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع

از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین خاک صبر بر فرق روزگار

بخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند و مرغان فریاد و فغان درگرفتند
فی الحال کبوتری سفید از هوا در آمد و خود را در خون حسین غلطانید و پر و بال خود
را سرخ ساخته پرواز کرد و پران پران بمدینه رفت و گرد اگرد روضه رسول میگردید
و قطره قطره خون از پر و بال وی میچکید و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند
و در حل آن عقده تامل مینمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین ؑ
رسید دانستند که آن مرغ نامه حال شهیدان کربلا بر بال شکسته خود
بسته از جهت اعلام بسر روضه سید الانام آمده

بنامه که برد مرغ کبوتر بسیار
نسوز واقعه من بسوزد ش پر و بال

قصه خون آلود کی مرغان در کربلا بسیار
است از جمله در کنز الغرائب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرض بروی
طاری شده و امراض و علل دیگر بر او زور کرد چنانچه هر دو چشمش نابینا شده
و دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را جهت تبدیل
مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را
زایل کرداند دختر در آن بوستان ساکن شد و پدر خود دایم پیش وی می بود و او را بانواع
سخنان تسلی میفرمود روزی پدر بجهت ضروری متوجه شهر شده دختر را در آن
باغ تنها بگذاشت و قضا را امام تم را در فیصلها بافته در شهر بند و دختر در زیر درخت

تنها

تنها بگذرانید و علی الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زاری می نالید دختر نیز
از بیماری خود نالان بود چون آواز مرغ استماع نمود بجانب او میل نمود و درد عجب در
دل او پدید آمده بود خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای آن درخت رسانید و با آنکه
چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضا را قطره گرم بر چشم وی چکید
آن چشم روشن گشت در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او میچکد ناگاه قطره
بر دست وی چکیده گیرا شده دست نمایش داشت تا قطره دیگر بر دستش چکید
بر چشم دیگر مالید آن نیز پر تو روشنی گرفت قطره دیگر فرا گرفت و در دست مالید
متحرک شده قطره در پای او مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم
برخواسته گرد باغ میگشت و بهر طرف سیر مینمود پدرش باز آمد و دید که گرد باغ
میگردد بخیالش نرسید که این زن دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی
و در پای این درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش پدر باز
آمده گفت ای پدر منم آن دختر معلول مبتلا پدر از شادی بیهوش
شد و چون بخود آمد کیفیت واقعه درخواست نمود دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را
بر در درخت آورد که مرغ آنجا بود نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلود گفت
ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته حال این پر و بال تو چرا ستوان

۲۸۲

برق کرد عیان ... تا زنان در کنبد
... غم ... واحد ... کویان
... اندر فغان شور ... بی
محمد و ... و ... عباس ... حسینی

محملهای حرم ...
ره ... خون ...

صحت بین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت انکه سبب هدایت یهودی کردد کویا شد

و کفت ما جمع طیوران آشیانها دیروز برخاستیم تا بطلب آب و دانه خود رویم و مرغ

بکوشه بیرون رفتیم و نیمروز بود که جهت کرمی هوا اکثر ایشان بر درختی که در فلان

بادیه بود جمع شده هر یک از انچه خورده بود لخبری میدادند ناکاه ندایی در رسید

که ای مرغان حسین علی ابن ابی طالب از تاب آفتاب کربلا بریان شده شما پناه بسایه ایند رخت آورده اید

اهل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغولند و شما در غم آب و دانه مند ایما بالهام الهی

بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند خون از تن مبارک

وی میریخت ما جمله بروی بکریستیم و من خود را بروی افکندم دیر و بال خود را در خون وی

مالیدم این آن خونست که از بال من میچکد و هر قطره که میچکد از وی خیر و برکت میزاید

یهودی که این سخن بشنید کفت اکر جد حسین بر حق نبودی این برکت در خون فرزند وی

یافت نشدی و فرزندم از یمن قطره خون حسین صحت یافت پس با تمام اهل بیت

خود کفت و بقدرت خدا حسین هاء غریب بنیت را وعف کوید که بندان شهادت شاهزاده

لشکر مخالف ... حسین ... اطفال ... از خیام بیرون ...

پس شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعه و اموال امام حسین ع برکشود و خواست که امام زین العابدین

را بقتل رساند حمید بن مسلم نکذاشت و امام زین العابدین ...

از کشتن ... داد و کفت ... از کشتن این بیمار ...

و شمر ... اقتداء ... بکشید ابن ... القصه عمر سعد

فرمود تا منادی ... ند که بخیمه زنان در نیایند و متعرض این جمعی نشوند و دست

از غارت بدارند ... برده اند باز دهند این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچکس چیزی

باز پس نداد اما دیکر غارت نکردند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد

سر حسین ع را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود روز دیکر در کربلا

قرار کرفته کشتکان لشکر خود را جمع کرد و بفرمود تا بر ایشان نماز کردند و بخاک دفن

کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را همچنان میان خاک و خون بکذاشتند و صباح

کر سیزدهم محرم بود

دیکر تیم خواتین اهل بیت را بفرمود تا چادرها در پوشیده و رویها برنسته بر شتران در محملها

سوار شدند و در ان محل کذر ایشان بر معرکه که اهل بیت بر افتاد تنهای آن کشتکان پاره پاره

تن مطهر

دیدند غرق خاک و خون سرهای ایشان ببلند آورده اند کرینب تن برادر خود امام

حسین را دید فریاد برکشید که واجداه وا محمداه این حسین است که بوسه بر روی وی

میدادی و روی مبارک بر سینه وی مینهادی این اهل بیت تواند بدین خواری

و زاری کشته کشته اند در کربت و غربت کرفتار شده این تن جکر کوشه تست بدین صحرا

بر عرصه غبرا افتاده بجای غالیه بر روی خاک و خون آلود غالیه آسای مشکین حسین

سپهر شیشه شامی بر اشک یاقوتی که آب میطلبد لعل جانفزای حسین

نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر کبود پوش شد از بی غزای حسین

زینب نعش برادر را در بغل گرفت
و بزبان حال میگفت العزیز خواهر
کای بخت پناه یار زینب
تو بودی مونس غمخوار زینب
زهی بی غیرتی کال زیاد اسیرهایی
بروی ناقهٔ عریان سوارم
جدا از کوی تو بی آرام و نالم
بسوی کوفه و ویران روانم الفقه

دران حال سکینه نعش بابای خود را در بغل گرفته و میگفت ای مظلوم پدر غریب من ای پدر بابا
بابا مرا بر بند بخاری بکو بتو میرسم ای پدر دراز شو درجهت شمر مرا بمن
عادت سکینه کرده بود جان بجوی تو و تیم شوم بر نیزه ای پدر نالب بلب گذار بود ای پدر تو

القصه انکفتار زینب و سکینه دست بدامن میگریستند و عمر سعد روسهای
شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر بقبیله هوازن داد و چهار ده سر بقبیله تمیم
سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیله کنده داد و امارت ایشان
بقیس ابن اشعث تعلق داشت و شش سر بقبیله بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود
تسلیم نمود و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر بقبیله ثقیف کرده بجانب
کوفه روان شدند و سر امام حسین پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید
که به نزد ابن زیاد جلوتر ببرد برگرد دور تر دوم
که خولی سر حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود در یک فرسخی
کوفه بمنزل خود فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان دوست داشت
خولی از وی بترسید و سر حسین ع آورده در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای
خود بنشست زنش پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی
شده بود بجنگ وی رفته بودم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد
و بخفت و آن زن را عادت بود که از نیم شب برخواستی و تهجد گذاردی این شب برخواست
دید آنجا نه که تنور بود آنجا بود خانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ
بر افروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنی از آن تنور بیرون می آید گفت
سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده ام این روشنایی از کجاست

درین

دران حیرت بود که آن نور را دید بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده شد ناگاه چهار
زن دید که از آسمان فرود آمده بسر تنور شدند یکی از ان چهار تن بسر تنور فرا رفت
سر را بیرون آورده می بوسید و در میانهٔ سینهٔ خود می نهاد و می نالید و میگفت ای
شهید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد مرا از کشندگان
تو بستاند و تا داد من ندهند دست از قائمهٔ عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار
بگریستند و آخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند زن انصاری برخواست و بر سر تنور
آمده سر را بیرون آورده و نیک در ان نگریست چون حسین ع را بسیار دیده بود بشناخت
نعره زد و بیهوش بیفتاد دران بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که تو را
بگناه این مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد از هاتف پرسید که این چهار زن
که بر سر این تنور آمده کی بودند کیان بودند ندایی در رسید که آن زن که سر را بر سینه
و روی خود می مالید و بیشتر از همه میگریست فاطمهٔ زهرا بود و آن دیگر مادر شان
خدیجه کبری بود و سیم مادر پیغمبر مریم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون دغا
پس آن زن با خود آمده آن سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و زعفران و گلاب از خون
پاک بشست و کافور آورده در روی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد
و در موضع پاک نهاده بیامد و خولی را بیدار ساخته گفت ای ملعون دون وای

مطعون زبون این سر کیست که آورده و در تنور نهاده آخر این سر سر پسر رسول خداست
بر خیز که از آسمان و زمین فغان برخواست و فوج فوج ملائکه می آیند و زیارت این
سر بجای آرند و گریه و زاری میکنند و توجه بفلک مینمایند و من بیزارم از تو در این
جهان و در آن جهان پس چادر بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن
بکجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت ای ملعون تو فرزندان مصطفی را یتیم کرده
و باک نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شود پس آن زن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد
اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین بر طبقی نهاده و برداشته پیش ابن زیاد آورد
آن بی حیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده می زد زید بن ارقم
رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب
را بر سنایای حسین مزن و ترک بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم
آورد که چند بار دیده ام که رسول لب بر لب و دندان بوسه میداد آنگاه آواز بلند
بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید
اگر نه آنست که پیری سن ترا دریافته است و خرف شده و الا گردنت میزدم زید از آن
مجلس برخواست و گفت ای معشر عرب بحق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را
کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و لذا الامانة بیرون آمد ابن زیاد گفت

ابن زیاد

ابن سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید
سر فرزند احمد بین بر سر نیزه اینست بو العجبی سر آن سرو بوستان غیوب
جلوه گر چون شده است بر سر چوب آورده اند که بعد از دو روز لشکر
عمر سعد سرهای ایشان را برداشتند و تنهای ایشان را بگذاشتند اهل غاضریه که قبیله اعراب بادیه نشین
را خبر شد تنهای سر جدا افتاده دیدند اول از نوحه و زاری آنکه کسی را ببینند
شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه
ایشان ... اند و از جمله یک بیت ایشان اینست نساء الجن یبکین نساء
الهاشمیات ... بنات المصطفی احمد امام المبرات ... یعنی زنان پری در ماتم
و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی دختر برگزیده جبار احمد
مختار علیه السلام که پیشوای همه آزادگان و مقتدای همه برگزیدگان بود در شواهد
آورده که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله بنی طی گفتم که با رسیده است که شما
نوحه جنیان بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را
از این قبیله نبینی مگو که تو را از این معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که
از تو بشنوم آنچه تو خود از ایشان شنوده گفت من از جنیان شنودم که میگفتند
مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود معنی آنست که حضرت رسول

بدیدند کشتها با جسم عریان
شده پامال سم اسبان
تن شان چاک چاک از تیغ و خنجر
سر تنت کربلا افتاده بی سر
همه زنگ از شان خون روانست
همه اعضای ایشان خون چکانست
همه جا حرکت ... رق ...

صلی الله علیه وآله وسلم بسود جبین او یعنی بدست مبارک پیشانی او را مسح فرمود
و بارقه‌ای نور از نقطه آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود ابواه من علیا
قریش وجده خیر الجدود بدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیله
قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بهترین اجداد
بلکه شرف آباء و فخر اولاد بود القصه اهل عناد تجهیز نموده بر ایشان غالب کشتند
و در همان حربگاه دفن نمودند عمر سعد چون بیک منزلی کوفه رسید سر حسین را
نزد وی آورده بودند پس آن سر را بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و جواری
امام حسین را در محملها نشاندند و می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته
که سر و پای برهنه بر شتران بی جهاز نشانده می بردند قولیست ضعیف و از
صحت نزدیک است بلی بر وجه کرامی بردند آن نیز بنسبت اهل بیت اهانت
بود چه ایشان پرده‌گیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب
بسر ایشان سایه انداخته بود و باد عالم گرد کرد حرم پاکیزه ایشان نتاخته
عقایل حرم دین که پیش سگ ایشان بهشتیان هم چاروب کرده معطل
نظر و عجله ایشان نموده‌ها مشک کرده نه سایه بر سر ایشان افکنده مهر منور
و چون خبر آمدن لشکر ابن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که اهل کوفه

اکنا ازان جانبکه باید امام امامرا
دفن نماید عرجاد رمانده شدند که ما
...
یمی نعشهای اوریله حضرت نام
خانه ای کفتنا اکه نوبت
...
حضرت ا ورد امام فرمود
ای عزیب یزدان مظلوم یوز
زینب غریب
اسیر خوار ...
زجابر خیز لیلا آاجر حق
زنفش اکبر شیر ...
...
...
ده بیات روز
سیزدهم محرم

۲۸۵

هیچ علاج نداری با استقبال بیرون نرویم و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای
علمداران را فروگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام برنیاید پس مردم از
شهر بیرون آمده هر کرا چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملهای افتاد فغان
در گرفته بهای های میگریستند و بعضی عبالهای ... کوده بشیمانی به نوحه
و فریاد و ناله و بیقراری میکردند امام زین العابدین فرمود که چون لشکریان
بر قتل ما ... خون ما کریستند پس کدام جماعت ایشانرا کشته‌اند
ابوالمؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده میگریستند
زینب ... خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیله و دروغ
دعوی ... اگر شما عهدهای دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق
بدین جانب آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید و نامهای مشتمل بر حیله و
عذر فرستادید و در هلاکت اهل بیت رسول سبب شدید و
بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دوره
نظام کتاب نصرت و معاونت حق بیرون داختید اکنون بروی ما
بیش ماتمکده باید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
شرم نمیدارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی گریست که از محاسن

او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت است میکونی ای دختر خاتون قیامت
پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و خواتین شما شریفترین
و پاکیزه‌ترین خاتونانند و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود
این چه جور فاحش است ای کوفیان بیوفا وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم رو
دل زنان مادر مرده با ما خندها با آهها وای ز پس قتل شهیدان که بهانا با ها و هو
راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین علیه السلام می انداخت از هیبت و سطوت آن
حضرت بیهوش می شد و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان می
درخشید در شواهد از زید ارقم رضی الله عنه نقل کرده اند که چون سر شاهزاده را
در کوچهای کوفه میگردانیدند بر غرفهٔ خود بودم چون در مطابق من رسید از سر وی
شنیدم که می خواند ... از سبب ... موی بر اعضای
من برخواست و ندا کردم که والله که این سر تست یابن رسول الله و امر تو عجیبتر است
و عزیز دیگر فرموده که چون سرها را بدرگونگ ابن زیاد رسانیدند و آن سرها
روی کرفتند من نزدیک سر امام حسین علیه السلام بودم دیدم که لب مبارکش میجنبد
گوش فرا داشتم این آیه تلاوت میکرد که ... اما چون سرها
بیاوردند ابن زیاد دیگرباره سر حسین را برداشت و در روی و موی او می نگریست
لرزه بر دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی ران خود
نهاد و از آن سر قطره‌ای تافت بر مثال شب چهار ده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام
میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره بدین معنی اشاره
کرده است بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست مشک را این بو نباشد
نکهت گیسوی اوست ابوالمفاخر آورده که چون ابن زیاد سر مبارک امام حسین علیه السلام را
بر ران خود نهاد قطرات خون بر جامهٔ وی افتاد و جامه را از ران وی برد و ران وی را سوراخ کرده در
زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی بماند و هر چند علاج کردند به نشد
و از آن زخم وی ... عظیم ظاهر میگشت چنانچه هیچ شامه را طاقت شنیدن او
نبودی و پیوسته نافهٔ مشک بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحهٔ کریههٔ آن زخم
بر بوی مشک غالب بودی و همین بلا مبتلا میبود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر
در میان کشتگان او را بهمین علامت بشناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است
اما راوی گوید که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد در آوردند زینب در
پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد سلام نا کرده و بکسی التفات نا نموده بنشست
ابن زیاد پرسید که من الجالسة گفتند زینب بنت علی است دختر علی و خواهر حسین است
پسر زیاد گفت شکر و سپاس و ستایش خدا وندی را که شما را رسوا ساخت و سخن

شما دروغ کردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبری خویش گرامی
کردانید و بحکم و یطهّرکم تطهیرا ما را از ارجاس پاکیزه کردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد
و سخن بدکرداران از دروغ کرده اند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای با برادرت و
برادران و اهل بیت خویش زینب فرمود که جز نیکویی چیزی ندیدیم اهل بیت جمعی بودند که اراده
ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته و جد بزرگوار ایشان نام دار من از این حال خبر داده بودند
و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی مینمودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در شدند
و بمنازل خود در آخرت تشریف نمودند ای پسر زیاد عنقریب شد که خدای تعالی ترا با
در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت کنند بیندیش ای ابن مرجانه که در آن روز فتح و
نصرت ترا باشد یا ایشان را ابن زیاد ازین در غضب شد و قصد قتل او کرد عمرو بن حریث
مخزومی گفت ایها الامیر بسوال و گفته ایشان مواخذه نمینماید بتخصیص زنی که
ماتم زده و مصیبت رسیده باشد پسر زیاد از سر قتل وی در گذشت و گفت ای خواهر
حسین خدای تعالی ضمیر مرا از غلغلهٔ طغیان برادرت آسایش داد و کشته شدن وی
تا بغایت درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکو کاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته
که بسبب آن روح و راحت فراغ بالت وقوع یافته از خود بخود و از داشتن بی نصیب از شراب غرور
مست شده و بواسطه حبابها پایدار از دست شده فرو دات کند خمار کامش بستی

تو هیچ میدانی که چه کار کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع
شجرهٔ بوستان رسالت را قطع کردی اگر این معنی موجب شفای دل تست درین روز
تشفّی روزی تو کردد که آثار آن بر صفحهٔ روزگار بماند و بجزای عمل المرضی خویش
برسی پیداشت ستمکر که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت
پسر زیاد روی اندوی بگردانید و متوجه زین العابدین گشته پرسید که این کیست
گفتند علی ابن الحسین امام زین العابدین گفت آری برادر
بزرگتر من بود که کشته شد و بخدای کسی خواهد که مطالبهٔ خون وی کند پسر زیاد
در غضب شد و گفت این را ببرید گردن بزنید و سرش نزدیک من آرید
موکلان قصد وی کردند زینب برخواست و بر وی چسبید و گفت ای پسر زیاد
هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر ص سیر نگشتی و بس نبود این خونهای ناحق
که بریختی اگر البته او را بخواهی کشت و بر چنین خون بناحق اقدام خواهی نمود
نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن بمن گذار تا من جواب
او بگویم پس روی کرد که یا ابن زیاد تو مرا از کشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی
و نمیدانی که قتل و قتال از عادت ماست و شهادتهای خود را عین کرامتهای الهی
می شناسیم بدانکه قالب ما را با آب محنت سرشته اند و تخم محنت را بدست

تلذذ در کل ما کشته هلاک اعداء صفت ماست و دریافت شهادت منسب ما
ما لبس
ما ابالقتال کان بدکیش عادتست با اهل بغی سعی نمودن سعادتست هدید شهادت
چرا کنند که نیز اکر آرزوی دل ما شهادتست ابن زیاد لحظه متفکر بود ملازمان
خویش را گفت مران گفت کوی و ایام اجتماع خلاص کنید و ایشان را ازین قصر بیرون
برده بپهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید موجب فرمان او عمل کردند و ایشان
ازان قصر بیرون برده بپهلوی مسجد جامع در منزل که مقرر شده بود فرود آوردند
و هیچکس از مردم کوفه بواسطه بیم ز یاد ایشان نزدیک نیامد بعد از چند روز ابن زیاد
تهیه اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن
را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شدند
قطع منازل و طی مراحل میکردند و در هر موضعی کرامتی دیگر روی نمود و برهان
دیگر ظهور میفرمود و بعضی از آن حکایات که بصحت اقرب بود مذکور میکردد راوی گوید
که از انجمله در راه واقع شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانه مردی
یهودی بود که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آمد دید که لبهای او می جنبید
پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید که
علی
یحیی از مشاهده آن حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی

گفتند زن

گفت پدرش معلوم شد مادرش کیست گفتند فاطمه بنت محمد یهودی گفت اگر
دین جد او حق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر
زبان راند و عمامه دق مصری از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخوانین داد
و جامه خز که پوشیده بود نزد امام زین العابدین ع فرستاد با هزار درم که این را در
ما یحتاج خود صرف نماید جماعتی که موکل آن سرها بودند هی بروی زدند که
این چه کارهاست که پیش گرفتی ولیران شام را حمایت میکنی از کرد این اسیران دوری
شو
و الا سرت ببرداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را گفت تا شمشیر
بیاوردند و تکبیر کویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن را از ایشان بکشت و عاقبت بدرجه
شهادت رسید و امروز تربت او بدروازه حران معروف و مشهور است و یحیی
میطلبی
شهید میگویند و انجا دعا مستجاب میشود درهر دو جهان کرا ابد
بکلی بسر خاک شهیدان عشق نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون
ستقبال
نزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستادند که شهر را بیارای و با
ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر سرها نثار کنی و بآمدن
ما نزول تو بر تمام اهل حرم سبا مفاخرت کنی که سر حسین علی و برادران او و فرزندان
واقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را نیز میآریم امیر عماد الدوله که حاکم

موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت ای قوم
زینهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت هم داستان مباشید موصلیان
همه با او متفق گشته نزول و علوفه بیرون فرستادند و گفتند آمدن شما
بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان آنجا فرود
آوردند و در آن موضع سر حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر
مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده بود و هر سال عاشورا از آن سنگ خون تازه
بر میدمید و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده بود اسم تعزیت
قیام مینمودند و همچنین بود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او بگفت
تا سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد اما آنجا گنبدی
ساخته اند و او را مشهد نقطه نام نهاده اند و هر سال که ماه محرم در آید مردم بد آنجا
آمده شرایط تعزیت بجا آورند و شیخ اوحدی رحمه الله حسب آن شده در تعزیت
شهدا در هر سالی چند بیت زمزمه و بعضی از آن ابیات [illegible] هر سال تازه میشود
این درد سینه سوز سوزی که کم نکرد دردی که نه درمان [illegible] اندر شفق دلات
ختم ببین که نیست چون لعل [illegible] شد که بی غرق گشت راست ای تشنه
فرات یکی [illegible] کن آب [illegible] ای عزیز دیدگان

خون تازه

عجبات و

خون تازه از سنگ و عجبتر آنکه در بعضی از بلاد روم کوهی صورت شیر است از سنگ
تراشیده هر ساله روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود
و تا شب میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع شوند و تعزیت اهل بیت بنالند و از آن آب
نخورند [illegible] کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید
آه از آن سنگدل بی خبر تیره درون [illegible] آن خسته لبان مجروح شد
[illegible] کشد آه و ز غم بخروشد در روایت آمده که چون موصلیان
لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل درآیند و ایشان از دور تر از شهر فرود
آوردند و فرقه دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند و منصور
ابن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستاد که شهر را بیارایند و همین که آن لشکر بشهر
در آمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب الهی برق پدید آمد و یک نیمه
را بسوخت و در ماتم بر آمده خجل زده کرد آن لشکر نکشتند و ایشان از آنجا بشهر
دیگر که [illegible] پس آن سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بود
یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این
برادر در حکومت شریک بود و یک دروازه شهر تعلق بدو میداشت آن داعیه
آن شد که سرها را از دروازه خود بشهر در آرد و سلیمان میخواست که از دروازه

او بشهر در آیند میان برادران جنک شد سلیمان کشته کشت فتنه و غوغای پدید آمد
و لشکر شمر نیز سراسیمه کشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و در
بالای آن کوه دهی آبادان و حصاری مستحکم و او را معموره کفتندی و حالا نیز معمور است
و در انجا کوتوالی بود نام او عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی
بودند جامهای ایشان [و حریر می بافتند] در جهان و عراق و شام بنازکی مشهور بود چون انجا رسیدند
در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب در آمد در خدمت
شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی او را شیرین کفتندی در لطافت شیرین نما
بود و در ظرافت لیلی دوران   دو شکر چون عقیق آب داده   دو کیسو چون کمند
تاب داده   پیش شهربانو آمد و آغاز کریستن کرد و کریه او را سبب آن بود که
شهربانو را که بمدینه آوردند صد کنیزک با او همراه بود آن شب که بتشریف زفاف
امیر المؤمنین حسین ع مشرف کشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد چون امام زین العابدین
متولد شد چهل کنیزک دیکر را خط آزادی داد باقی ده کنیزک ماند در میان ایشان شیرین
بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه در آمد شاهزاده با شهربانو نشسته
بودند امام حسین ع در شیرین نکریست و با شهربانو بطایبه کفت شیرین عجب
روی افروخته دارد شهربانو کمان برد که مکر حسین را باوی میلی پدید آمد

کفت

٢٩٦

کفت یا ابن رسول الله ص وی را بتو بخشیدم حسین ع دریافت که شهربانو چه کمان
برده است فی الحال کفت منهم آزاد کردم شهربانو بخواست و سر عیبه جامه بکشاد
و خلعتی نفیس قیمتی در وی پوشید حسین ع کفت تو چندین کنیزکان را آزاد کردی
هیچ کدام را چنین جامه بنپوشانیدی شهربانو کفت ای سید آنها آزاد کرده من بودند
و شیرین آزاد کرده تست پس میان ایشان فرقی باید حسین ع او را دعا کفت و شیرین
همچنان در ملازمت شهربانو بسر می برد تا در آن شب که در پای کوه منزل کرفتند
شیرین در حال شهربانو نکریست که جامه نه فراخور پوشیده بود بیادش آمد
از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین ع در وی پوشانیده بود کریه بروی افتاد
و از شهربانو اجازت طلبید که بدان ده رود غرضش آنکه اندک پیرایه با وی
مانده بود آن را بفروشد و بهای آن از جامهای حریر که در آن ده می بافتند
جامه بخرد برای شهربانو بیارد اما چون شیرین دستوری خواست که بدان
ده رود شهربانو کفت تو آزادی و کسی ترا نکاه نمیدارد و باسیری نمیکیرد
هر جا میخواهی برو شیرین برخواست و بر کوه بالا رفت در حصار بسته بود
و پاسی از شب کذشته در را فرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود
و در پس در حصار انتظار میبرد آواز داد که ای کوبنده در شیرین تویی

کفت آری در حال در بکشاده سلام کرد و اورا بسوی خود برده بتعظیم تمام بنشاند
شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چکونه دانستی کفت اول شب بخواب شدم موسی و
هرون را در خواب دیدم سرها و رویها برهنه و آب و نان و آب اندیده ریزان و از تعزیت
براینان پیدا وان مصیبت از صفحهٔ حال ایشان هویدا کفتم ای سید بنی اسرائیل و برکزیدکان
ملک جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما برهنه چون مصیبت زدکان از بهر چیست
واین آه وناله و کریهٔ شما برای کیست کفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی
بکشتند بظلم واکنون سر او را با اهل بیت او بشام می برند وامشب در زیر این کوه اند من کفتم
که شما محمد را چی شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی کفت ای عزیز بکو نشناسیم
واو پیغمبر بحق است وحق سبحانه از مادر بانو او بپیان کرفته وما بوی ایمان آورده ایم هر کرا
او نکو رد وا در از است کوی ندانند جای او دوزخست وما همه پیغمبران از وی بیزار
باشیم من کفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی بنمایید که یقین من بیفزاید و در این
کار تو جه بر من بکشاید کفتند برخیز و برو تا در قلعه چون انجا رسی کنیزی کی
شیرین نام که آزاد کردهٔ حسین است بدر دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد
و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت او کن او ترا خبر خواهد بود
و بدین اسلام در آی و نزدیک سر حسین ع رو و سر آنسرور را از ما سلام برسان

کرچون بخواب شیندم بیش از خواب بدر آمدم و فی الحال برخواسته بدر قلعه آمدم
در قلعه بکوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا کفتند که زوجهٔ من
خواهی بود رضا داده که حلال من باشی کفت روا باشد بشرط انکه مسلمان شوی و شهادت
بر زبان آری پس شیرین بازکشت و بخدمت شهربانو آمد و تمام قصه بعرض رسانید شهربانو
ازان واقعه متحیر شد با بنات و اخوان امیرالمؤمنین بازکفت و همه متعجب شدند اما
چون سلطان خورشید جهان آرای موسی باید بیضا از سر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم
را روشن کردانید انظر کوه شرق کشت هویدا دلیت بیضا نمود چون
کنعان بعثت بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند تا در
خوشی اهل بیت چند سنی بجای آورد پس چون دستوری یافت در آمد و برای هر یکی
انخوانین حجرات عصمت جامه قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش امام زین العابدین
آورده بصحبت و بیعت بشرف اسلام مشرف کشته در نزد شاهزاده آمده کفت ای سید
سلام موسی و هارون علیهما السلام بشما آورده ام از سر حسین آواز آمد
که سلام خدای برایشان باد عزیر کفت یا سیدی تمنی دارم که مرا بعلو حق سیحانه
و تعالی بجا رسل آید حسین ع فرمود که انچه لایق بود بجای آورده چون اسلام
آورده بی مند و بنده بسوال از تو خوشنود شدند وچون در حق اهل بیت من احسان

فرمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی گشتند وچون ... پیغمبر
بمن آوردی رضای دل من میخواهی خیر بن را بشوهری قبول کن پس او را
بعقد عزیز در آوردند وجمیع اهل قلعه مسلمان شدند سایه آن چون
بر سر ایشان افتاد در زمان هر ذره خورشید عالم تاب شد امام
اسماعیل آورده بروایت ابو الحنوق که هر شب بران سرها نگاه موکل بودند
شبی در میان آنها بودم نگاه بان همه بخفتند ومرا خواب نیامد از طرف
آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که ... دیو و زبر کرد ...
نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود ...
کرد و سر حسین در صندوق بود از ان صندوق آورد و ...
... داد و میگریست من برخواستم ومتحیر شدم خواستم که ...
و در صندوق ... بیش از انکه موکلان بیدار شوند چون فرا پیش شدم
یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است که بماتم فرزند
حبیب خدا آمد ناگاه نعره دیگر شنیدم ونوح نبی علیه السلام فرو آمد
وهمچنین ابراهیم خلیل واسماعیل واسحاق علیهم السلام فرود آمدند
در آخر سید انبیا علیه الصلوة والسلام با اصحابه کبار ...

دمی ...

وحسن وجعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند ویکایک آن سر را برداشته
تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند ومسا فرعرش عظیم یعنی سید ذوالجحیم
... کافرینش هست در کشش هزاران آفرین بر جان پاکش بر آن کرسی نشست
وانبیا گرد اگرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد و شمشیر در یکدست
و ... آتشین در دست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد بر آوردم که
دست ... مرا این قوم ... آن فرشته طپانچه بر روی من زد
که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صم گفت دست از وی بدار که
... بیهوش شدم تا صبح ... بهوش باز آمدم از ان نگهبانان
هیچ اثری ... سر حسین را در صندوق نهاده وهمه جا گرد آن صندوق
توده های خاکستر بود راوی گوید که چون بامداد شد شمر ابو الحنوق را طلبید دید که
یک نیمه روی او سیاهست احوال پرسید ابو الحنوق هر چه دیده بود باز گفت
... و ... نگاه کردند نعره او طرقیده بود اهل آن لشکر
بترسیدند وبعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند
ذکر ... کردند پی رفتن شتاب آغاز کردند ابو سعید
دمشقی ... که من همراه آن جماعت بودم که سر حسین ع بشام میبردند چون

نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی
لشکری جمع کرده که شبخون آورد و سرها از ایشان ستاند سرداران لشکر مضطرب
گشته باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند در آن منزل دیری محکم
دیدند رای ایشان بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر شبخون آرد کاری
نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمد و نعره زد پیری که سر حلقهٔ اهل آن دیر بود
ببالای بام بر آمد لشکری دید سواره گرداگرد دیر ایستاده و شمر در پیش در ایستاده
نعره میزد پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت از ملازمان
پسر زیادیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام
شده اید گفتند در عراق شخصی بر یزید یاغی شده بود ما بحرب وی رفتیم
و او را با کسان او کشتیم اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز
آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر نیزه فرمود که سر مهتر اینها
کدامست اشارت بسر حسین ع کردند پیر در نگریست هیبتی از سر حسین ع در دل
وی افتاد گفت که در دیر چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند
که بر ما شبخون آرند و سرها و اسیران از ما باز ستانند میخواهیم که امشب در دیر تو
در آییم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیر گنجایش چندین مردم ندارد شما این سرها

و عورات

و عورات را بدین دیر در آرید و گرداگرد دیر را فرو گرفته آتشها بر افروزید
و هشیار و بیدار باشید تا از شبخون ایمن باشید و دزدان اگر بیایند چون
مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی خود بدیر دست ندارد شمر گفت نیکو
میگوئی پس سر حسین ع را در صندوقی مستحکم نهادند و قفلی محکم بر آن زدند
و هر کرا از لشکریان گفتند که همراه صندوق بدیر در آیید و شب آنجا باشید
هیچکس قبول نکرد چه از لغو اهل حقوق ترسیده بودند این قدر کردند که
صندوق را بدیر در آوردند و در خانه مضبوط کرده و قفلی گران بر در آن خانه
زده برفتند امام زین العابدین ع با اهل بیت هم در آمدند و پیر دیر برای ایشان
بمنزلی نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر گرداگرد آن خانه
میگردید و میخواست که سر مبارک حسین ع را از نزدیک ببیند ناگاه دید
که آن خانه که صندوق در وی بود بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت
و گفت آیا این روشنی از کجاست قضا را در پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود که
روزنه در آن خانه داشت پیر بدان خانه در آمد و از آن روزنه مینگریست دید که هر
ساعت آن روشنی زیادت میگردد تا بجائی رسید که هیچکس تاب مشاهدهٔ
آن نور نداشت   درد اگر هیچ دیده ندارد درین جهان تاب لمعهٔ لمعات جمال او

انجا که کو د بارقهٔ نور او ظهور کو عقل ادم من نا که بنا شد جمال او

القصه بعد ان غلبه نورانیت سقف آنخانه بشکافت و عماری نازل گشته

ان آنجا خاتون خوبروی بیرون آمد کنیزکان بسیار که نزیجوانی دنیا می

ما نستند باوی ندا میزدند طرق اطرقوا تا ادهبد که مادر همه آدمیان یعنی

حوا صفیة الله میکنزرد و بهاد ستور بهمین حرم محترم خلیل سارا مادر

اسحق و هاجر مادر اسماعیل فرود آمدند انگاه راحیل مادر یوسف صفوره

دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و اسیه زن فرعون و مریم مادر

عیسی فرود آمدند ناکاه خروشی بر آمد و عماری دیگر پیدا شد و خدیجه

کبری و بعضی از ازواج مطهرات حضرت مصطفی صلوات الله علیه و

علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرود آمدند و سری از ان صندوق بیرون

آوردند و یکیک زیارت کردند که ناکاه ناله و ولوله عظیم پیدا شد

و عماری نورانی پیدا شد یکی بانک بر ایشان زد که از این سوراخ نگاه

مکن که خاتون قیامت می آید بیرون حیرت بیخود شد و چون با هوش

آمد حجابی در پیش نظروی بود که کسی از ان زنان را نمیدید ولی خروش

و زاری ایشان می شنید آوازی از آن میان می آمد که السلام علیک ای

مظلوم

مظلوم مادر وای شهید معصوم مادر وای غریب مغموم مادر ای نور

دیدهٔ من وای سرور سینهٔ من وای فرزند دلبند بلا من غم خون که من داد

تو از خصمان بستانم و شعلهٔ غضب تو را بآب انتقام فرو نشانم و در اخبار

آمده که فاطمه آنشب بیتی چند در مرثیهٔ آن امام مظلوم فرو خواند که خروش

انخاتون عالی نسب عصمت بر آمد و مضمون بعضی از ان کلمات انست ای ابیات

مظلوم میکردم کو بر نسبت این نیسان همچو من بکریستی

تا شیرکه صد دیده بودی مردم چشم را تا بصد دیده بر ان فرزند من بگریستی

ریختهٔ خون حسین آغشته شده بخاک و خون چشمم شب کو تا

بر ان مشکین رسن بگریستی یوسف مصری را جامه بخون بنشد کجات

دیده یعقوب تا بر پیرهن بگریستی کو و اکرکوش بودی تا شنیدی ناله

بلبل مسکین بدرد کو بر بکریستی طفل خورد شهربانو تشنه لب شد

آب کو تا بر ان تشنه لب شیرین دهن بگریستی یزید از استماع این

سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد از عمارتها و ایوانها آن نشان

ندید بر خلوت نزد اخرا بیرون دوید و قفلی که بر ان نهاده بود بحال

هم شکست و بخانه در آمد قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق

در خانه افتاد و بسیار بگریست پس آن سر را بیرون آورده و بمشک
و گلاب بشستند بر سجاده بنهاده و دو شمع روشن کرده پیش آورد
و او دو زانوی ادب در آمد در آن سر نظاره میکرد و میگریست و زاری
میگفت ای سرور عالم وای مهتر و بهتر بنی آدم چنان که تا میرم
که انان که الخ که وصف ایشان در توریة موسی دیده ام و در انجیل عیسی
خوانده ام بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که مرا سرای فانی
عزت بن یارت [illegible] آید و خانه [illegible] سراپرده نبوت برای [illegible]
مینماید کرم الحسین کن تا جه کسی فی الحال بزبان حضرت ذوالجلال سر
حسین بسخن در آمد که ای پیر انا المظلوم من ستم رسیده ام انا المهموم
من غم دیده محنت کشیده ام انا المقتول من بتیغ دشمنان کشته شده ام
انا المغموم من انجاغات آوارگی کشته   منم خسته تشنه با تو لبی نمانده
همه کارها نه خانه خنجر اسیری غریب شهید عزیزی نه هم امینی نه ان
کسوه الخ پیر فرموده کرد دلی ز یاد عکس سر امام حسین گفت ای پیر
ان سال حسب و نسب تو بی پرسی با انس تشنه و تعب بسوال مکن
اگر از نسب پرسی انا ابن نبی المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده ام

انا ابن

انا ابن ولی امیرالمومنین پسر ولی پسندیده ام من نور دو چشم مصطفی
فرزند علی مرتضی ام سر دفتر خاندان خویشم بکربلا حضرت خلایم
نی نی که غریب و مستمندم مظلوم شهید کربلایم پیر دیرانه که این سخنان
استماع نمود فی الحال مریدان طلبید ایشان هفتاد تن بودند صورت
حال ایشان باز گفت همه فریاد بر کشیدند و جامها بدریدند باتفاق پیش
امام زین العابدین آمده یکبار زنار ببریدند کلمه شهادت بر زبان راندند
و دست و پای ایشان ابوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت ده تا
ما اندر بیرون شبیخون بر این لشکر زنیم و دل خود را ازین دونان
مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود جزاکم الله خیر الجزای
تعالی شما را جزای خیر دهاد ایشان دمبدم سزای خود خواهند دید
بپاداش خود خواهند رسید   ظالمان اگر کار سپاه تا جزای ایشان دهد
[illegible] اما چون صبح شد سرها را اندر بیرون آورده و روی براه
نهاده طی منازل و قطع مراحل میکردند تا بشهر انقلان رسیدند یعقوب
انقلانی از امرای شام که در حرب حسین حاضر شده بود و حالا با این
لشکر همراه آمده و حکومت این شهر تعلق بوی میداشت بفرمود تا

تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کرده و بر غرفها نشستند
و مجالس خرم بسیار آراستند و شادی و نشاط میکردند و آن شهر را با اهل بیت
گرد شهر برین آمد جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی او در بازار
انقلاب ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان میدید و از هر طرف آواز نبات(؟) کوس
میشنید از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این همه عشرت و فرح از
برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز بدین شهر رسیدم و امروز
چنین حالتی دیدم موجب این حال ندانم که چیست آنکس جواب داد که جمعی مخالفان
بر یزید که در عراق علم باغی گری برافراشته بودند و رسوم مطاوعت و متابعت
فرو گذاشته بر دست اهالی شام و کوفه بقتل رسیده اند و این سرهای ایشانست
که بر نیزه کرده گرد شهر میگردانند و این عورات که در هودج محافه اهل بیت ایشان
زریر گفت این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک گفت که مسلمان بوده اند اما اهل بغی
که بر امام زمان بیرون آمدند پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان چه بوده
گفت مهتر ایشان میگفته که من سزاوارترم بامامت از یزید چه [illegible] امام
بوده اند زریر گفت که پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابو تراب که نامش علی ابن ابی
طالب است و برادرش حسن که با یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت

گفت

٢٦٧

گفت حسین علیه السلام گفت مادر ایشان که بوده گفت دختر پیغمبر ما که او را فاطمه زهرا علیها السلام
گفتندی زریر که این سخن بشنید دود از دلش بر آمد روی بجانب هودجها روان شد
و چون برسید چشمش بر امام زین العابدین علیه السلام افتاد گریان شد شاهزاده پرسید
که ای جوان چه کسی گفت مرد غریبم گفت همه شهر خندانند تو گریانی چرا گفت از
آنکه من شما را می شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده
نکردمی ای دریغا که از قبیله خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما
اندوهناک و رنجورم و اگر کاری کردمی با دشمنان که از آن بر صفحه دوران یادگاری
چکنم بیچاره مانم که اسیر و مستمندم   بیچاره ام چه گویم چه غریب و مستمندم
سر گریه دارم اکنون لب خنده بسته گشته   بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم
امام زین العابدین علیه السلام بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنایی می شنوم حق سبحانه
ترا جزای خیر دهد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر
مبارکت هست بیان نمای تا آنچه توانم شرط خدمت بجای آرم   هر چه حکم کنی بجا آرم
و خدمتکاری   شاهزاده فرمود ای جوانمرد آنکس که سر پدرم را دارد بفرمای تا از
پهلوی شتران پیشتر رود تا مردم بنظاره آن مشغول شوند و عورات مادر
حجاب مانند زریر برفت و [illegible] بانکس داد که سر حسین داشت تا اب

راند و مردمان بتماشای آن حوالی شتران دور تر شوند زینب ان آمد که یابن رسول الله

خدمت دیگر بمای فرمود که اگر جامه زیادتی داری برای عورات ما بیار فی الحال

برفت و از برای هر یک از مخدرات اهلبیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین

جبه و پیراهن و عمامه ترتیب داد در اثنای اینحال خروش و فریاد از اهل ایمان بر آمد

زینب در نگریست شمر را دید با جمعیت و سر انداز نعره زنان و شادی کنان

در سید غیرت دین حمیت اسلام در دل زرین بجوش آمد و بید و عنان

مرکب شمر گرفته گفت ای لعین بی کین وای ملعون بی دین این سرهاییست که بر نیزه کرده

و این فرزندان کیست که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد و پایهای

بر کنده باد اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و بر آکنده

شمار دیدها بی نور باد دل اندیشه حق محجوب باد شما را حاجت

خو جز لعنت و نفرین مباد شمر بغره بر ملا زبان زد که دهید این بی ادب

بیکبار تیغ و خنجر بروی حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب

وی روان کردند چند ان زخم بوی رسید که از پای در افتاد و بیهوش شد

و مردمان گمان بردند که مرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بهوش آمد که زندیک

چشم باز کرد و هیچکس را در حوالی خود ندید بحضرت ورواند شد که

کنند

شهد در انتقال بود که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته

بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبر زادگان دران مشهد مقدس آسوده بودند

زینب سر برون کرده از تیر دشمنان پناه بدان مشهد برد چون در آنجا رسید

دید سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیده گشاده آنگرا از سینه بر آورده

زینب گفت شما را چه حالتست کریه این شهر هند و شما در تعبیه همه

عشرت اند و شما در عشرت همه در زینت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند

که امروز وقت شادی خارجیانست و زمان ماتم محبان خاندان اگر از

دشمنان ایشان اند همه اگر زندو تابنشین و با ما در ماتم و اندوه موافق

شو و اگر دوستی بیاور و بر در خانه ای بنشین و اگر دوستی بنشین

و با سوختگان نمک در ریز ای شیخ بیا تا من و تو بنشینیم کار و اکرده

من شرح سوخته دل زینب گفت حاشا که من اندوه شما با شما و من حاله از دست

مخالفان بین جان بحیله بدین آورده ام و از خوف معاندان روی

بدین مشهد بآرام کرده پیش حضرت حال بتمامی باز گفت و جمعی ها

خود بدینان نمودند و با تفاق بمصیبت اهلبیت مشغول شدند و تاسف

میخوردند که کاش مادر کوچک بودی تا جان فدا نثار شهدا نمودی تا انتقام

حسین اند شمانرا بکشید یزید گفت حالا هم انتقام میتوان کشید القصه
زیر مالهای خود را همه اسب و صلاح خرید و صد و دو تن با وی بیعت
نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده داروغه را بدست
آوردند و قصه ایشان در کتاب علیحده مذکور است اما چون خبر ان لشکر
و آوردن سر آن سرور بدمشق رسید حکم شد که شهر را آیین بندند و
مردم بتماشا بیرون روند در کنز الغرایب از ابو العباس سهل ساعدی
رضی الله عنه نقل میکند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی
دمشق بدهی رسیدم مردم شادی میکردند و دهل میزدند گفتم که مگر این
مردم را عیدی هست و رای عیدهای مردم از یکی پرسیدم گفت ای شیخ
مگر تو غریبی گفتم من سهل ساعدی ام مصاحب رسول الله صلی الله علیه وآله
و سلم انکس آه سوزناک از سینه بر آورد و گریه در گرفت و گفت عجبست که در این
تعزیت از آسمان خون نمی بارد درین مصیبت زمین بد فعلان را فرو نمی برد گفتم
کدام ماتمست گفت خبر نداری آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت
ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد
پس ناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت گفتم این روشن تر بگوی گفت ابن رسول

حسین

حسین ابن علی است که اهل عراق بیزید هدیه فرستاده اند و مردم
شام فرح و شادی میکنند گفتم آنسر را از کدام دروازه بشهر در می آرند گفت
از باب ساعات پس بدویدم و بسی رنج کشیدم تا برسیدم و خود را بمیان شتران
اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بسر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله
و سلم شبیه بود گریه بر من افتاد دیگری از ان عورات اهل بیت با من بحدیث در آمد
که ای پیر چرا میگریی گفتم تو کیستی گفت من سکینه ام دختر حسین گریه من زیادت
شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه کبار جد
بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری این نیزه داران را بگوی
تا سرها را با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبه ازدحام شامیان بر ایشان باشد
و ما از نظر خلق دور باشیم پس پیش رفتم و حامل سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی
دارم اگر قبول کنی چهارصد دینار بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم
سر حسین آنرا چنان کرد و من زر بوی دادم خواستم که دیگر نزد اهل بیت روم از
غلبه مردم میسر نشد و ازدحام بمرتبه رسید که از باب ساعات در آمدن متصور
نبود باز گشتم و اندر دروازه دیگر در آمدم راوی گوید چون اهل بیت را بشهر در آوردند
گذر ایشان بر پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون

چشمش بر زین العابدین افتاد وآن عورات را در هودجها دید گفت شکر
خدای را که کار شما را هلاک کرد ابدند و مردمان را از فتنه شما آسایش دادند
و یزید را بر شما مستولی ساختند زین العابدین روی باو کرد که ای پیر قران خوانده
گفت آری گفت این آیه را در قرآن دیده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
گفت دیده ام زین العابدین گفت فنحن ذو القربی پس مائیم خویشان رسول که
مودت ما لازم است انکه گفت ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس و یطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده گفت مائیم آن اهل بیت
که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم پیر این سخن بشنید زمانی سر در پیش
افکند انکه گریه بروی غلبه کرده گفت بااین رسول الله معذورم دار که ندانستم
که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورد و گفت الهی اند شمنی بر قوم توبه
کردم و بیزارم از مخالفت ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان و تبرا از دشمنان
پس خود را در پای شتران زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و می گفت
خدایا اگر توبه من قبول کرده و از من خشنود گشته عمان من برداری دعای آن پیر
باقضای ملک قدیر موافق افتاد نعره بزد فی الحال جان بداد و خروش از
اهل بیت بر آمد زین العابدین با همه خواتین بروی بگریستند بیرون

کوی محنت جان بداد جان برای وصلت جانان بداد چون نشر دو سنی
آگاه شد با شهیدان در زمان همراه شد راوی گوید که اول روز بود
که سرها را بدروازه در آوردند از بسیاری مردم که بتماشای نظاره آمده بودند
تمام دیگر بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده بود تا کوشک و ایوان را آراسته
بودند و پردهای زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل ساخته و
بانواع جواهر مکلل کرده اند در یک صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری بر
وی افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی
ایستاده چون شمر و دو امیر دیگر در رسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل
بیت را در آرند چون اهل بیت در آمدند ایشان را در یک صفه کوشک جای دادند
و پرده از پیش صفه در آویختند و سرها را در آورده در پیش تخت بداشتند
یزید یکیک را سید ید و احوال صاحب آن سر می پرسید تا بر تمام آن سرهای
سرداران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر حسین را بیارید شمر در غلاف
و بر حیله بود و سر حسین را به بشیر ابن مالک داد تا پیش برد و با او گفته چیزی
بخوان و قتل حسین مباهات کن و از یزید صله نیکو طلب کن و غرض شمر آن بود
که غرض یزید را در باره قاتل حسین دریابد بشیر سر حسین را پیش یزید برد و

این رجز آغاز کرد املاء رکابی فضة ذهبا اقتلت خیر الناس امّا وابا
انی قتلت الملك المحجّبا اقتلت خیر الناس امّا وابا یعنی رکاب
چهارپایان از زر و نقره بجهت آنکه بکشتم من پادشاه بزرگوار را
بکشتم کسی را که بهترین مردمان بود هم از جهة مادر و هم از جهة پدر
و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف و کثرت نسب و حسب حسین بود
فرو خواند یزید از این سخن در خشم رفته گفت اگر میدانستی که حسین
بدین صفات موصوف و بدین نعوت منعوت است چرا او را بکشتی و الله
که هیچ چیز از من بتو نرسد الا که تو را بدان دشنام انگاه فرمود
تا ویرا بیرون برده گردنش بزدند و این ارزانی تو بودند که بر قتل
حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مسطور است
که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شد و الله اعلم
پس یزید پیش امرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشتند زحر
ابن قیس و بطریقی نمودی الجرس آغاز کرده گفت ابن نحس
چند تن از اقربا و شیعه خویش یکی از آل و انصار که با او بودند بر ما گران موجه ان
شدیم چند انجا او را به بیعت تو و متابعت یزید بن معاویه نمودیم

اجابت نکردند و ما بر و ... دیم و باندک فرصتی همه را کشتیم ولشکر وی را بر آوردیم
و سرهای ایشان را ببریدیم و تنهای ایشان را بر خاک افکندیم و حالی اجساد ایشان
دران صحرا افتاده است و جامهای بخاك و خون آلوده یزید زمانی سر
در پیش افکند هیچ نگفت و طشت زرین طلبید و فرمود تا سر مبارک حسین را
در انجا نهادند و پیش وی بردند چوبی در دست گرفته اشارت بسر و پای حسین
میکرد و میگفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس یزید
بن یزید زد که دور دار چوب از ثنایای این بزرگوار که بارها دیده ام که رسول
بوسه برین دندانها و لبها نهاده است آن لب که بوسه داد بران بارها
رسول سوی پیش بچوب کردن اشارت کجا روا است آنسر که بر کنار نبی داشتی
وطن در طشت زر نهاده بر پیش تو کی روا است ابو المؤید خارزمی
آورده که دران زمان که یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک حضرت
حسین حواله کرد سمرة بن جندب رضی الله عنه که از صحابه کبار و از
یاران سید ابرار بود و در ان مجلس حاضر بود آواز بر کشید که قطع الله یدك
یا یزید خدای دست تو را ببرد یا یزید میخواهی که چوب بر جای زنی که چندین
نوبت مشاهده کرده ام حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بوسه

ابن زیاد امیر دین یزید در غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدا ع
نگاه میدارم اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی کردن ترا میزدم سمره
گفت طرفه حالتی است که ملاحظهٔ صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزند
عزیز او نمیکنی حاضران از این سخن در گریه افتادند و نزدیک با آن شد که فتنه
حادث شود آخر الامر سمره را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن
دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده که تاجر یهودی آنروز در مجلس
یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کسی است
که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین نام کند
کاردارا من با او حرب کردند و سر او و متابعان او را پیش من فرستادند یهودی
که داعیه امامت داشت یزید گفت آری او شریف بوده
گفت مگر صاحب این سر شریف بود که از نبیرهٔ اشرف بنی هاشم یهودی پرسید که نام او
نام پدرش گفت علی گفت
چه بود گفت حسین گفت نام مادرش گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت
دختر محمد ع یهودی گفت پس حسین صاحب این سر نبیرهٔ پیغمبر شما
باشد یزید گفت آری یهودی سر خود را جنبانید و فریاد بر کشید
که وای بر شما اگر پیغمبر شما بر حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغمبر
هفتاد پشت است و اسباط و جهودان بدان سبب احترام من میکنند

هنوز